سفرنامہ کالا وچ

سرشناسه	:	گونسالس د کلاویخو، روی، - ۱۴۱۲ Gonzalez de Clavijo, Ruy
عنوان و نام پدیدآور	:	سفرنامه کلاویخو/ کلاویخو؛ ترجمه مسعود رجب‌نیا
مشخصات نشر	:	تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
مشخصات ظاهری	:	۳۸۷ ص.نقشه
شابک	:	۷۰۰۰ریال ؛ ۷۰۰۰ریال
وضعیت فهرست نویسی	:	فهرستنویسی قبلی
یادداشت	:	فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا
یادداشت	:	ص. ع. به‌انگلیسی: Clavijo. Embassy to tamerlan 1403 - 1406.
یادداشت	:	چاپ چهارم: ۱۳۸۴ ISBN 964-445-629-7
موضوع	:	ایران -- سیر و سیاحت -- متون قدیمی تا ۱۸۰۰
موضوع	:	آسیا -- سیر و سیاحت -- متون قدیمی تا ۱۸۰۰
موضوع	:	تیمور گورکانی، ق۸۰۷ - ۷۳۶
موضوع	:	سفرنامه‌ها
شناسه افزوده	:	رجب‌نیا، مسعود، ۱۳۷۷ - ۱۲۹۸، مترجم
شناسه افزوده	:	شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
رده بندی کنگره	:	DSR۱۳۷۴۱۱۰۱ ۷س۹گ/
رده بندی دیویی	:	۰۶۶۰۴۲/۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی	:	۷۴-۶۲۴۴م

مقدمهٔ مترجم

خدمتی که سفرنامه‌ها به روشن شدن تاریخ کشورها می‌کنند، موضوعی نیست که نیازمند اثبات و استدلال باشد. مخصوصاً درموردکشورما که ازدیرباز بیشترتاریخ نویسان و نویسندگان و شاعران ما نوکرحاکم وقت و مقهور قدرت بوده‌اند. ازوقتی که پای جهانگردان بیگانه بخصوص اروپائیان بایران بازشد بسیاری حقایق ازخامه و سخنان آنان بجای مانده‌که اینك مورخان و شرقشناسان از آنها بهرهٔ بسیار می‌گیرند. ازآنجاکه هرکس چون بسرزمین بیگانه‌ای برود همه چیزرا بدیدهٔ مقایسه با امور مشابه‌کشور خود می‌نگرد، تقریرات جهانگردان پایه‌ای برای مقایسهٔ تمدنها دراعصار مختلف نیز بدست می‌دهد.

درزمان صفویه جهانگردان و مبلغان مسیحی بسیاری بایران‌آمدند و از آنان سفرنامه‌های بسیاربجای مانده است. اما ازقبل ازروزگارصفویه از جهانگردان فرنگی که سفرنامه‌ای بیادگارگذاشته باشند جز مارکوپولو و کلاویخو و چند تن بازرگان ونیزی‌کسی را نمی‌شناسیم.

کلاویخو بویژه از شمال غربی ایران تا اقصای شمال شرقی‌راپیموده است. ازآنجاکه نظری دقیق و تیزبین داشته بسیاری ازامورررا چه ازلحاظ اجتماعی و چه ازنظراداری و سیاسی دریافته و نوشته است. شك نیست‌که‌وی زبان ترکی میدانسته و درطی مسافرت درایران بازبان فارسی نیزآشنا شده

است . بسیاری اصطلاحات گوناگون را نقل‌کرده و بمجرد آنکه اندك تغییری در لهجهٔ فارسی مردم نواحی سرراهش پدید آمده ، بی‌درنگ دریافته و با نهایت روشنی نوشته است . مثلا : «به شهری کـه «اندخود» نام دارد ، رسیدیم . . . شهراندخود درآنسوی مرزایران قراردارد . زیرا که به‌کشور تاجیك رسیده بودیم . زبان مردم اینجا اندکی با زبان فارسی تفاوت دارد ، گو اینکه بسیاری ازلغاتی‌که برسر زبانهاست ، عین زبان فارسی است .»

حسن انتخاب دربار اسپانیا دربرگزیدن چنین سفیرتیزبین وزیرك و با تدبیر بیشتر بسود ما مردم ایران و تاریخ ما تمام شده است . امروزه مورخان و شرقشناسان بخصوص از سفرنامهٔ او استفادهٔ بسیار می‌کنند .

حواشی‌که گی‌لسترنج برین‌کتاب نوشته است باآن‌که حاوی مطالب بسیارسودمندی است ، بازخالی ازنقص نیست . بخصوص‌که روسی نمی‌دانسته و نتوانسته است بقول استاد مینورسکی از تحقیقات سرزنوسکی استفادهٔ کامل بکند .

آقای حسین محبوبی اردکانی بسیاری حواشی برین‌کتاب افزوده‌اند و گاه‌گاه مترجم نیزنکاتی رایادآورشده است .آنچه ازآقای محبوبی اردکانی است با «م.ا.» و آنچه ازمترجم است با «م.» مشخص‌گردیده است . حواشی آقای محبوبی اردکانی و مترجم درذیل صفحات متن قرارداده شده مگردر مواردی‌که توضیح مربوط به مطلبی‌باشدکه لسترنج درحواشی خویش‌آورده است‌که زیرآن مطلب حاشیه درمیان دوکمان‌آورده شده است .

حواشی‌لسترنج درآخرکتاب قرارداده شده است . درضمن صفحات متن هرجاکه علامت ستاره‌ای دیده شد باید دانست‌که مربوط است به حواشی لسترنج درپایان کتاب‌که باقید صفحه و سطرمشخص‌گردیده است .

مسعود رجب نیا

خرداد ماه ۱۳۳۷

مقدمه

انجمن «هکلویت»[1] درسال ۱۸۵۹ سفرنامهٔ «کلاویخو» را که مترجم آن آقای «کلمنتس مارکهام»[2] (عضو انجمن جغرافیائی پادشاهی) بود منتشر ساخت . این چاپ برای آن زمان خوب بود ، زیراکه درشصت و نه سال پیش شهرسمرقند وبخارا هنوز جزوقلمرو خانات آسیای مرکزی بود وازایران و آسیای صغیر نقشه‌های خوبی در دسترس نبود و نقشه‌های بیزنتیهٔ قسطنطنیه همچنانکه «دوکانژ»[3] در قرن هفدهم بجای گذاشته بود ، مورد اعتبار و استناد بود . از ۱۸۵۹ تاکنون آن نقشه‌ها توسط «فان‌میلینگن»[4] تصحیح شده است و راه بین قسطنطنیه و سمرقند را جهانگردان زیرپاگذاشته و ازآن توصیف بسیارکرده‌اند . تاریخ دوران تیمور بخوبی روشن و معلوم شده و سرکلمنتس مارکهام که یکسال پیش از فوتش اورا دیدم خود بااین نکته موافق بودکه باید درترجمهٔ او تجدید نظری بعمل آید . فقط متأسف بود از اینکه خودش دراثر پیری بچنین کاری توانا نیست .

متن اسپانیائی اصل این ترجمه همانا نسخه‌ای است که در ۱۸۸۱ چاپ شده‌است ومتن ترجمهٔ روسی که «ای.سرزنوسکی»[5] تهیه‌کرده و درسن‌پطرزبورگ توسط آکادمی سلطنتی علوم منتشرشده ضمیمهٔ آنست . چون

۱- Hakluyt Society ۲- Clements Markham ۳- Ducange ۴- Van Milingen
۵- I. Sreznevski

روسی نمیدانم نتوانستم ازآن ترجمه بهرمند شوم . اما مقدمهٔ مترجم راکه بزبان روسی است ، دوستم آقای «دکترمینس»[۱] برای من بزبان انگلیسی بیان کرد . ازین مقدمه چنین برمیآیدکه ناشر روسی از وجود نسخهٔ خطی قرن پانزدهم و همچنین نسخه‌ای خطی‌که ازیك نسخهٔ موجود دراوایل قرن‌شانزدهم رونوشت شده و از روی آن چاپ معتبر ۱۵۸۲ بعمل آمده است ،آگاهی نداشته . این هردو نسخه‌درکتابخانهٔ ملی شهرمادرید موجودست . ازین دو نسخه ، اولی ازلحاظ صحت تلفظ نامهای اشخاص وامکنه بهتراست .

چون به شیوهٔ تقریرکلاویخو دقت‌کنیم ، ملاحظه میشودکه درمتون چاپ شده (مانند نسخهٔ خطی مادریدکه دربالا بآن اشاره شد) تاریخ وقایع را با حروف و بطور کامل نوشته است . فی‌المثل میگوید «دوشنبهٔ پانزدهم ماه مه»[۲] ، اما روزهفته با تاریخ‌آن درماه دربعضی‌موارد با تقویم مطابقت نمیکند. مثلا درمورد مثال فوق دوشنبه مصادف با بیستم ماه مه بوده است . چنین‌بنظر میرسدکه این اشتباهات مکررناشی ازآن‌باشدکه درنسخهٔ اصلی و پیش نویسی که‌کلاویخو به نساخ خویش داده است (تاازآن رونوشت بردارند) تاریخ‌روز را بخاطر رعایت اختصار به رقم رومی نگاشته بوده . درین مورد ممکن است تصورکردکه کلاویخو « XX» نوشته بوده و بنظر نسخه‌بردار مزبور آن رقم « XV» رسیده و لذا بحروف «پانزدهم» یا « quince » نوشته است و یاآنکه فی‌الواقع خودکلاویخو نیز شاید درین راه دور و دراز به اشتباه دوچارشده و تاریخ روز را عوضی‌نوشته است . درهرصورت در مورد نام روزهای هفته بدشواری میتوان پذیرفت‌که اشتباهی رخ دهد . برای آنکه روزهای هفته درتقویم مسلمین و مسیحیان یکیست و باهم منطبق است . پس نام روز را برحسب هفته همچنان درترجمه نقل‌کرده ولی تاریخ صحیح‌را درمیان دوکمان افزوده‌ایم . هرگاه عبارتی را درمیان دوکمان دیدید بدانیدکه این توضیح را بجای آنکه درپاورقی بگذاریم درمتن قرار داده‌ایم .

۱- Dr. Ellis H. Minns ۲- Lunes el quince del mes de mayo

اما موضوع مهم ، نقل اسامی خاص ترکی و فارسی است که کلاویخو ازآنها یادکرده . بسیاری ازین نام‌ها را دوست دانشمندم ، شادروان پروفسور «خانیکوف»[1] مشخص و معلوم‌کرده و درمورد بقیه‌هم از «سرزنوسکی» پیروی کردم . نام‌جاها با نقشه‌های مرغوب و عالی ما معمولا به‌آسانی مشخص و معین میشود ، ولی بعضی نامهای روستاهاکه برسرراه طرابوزان به سمرقند واقع بوده و نیز برخی بندرگاههای واقع درساحل دریای سیاه را نتوانستم مشخص‌کنم . بنابراین همان رسم‌الخط و شیوهٔ املای‌کلاویخو را بعین نقل کردم . دربعضی موارد هم بامقایسه با یادداشتهای خودم موفق به تصحیح اشتباهات سرزنوسکی شدم . زیراکه خود من ازتبریز تا سرخس را در ۱۸۸۷ و ۱۸۸۸ از همان راهی‌که کلاویخو پیموده بود پیمودم . درترجمه ، نامهای کلیهٔ اشخاص و جاهارا بهمان رسم‌الخط معمول انگلیسی نقل‌کرده‌ام . ضمناً شیوهٔ املای خاص‌کلاویخورا در مورد آن نامها درفهرست آورده‌ام .

چون بزبان ارمنی آشنایی نداشتم ، در مورد تعیین و تشخیص سوماری یا «سورمالو»[2] باید از آقای «ا.گ. الیس»[3] سپاسگزاری‌کنم‌که یادداشتی درآن باره به فصل هفتم افزوده‌اند و این شهرمهم قرون وسطائی‌را که بنظرمن کلاویخو تنها جهانگردی است‌که در یك قرن پیش از نابودی آن، بآنجا گام‌نهاده شناسانده‌اند،ازینهاگذشته مدیون یاریهای‌آقای «ج.ب.ترند»[4] هستم . ایشان درزمان اقامت درمادرید هردو نسخهٔ‌کتابخانهٔ ملی‌آنجارا بخاطر من مورد مطالعه و آزمایش قراردادند و برخی جمله‌هاراکه من درآنها باشکال دوچار شده بودم باهم مقایسه‌کردند . همچنانکه یادآور شدم شگفتست‌که سرزنوسکی هیچ ذکری ازین دو نسخهٔ خطی نمیکند و چنانکه از بررسی دقیق آقای ترند برمیآید نسخهٔ دوم یعنی نسخهٔ قرن شانزدهم (۱۵۸۲) سفرنامهٔ کلاویخو با نسخهٔ اول یعنی نسخهٔ قرن پانزدهم این سفرنامه مطابقه و مقایسه نشده‌است . بسیار بجاست‌که اینك یك چاپ جدید ازین‌کتاب توسط یك محقق

۱- Khanikoff ۲- Sumari (Surmalu) ۳- A. G. Ellis ٤- J. B. Trend

دانشمند اسپانیائی بعمل آید . بویژه‌که اینك بکوشش سرزنوسکی تقریباً همهٔ نامهای اشخاص و جاها تعیین و معلوم شده است و میتوان‌آن نامهارا با نامهای سراپا مغلوطی‌که کلاویخو بعلت بی‌اطلاعی ذکرکرده است درمیان دوکمان افزود .

دیباچه

ما جادهٔ زرین سمرقند را درپیش می‌گیریم.
ج. ا. فلکر[1]

برای فهم دامنهٔ جهانگردی و راهی‌که کلاویخو دربکار بستن مأموریت سفارت خویش بدربار امیرتیمور درپیش‌گرفته بود، درین صفحات اجمالا به بعضی جزئیات حوادث آنزمان‌که درقسطنطنیه و مغرب‌آسیا روی داده اشاراتی رفته است‌که ما را از تکرار و افزودن شرح و حواشی به متن ترجمه بی‌نیاز خواهد ساخت.

درسال ۱٤۰۰ (۸۰۳ هـ.) امیران و پیشوایان اروپائی دردل سخت هراسناك بودند ازینکه قسطنطنیه سقوط‌کند و امپراطوری روم شرقی نابود شود. در آن موقع سلطان «بایزید» عثمانی همهٔ آن خطه‌ای راکه بعدها بنام ترکیه معروف شد، درتصرف داشت. «مانوئل»[2] امپراطور روم شرقی‌هنوزهم برقسطنطنیه فرمانروا بود و خارج ازدیوارشهر فقط باریکه‌ای درسوی ساحل شمالی دریای مرمره تا دریای سیاه راکه طولش پنجاه میل و پهنایش سی میل میشد در تصرف داشت. چهارسال پیش از تاریخ فوق، (یعنی در سپتامبر ۱۳۹۶ یا ۷۹۹ هـ.) یك لشکر بزرگ مختلط صلیبی بفرمان کنت «نور»[3] (برادر زادهٔ شارل ششم پادشاه فرانسه) بمنظور پشتیبانی از «سیگسیموند»

۱- J. E. Flecker   ۲- Manuel   ۳- Nevers

پادشاه مجارستان بجنگ ترکـان رفت . اما مسیحیان در جنگی کـه در «نیکوپولیس»[1] در قسمت دانوب سفلی با سلطان بایزیدکردند راه‌گریز در پیش‌گرفتند و بسیاری‌ازآنان‌کشته‌شدند وگروه‌اندکی اسیرگشتند(که بعدها با پرداخت فدیه‌های‌گزاف آزاد شدند) . بنابراین مانوئل امپراطور روم شرقی دروازه هارا بست و حصارگرفت و بانتظار آن نشست تا ببیند سلطان چه خواهدکرد .

سلاطین عثمانی‌ازپایتخت خویش یعنی «بروصه» همواره توطئه‌های بسیار در دربار امپراطور برمی‌انگیختند . پدر مانوئل «ژان پالئولوگ» یا «پالئولوگوس» نام داشت(۱۳٤۱–۱۳۹۱) وبرادر ارشدوی «آندرونیکوس» در اوایل عمر بامپراطوری انتخاب شد*

درزمان سلطنت پدرسلطان بایزید ، سلطان مراد (۱۳۶۰ – ۱۳۸۹) پسرارشد وی‌که «صاووچی»[2] نام داشت ، با آندرونیکوس توطئه‌ای ترتیب دادند تا پدران خودرا ازاورنگ شاهی بزیرآورند و خود بجای‌آنان بنشینند. این توطئه به نتیجه نرسید و صاووچی بقتل رسید و دراثرآن بایزیدکه برادر کوچکتر بود وارث تاج و تخت پدرشد و آندرونیکوس با «ژان» (پسر کهترش) در زندان حکومتی قسطنطنیه که همان حصار معروف «آنماس»[3] باشد ، زندانی‌شدند . درنتیجه مانوئل برادرکهتروی ولیعهد وشریك امپراطور شد . اما پس از دوسال در قسطنطنیه در اثریك توطئهٔ درباری وضع دگرگون شد . ژان پالئولوگوس و مانوئل به زندان آنماس افتادند و«آندرونیکوس» (باژان پسرخویش) به‌تخت نشست . پس ازدو سال تغییر فوری دیگری موجب شدکه امپراطور سالخورده و مانوئل از زندان‌گریختند و قدرت را بدست گرفتند . آندرونیکوس از حقوق قانونی محروم و تبعید شد . بعدها وی با ژان‌کهتر برشهر «سلیمبریا»که درساحل مرمره درچند میلی مغرب قسطنطنیه

۱– *Nicopolis*   * – برای شجرهٔ نسب‌امپراطوران بیزنتیه و سلاطین عثمانی به حواشی لسترنج درپایان‌کتاب رجوع شود .   ۲– *Savaji*   ۳– *Anemas*

واقع است ، مسلط شد و حکومت آنجا را بدست گرفت و صلح تاچند سال ادامه یافت .

در ۱۳۹۱ (۷۹٤ هـ .) امپراطور سالخورده ژان پالئولوگوس درگذشت و اندکی بعد هم پسرش آندرونیکوس که اخیراً دیرنشین گشته بود بدنبال پدر روانه شد . از آنجاکه مانوئل برادر آندرونیکوس هم‌اکنون امپراطور رسمی شده و برمسند ژان پالئولوگوس بجای پدر نشسته بود ، پسر او یعنی «ژان» خواهان و مدعی تاج و تخت شد . سلطان بایزیدکه از ۱۳۸۹ (۷۹۲ هـ.) بجای پدرش سلطان مراد بتخت نشسته بود از ژان پشتیبانی میکرد .

سلطان بایزید که پس از فتحی در « نیکوپولیس » بسال ۱۳۹۶ ۱۳۸۹ (۷۹۲ هـ.) بجای پدرش سلطان مراد بتخت نشسته بود ازژان پشتیبانی میکرد . نزدیك شـدن خطر سرانجام اروپا را بیدار کرد . مارشال «بوسیکو»[1] دررأس سپاهی از مسیحیان ازساحل دریای اژه بکشتی نشست و در ۱۳۹۹ برسپاهیان ترکان‌که در داردانل مستقر بودند حمله‌کرد . گروهی از فرانسویان‌که از دو هزار مرد جنگی متجاوز بودند ، بساحل پیاده شدند و باکامیابی تمام قسطنطنیه را ازمحاصره نجات دادند وناوگان سلطان را بهزیمت وادار ساختند . پس از یکسال ، ترکان باردیگربازآمدند و بوسیکو بانومیدی و یأس از قسطنطنیه گریخت و مانوئل امپراطور را با خود برد . آنها در ونیز ازکشتی‌پیاده شدند و از آنجا بفرانسه رفتند . این امپراطور درفرانسه از حقوق مسیحیان روم شرقی بدفـاع پرداخت . قبل از رفتن ، مانوئل بـا برادرزادهٔ خویش ، ژان (بگفتهٔ کلاویخو «امپراطور جوان») موافقتی حاصل و اورا به نیابت ازجانب خود بحکومت شهرمنصوب‌کرده بود . ژان درغیاب وی فرمان راند .

۱- Boucicault (معروف به Jean Le Maigre) مارشال فرانسه ، درشهر«تور» تولد یافت و در دوجنگ «نیکوپولیس» و «آزنکور» اسیرگشت، و درگذشت (۱٤۲۱-۱۳٦٦) .م.ا.

ازسال ۱٤۰۰ (۸۰۳ هـ.) تا ۱٤۰۲ (۸۰۵ هـ.) مانوئل امپراطور روم شرقی همواره وقت خودرا درجستجوی یافتن دستیار ضایع‌کرد و درایتالیا و فرانسه گردید و به انگلستان رفت ودرآنجا هانری چهارم یا «هانری‌لنکستر»[۱] از او پذیرائی‌کرد . اماکسی یار و مددکار او نشد پس ازآنکه دوسال مانوئل بهردری‌که زد نومید شد بازگشت و بسوی مشرق راند و دریونان پیاده شد . ازآنجا درعین ناتوانی و ضعف نگران احوال پایتخت خویش شد و شاهد آن بودکه چگونه سلطان بایزیدکه در پشت دروازهٔ قسطنطنیه چادر زده بود هر روز بیشتر بداخل شهر رخنه و نفوذ میکند .

درین زمان وقایعی درجریان بودکه ترکان فاتح راگرفتار ایلغار امیرتیمور (که در اروپا اورا بنام تیمور لنگ میخوانند)کرد . وی درین موقع درآسیای صغیر درحال پیشروی بود . درنتیجهٔ این واقعه فتح قسطنطنیه نیم قرن به تأخیر افتاد و در ۱٤۵۳ (۸۵۷ هـ.) در زمان سلطنت نوهٔ بایزید یعنی سلطان محمد فاتح آن شهر گشاده شد .

تیمورکه در ۱۳۳۵ (۷۳٦ هـ.) متولد شده بود ، پس از شکست‌دادن ومغلوب ساختن همهٔ رقبای خویش در ۱۳٦۹(۷۷۱هـ.) برسمرقند مسلطشد.* در ۱۳۸۰ (۷۸۲ هـ.) بایران حمله برد و آنجارا مسخر ساخت و در ۱۳۹۰ (۷۹۳ هـ.) قبچاق و مسکوی هم در زیر سم ستوران لشکریانش درنوردیده شد و در ۱۳۹۸ (۸۰۱ هـ.) نواحی شمال غربی هندوستان راهم بباد غارت و تهاجم گرفت . سپس در ۱٤۰۰ (۸۰۳ هـ.) در شصت و پنجسالگی توجه خود را به جانب آسیای غربی معطوف داشت . بمنظور حمله به سلطان عثمانی آسیای صغیر و سلطان مملوك مصرکه فرمانروای سوریه نیز بود ، تیمور گرجستان را بزیر سم ستوران سپاهیان خویش درنوردید . ازآنجا بسوی جنوب متوجه شد (برسرراه بسیاری از ولایات آناطولی را غارت‌کرد). ناگهان

۱- Lancaster * به حواشی لسترنج رجوع شود . (ازین ببعد همه‌جا * بمعنی آنست‌که به حواشی لسترنج درپایان کتاب رجوع شود .)

داخل سوریه شد و برحلب تاخت و در ژانویهٔ ۱۴۰۱ (۸۰۴ هـ.) دمشق را غارت کرد . سپس بسوی شرق بازگشت و در ژوئیهٔ همانسال به بغداد آمد و آنجارا هم بروز دمشق انداخت . درآغاز سال ۱۴۰۲ (۸۰۵ هـ.) باردیگر به آسیای صغیرآمد و با سپاهیان بیشمار خویش بسوی مغرب راند . درآغاز ژوئیه به آنقره رسید و در بیستم آن ماه جنگی سخت روی داد . سپاهیان تاتار تیمور ترکان عثمانی را سخت شکست دادند و سلطان بایزید اسیرشد وگفته‌اندکه اورا به قفس آهنین افکندند و بهمراه تیمور بجانب مشرق آوردند . بایزید در ۱۴۰۳ (۸۰۶ هـ.) در نهایت فلاکت جان داد و باین ترتیب تا نیم قرن دیگر قسطنطنیه بدست مسیحیان باقیماند و از گزند ترکان مصون گشت . چون تیمور بازگشت ، مانوئل فوراً به پایتخت خویش بازآمد . امپراطور جوان (یعنی ژان) نیز به تبعیدگاه خویش بازگشت و در جزیرهٔ «میتیلن»[1] مستقر شد و با دختر «گاتیلوسیو»[2]که از اهالی ژن‌وصاحب‌آن جزیره بود ازدواج‌کرد .

کلاویخو راجع به «امپراطورجوان» و ادعای او نسبت به تخت امپراطوری و حوادث متعاقب آن مفصلا بحث میکند . چون اسپانیائیها برسر راه خویش درمیتیلن پیاده شدند سخنان بسیاری درین باره شنیدند .

ازلحظه‌ای‌که تیمور در ۱۴۰۰ (۸۰۳ هـ.) به گرجستان پاگذاشت همهٔ پیشروی های اوراکشورهای اروپائی با دقت و علاقهٔ روز افزون زیرنظر داشتند . زیرا همچنانکه گفته شد ، از مدتهای مدید همهٔ دیده‌ها متوجه اموری‌گشته بودکه درخاورنزدیك جریان داشت .

دراسپانیا مقارن این احوال «هانری سوم» پادشاه کاستیل (قسطیله) و «لیون»[3] بود . همسر او دختر «ژان دوگان»[4] بودکه دختر دیگرش نیززن «ژان بزرگ» پادشاه پرتقال‌گشته بود. چون بچند سال‌بعدهم بنگریم ملاحظه میکنیم‌که برادر زادهٔ همین پادشاه‌کاستیل « پرنس‌هانری » معروف بـه

۱- Mitylene ۲- Gattilusio ۳- Leon ۴- Jean de Gaunt

«دریانورد» که در آنزمان ده ساله بود ، مقدمات گذشتن از دماغهٔ امید نیك و یافتن راه هند را تهیه میکرد و همچنین نوهٔ همین هانری سوم پادشاه کاستیل یعنی «ایزابل»[1] کسی بودکه کریستف کلمب را به آمریکا فرستاد . اما دربارهٔ شبه جزیرهٔ ایبری بایدگفت که در آغاز قرن پانزدهم (اواخر قرن نهم هجری) پادشاه عرب «غرناطه»[2] هنوزهم از جبل طارق گرفته تانقطه‌ای در جانب غرب قرطاجنه و ازین نقطه تا ساحل «وادی‌الکبیر»[3] که در قسمت شمالیتر واقع است در زیر فرمان داشت . ولایت «آراغون»[4] واقع در قسمت شمال غربی اسپانیاکشوری مستقل را تشکیل میدادکه درآن «مارتین اول»[5] پادشاه بود و خواهر وی یعنی «ملکهٔ الئانور»[6] همانا مادر هانری سوم پادشاه کاستیل بود .

حال برگردیم بوقایع سال ۱۴۰۲ (۸۰۵ هـ.) . ازتقریرات کلاویخو چنین برمیایدکه در هنگام عید قیام هانری سوم که بسیار مشتاق بدست‌آوردن و کسب اخبار درست و مقرون بواقعیت بود ، دوسفیر به جانب شرق گسیل داشت تا آنچه درآن نواحی روی میدهد گزارش کنند . این دوتن درتابستان عزیمت کردند و پس ازآنکه از دریای اژه گذشتند ، درآسیای صغیراز کشتی پیاده شدند و درآنقره باردوی تیمور رسیدند و بحضور او بار یافتند و از آنان با ملاطفت پذیرائی شد . پس از فتح بیستم ژوئیه تیمور تفرج‌کنان‌بسوی سمرقند براه افتاد و قصد داشت که زمستان را در دشتهای قراباغ که در طرف شرق گرجستان واقع است ، بگذراند . باری ، قبل از عزیمت از آنقره تیمور مناسب چنان دیدکه در مقابل هیئت سفارتی با هدایای بسیار گرانبها بنزد پادشاه اسپانیا یعنی «هانری سوم» بفرستد و قرار شد که سفرای وی درین مسافرت بهمراه فرستادگان پادشاه اسپانیا باشند و بوسیلهٔ آنان راهنمایی شوند . درنتیجهٔ این سفارت پادشاه اسپانیاهم کلاویخورا باگروهی دیگر

۱ – *Isabelle*   ۲ – *Grenade*   ۳ – *Guadal Quivir* رودی است در اسپانیا (م.)

۴ – *Aragon*   ۵ – *Martin I*   ۶ – *Eleanor*

بسفارت بنزد تیمور گسیل داشت . این هیئت سفارت اسپانیائی با استفاده از راهنمایی فرستادگان تیمور بدنبال اردوی تیمور روانه شدند و منتظر بودند که در گرجستان بحضور او برسند . اما هوای سرد زمستان ادامهٔ سفرآنان را مدتی به تعویق انداخت و سرانجام در سمرقند بخدمت رسیدند .

هیئت سفارت اسپانیا مرکب از سه تن بود . یکی رئیس تشریفات پادشاه اسپانیاکه همان‌کلاویخو باشد . یکی «آلفونسوپائز»[1]که کشیش بود و سومی صاحبمنصبی از پاسداران شاهی بنام «گومزد سالازار» . با اینها مقدار بسیاری تحف و پیشکش بودکه ازآن جمله یك قفس محتوی شاهین یا بازی بودکه اسپانیا در آنزمان بداشتن آن معروف بود . هیئت سفارت با خدمهٔ بسیاری حرکت‌کرد ،که عده‌ای ازآنان در سرزمین ایران بخاك رفتند و تفصیل آن خواهد آمد . بهنگام عزیمت گومزد سالازار درنیشابور از رنج سفر جان بداد .

کلاویخو بیش از یك قرن پس از آنکه مارکوپولو نحوهٔ راه‌یافتن به آسیای مرکزی را درکتاب معروف خویش بیان داشت ، بسوی سمرقند براه افتاد . از اسپانیا تاسمرقند راه ازهفتاد درجهٔ طول غربی هم تجاوز میکند و هرگز از عرض چهل درجه نمیگذرد . هیئت سفارت مزبورکه باکمال اهتمام و ضمناً تفرج‌کنان راه پیمایی میکردند ، اندکی پیش از بپایان رسیدن پانزده ماه و پس از درنگها و معطلی های بسیار و پس ازآنکه پنج ماه در قسطنطنیه توقف‌کردند ، ازقادس به سمرقند رسیدند . دربازگشت نیزراه آنان همین مدت طول‌کشید . علت آن‌هم درنگ بسیار و یك توقف ششماهه در تبریز بود . ازقادس به طرابوزان و بالعکس را با «کشتی»[2] پیمودند . این‌فاصله بالغ بر دو هزار و پانصد میل میشود . کشتی‌حامل آنان ازنوعی‌بودکه درآنزمان در دریای روم بسیار مورد استفاده بود .

این‌کشتی‌ها سه‌دگل و یك عرشهٔ مرتفع عقب داشتند و طناب بندی

۱- Alfonso Paez ۲- Caraque

و بادبان های آنها مجموعاً بشکل چهارگوش بود و یك بادبان سه‌گوش بسیار بزرگی هم برنیمه دگل عقب‌کشتی آویزان بود . از «رودس» تا قسطنطنیه با کشتی کوچکتری مسافرت میکردند که بنام «فوستا» یا «بارك»[1] خوانده میشد . درگذشتن از دریای سیاه و وصول به طرابوزان و بالعکس هم از کشتی بخصوصی استفاده میکردند که بنام «گالیو»[2] معروفست و یك دگل و یك بادبان بزرگ داشت‌که به نیمه دگل عقب بسته است . این کشتی فقط هنگامی‌حرکت میکرد‌که نسیم ملایمی میوزید و چند ردیف جای پاروزن داشت‌که بهنگام وزیدن باد درجهت مخالف ازآن استفاده میشد .

کلاویخو شرح بسیار پرارزشی از قسطنطنیه بجای‌گذاشته است . در زمان ورود او به قسطنطنیه نیم قرن تا ویرانی و تباهی ناشی از تسلط ترکان برآن شهر مانده بود . از هفت‌کلیسای بزرگی‌که کلاویخو توصیف میکند ، اکنون فقط دوتا استوار مانده است . یکی کلیسای سن صوفی و دیگری کلیسای یحیی تعمید دهنده واقع در «استودین»[3] که اینك مبدل به مسجد میرآخور شده است* تحسینی‌که اسپانیائیها از آثار مقدس میکنند موافق ذوق و سلیقهٔ آنزمان است . دربسیاری ازکلیسیاها استخوانهای قدیسین به آنان نشان داده شد . کلاویخو در اصالت نیزهٔ «لونگینوس»[4] که بگفتهٔ او هنوز خونی بود و رنگ سرخ خون عیسی برآن همچنان تازه مانده بود ، تردید نمیکند و بدون اشکال آنرا می‌پذیرد . سپس رشوه‌ای‌که به «یهودا»[5] درقبال تسلیم‌کردن مسیح داده شده بود و تازیانه‌ای‌که باآن برتن عیسی‌ضربه نواخته بودند و یك جامهٔ بی‌درز و سوراخ (که در «ترو»[6] هنوزهم بعنوان جامهٔ مقدس نگاهداری میشود) بوی نشان دادند . و نیز شمایل حضرت

۱- Fusta یا Barque ۲- Galliot ۳- Studin ۴- Longinus کسی بودکه پس از بصلیب‌کشیدن مسیح بربهلوی راست او با نیزه ضربه‌ای زد. (م.) ۵- یهودای اسخریوطی از حواریون عیسی‌است‌که باگرفتن رشوه اورا بدشمنان تسلیم‌کرد . (م.) ۶- Treves

مریم راکه (لوقا)[1]کشیده و قطعات بیشمار چوب صلیب حقیقی(که البته در اصالت آن نمیتوان تردید روا داشت !) که در زرگرفته بودند بوی نشان دادند . در قسطنطنیه سفیران را در«پرا»[2] جای دادند . ضمناً بحضورامپراطور مانوئل پذیرفته شدند و درکاخ « بلاکرنه »[3] واقع در استانبول[4] که‌کم‌کم پایتخت امپراطوران روم شرقی باین نام مشهور میشد مشرف شدند . ازین‌کاخ یك سنگ‌هم حتی برجای نمانده ، فقط جای آن از اثر دیوارهای ساختمانهایی که بعدها ترکان بجای آن برپا کردند ، معلومست .

درماه نوامبر (مصادف با آبان) که برای سفر دیروقت بود عزیمت کردند وکشتی کوچکی‌که درآن نشسته بودند در دهانهٔ بسفر شکست . پس سفیران بازگشتند و زمستان را در پرا گذراندند . توصیفی‌که کلاویخو از سمرقند بدست میدهد مرهون این درنگ چهارماهه در مسافرت آنانست . زیرا اگر همچنانکه از ابتدا قرار شده بود در نوامبر به طرابوزان میرسیدند ، میتوانستند درعرض ماه دسامبر (یعنی‌دیماه) به دشتهای قراباغ که درکنار سواحل سفلای ارس واقعست برسند . درینجا به اردوی تیمور در قشلاق می‌پیوستند . چون این هیئت درانتهای آوریل (یعنی اردیبهشت) سال بعد از طرابوزان عزیمت کرد و درین اوان هم تیمور بسوی وطن خویش حرکت‌کرده بود ، ناچارهیئت مزبور عرض ایران‌راپیمود تا بهماوراءالنهر برسد . باینطریق توصیف جالب و مهمی‌که‌کلاویخو از تیمور و دربار وی در سمرقند بدست میدهد ، پدیدآمد .

دررفتن از قسطنطنیه به طرابوزان ، کشتی‌کوچك حامل آنان در سواحل جنوبی دریای سیاه بکنار آمده لنگر میانداخت و شبهاهم در هر بندرگاهی‌که دوستان و خودی درآنجا بودندکران میگرفت . مردم ژن چند

---

۱ ــ لوقا یکی ازحواریون مسیح است و یکی ازچهارانجیل فعلی بوی‌منسوب است . وی از اهل انطاکیه بود و درسال ۷۰ میلادی درگذشت . (م.ا.)

۲- *Pera*   ۳- *Blachernae*   ۴- *Stanbul*

بندررا درسواحل دریای سیاه درتصرف داشتند ، اما بیشتر بندرها دردست ترکان عثمانی بود . دربعضی‌جاها باحاکم محل یا امیری مواجه میشدندکه هواخواه تیموربود و خویشتن را دست نشاندهٔ او میدانست . ازآن جمله آخرین کسی را که کلاویخو نام میبرد امپراطور مسیحی طرابوزان بود . امپراطوران طرابوزان ازقرن‌سیزدهم (هفتم‌هجری) که‌درآن‌زمان«کومننوس»[۱] ازگزند حمله واشغال سپاهیان‌کلیسیای لاتن ازقسطنطنیه و پایتخت خویش گریخته بود ، درآنجا سلسله‌ای تشکیل داده و سلطنت میکردند . دراینجا این سفیران‌بساحل‌آمدند . ازطرابوزان سفرطولانی‌سه هزارمیلی‌آنان تارسیدن به سمرقند و تشرف بحضورتیمور ، آغاز می‌شد .❋

ازطرابوزان پس از حرکت بسوی جنوب بجانب «ارزنجان» واقع درساحل غربی فرات راندند و درین راه پیمائی از سلسله جبال متوالی وبسیار گذشتند . درکنارراههای سنگلاخ و قلل جبال گاهی با راهزنانی برخورد میکردندکه از رهگذران باج میگرفتند . این‌گروه خویشتن را تابع و رعیت کسی نمیدانستند و با یکدیگر و یا متحداً با مهاجران میجنگیدند و از حاصل غارت خویش‌که با زور و حقه‌بازی گرد آمده بود ، ادامهٔ حیات میدادند .

از ارزنجان بآنسو راه بهترشد و داخل قلمرو تیمورگشتند وسران سپاه تیمورکه مطیع اوامر و دستور های سفیر تیمور بودندکه از دربار اسپانیا بهمراه اسپانیائیها بازمیگشت ، با نهایت مهمان نوازی از آنان پذیرائی و با آنان همه گونه یاری میکردند .

هرکس‌که اخیراً درایران‌سفرکرده‌باشد،ازتغییرات‌ناچیزی‌که‌درپنج‌قرن اخیر در راههای این نواحی روی داده است دچار شگفتی‌خواهد شد . اگر نام اشخاص را عوض‌کنیم میتوان سفرنامهٔ‌کلاویخو را همچون یك‌کتاب‌معاصر جلوه‌گرساخت (و بقول معروف جازد) . اسامی جاها غالباً همانست‌که بود و

۱- Alexis Comnenus

منازل سفردرین راه طولانی همانست‌که امروزه یك مسافرباقاطر یا اسب هر شب به آنها فرود میآید .

درخوی‌که در شمال دریاچهٔ ارومیه واقعست و اولین شهریست از خاك ایران که اسپانیائیها به‌آن رسیدند ، باسفیرسلطان مصر برخوردکردندکه برای ادای بعضی تعارفات و خوش‌آمدگوئیها نزد تیمور میرفت . وی نیز بسیاری پیشکش همراه داشت‌که ازآنجمله چند شترمرغ ویك زرافه بودکه دیدن آن برای‌کلاویخو تازگی داشت ، چون آن حیوان را مفصلا توصیف کرده است . هیئت سفارت مصربا اسپانیائیها همراه شد و ازخوی تا سمرقند بازرافه و شترمرغ راه‌پیمائی‌کردند . سرانجام‌باکمال خوشوقتی آگاهی‌حاصل میکنیم‌که آن جانوران سلامت به مقصد رسیدند و در سمرقند بدون تردید درنهایت آرامش و آسایش بزندگی ادامه دادند .

درجنوب شرقی خوی شهر بزرگ تبریز واقعست که درآن زمان مرکزبازرگانی ایران‌بود. این‌شهربرسرراه‌کاروان‌رو شرق‌وغرب واقع بود و کاروانیانی‌که از کنار دریای سیاه و آسیای صغیر می‌آمدند ، باکاروانیانی‌که ازاقصای آسیای مرکزی آمده بودند برمیخوردند . دراوایل دوران مغول تبریز مرکزحکومت نیزبشمار میرفت ، اما تیمور اخیراً آنرا به سلطانیه نقل کرده بود و نایب‌السلطنهٔ وی درآن شهر مقرداشت .

ازتبریزببعد راه ازسرزمین‌های هموار ایالات شمالی ایران میگذرد و به سلطانیه میرسد . درینجا مراتب احترام خویش را نسبت به میرانشاه،ارشد پسران زنده تیمور ، بجای آوردند . میرانشاه تـا آن اوان فرمـانفرمـای کل شمال ایران بود و اینك دیگری‌را بجای او منصوب‌کرده بودند . علت این انتقال صاحبان مقامات راکلاویخو درسفرنامهٔ خود بیان میکند .

ازسلطانیه پس ازپیمودن دشتهای‌حاصلخیزبه تهران‌رسیدند . درینجا

حاکم شهر ضیافتی ترتیب داد و در آن نخستین بارگوشت اسب راکه از خوراکهای ممتاز بود و دربسیاری از مهمانیهای مجلل مصرف میگشت ، چشیدند . برطبق فرمان مخصوص تیمور از تهران راه‌کوهستان البرز درپیش گرفتند تا با یکی از بزرگان تاتارکه داماد تیمور بود ملاقات کنند . در درهٔ لارکه در دامنه‌های جنوبی دماوند است ، باردوگاهی رسیدند . ازینجا پس‌از گذشتن از بسیاری گذرهای کوهستان به قلعهٔفیروزکوه رفتند وازآنجا سرازیر شدند و باردیگر به سرزمین پردشت دامغان و بهمان راه‌کاروان رو تهران و مشهد رسیدند .

نکته‌ای که‌باید بخاطرداشت اینست‌که درمشهد بآنها اجازه داده شدتا آزادانه صحن و آرامگاه امام رضا (ع) را زیارت‌کنند . تعصب فعلی شیعیان درمخالفت با زیارت مسیحیان از مساجد و اماکن مقدس واقع درخاك ایران درآنزمان وجود نداشت . زیرا این ممانعت سخت درزمان شاهان صفوی یعنی یك قرن پس از آن‌زمان‌که تشیع مذهب رسمی‌ایرانیان شد ، معمول‌گشت .

درین راه پیمایی دور ودراز ازتبریز تا سمرقند ،که همه درقلمرو تیمور بود ، آنچه بیشتر در اسپانیائیها مؤثرواقع شد وکلاویخو چندین بار بآن اشاره میکند، هماناترتیب تعویض اسبهای چاپاران بودکه‌بهزینهٔ حکومت انجام میگرفت . این سازمان بنام یام (که لغتی‌است مغولی) یا چاپار (که لغتی است فارسی) خوانده میشد و آن مرکب ازمأموران سوار مخصوص و کاروانسراهایی با اصطبلهای پراز اسب بودکه همه‌آمادهٔ خدمت بودند و مأموران حکومت وپیکها شب وروز درانجام‌دادن مأموریت خویش میتاختند. درصورت لزوم اسب متعلق به اشخاص را یامچی‌ها یا پیکهای سوارکار ضبط و مصادره میکردند . میگویندکه حتی‌یك شاهزاده و امیر و حتی‌پسرتیمور ناچار بودکه اسب خویش را در برابر درخواست پیك تسلیم‌کند . اسپانیائیها که بعنوان پیام رسانان عازم دربار تیمور شناخته میشدند ، همواره بآنچه از اسب و چهارپا نیاز داشتند دراصطبلهای سرراه بآنها داده میشد . در این

اصطبلها تا سیصد اسب نیز یافته میشدکه پس از یك دقیقه باساز و برگ تمام آمادهٔ حرکت میگردید . اینك نیزعین این ترتیب منتهی‌بمیزان خیلی‌کوچکتری در راههای دور ودراز سرزمین ایران معمول است .

وانگهی چنانکه هم اینك گفتیم ، ازلحظه‌ای‌که سفیران اسپانیا پا بقلمرو تیمور گذاشتند ، مهمان او بشمار میآمدند و جیرهٔ‌گوشت و نان و شراب کاملا برایگان دریافت میداشتند . کلاویخو دربیان این مطلب از فرصت استفاده‌کرده و شرح میدهدکه تاتاران با چه بیدادگری و ستمی با دهقانان و روستائیان ایرانی رفتار میکنند . راهنمایان و صاحبان مناصبی‌که از طرف دربار فرستاده میشدند تا با سفیران ملاقات‌کنند و راهنمای آنان باشند ، همه‌جا خواستهای خودرا بباران تازیانه وایراد ضرب و شتم وصول میکردند.

همچنانکه به پیش میراندند ، گاهگاهی مخصوصاً در شهرها ، به اسپانیائیها خلعت زربفت وگاهی اسب تقدیم میشد . این هدایا (چنانکه کلاویخو میگوید) بعدها بهنگامی‌که بنابرسم و عادت باید تحفی‌به‌راهنمایان خویش بعنوان یادگار وداع بدهند ، مفید واقع شد .

چون بمشهد رسیدند به اسپانیائیها هشدار داده شدکه خویشتن را برای مرحلهٔ بعدی سفرکه همانا عبور از صحاری بی‌آب و علفی بودکه پیش از وصول به جیحون درسرراه آنان بود ، آماده‌کنند . چون ازدرهٔ مشهد گذشتند ازگدارهای‌کوهپایه‌ها بسوی مشرق راندند و به‌کوره راه سنگلاخی که از آنجا تاسرخس ادامه داشت رسیدند . سرخس (یامحلی در همسایگی‌آن) بندری بودکه ازآن برزورقهای‌کوچك می‌نشستند و بررود «تجند»[1] حرکت میکردند . مسیراین رودخانه بموازات رود مرغاب بسوی مشرق‌کشیده شده است . شهر مرو درکنار رود مرغاب واقع است و سرخس از مرو تقریباً ۱۱۰ میل فاصله داردکه این فاصله در صحرای بی‌آب و علف قراقوم یا بیابان‌شنزار سیاه ، باید پیموده شود . دراین راه دور و دراز همواره تشنه و از کم آبی

۱ ــ همان رود تجن امروزی است (م.ا.)

در تنگی بودند . ازمرو بسوی مغرب راه نسبتاً دارای چاههای بسیارست .

چون به جیحون رسیدند ازآن رودخانهٔ بزرگ درمجاورت شمال بلخ باستانی گذشتند . بدینگونه به ماوراءالنهر به میهن تیمور رسیدند . چون باین دیار آمدند ، کلاویخو تغییر زبان مردم را دریافته است . زبان فارسی که تاکنون همواره شنیده بود ، جا به زبانی دادکه کلاویخو آنرا زبان مغولی میخواند و درواقع همان ترکی شرقی یا لهجه‌ای بودکه امروز بآن نام ترکی جغتائی اطلاق کرده‌اند و درسراسرآسیای مرکزی بآن زبان گفتگو میکنند .

چون بسوی شمال راندند «ترمذ» راکه درساحل راست جیحون قراردارد ترك‌گفتند و به «کش» شهرزادگاه تیمور و مدفن پدرش ترغای خان رسیدند .

درینجا کلاویخو در توصیف زیبائی و تحسین مسجد و کاخ تازه‌ساز آرایش شده باکاشیهای آبی‌که با آنها در اسپانیا مأنوس و در ساختمانهای اعراب بسیاردیده بود ، چنانکه هنوزهم بردیوارهای «الحمراء»[1] ازین کاشیها دیده میشود ، داد سخن داده و راه مبالغه و اطناب پیموده است .کاشیهای مزبورکه زمینهٔ آبی دارند و برآن رنگ زرین و بسیاری رنگهای دیگر قرار داده‌اند دیوارهای کاخ شهرکش را آرایش بخشیده است . بگفتهٔ کلاویخو این شاهکار و اثر هنری هنرمندان تاتار براستی با بهترین آثار هنری هنرمندان پارس پهلومیزند و برابراست . البته این از جملهٔ نخستین ستایشها واعجابهائی است‌که دربارهٔ هنرمندی فرانسویان گفته شده است .

پس‌ازکمی درنگ سفیران مصرواسپانیا سرانجام ازکش براه افتادند و بسمرقند رسیدند . درین شهرپس از انقضاء مدت لازم بحضور تیمور بار یافتند . تیمور درین زمان هفتاد ساله و هشت زن داشت و چنان چشمانش بی‌نورگشته بودکه ناچار سفیران را به اورنگ وی بسیار نزدیك ساختند تا او

۱ ــ الحمراء از قصورباشکوه سلاطین‌مسلمان اسپانیاست‌که ازآن درادبیات اروپائی بسیار یادشده است . (م.ا.)

سیمای آنانرا تشخیص دهد . درسمرقند از هردوهیأت باکمال مهمان نوازی تا سه ماه پذیرائی شد . ضیافتها و جشنهای بسیاری داده شد . زیرا درین زمان بسیاری از شاهزادگان و شاهزاده خانمهاکه نوادهٔ تیمور بودند ، ازدواج میکردند .

سپس مناظر دیدنی شهررا به اسپانیائیها نشان دادند که مشاهدهٔ کاخهای بسیار و باغهای عالی موجب تحسین فراوان آنان شد . اما آنچه بیشتر موجب اعجاب آنها شد همان منظرهٔ اردوگاه بزرگ قبیلهٔ تاتار مقیم دربیرون دروازهٔ شهربود . درینجاکلاویخو شمارچادرهای برافراشته را ۵۰۰۰۰ تخمین میزندکه همه بترتیب و بصورت خطوط مستقیم‌که‌درفواصل‌آنها خیابانهایی وجود داشت و درآن گذرگاهها همه‌گونه وسایل بفروش میرسید ، واقع شده بود .

چادرهای مذکور بدو نوع تقسیم میشدند : اول چادرهائی‌که با تیربرافراشته شده و با طناب بزمین مهارشده بودند و دوم چادرهائی‌که با طناب مهار نشده بودند ولی درپیرامون آنها تیرکهای نازك‌کوچکی درتجیرها قرارداده بودند تاچادراستوار بایستد، درست‌مانندکلبه‌های امروزی قیرقیزها. مایهٔ افتخار این اردوگاه عظیم سراپردهٔ عظمت تیموربودکه ازچندین چادر ترکیب یافته و درکرانهٔ اردوگاه واقع بود ومساحت‌وسیعی‌را درمیان تجیرهای پارچه‌ای خود فراگرفته بود . همهٔ این امورراکلاویخو باتفصیل بسیار و بطور کامل بیان میدارد .

باید یادآورشدکه یك قرن قبل از وی نیزمارکوپولو ، اردوگاه قوبیلای قاآن‌را تقریباً بهمین نحو توصیف‌کرده است . ازینهاگذشته تجیرهای کرباس دیگری نیزوجود داشت تا محوطهٔ داخل را ازدیدگان اغیار حفظکند، چون درداخل آن محوطه بسیاری چادرها و پوشهای عظیم برافراشته بودکه درآنها زنهای متعدد تیمور هریك دستگاه مجزاوجدا داشتند . جلال و شکوه چادرهای سلطنتی مذکور موجب اعجاب‌کلاویخو شده است . بیشتر قسمتهای

آن با اطلس سرخ پوشیده شده بود و بعضی از آنها با پوستهای گرانبها آستر شده بود تا در برابر گرمای تابستان حفاظی باشد . درون یکی ازینگونه چادرها بکلی باقاقم پوشیده شده بود .

درسمرقند سفیران مساجد وکاخی راکه بنام کاخ صلیب خوانده‌اند و در آنجا خوابگاه تیمور قرارداشت ، تماشاکردند . تیموربا آنکه نمیتوانست برزین بنشیند باز با تخت روان همواره به‌ساختمانهای نوبنیاد سرکشی میکرد. درصدر مجالس جشن می‌نشست وکباب اسب فراوان میخورد و از بام تا شام بشراب می‌نشست وگاه باده‌گساری تا بامداد روز بعد هم همچنان ادامه مییافت .

کلاویخو چندین باربابن امراشاره میکند . ازدادگستری وچگونگی بکاربستن آن چندان سخن نمیگوید ، جزاینکه درنظرتاتاران بدارآویختن آبرومندتر ازگردن زدن است . چنانکه کلاویخو میگوید این امر درست برخلاف اعتقاد و خوی اسپانیائیهاست .

چهارده فیل‌که تیمورازسفرجنگی از هندوستان بسال ۱۳۹۹ م . (۸۰۲هـ.) آورده بود درجشنها شیرین‌کاریها و هنرنمائیها میکردند . ازآنجا که درآنزمان دراسپانیا فیل هرگز دیده نشده بود ، ناچار از آنها مفصل و دقیق توصیف میکند . خلاصه‌آنکه ازین سفیران با نهایت احترام پذیرایی شد . کلاویخو ضمناً نحوهٔ جهانداری و فرمانروائی تیموررا در دوران جنگ و صلح بازیرکی و مهارت و بانظر انتقاد بیان میکند . نتیجهٔ همهٔ این جشنها و زیاد رویها آن بودکه در اواخر پاییز تیمور بیمار شد و خاصانش پنداشتند که نزدیك مرگ است . این سخن آنان بمنزلهٔ هشداری نابهنگام بود ، زیراکه باردیگر بهبود یافت . اما برای اینکه سفیران خارجی‌ازگزندی‌که از نابسامانی و پریشانی حاصل‌از جنگهای خانگی درمیان‌کسان تیمور برای رسیدن باورنگ شاهی پیش میآمد برکنار بمانند ، به اسپانیائیها و مصریان‌گفته شد که هرچه زودتر عزیمت‌کنند و منتظر باریافتن بحضور اعلیحضرت برای تودیع و کسب

اجازهٔ مرخصی نباشند . چون (بقراری‌که خاصان وی میگفتند) تیمور دیگر نمیتوانست و یا نمیخواست از آنان پذیرائی و تودیع‌کند . البته این بمنزلهٔ توهین بمقام و منزلت آنان بود و کلاویخو شخصاً باین امر اعتراض کرده‌است و چیزی‌که اورا بیشتر ناخشنودکرده بود ندادن پاسخ بنامه‌ای بودکه ولینعمت وی پادشاه اسپانیا برای تیمور فرستاده بود . هیچیك ازین اعتراضات سودی نبخشید و ناچار در برابر فشار سرتسلیم فرود آوردند و به همراه سفیر مصر و بعضی‌دیگرکه از ترکیه‌آمده بودند درآخرین روزنوامبر ۱۴۰۴ از سمرقند براه افتادند .

درمرحلهٔ اول بازگشت راه دیگری پیش‌گرفتند . ازدرهٔ پرثروت رودخانهٔ زرافشان به بخارا رفتند وپس ازگذشتن ازین شهربه جیحون رسیدند پهنای ریگزار جانفرسا درین قسمت کمتر ازآن اندازه‌ای بودکه بهنگام رفتن به سمرقند (یعنی سه ماه‌پیش) در پیش داشتند در «باورد» که اینك بنام «ابیورد» معروف‌گشته است ، بمرز خراسان و مزارع سرسبز و پرحاصل رسیدند . این موقع مصادف بود با عید میلاد مسیح سال ۱۴۰۴ و بحساب نجوم آنزمان فردای عید میلاد مصادف میشد با آغاز سال[1] . راه‌کاروان‌رو را درپیش‌گرفتند و به جاجرم رسیدند و از آن پس با تغییرات اندکی از همان راه عزیمت بسمرقند به تبریز بازآمدند و روز آخر فوریه ۱۴۰۵ (۸۰۸هـ.) به تبریز وارد و در آنجا مـدت ششماه متوقف شدنـد . چنانکه‌گفته شد بهنگام عزیمت سفیران ازسمرقند ، تیموربه بستربیماری افتاد و بیم مرگش میـرفت . امـا بهـبود یـافت و یکمـاه استراحت کـرد و در اوایـل ژانویـهٔ سال نو (۱۴۰۶) در اجرای نقشهٔ جنگی خویش که فتح چین بود پافشاری کرد . بزودی حالتش وخیم‌گشت و پس ازگذشتن ازسیحون‌دراترار دراواسط فوریه درگذشت . اگر پیك های سوار(که هم‌اکنون از آنان سخن گفتیم)

۱ ـ برطبق تقویم فعلی عید میلاد مسیح به بیست و پنجم دسامبریعنی پنج روز بآخرسال مانده می‌افتد . م .

خبرواقعه را به تبریز میرساندند ، هنوز فوریه بپایان نرسیده همهٔ شمال غرب ایران دستخوش شورش و اغتشاش میشد .

نوهٔ تیمور ، یعنی «عمرمیرزا» درین زمان فرمانروای کل ایران بود و در تبریز مقر داشت . اما درین اوان به چمن‌قراباغ که تا تبریز صد میل فاصله دارد و در شمال آن واقع است ، به قشلاق رفته بود . ازآنان دعوتی بعمل آمده بودکه به قراباغ بروند تا مراتب احترام را بوی تقدیم‌کنند . اما خبر مرگ تیمورهمهٔ غرب ایران را یکپارچه دستخوش‌آتش سرکشی و اغتشاش کره بود زیراکه خواستاران مقام شاهی بسیارفراوان بودند .

کلاویخو شرح جاندار و مبسوطی ازجنگهای خانگی میان پسران و نواده و خواهرزادهٔ تیمور یعنی «جهانشاه» یا فرماندهٔ‌کل‌نیروی امپراطوری تیمور بدست میدهدکه دربارهٔ کشمکشهای برخی ازآنان توضیحاتی بیان خواهیم‌کرد .

اینك برگردیم بسرمطلب مسافرت وراه نوردی سفیران . تا۲۷ اوت، عزیمت آنان از تبریز میسرنشد . درین تاریخ سفیران توانستند پس از آنکه اموال و دارائی آنان بدست مأموران رسمی بتاراج رفت و جفاهاکشیدند، از تبریز عزیمت‌کنند . در ۱۷ سپتامبربه طرابوزان رسیدند و به آهنگ قسطنطنیه بکشتی نشستند و پس از ۲۵ روز سفر دریا به آنشهر وارد شدند . ازآنجا بکشتی‌باری متعلق به مردم ژن نشسته و به بندر مزبورآمدند . روز سوم ژانویه ۱۴۰۶ (۸۰۹ ه.) به ژن رسیدند . پس ازآنکه چهارماه درین شهرتوقف کردند ، و با شخصی اسپانیائی‌که مدعی پاپ روم بود[۱] و در«ساونا»[۲] مقر

۱ــ *Anti-pope* مدعیان پاپ یا غاصبان مقام پاپ بکسانی اطلاق میشودکه من‌غیر حق ادعای جانشینی‌حضرت عیسی‌را داشته وکلیسای روم نیزآنهارا برسمیت نشناخته باشد . گروهی‌که ازطرف روحانیون یا فرق سیاسی نامزد میشدند چنین دعوی میکردند . عدهٔ این مدعیان درطی تاریخ بقولی به ۲۸ و بقولی به ۳۲ و بقولی به ۳۵ یا ۳۶ بالغ میگردد . اولین مدعی احراز مقام پاپ یا غاصب آن *Novatian* نامی بودکه در ۲۵۱ م. چنین ادعائی‌کرد . در ۱۳۷۸ م . کلمنت هفتم (*Clement VII*)علیه بونیفاس نهم (*Boniface IX*) پاپ دوم اقدام کرد و خویشتن را پاپ خواند . م . ا .

۲ــ *Savona*

داشت ملاقات کردند . سرانجام دراول فوریه از ژن براه افتادند و دراول مارس وارد «سن‌لوکار»[۱] واقع درمصب رود وادی‌الکبیر شدند و ازآنجا به اشبیلیه رفتند . در قسطنطنیه زمان بسیاری توقف کردند ودر سمرقند نیزمدتی درازماندند و در تبریز ناگزیر از توقف گشتند . چون این درنگ‌ها و توقف‌ها را بحساب آوریم که میشود پنجاه هفته ، هیأت سفارت اسپانیا یکصد هفته در سفردریا و خشکی از اسپانیا تا سمرقند و بالعکس گذراندند .

شرحی که کلاویخو از تیمور و خاندان او و وضع دربار سمرقند میدهد ، جالب است .هرگزنظیراین‌گونه شرح و تفصیل ازمتقدمین دیده نشده و بدست ما نرسیده است . درین زمان تیمور هفتادساله و علیل و از اثر جنگهای مداوم خویش فرسوده گشته‌بود . تیمورافتخارمیکردکه مسلمانی‌است با عقیدت و درست ایمان ، بااین همه درضیافتهای متعددی که داده میشد از شراب حرام درشرع اسلام ، بسیار صرف می‌شد . کلاویخو اشاره می‌کند باین نکته که درین موارد ، مهمانان تیمور از فرط زیادی افراط در مشروب بحال بدی می‌افتادند . هیچ امری بنظرخانم بزرگ یا سرور زنان تیمور شگفت‌تر و طرفه‌تراز آن نبودکه کلاویخو شخصاً هیچ لب‌تر نمی‌کرد و هرگز می نمی‌خورد . همکارکلاویخو آلفونسوپائز[۲] که استادکلام بود ، دربرابرشراب دل ازکف میداد و از خود بیخود میشد . یکبار درمجلسی، تیموربدست خود جامی ازشراب تعارف کردکه بنا بررسم معمول بایستی لاجرعه سرمیکشید . درین مجلس و مجالسی‌نظیرآن خانمهای درباری همواره حاضر بودند . کلاویخو میگویدکه هر هشت زن تیمور را دیده است . درین زمان دو تن از پسران تیمور زنده بودند ، یکی شاهرخ و دیگری میرانشاه‌که درمغرب ایران تبعید بود . درخلال مدت توقف اسپانیائیها درسمرقند چندتن‌ازنواده های تیمورآمدند و رفتند . همسرمیرانشاه که در دربار پدر شوهرش منزل داشت بافتخار سفیران ضیافتی شاهانه داد . درین پذیرائی‌ها ، مهمانان‌ازگوشت‌اسبان

۱- Sanlucar ۲- Alfonso Paez

که درسته کباب شده بود ، بکار میبردند . سه هزار قرابه و تنگ بزرگ شراب درپیرامون مجلس چیده میشد و خیکهای بزرگ پراز خامهٔ آمیخته با شکر بدور میآمد . این میهمانیها از بام تاشام و گاهی تابامداد روز بعد همچنان ادامه مییافت و زنان نیز درین بزمها پابپای مردان میخوردند و میآشامیدند. سفیران غالباً بدیدار تیمور نائل میشدند . در بار اول تشرف بحضور وی رسم چنین بودکه پس از سه بار سرفرودآوردن و پشتخم کردن در برابر او زانو زنند و تا دستور ندهد ننشینند .

چنانکه گفته شد ، تیمور پس از دو ماه از تاریخ عزیمت سفیران از سمرقند درگذشت و وصیتنامهٔ اورا بیدرنگ بکناری نهادند و بکار نبستند. پسرارشد و محبوب وی (جهانگیر) سیسال پیش ازین مقدمه مرده و پسری از وی بجا مانده بودکه پیرمحمد نام داشت . تیمور پیرمحمد را بجانشینی برگزیده بود. اما عموها وپسرعموهای پیرمحمد باهم توافق کردندکه بهترست این حق ازاوگرفته شود .

برای درک وقایع آینده لازم استکه به شجره‌نامهٔ تیمور* (مندرج درحاشیه) مراجعه شود تا بستگی و خویشاوندی آنانیکه در شرح و تفصیل کلاویخو ذکرشده‌اند برای خوانندگان روشن و آشکارباشد .

چنانکه گفته شد هنگام مرگ تیمور گروه فرزندان و نواده‌های وی بسیار بودند . شاهرخ حاکم هرات بودکه سرانجام بجای پدر نشست . میرانشاه سه پسرداشتکه دو تن از آنان عمرمیرزا و ابوبکرمیرزا ازیک زن بودند و خلیل سلطان از زن دیگر یعنی از بیوهٔ برادر ارشدش جهانگیر که سیسال پیش مرده بود . خلیل سلطان یا برادر ناتنی عمرمیرزا و ابوبکر با برادران خویش میانهٔ چندان خوشی نداشت . ولی مادرش از مدتهای مدید همچنان عروس محبوب تیمور شمرده میشد و در سمرقند مقر داشت . عمر میرزا درآن موقع فرمانروای کل مغرب ایران و ابوبکرمیرزا فرمانروای قلمرو پدر خویش بود و دربغداد مینشست و عراق عرب را درزیرفرمان

داشت ، زیراکه میرانشاه بواسطهٔ ناتوانی و اختلال حواس نمی‌توانست ملکداری کند . از اینهاگذشته تیمور خواهرزاده‌ای داشت‌که درین‌کتاب ، کلاویخو از او بسیار نام میبرد و جهانشاه نامیده میشد و نیز دختری داشت‌که بزنی بیکی از اکابر‌که در ری مقرداشت داده بود و سفرای اسپانیا در ری مهمان این مرد بودند . نام وی سلیمان میرزا بود* .

دراین دعوای جانشینی همهٔ این شاهزادگان باهم بکشمکش پرداختند و همهٔ آنانراکلاویخو شخصاً می‌شناخت . دوپسر تیمور یعنی‌شاهرخ میرزا و میرانشاه چنانکه خواهد آمد ، برادران ناتنی‌بودند . جهانشاه پسرعم هردوی آنها بود و نیزسلیمان میرزاهم شوهرخواهر آنان بود . شاهزادگان دیگری‌که کلاویخو نام میبرد همه متعلق بنسل بعد بودند .

آغازکشمکش بخاطربدست‌آوردن تخت و تاج و جانشینی‌تیموررا کلاویخو دقیقاً بیان میکند . چنانکه انتظار میرود اول ایلات دور از مرکز سلطنت بنای جدا سری و استقلال راگذاشتند . ترکان عثمانی استقلال خود راباز گرفتند . سلطان مملوک مصربرسوریه مستولی‌شد ، اماایران وماوراءالنهر به اخلاف تیمور وفادار ماندند . پس ازیك جنگ خونین و خونریزیهای‌بسیار ، شاهرخ درسمرقند بتخت نشست و تازمان مرگش (۱۴۴۷ م. / ۸۵۰ هـ.) با درایت وکفایت درقلمرو پدر خویش حکومت می‌کرد . برادرزادگانش نتوانستند به آرزوی فرمانروائی‌خویش برسند .

حال بپردازیم به کلاویخو و ماجراهایش . سفیران اسپانیاکه دربهار سال ۱۴۰۶ (۸۰۹ هـ .) باسپانیا رسیدند ، از اشبیلیه بسوی شمال به سوی «قلعهٔ حنارس»[1] راندند و درآنجا بخدمت هانری سوم باریافتند . گزارشی‌که کلاویخو دربارهٔ شرق نزدیك و لبنان به ولی نعمت ومولای خویش داده در هیچ‌جا منعکس نیست . اما نمیتوان تصورکرد که گزارشی که از اوضاع قسطنطنیه داده نامطلوب بوده باشد . سلطان جدید عثمانی (محمد پسرسلطان

۱- Alcalá de Henares

بایزید) دیگر تشویش خاطری ازجانب سران تاتارسمرقند نداشت و امپراطور قسطنطنیه از ترکان و حملهٔ احتمالی‌آنان‌که تصورمیکرد بزودی روی دهد در بیم افتاد . مع‌الوصف این حمله پس‌از نیم قرن انجام‌گرفت .

اززندگانی «فرای آلفونسوپائزد سانتاماریا»[۱]که استاد علم‌کلام و درهیئت سفارت ازلحاظ مقام بعدازکلاویخو قرارداشت، چیزی دانسته نیست و اطلاعی‌دردست نداریم . اما دربارهٔ سرگذشت‌کلاویخو شرحی مختصربزبان لاتینی‌بخامهٔ «نیکلا آنتونیو» ❋ (۱۶۱۷ - ۱۶۸٤ م./۱۰۲۷-۱۰۹۶ ه.) و دیگری بزبان اسپانیائی بقلم «ژوزه آلووارز بائنا» موجودست . تاریخ تولد وی در هیچیك از منابع موجود نیست . اما گفته شده است که در جوانی ندیم خاص هانری سوم شد . در دسامبر ۱٤۰۶ یعنی همان سال بازگشتن بمیهن ، نام او در وصیتنامهٔ همین پادشاه که در طلیطله بامضای وی رسیده است ، ذکر شده . پس از مرگ هانری ، در سال بعد ، کلاویخو از دربارکناره‌گرفت و شروع‌کرد بەساختمان آرامگاه باشکوه و مجللی از مرمر سیاه بجهت خویش . این آرامگاه را در محوطهٔ دیر «سانفرانسیسکو» درمادرید بناکرده است و درسال ۱٤۱٤ اورا در همانجا بخاك سپردند . اما بائنا دردنبالهٔ شرح مذکور میگویدکه مقبرهٔ اورا دراواخر قرن پانزدهم ویران کردند تا در همان دیر جسد «خوآنای پرتقالی» (ژان دوپرُتوگز)[۲] بیوهٔ هانری چهارم پادشاه‌کاستیل ولیونرا مدفون سازند . این شاهزاده خانم همان مادر مشهور «لابلترانخا»[۳] است‌که بهنگام مرگ هانری چهارم ملقب به «ناتوان» خواهان سلطنت‌گشت . درافواه شایع‌گشته بودکه هانری چهارم پدر او نیست و سرانجام هم «ایزابلا» ملکهٔ کاستیل اورا از سلطنت محروم کرد . مرمرهای آرامگاه کلاویخو را برای ساختمانی جدید بکار بردند . بعدها درسال ۱۷۶۰ دیر مزبور بکلی‌ویران‌گشت و هیچ اثری

۱- *Fray Alfonso Paez de Santa Maria* ۲- *Jeanne de Portugaise*
۳- *La Beltraneja*

ازآن امروزه بجای نمانده است . بائنا میگویدکه کلاویخو در مادرید در همان محلی‌که در قرن هجدهم بنای‌کلیسای «کاپیلادل ایبسپو»[1] در قلمرو کلیسای «سان آندره» واقع بود مسکن داشت . ضمناً بائنا گوید که خانهٔ‌کلاویخو چنان باشکوه‌و مجلل بودکه مقرولیعهد «دون‌انریك‌دوآراگون» شوهر خواهر ملکه ماری دخترهانری سوم‌گشت . مقرکلاویخوهم درحال حیات وهم تاچند سالی پس ازفوت درجاهای پرشکوهی بود .

کلاویخو سفرنامهٔ خویش را اندکی پس از ۱۴۰۶ (۸۰۹ ه.) نوشت. آن زمان تاهنگام اختراع چاپ پنجاه سالی مانده بود . بازهم ازبس‌کتاب‌وی طرفه و جالب بود ، نساخ رونوشتهای متعددی ازآن نوشتند و درمیان عامهٔ مردم دوستداران فراوان یافت . یکی ازنسخ خطی مزبوردرکتابخانهٔ ملی مادرید موجودست . اما متأسفانه نویسنده آنرا کامل نکرده و لذا فاقد صفحهٔ محتوی نام‌کتاب و نویسنده است‌که در آغازکتب معمولا وجود دارد و نیز ناگهان به آنجاکه سفیران دربازگشت به میهن به شهر «مسین» میرسند خاتمه میبابد . این نسخه با شیوهٔ خطی معمول درقرن پانزدهم برشتهٔ تحریرکشیده شده است و خط آن بس شیوا و خواناست . نسخهٔ مذکور حاوی ۱۵٤ ورق رحلی‌است‌که در دو ستون پشت و رو نوشته شده و برسم معمول زمان اختصارات بسیاری بکار رفته است اما در مورد اولین چاپ این‌کتاب‌بایدگفت که «آرگوت دمولینا»[2] در ۱۵۸۲ رونوشتی از نسخه‌ای غیراز آن نسخه‌که اینك مورد بحث ما بود ومتأسفانه ازمیان رفته‌است ، تهیه‌کردکه این رونوشت وی درهمان کتابخانهٔ ملی شهرمادرید نگاه داشته شده است . این رونوشت نیز قسمتی از مجموعهٔ کتب‌گردآورده شده توسط مرحوم «دون‌پاسکوآل دگایانگوس»[3] بودکه بموجب وصیتنامهٔ او به ملت اهداء شده بود* .

چاپ ۱۵۸۲ اولین چاپ سفرنامهٔ‌کلاویخواست‌که اینك بسیارکمیاب

۱- Capilla del Obispo ۲- Argote de Molina

۳- Don Pascual de Gayangos

است . در ۱۷۸۲ «آنتونیودسانکا»[1] چاپ دومی ازآن تقریباً عین چاپ اول بقطع رحلی درمادرید منتشرکردکه قسمت اول آن حاوی یادداشتهای روزانهٔ «دون پدرونینو» است و این همان چاپی‌است‌که سرکلمنتس مارکهام از روی آن ترجمه‌کرده است . دانشمند روسی «سرزنوسکی» * براساس این دو چاپ در ۱۸۸۱ چاپ سومی با ترجمهٔ روسی‌آن و حواشی به زبان روسی و فرانسه منتشرساخت . دراین چاپ است‌که بسیاری مسائل مربوط باشتباهات نسخه برداران در مورد نقل اسامی فارسی و ترکی اعم از امکنه و اشخاص مورد بررسی و مطالعه قرارگرفت و روشن شد و ما از اطلاعاتی‌که درفهرست اسامی آن بزبان فرانسه تنظیم شده است درتهیهٔ حواشی‌این ترجمه استفاده کرده‌ایم .

۱- Antonio de Sanche

فصل اول

از قادس تا رودس

شرح زندگانی و اعمال امیرتیمور بزرگ با توصیف سرزمین هایی که در قلمرو فرمان اوست ، بقلم گنزالز کلاویخو ندیم خاص اعلیحضرت پادشاه عالیجاه و بزرگزاده دون هانری سوم ، صاحب کاستیل و لیون . شرح بالا با تفصیل مسافرت هیئت سفارت مأمور از طرف آن اعلیحضرت بصاحبقران مذکورکه بنام تیموربیك خوانده میشود ، بسال یکهزارو چهارصدوسهٔ میلادی*

تیمور بیك فرمانروای بزرگ پس از نابود ساختن فرمانروایان سمرقند سیورغتمش خان جغتائی[1] ، بسال ۱۳۰۷ (۷۷۲ ﻫ.) آن امپراطوری را مسخر ساخت و از آن تاریخ قلمرو حکومت وی وسعت یافت چنانکه بعدها خواهیم گفت . سپس برای تصرف سراسرسرزمین مغول که شامل امپراطوری سمرقند میشود ، وسرزمین هند صغیر* حرکت کرد. سپس وی همهٔ کشوروامپراطوری خراسان راکه حکومت نشینی است بزرگ فتح کرد و همچنان به فتوحات خود ادامه داد تا همهٔ سرزمین تاجیك* راکه ایرانی هستند با حکومت عظیم ری بتصرف آورد . سپس همهٔ ایران و مادرا با حکومت نشین تبریز و سلطانیه مسخر

---

۱ ـ جغتای نام یکی از چهارپسرچنگیزست که خاندان (اولوس) او در ماوراءالنهر و قسمتی از خوارزم وکاشغر حکومت داشتند و تیمور درابتدا خود را طرفدار و خدمتگزار این خاندان معرفی میکرد . درسال ۱۷۷۱ پس ازکشتن امیرحسین برادر زن خودکه مدعی سلطنت ماوراءالنهر بود یکی ازشاهزادگان اولوس جغتای یعنی همین سیورغتمش را بعنوان سلطنت اختیارکرد و خود وی درظاهر فرماندهٔکل سپاه و در معنی پادشاه بود و این سال را باید ابتدای استقلال تیموردانست (م.ا.)

ساخت . بعد سرزمین گیلان و دربند را باارمنستان صغیرو ارزنجان و ارزروم وآونیك بتصرف درآورد . آنگاه «ماردین»را باکشورگرجستان‌که باارمنستان سابق‌الذکر هم‌مرز است ضمیمهٔ قلمرو خویش ساخت . ازآن پس تیمور در جنگی برفرمانروای هند صغیرغلبه‌کرد و قسمت اعظم سرزمین اورا از دستش بیرون‌آورد . ضمناً درشام شهر دمشق را غارت و حلب‌را تصرف‌کرد وسرانجام سراسربین‌النهرین و بغداد را نیزگرفت .

باردیگر بسیاری کشورها و سرزمین‌هارا بزیر سم ستوران خویش درنوردید و بباد غارت‌گرفت و فتوحات بسیاری‌کرد تا اینکه بجنگ سلطان بایزید ترك ملقب به «ایلدرم» (صاعقه)که یکی از بزرگترین و نیرومندترین پادشاهان جهان بود ، لشکرکشی‌کرد . درقلمرو سلطان ترك درجوار دژخاصی که نزدیك شهرآنقره است با او مواجه شد . درآن جنگ تیمورفاتح شد و سلطان ترك و یکی از پسرانش اسیراوگشتند . تصادفاً درضمن‌آن جنگ دو سفیری‌که ازطرف دون‌هانری‌که با تأییدات خداوند پادشاه‌کاستیل و لیون است ـ وخدا اورا حفظ‌کناد ـ بخدمت تیموررسیدند . نام دو سفیر مزبور یکی «پایو دسوتومایور»[1] ودیگری «هرنان سانچزد پالازوئلوس»[2] بود . این دو سفیربتوسط هانری سوم مأمور شده بودند تا دربارهٔ نیروی تیمور لنگ و سلطان بایزید ترك تحقیق‌کنند و راجع بتعداد و پیروان هریك از آنان که برضد دیگری بجنگ برخاسته‌اند و اینکه کدامیك ازطرفین بیشترامکان غلبه دارد ،گزارش دهند .

پس از جنگ آنقره تیمور اجازهٔ حضوربه‌آن دوسفیر یعنی «پایو» و «هرنان سانچز» داد و چون پادشاه‌کاستیل مورد احترام او بود ، با آنان محترمانه رفتارکرد و با شکوه بسیارایشان را جزء ملازمان خویش قرارداد . سپس چون از آنان شرح قدر و منزلت و قدرت پادشاه کاستیل را شنید وبه نفوذ و عظمت او درمیان شاهان مسیحی پی‌برد ، به آنان هدایای بسیارداد‌که

۱ـ *Payo de Sotomayor* ۲ـ *Hernan Sànchez de Palazuclos*

برای ولی‌نعمت خویش ببرند تا بلکه ازین راه دوستی‌و محبت آن پادشاه را جلب‌کرده باشد .

تیموراندکی پس از فتح بزرگ آنقره تصمیم‌گرفت تا سفیران را با نامه‌ای ازجانب خویش و هدایا و تحف بسیاری‌که محبت وعلاقه‌مندی اورا نسبت به پادشاه کاستیل برساند ، بدرباروی بفرستد . این سفیرتاتارکه بزرگی ازقبیلهٔ جغتای بود «حاجی محمد»[1] نام داشت و با خود نامهٔ تیمور و تحف گرانبهای اورا برای پادشاه‌کاستیل همراه داشت . حاجی محمد به دربار اعلیحضرت هانری‌آمد وآنچه تیموربیك بعهدهٔ اوگذاشته بود ، عرضه‌کرد و نامه و هدایا و جواهرات و زنانی (که مسیحی‌بودند و تیمورآنهارا ازترکان درجنگ آنقره بغنیمت‌گرفته بود) تقدیم داشت . بنابراین اعلیحضرت هانری که نامه و پیشکشها را دریافت داشته و به مقصود تیمورواقف‌شده‌بود، تصمیم گرفت تا متقابلا هیئت سفارتی باهدایا بمنظور افزون‌کردن مودت بین خود و تیموربیك ،گسیل دارد .

پس پادشاه ما ، سه‌کس را برای این مأموریت سفارت تعیین‌کردکه عبارت بودند از «فرای‌آلفونسوپائزدسانتاماریا» که استاد علم کلام بود و «روی‌گنزالزکلاویخو» و «گومزسالازار» ، یکی از پاسداران شاهی . اعلیحضرت نامه و پیشکشهای خویش را بدست‌آنان سپرد . این هیئت سفارت چون محنتهاکشیده وکشورهای دور دست را دید ، اینك بذهن من چنین خطورکردکه ضروری و مقتضی‌است ، همهٔ اماکن و همهٔ آنچه دیده بودیم و کشورهائی‌که ازآنهاگذشته بودیم و آنچه برماگذشته بود ، بقیدکتاب بسپرم. چه این امورچون نوشته شود ، و بوجه احسن و منتهای قدرت برشتهٔ تحریر

۱ــ این‌کلمه‌را مرحوم رشیدیاسمی درترجمهٔ جلدچهارم‌تاریخ ادبیات‌ایران‌استاد براون «محمدالقاضی» نوشته است و برحسب املای لاتینی‌هم باید القاضی باشد زیرا حرفg را درنام شهر Azin Court فرانسه بجای z نوشته است و از اینرو میتوان حدس زدکه دو حرف برای کلاویخو بهم نزدیك یا شبیه بوده است . بعلاوه عنوان «حاجی» تقریباً ازاواسط دورهٔ صفویه همراه نام اشخاص ذکرشده و قبل از آن معمول نبوده است . (م . ا .)

درآید ، دیگردرمعرض فراموشی وخطرنسیان نخواهد بود . بدینجهت بااتکاء و پشتیبانی خداکه همه چیزدراختیار اوست و باسپاس مریم باکرهٔ قدیس مادروی ، بنوشتن این شرح و تفصیل ازروزی‌که سفیران به بندر «سن‌ماری» دربرابر قادس رسیدند ، شروع کردم . درنظرداشتیم‌که ازاینجا بکشتی‌بادی بنشینیم و راه دور ودرازخویش را آغازکنیم . همان سفیرتیمور که بنزد ولی‌نعمت ماگسیل‌گشته بود و دربالا ازاو یادشد ، باما همراه و همسفربود .

دوشنبه بیست و یکم ماه مه سال ۱۴۰۳ بعداز میلاد خداوندما ، ما سفیران چنانکه سابقاًگفته شد به بندرسن‌ماری رسیدیم و همانروز بعضی تدارکات‌که با خویشتن آورده بودیم‌که ازخلیج قادس بگذرانیم از پیش به کشتی‌بادی‌که* قرار بود با آن حرکت‌کنیم فرستادیم ، این تدارکات غیراز آن محمولاتی بودکه توسط خدمتکاران خاص ازپیش از اشبیلیه و جراز[1] ارسال و بکشتی‌برده شده بود .

فردای آنروز ، یعنی‌سه شنبهٔ بیست و دوم ماه مه بقایق نشستیم و بهمراه مسرژولین چنتوریو[2]که ناخدای‌کشتی نیز بود ، ازخلیج‌گذشتیم و به بندرگاه لاس‌موئلاس[3] که درقادس است و درآن‌کشتی‌ما لنگرانداخته بود ، رسیدیم . سپس درروزچهارشنبه ،کشتی‌براه‌افتاد و ازسواحل اسپانیا دورشدیم هوا مساعد بود و شامگاه به دماغهٔ «اسپارتل»[4] رسیدیم . فردای‌آنروزیعنی پنج شنبه به طنجه رسیدیم وکوههای بربر دربرابر ما قرارداشت . چون از آنجاگذشتیم به «طریف»[5] و «خیمنس»[6] رسیدیم و پس ازگذشتن از «سته»[7] بجزیرهٔ «الخضرا»[8] و «جبل‌طارق»[9] آمدیم پس از آن بطرف «ماربلا»[10] راندیم و درگذشتن ازاین سواحل چنان بساحل نزدیك میراندیم‌که شهرهای واقع درکوهپایه و کنارآب را بنهایت آشکاری می‌دیدیم . درظرف همانروز به

۱- Jérez شهرکوچکی‌است درنزدیکی قادس دراسپانیا . م .

۲- Messer Julien Centurio مسر بایتالیائی یعنی آقا . م .

۳- Las Muelas ۴- Spartel ۵- Tarifa

۶- Ximenes ۷- Ceuta ۸- Algeciras ۹- Gibraltar ۱۰- Marbella

کوههای «فی»[1] رسیدیم .

جمعه بیست و پنجم مه ، بهنگام بالاآمدن آفتاب خودرا درکنار «مالقه» یا «مالاگا»[2] یافتیم و درکنارآن لنگرانداختیم .کشتیآنروز و روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه درآنجا ماند . زیراکه ناخدا قراربود تعدادی کوزه‌های روغن زیتون وسایرکالاهای بازرگانی پیاده کند. شهرمالاگا دردشت ودرکنار دریا قراردارد . درداخل محوطهٔ شهرنقطه‌ای است که دردریا پیش رفته و درنوك آن دژی‌است که بربلندی ساخته‌اند و دو برج درنمای خارج دارد . دربیرون ازشهردژدیگری است که از این دژ بزرگ مرتفع‌تر است و بنام «الکزبا»[3] خوانده میشود . ازداخل شهربه دژبیرونی شهر دو دیوارکشیده شده است . درخارج ازشهرکمی آنسوتر دماغهٔکوچك دیگری وجود داردکه درکنارآن اسکله و جباخانه و اسلحه‌خانه است و بلافاصله در کنارآن دیوارهای شهر آغاز میگردد و شهررا در برمیگیرد و برمسیرآن برجهای فراوان وجود دارد . این دیواررا بیشه‌های بسیار که درشهر واقع است در میان می‌گیرد . درآنسوی دیوار رشته‌کوههای مرتفعی است که در کوهپایهٔآن خانه‌های بسیاری باموستانها و بیشه‌ها واقع‌گشته است . درباریکهٔ میان ساحل دریا و حصار شهر انبارهائی ساخته شده است‌که درآن‌کالاهای بازرگانی را انبارمیکنند . درداخل شهرازدحام جمعیت بسیارست .

چهارشنبهٔ بعدکه (سی‌ام) مه بود درکشتی‌بادی ازمالاگا براه‌افتادیم. کشتی‌ما درساحل ، پائین رشته‌کوههایی‌که درکوهپایه‌هایش همه‌جاکشتزارهای گندم و موستانها و بیشه‌ها بود ، لنگرانداخته بود . سپس به «ولزمالاگا»[4] که درقلهٔ مرتفعی است برفرازکوه رسیدیم و بعد ، از «المونکار»[5]که شهری است درکناردریاگذشتیم و تافرارسیدن شب رشته‌کوههای «سیرانوادا»[6] در برابر دیدگان ما ظاهرشد و در موازات‌آن دریانوردی‌کردیم . روز بعد یعنی

۱- Sierra de la fi ۲- Malaga ۳- Alcazaba وشاید محرف «القصبه» باشد (م.ا.)
۴- Velez Malaga ۵- Almunecar ۶- Sierra Nevada

پنج‌شنبه کشتی‌ما مقابل دماغهٔ «پالوس»[۱] که نزدیك «قرطاجنه»[۲] است رسید و در روزجمعه ما دوباره از دماغهٔ «مارتن»[۳] که درپائین رشته‌کوههای مرتفع ایالت «کاتالونی»[۴] (و درقلمرو پادشاهی‌آراگون) واقع است گذشتیم . شنبه بهنگام سپیده دم مقابل جزیره‌ای غیرمسکون رسیدیم بنام «فورمنترا»[۵] . مقارن همین زمان جزیرهٔ « ایبیزا »[۶] هم بچشم میامد و چون بآن رسیدیم ، شنبه ویکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه را ماندیم و نتوانستیم به بندر داخل شویم چون باد برخلاف جهت میوزید . سرانجام سه شنبه شب به‌آن بندر(ایبیزا) داخل شدیم . آنروز ۵ ژوئن بود . دراینجا ناخدا بسیاری‌کالا و باری‌که با خود آورده بود پیاده‌کرد و محمولات دیگری و از جمله نمك بارگیری‌کرد وکشتی‌ازسه‌شنبه‌که روز ورود ما بود درآنجا توقف‌کرد و چهار شنبه و پنجشنبه و جمعه‌را هم آنجا ماند زیراکه باد از جهت مخالف میوزید و حرکت میسرنبود . تا روز چهارشنبهٔ ۱۳ ژوئن همچنان نتوانستیم براه‌افتیم. سپس در روز های پنجشنبه و جمعه هوا ساکت و آرام شد چنانکه فقط‌اندکی راه پیمودیم .

ایبیزا جزیره‌ای است‌کوچك بطول پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ همان روزکشتی‌بآن جزیره رسید و ماسه تن سفیر پیاده شدیم و فرماندار جزیره‌که از طرف پادشاه‌آراگون باو دستور مقتضی‌داده شده بود برای ما خانه تهیه‌کرد و ازین گذشته عده‌ای را با اسبهایی برای حمل بارهای ما بشهر فرستاد .

سراسرجزیره پوشیده است‌ازکوه‌که پائینها و سراشیبی‌های‌آن با درخت‌کاج پوشیده شده است . شهرعمدهٔ‌آن پرجمعیت و برفرازکوهی‌مشرف بدریا واقع شده است . شهرمزبورباسه دیوار موازی محصورشده است‌که بین

۱- Palos ۲- Cartagena بندری است درساحل شرقی اسپانیا والبته غیراز قرطاجنه یاکارتاژمعروف‌است‌که درشمال افریقا درمحل‌تونس فعلی‌وازکوچ‌نشین‌های فنیقی‌ها بوده‌است . (م.ا.)
۳- Martin ۴- Catalonia ۵- Formentera ۶- Ibiza

هر کدام ازدو دیوار مذکور خانه‌های بسیاری ساخته شده است . درآنجا دژی است با برجهای مرتفع و حصاربلندکه درنوك‌کوه داخل شهرواقع شده است و مشرف است بردریا و روبروی دژ مزبورکلیسایی‌است با برجی بلندکه با برجهای دژپهلو میزند و برابراست . در سراسرجزیرهٔ ایبیزا حوضچه های نمك‌گیری بسیاری‌که ازآن محصول زیاد و مرغوب حاصل میشود وجود دارد. درپایان تابستان محصول نمك برداشته میشود ، زیرا تاآن زمان‌آبی‌که درآن حوضچه‌ها انداخته‌اند تبخیر گشته است . این‌حوضچه های نمك درآمد وسود بسیاری میدهد ، زیراکه ازمشرق کشتی‌بسیاری بآنجا میاید و نمك بارمی‌کند. درمحوطهٔ داخل شهربرجی قراردارد‌که‌درآن اطاقهای بسیاریست و بنام ابن‌سینا مشهور گشته است[1] * چون آنان میگویندکه ابن‌سینا از مردم این جزیره بود. دردیوارهای شهر و برجهای‌آن آثارفراوانی ازگلوله‌های توپ مشاهده‌میشود که سپاهیان پادشاه فقید آراگون «دون‌پدروچهارم»که باین محل لشکرکشی کرده و آنجارا درمحاصره‌گرفته بودند (تا اعراب بربررا از آنجا برانند) شلیك‌کرده بودند .

شنبهٔ بعدکه مصادف با ١٦ ژوئن بود (درحوالی سه بعداز ظهر) بساحل جزیرهٔ ماژورکا[2] رسیدیم . چنان بساحل نزدیك بودیم‌که مردمی‌راکه درساحل بودند میدیدیم . یکشنبهٔ بعداز جزیره‌ای‌گذشتیم‌که «کاربررا»[3] نام داشت و در آن دژکوچکی بود . دوشنبه وسه شنبه‌کم راه پیمودیم ، زیراکه نیروی باد اندك بود . اما چهارشنبه مقابل جزیرهٔ مینورکا[4] رسیدیم و ازآنجا بخلیج لیون رفتیم . پنجشنبه و جمعه و شنبه‌هم مصروف عبور ازخلیج مذکور شد و از هوای مساعد استفاده‌کردیم . چنانکه تا یکشنبه‌که روز جشن یوحنای قدیس بود (یعنی ٢٤ ژوئن) به جزیره‌ای بنام «لینرا»[5] یا «آزینارا»[6] در شمال غربی ساردنی رسیدیم . این جزیره از جمله متصرفات نایب‌السلطنهٔ

١ــ حسین‌بن عبدالله‌بن سینا که فرنگیها او را بنام *Avicenna* میخوانند. (م)
٢ــ *Majorca*
٣ــ *Carbrera*
٤ــ *Minorca*
٥ــ *Linera*
٦ــ *Asinara*

آراگون است (که فرمانروای ساردنی نیز هست) . روز دوشنبه بهنگـام سپیده دم خویشتن را درتنگهٔ مابین دو جزیرهٔ ساردنی وکورس یافتیم که در دریا پیش میراندیم . درجزیرهٔکورس دژی است بنام «بنیفاسیو»[1] و به مردم ژن تعلق دارد . درصورتیکه دربرابرآن ، یعنیدرجزیرهٔ ساردنی دژی دیگر است بنام «لونگوزارد»[2] که به کاتالونی تعلق دارد و از متصرفات آراگون است . این دو دژدر کورس و ساردنی درکنارساحل قراردارند و دربرابرهم واقع شده‌اند . چنانکه گوئی آن تنگه را پاسداری و نگهبانی‌میکنند . این تنگه از لحاظ دریانوردی بسیارتنگ و خطرناك است . این معبربنام تنگهٔ بنیفاسیومعروف است .

سه شنبه یعنی فردای آنروزازکنارجزیره‌ای‌گذشتیم (که مجاور خاك اصلی ایتالیاست) . نام این جزیره «پونزا»[3] و غیرمسکون است . سابق آن جزیره مسکون بود . چون درآن دوایر ونیز تعداد زیادی ساختمانها دیده میشودکه بنای آنهارا به ویرژیل شاعر[4] نسبت میدهند .ازطرف راست جزیره گذشتیم و درخاك اصلی ایتالیاکوهی‌را دیدیم بنام «مونت‌کاسینو»[5] . دراینجا دژی واقع است بنام «فلیس»[6]که به «لادیسلاس»[7] پادشاه ناپل تعلق دارد .

ازاینجا ببعد بسوی جنوب راندیم و رشته‌کوه دیگری‌را درموازات ساحل مشاهده‌کردیم‌که درکوهپایه‌های‌آن شهر«تراسینا»[8] قرارداشت . این شهر در قلمرو روم قراردارد و دوازده میل ازآنجا دوراست . درفاصلهٔ مابین خانه‌های شهروسواحل دریابیشه‌های فراوانیست ودرمیان درختها ساختمانهای دیرزنان دیده میشد . دیرنشینان مزبورهمه بدست اعراب بربر باسارت برده شده‌اند . چهارشنبه همچنان بسفرخویش ادامه دادیم و روز بعد ازآن یعنی پنجشنبه(که بیست وششم ژوئن بود) بهنگام غروب به بندر گائت[9] رسیدیم .

۱- Bonifacio ۲- Longosarde ۳- Ponsa ۴- Virgile شاعر بزرگ رومی‌که درسدهٔ اول قبل ازمیلاد میزیسته (م.) ۵ - Mont Cassino ۶ - Felice ۷ - Ladislas
۸- Terracina ۹- Gaeta درشمال ناپل واقع است درکنارخلیجی بهمین نام . (م .)

دراینجا متوجه شدیم‌که میتوانیم چنان به ساحل نزدیك شویم و لنگراندازیم که ازکشتی‌تخته‌ای به حصارشهر بگذاریم و ازآن بگذریم . چون به ساحل رسیدیم به مهمانخانه‌ای نزدیك کلیسیای «سن‌فرانسیسکو» در خارج شهر فرودآمدیم و تا شانزده روزآنجا ماندیم . درین ضمن‌ناخدا مشغول خالی‌کردن کالاهای بعضی از بازرگانان مقیم آنجا و سپس بارگیری روغن زیتون بود .

شهر گائت و اسکلهٔآن هردو بسیار زیبا هستند .گواینکه راه دخول به اسکلهٔ آن تنگ است ، اما داخل آن وسیع و پهناور است . در پیرامون شهرهمه جا تپه‌هایی است‌که برآنها بسیاری قلاع وخانه‌های زیبا ساخته شده است و همهٔ این خانه‌ها درمیان بیشه‌ها محصورهستند . چون‌کسی‌داخل اسکله شود درسمت چپ تپهٔ مرتفعی‌مشاهده میکندکه برقلهٔ آن دژی‌است ، برای برج دیده‌بان .گویند بانی این دژ (پالادین) «رولاند» ❋ است و بهمین‌جهت آنرا برج رولاند میخوانند[1] . چون ازین تپه پائین بیاییم به خانه‌های شهر میرسیم که همچنان یکی درپائین دیگری تا ساحل دریا میرسند . ازآنجا خانه‌ها در تمام طول ساحل درجوار حصارشهر قرارگرفته‌اند تا باامواج دریا بپیوندند . (درآنطرف مدخل بندرکه در دوطرف‌آن حصار شهر پایان یافته است) ، حصار به دو برج بلند منتهی میشودکه پی‌آنها درآب است فاصلهٔ میان دو برج مذکور یك سنگ پرتاب با منجنیق است بهنگام نیاز ازیك برج به برج دیگرزنجیری میگذرانند و ناویان وکشتیها درپشت آن بوقت جنگ آسوده روزگار میگذرانند . درقسمت مرتفع‌که درمیان تپه‌هایی قراردارد و درآن خانه‌های شهررا ساخته‌اند ودرهمسایگی تپهٔ برج رولاند،برج دیگری ساخته شده است‌که بین دژ رولاند و این برج اخیر استحکاماتی‌است‌که برجکهای بسیار دارد و چون پرده‌ای این برج را بدیوارهای برج رولاند می‌پیوندند . این‌باروهاضامن حراست شهرازسرازیرشدن دشمن ازسراشیبیهای

۱ـ رولاند از پهلوانان فرانسه و بستگان شارلمانی بودکه دربارهٔ شجاعت و دلیری او سرودهای بسیار سروده‌اندو حماسه های زیادی دربارهٔ او هست (م .)

فوق هستند و ضمناً دژ رولاندهم بوسیلهٔ استحکامات نامبرده حراست میشود.
گائت ازجانب دریاهم کاملا حفظ و حراست میشود ، زیراکه از هرسو آب بردماغه های اطرافش مشرف است و هیچ بیم گزندی بهنگام جنگ در میان نیست ، زیراکه ازمرتفعات داخل شهرمیتوان کشتیهارا دید و از داخل شدن آنها به اسکله و بندرگاه جلوگرفت . چسبیده به استحکامات شهرحصار دیگری قرار داردکه تاچند میل بموازات ساحل ادامه دارد و تپهٔ مرتفعی را در میان میگیردکه از هردو طرف مشرف بدریاست . این تپه از موستان ودرختان بسیار و اشجار زیتون پوشیده شده است . درآن طرف این دیوار خیابانی استکه دیوار مزبور را به استحکامات متصل میکند و در طرفین آن خانه و دکان بسیارست . دریك طرف این خیابان کلیسایی استکه بسیار مورد احترام مردم است و «سن ماری آنونسیاسیون»[۱] نام دارد . درطرف مقابل این خیابان کلیسای دیگری استکه «سن آنتوان» نامیده میشود . چسبیده بهکلیسای سن ماری دیرزیبای «سن فرانسوا» واقع است . درانتهای دیگرخیابان ،که توصیفش خواهدآمد حصار شهراز سراشیبی تپه به ساحل دیگردریا میرسد . دیوار مزبور همهٔ آن تپه را در برمیگیرد چنانکه تپه درخارج آن قراردارد . این دیوار دراز برای آن ساخته شدهاستکه بهنگام جنگ هیچکشتی دشمن نتواند سرباز پیاده و نگهبانان شهررا غافلگیر کند .
درنقطهایکه دیوار بیرونی شهرکه سراشیبی تپه را درمیان میگیرد با دیوار داخلی تلاقی میکند ، کلیسای «اقانیم مقدس»[۲] قراردارد کـه در پیرامون آن برج هایی استکه هریك بمنزلهٔ دژی استکه خانههای اطراف را حراست میکند . درنزدیکی اینکلیسای بزرگ دربالای تپه غاری استکه گویی مصنوعاً ایجاد شده باشد . اما غاری است طبیعی و دهانهٔ آن بیستمتر ارتفاع دارد و تا پنجاهگام در سراشیبی بداخل تپه همچون دالانی تنگ ادامه دارد و چنان معبرآن باریك استکه یکنفر بدشواری ازآن میگذرد . در

۱- Saint Mary of the Annunciation ۲- Holy Trinity

انتهای این غار پرستشگاه تنگی متعلق بیك تارك‌دنیا قراردارد‌که بنام صلیب یا بزبان محلی «سانتاکروز»[۱] خوانده میشود . برای ما نقل‌کردند‌که اسنادی در شهر گائت ضبط است‌که بموجب آن این غار بخودی خود (درروز اولین جمعهٔ نیکو یعنی همان روزی‌که خداوند ما برصلیب شربت شهادت نوشید) دهان بازکرده است .

دیوار بیرونی‌شهرکه بآن اشاره‌کردیم باغهای پرمیوهٔ زیبا مثل‌پرتقال و لیمو و لیموترش و مو و زیتون را درمیان می‌گیرد . دراینجا خانه های ییلاقی بسیار با بامهای مسطح قراردارد‌که منظری بس بدیع و دلپسند بوجود می‌آورند . ازاین دیوار بیرونی بآنطرف خیابان درازی وجود دارد باخانه‌هائی که دراطراف آن است . این خیابان تا ساحل دریا ادامه مییابد و کاخهای‌مجلل و ساختمانهای‌باشکوه بسیاری دراین بخش موجودست . این‌کاخها وساختمانها با بیشه‌هایی‌که از جویبارهای‌کوهستانی سیراب میشوند ، احاطه‌گشته‌اند . این خیابان بدورخلیج ادامه می‌یابد وسرانجام به‌شهرکوچکی‌بنام «مولادی‌گانتا»[۲] منتهی‌میشود که باگائت دومیل فاصله دارد . درسراسر طول این خیابان همه‌جا خانه‌های زیبا وجود دارد . این خیابان تماماً سنگفرش شده است دراطراف‌آن نیزتپه‌هایی‌است‌که همه را مزارع و دهات فراگرفته است . ازشهر گائت و از دور میتوان این شهرزیبای‌کوچك‌را تماشاکرد و اززیبایی و ثروت آن لذت برد ، درمدتی‌که کشتی ما درگائت لنگرانداخته بود برای تماشای همهٔ این امکنه رفتیم و ازشهر مولا و نیزیك شهرکوچك دیگرکه در آن دژ مرتفعی وجود داشت دیدن‌کردیم . درآن حوالی در سراشیبی تپه‌هائی‌که به دماغهٔ مجاور شهر گائت منتهی میشود تعداد بسیاری ازاین‌گونه آبادیها موجودست . بالاخره دردست راست مدخل اسکله یك برج بلند برای دیدبانی ساخته شده است . این برجها بنام «کاریسلیانو»[۳] خوانده میشود .

۱- Santa Cruz ۲- Mola diganta ۳- Carigliano

همهٔ این شهرو سرزمین‌ها سابقاً به «کنت دفوندی»[1] تعلق‌داشت ، اما اینك قسمتی‌است ازاملاك «لادیسلاس» پادشاه‌که برای این نواحی‌پس از جنگ با لوئی تسلط یافت . خانه‌های شهر گائت بسیارمجلل هستند و همهٔ‌آنها یکی بربالای دیگری و مشرف بیکدیگرساخته شده‌اند و درسراشیبی تپه‌ها زیرهم تا بندرساحل ادامه میبابند . پنجره‌های آنها همه بلند و مشرف بدریا وزیباترین محلات‌شهردراطراف خیابان‌عمدهٔ‌آن‌قرار گرفته‌که همسطح‌وبموازات ساحل است . خیابانهای دیگرشهرتنگ است و درطرفین آنها خانه‌های مرتفع ساخته شده است . سراشیبی‌این خیابانها تند است و راه رفتن درآن دشوار. درخیابان عمدهٔ شهرآمد و رفت و دادوستد بسیارست و درسراسرسال‌کار خرید و فروش پررونق است . بهنگام جنگ بین‌لادیسلاس ولوئی، لادیسلاس همهٔ قلمرو خود را ازدست داد جزاین شهر وسرانجام نیزاز این شهربودکه حملهٔ خودرا شروع کرد و برناپل مسلط‌گشت . هنگامی‌که لادیسلاس درگائت مقیم بود ، با خانم «کنستانتیا»[2] دختر «مانفرد» صاحب آبادی «چیارامونته»[3] ازدواج‌کرد . سپس اورا طلاق داد و (برخلاف میل خانم) اورا بیکی از فرمانروایان زیردست خویش «مسرلوئی‌کاپوآ»[4] بزنی داد . روایت‌کرده‌اندکه لادیسلاس درهمان‌کلیسائی‌که وصف‌آن‌گذشت،بهنگام‌بستن‌عقد شخصاً حاضر بود و دربرابر دیدگان‌گروه بسیاری دست‌آنهارا بدست‌گرفت و دستور داد تاخطبهٔ عقد خوانده شود . سپس درهمان بعدازظهر مراسم مزبور ، لادیسلاس دست‌آن خانم راکه همسراو بود یا بوده است‌گرفت و در حضورعام با او رقصید . بعلاوه روایت شده کـه آن خانم بعد ها آشکارا بسیاری امور ننگ‌آمیز و وقایع شرم‌آوررا درخیابانها و بازارها بصدای بلند توصیف و نقل میکرد . لادیسلاس این‌کارهارا بدستورمادرش ملکهٔ «مارگریت» انجام

۱- Counto de Fondi (Comte de Fondi)　　۲- Constantia

۳- Manfred Lord of chiaramonte　　۴- Messer Louis of Capua

میداد و پس ازمدتی با خانم ماری خواهر («یانوس*» آخرین) پادشاه قبرس ازدواج کرد . از زن اول خویش خانم کنستانتیای سابق‌الذکر که با وی فقط یکسال و نیم زندگی کرده بود فرزندی نداشت . باآنکه این زن ازشوهر دوم خویش (یعنی صاحب کاپوا) فرزند بسیارآورد ، امالادیسلاس هم‌خواهری داردکه «یوآنا»[1] خوانده میشود و با (ویلهلم هابسبورك)که دوك (استیریا)[2] و «بابنبرگ»[3] است ازدواج کرده است . میگویند این زن فوق‌العاده زیباست.

درجمعهٔ سیزدهم ژوئیه کشتی‌بادی ما حرکت کرد و بهنگام ظهر گائت را پشت‌سر گذاشتیم . فردای آنروزیعنی‌شنبه ازکنارجزیره‌ای میگذشتیم بنام «ایسچیا»[4] و سپس ازکنار «پروسدا»[5] گذشتیم که هردوی اینها غیر مسکون هستند . درهمان روز مقابل جزیرهٔ سومی رسیدیم که مسکون است و «کاپری»[6] نام دارد . این جزیره قسمتی است ازقلمروسلطان ناپل و درآن شهرزیبائی قرارگرفته . سپس به یك پیش‌آمدگی خشکی دردریا رسیدیم که بنام دماغهٔ «مینرو»[7] معروف است و ازکنار دوتپه گذشتیم که بین آن دو شهری است که بنام «آمالفی» معروف است . برفرازاین تپه‌ها دژهای مختلفی دیده میشود و اطلاع حاصل کردیم که درشهرآمالفی سر« سن‌آندره »[8] حفظ شده است . درهمانروزیعنی‌شنبه ، نزدیك غروب دوقطعه ابر دیدیم که گوئی ازآسمان صاف بیرون میاید و پائین‌آمد و به سطح دریا رسید و فوراً دریا برخاست تاباآن ابرها ملحق شود و صداهای سهمگینی‌شنیده شد و از ابر رگبار سختی‌فرودآمد . هوا تیره و تاریك شد . ماکشتی‌خویش را ازآن محیط تاحدود امکان دور نگاهداشتیم . زیرااگرآن رگبار برسرما ریخته بود بدون تردید درمعرض خطرقرارمی‌گرفتیم .

در روز بعد یعنی‌شنبه بین دو جزیرهٔ غیرمسکون میراندیم . این

۱- *Joanna* ۲- *Styria* ۳- *Babenberg* ۴- *Ischia* ۵- *Proceda*

۶- *Capri* ۷- *Minerve* ۸ - سن‌آندره یا به نوشتهٔ کتاب مقدس اندریاس از جملهٔ ۱۲ تن رسول یا حواری عیسی مسیح بود که دراخائیه بهنگام بشارت مصلوب شد (م .)

جزایرمسطح هستند و تپه‌ای درآنها نیست . نام آنها یکی «آلیکودی»[1] است و دیگری «فیلیکودی»[2]. چون کمی راندیم ، بجانب چپ این جزایر به جزیرهٔ دیگری رسیدیم که در آن کوه بلندی است ، این جزیره بنام «استرومبولی»[3] معروف است .کوه‌آن آتشفشان است وازآن‌آتش و خاکستر بیرون میاید . درجانب راست ما جزیرهٔ دیگری قرارداشت بنام «لیپاری»[4] درآن جمعیتی‌اقامت دارند و به لادیسلاس تعلق دارد . دراین جزیره نقاب «سن‌آگات»[5] نگهداری و حراست شده است . جزیرهٔ لیپاری سابقاً آتشفشانی مشتعل داشت . اما براثردعای سن‌آگات بزودی جهش آتش و دودآن قطع شد و در مورد جزایر دیگری‌هم‌که آتشفشانهای مشتعل داشتند دعای او اثر بخشید . اکنون هم هرگاه‌که درجزیره‌ای آتشفشانی‌مشتعل میشود درین جزیره نقاب مزبور را با مراسمی‌بیرون میآورند و همین از بروز و سرایت آتشفشان ممانعت و جلوگیری میکند .

روز دوشنبه یعنی فردای آنروزقبل از ظهرهمچنانکه ازکناربعضی جزایر دیگرغیرمسکونی‌که بنامهای «سالیناس»[6] و «ولکانلو»[7] و «ولکانو»[8] معروف هستند میگذشتیم دیدیم‌که همهٔ تنوره‌ها و آتشفشانها مشتعل هستند، زیراکه با آواهای سهمگین از دهانهٔ آنها شعله بیرون میآمد . سپس ازکنار دو جزیرهٔ غیرمسکون بنام «پاناریك»[9] و «پانارلی»[10] گذشتیم .

روزسه‌شنبه‌که مصادف با هفدهم ژوئیه بود دربین دو جزیرهٔ اخیر آرمیدیم و چون نسیمی نمیوزید نتوانستیم حرکت‌کنیم و ماندیم . اما آن شب در حدود سه‌ساعت ازشب رفته طوفان سهمگینی‌برخاست . باد مخالف و شدید مارا مجبورساخت تا ازهمان راه‌که آمدیم برگردیم . طوفان همهٔ‌آن شب و فردای آن یعنی‌چهارشنبه با شدت ادامه داشت ، چنانکه نیمشب همهٔ بادبانهای

۱- Alicudi ۲- Filicudi ۳- Stromboli ۴- Lipari ۵- Saint Agatha
در پالرم زاده شد و در ۲۵۱ در کامان در ایتالیا شهید گشت . وی حامی جزیرهٔ مالت و پشتیبان آذرخش و آتش به شمارست (م .)
۶- Salinas ۷- Volcanello ۸- Volcano
۹- Panaric ۱۰- Panarelli

کشتی را بدون استثناء بکلی پاره‌کرد و ما همه بزیردگلهای لخت پناه بردیم و در آن لحظه خطرعظیمی‌مارا تهدید میکرد . همهٔ آنروزتا دو ساعت ازشب رفته باد میوزید ، و درعین حال ازدهانه‌های آتشفشانها ، مخصوصاً آن دهانه‌هایی‌که درجزایراسترومبولی و ولکانوی سابق‌الذکرقراردارند ، آتش تا ارتفاع بسیاری بالا میرفت و انفجارهای شدیدی بادود زیاد و صداهای سهمگین روی میداد . درمدتی‌که این طوفان به‌تباهکاری خویش ادامه میداد، ناخدای‌کشتی ما آمد و مارا واداشت تا سرودها و ادعیهٔ مذهبی بخوانیم و همهٔ‌کارکنان‌کشتی ازخدانجات خویش را مسئلت‌کردند . پس از دعا همچنانکه درمیان تلاطم طوفان حرکت میکردیم ، برفرازدگل بزرگ کشتی روشنائی دیدیم‌که‌گفتی‌شعلهٔ شمع بود.ضمناًنوردیگری‌هم‌درجانب‌عرشهٔ مرتفع‌عقب‌کشتی دیده شد و نیز روشنی دیگری‌هم درعقب‌کشتی‌مانند شعلهٔ شمع مشاهده شد . همهٔ این نورهارا (که بنام آتش «سن‌المو»[1] معروف است) همهٔ کارکنان‌کشتی دیدند . زیرا همهٔ‌آنها را برای تماشای آن خواندیم . این شعله ها فقط مدت کمی دیده شد و سپس ناپدید گشت و درآن هنگام طوفان با شدت هرچه‌بیشتر ادامه داشت .

پس از اندك زمانی ما وکارکنان‌کشتی بخواب رفتیم جزناخدا و چند تن ناویانی‌که مأمورپاسداری بودند . این چند تن یعنی‌ناخدا و دو تن از ناویان پاسدارکه کاملا بیدار و هوشیار بودند ، صداهائی شنیدندکه‌گفتی‌از دور میاید و معهذا بتصور ایشان نزدیك بود و چنان بودکه پنداری چند تن باهم سخن میگویند . ناخدا ازآنان پرسیدکه آن صداها را شنیدند . آنان پاسخ دادندکه آری شنیده‌اند. درهمهٔ این اوقات طوفان‌دمی‌آرام نگرفته‌بودو آواهای‌سهمگین‌آن‌ادامه‌داشت. درآنزمان‌باردیگردیدندکه نورهای‌سن‌الموکه سابقاً از آن یادکردیم پدیدار شد . ناخدا همهٔ کارکنان‌کشتی‌را واداشت تا بایستند و برای آنان آنچه شخصاً با دوتن دیگرشنیده بودند نقل‌کرد . تااندك

۱– St. Elmo

زمانی‌که برای ادای یك دعاکافی بود این نورها همچنان پدیدار بود و بعد ناپدیدگشت و سپس طوفان آرام شد . درموردآن روشنائی‌ها میگفتندکه هرکس‌که بهنگام دشواری دست بدامن «فرای‌پروگنزالزدی‌توی»* بزند ، آنها پدیدار میشوند .

فردای آنروز بهنگام بامداد ، خویشتن را بار دیگر درمیان جزایر (لیپاری) یافتیم . ازین جزایریادکرده‌ایم . ازدورجزیرهٔ سیسیل*را میدیدیم و امیدواربودیم‌که باد مساعدی بوزد وتا روزپنجشنبهٔ بعد ، اجباراً درپیرامون آن جزایر بودیم ، چون ازباددیگر خبری نبود و نسیمی نمیوزید و هوا آرام بود . روزجمعه در برابر جزیرهٔ سیسیل رسیدیم و ساختمانی از دور دیدیم‌که بنام برج «فارو»[1] معروف است . این برج درنقطه‌ای قراردارد‌که‌کشتی چون خواست ازتنگهٔ «مسین»[2] بپیچد و بسوی خلیج و بندر «مسین» برود ازآنجا پیچ میزند و باصطلاح مانور میکند .

بهرحال دراین نقطه همواره جریان شدیدی است وچون بادمساعدی نمیوزید آنروزنتوانستیم ازتنگه بگذریم و ازدیدآن برج دورشویم و به بندر مسین برسیم . کشتیبانی‌که ازبندر مسین برای هدایت‌کشتی و رساندن‌آن به بندر آمده بود ، دستوردادکه بادبانهارا چنان برافرازندکه‌کشتی پس‌روی‌کند. چون باردیگربمقابل برج فارو رسیدیم‌کشتی‌به زمین ساحل برخورد و سکان آن شکست . درآن موقع یقین‌کردم‌که جان بدرنخواهیم برد . اما چون نسیمی ملایم و آرام میوزید و دریا تلاطمی‌نداشت پس‌ازکمی‌تلاش موفق شدیم تا کشتی‌را ازصخره‌های ساحل جدا و امکان تحرك و پیشروی حاصل‌کنیم . بی‌درنگ دو لنگرفرودآوردیم و همانجا تا سپیده دم ماندیم . چون صبح شد، مد فروکش کرد و سیلاب عقب‌کشید و نسیمی ملایم وزیدن‌گرفت و باآن حرکت‌کردیم تا به مسین رسیدیم .

برج‌فارو درنقطهٔ‌مقابل‌مایعنی‌آنطرف تنگه‌ودرخاك اصلی«کالابریا»[3]

۱– Faro   ۲– Messina   ۳– Calabria

قراردارد . این محل در(شمال شرقی) جزیرهٔ سیسیل واقع است . دراین نقطه تنگه چنان تنگ است‌که دریا فقط یك فرسنگ عرض دارد . برفراز برج مزبور همواره شب هنگام آتش میسوزانند تاکشتیها راه خودرا بیابند . همهٔ سرزمین کالابریا همچنان‌که ازکشتی دیده میشد پربود ازحاصل وکشت کار و ثروت و غلات و بیشه‌ها و موستانها .

شهرمسین درکنار دریا قرارگرفته و حصارآن‌که برجهای مستحکم بسیار دارد مشرف و مسلط بساحل است . خانه‌های این شهربسیار زیبا و از سنگ و آهك ساخته شده و مرتفع است ، چنانکه پنجرهٔ همهٔ خانه‌های آن مشرف بدریا است و از دریاهم آن پنجره‌ها بخوبی دیده میشوند . خیابان عمدهٔ شهر بموازات ساحل ادامه دارد و شهردراین قسمت پنج یا شش دروازه داردکه به ساحل بازمیشود . دریك سرشهربسیاری حوضچه‌های‌کشتی‌سازی دیده میشود . درخارج از شهرنیزدیری است متعلق به‌کشیشان «فرقهٔ سیاه»[۱] که بنام متابعین «سن سالوادور»[۲] معروفند . درینجا دیرنشینان با ترتیب‌خاص مراسم ادعیهٔ یونانی‌ها ادای فریضه میکنند . بعلاوه دروسط شهرمسین دژ مستحکمی‌نیزقراردارد .

دوشنبهٔ بعدکه مصادف بود با بیست و سوم ژوئیه ازمسین عزیمت کردیم و باد مساعدی میوزید . درجانب راست ما دهانهٔ آتشفشان «اتنا» مونجیبل*دیده میشد، سپس بسوی‌ساحل‌کالابریاراندیم‌تاسواد شهر«رگیو»[۳] نمایان‌گشت . پس‌ازآنکه کمی‌بیشترراندیم‌کشتی‌به مدخل خلیج ونیز (که‌همانا دریای آدریاتیك است) رسید و همهٔ سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه راکشتی راندیم تا جمعه بهنگام غروب آفتاب به شهر«مدن»[۴] که درقلمرو (استان «مورآ») یونان واقع و تحت حکومت ونیزاست رسیدیم . ازآنجا حرکت کردیم و به جزیرهٔ «ساپینزا»[۵] رسیدیم . سپس ازجزیرهٔ «وتتیك»[۶] گذشتیم و

۱ــ Black Friars همان کشیشان دومینیکن هستند که فرقه‌ای است از دیرنشینان کاتولیك (م.)
۲ــ San Salvador ۳ــ Reggio ۴ــ Modon ۵ــ Sapineza ۶ــ Venetico

دماغهٔ «سن گالو»[1] را دورزدیم . درینجا درساحل محلی دیدیم‌بنام«کورون»[2].
فردای آنروزیعنی‌شنبه مقابل دماغهٔ «ماریا» رسیدیم که بنام دماغهٔ «ماتاپان» معروف است . آنسوی دماغهٔ ماتاپان ، دماغهٔ «سن آنژ» واقع است . هردوی این دماغه‌ها بسرزمین اصلی چسبیده‌اند و به ونیزتعلق دارند .

سپس تاظهرکشتی‌به جزیرهٔ پرجمعیتی‌بنام «ستول» (یا «سریگو»[3]) رسید . بعداز تنگهٔ بین این جزیره و صخره‌ای‌که «ال‌لوبو»[4] نامیده میشود (یعنی‌گرگ یا خوك دریائی)گذشتیم . درجزیرهٔ سریگو دژکوچکی مشاهده کردیم‌که برج های مرتفعی‌داشت . این دژ درانتهای یك پیش رفتگی‌در دریا واقع شده بود . دراینجا درحاشیهٔ ساحل برجی‌بودکه صعود برفراز دژراغیر ممکن میساخت و در همان حوالی درانحنای ساحلی‌دشتی مشرف بدریا وجود داشت که درآن آثاردیوار و ویرانه‌ای دیده میشد . این ویرانه چنانکه روایت میکنند همان محلی است‌که سابقاً معبد (بت پرستان) درآن قرارداشت و در آن تصویری مقدس از «پاریس»[5] بودکه اورا درحالی نشان میدهدکه «هلن» را با خود میبرد و پدرش «پریام» پادشاه اورا بجنگ یونانیان می‌فرستد . کشتی‌ما چون از جزیرهٔ سریگو دورشد ازمیان‌سه صخره‌گذشت . این سه صخره بنام «سه» و «دو» و «یك»[6] نامیده میشوند . روزشنبه‌که مصادف بود با بیست و نهم ژوئیه در ساعت نه صبح به جزیره‌ای غیر مسکون بنام «سکیلوس»* رسیدیم . این جزیره دارای قلل رفیعی‌است‌که برآنها شاهین آشیانه دارد . قصد داشتیم‌که باکشتی‌ازمیان این جزیره و صخرهٔ بلندی‌که در همان حوالی‌بود بگذریم . ولی جریان‌آب تنگه چنان نیرومند و تند بودکه نتوانستیم بموقع جهت‌کشتی‌را تغییردهیم و نزدیك بود که به صخره های

۱- San Gallo ۲- Corone ۳- Cetol یا Cerigo ۴- El Lobo ۵- پاریس Pâris دومین فرزند «پریام» Priam پادشاه «تروا» Troie بودکه «هلن» Hélène زن «منلاس» Ménélas پادشاه اسپارت را ربود و این‌کار وی باعث بروزجنگ‌بین یونانیان و مردم شهر تروا گردید (م.ا.م.) ۶- Tres, Dos, As

ساحل بخوریم . چون ازکنارصخره‌ها میگذشتیم بعضی‌از این شاهین‌های جوان‌که درآنجا لانه نهاده و جوجه‌گذاشته بودند مضطرب شدند و بانگ وآوای بسیارکردند. درین موقع‌که لحظاتی خطرناك برای‌کشتی‌ها بودناخدای کشتی‌ما بابعضی‌ازبازرگانان‌که درکشتی‌نشسته بودند وبسیاری‌ازکارکنان‌کشتی چنان پریشان شدندکه پیراهنها را بدو افکندند و آماده شدند تا خودرا با شنا نجات بخشند . اما چون دیدندکه ازخطرجستیم و خدا ما را حفظ‌کرد ، همه ایزدرا سپاس‌گزاردند .

روز دوشنبهٔ بعد خویشتن را بین دو جزیرهٔ مسکون یافتیم . نام آنها یکی«میلو»[۱] بود ودیگری «آنت‌میلو»[۲] . اینها در روزگار پیشین قسمتی ازقلمرو دوك نشین «آرشیپل»[۳] بودند ، اما اینك جزء قلمرو ونیز هستند . جزایر مزبور پراست ازگله‌های‌گوسفند وگاوکه در چراگاههای آن هستند . سه شنبه و چهارشنبهٔ بعد همچنان دربین این دو جزیره بواسطهٔ نبودن باد و نسیم ماندیم . ولی پنجشنبه در دریا راندیم و به سه جزیرهٔ دیگررسیدیم . این جزایر نیز جزء دوك‌نشینی‌آرشیپل یا مجمع‌الجزایر بودند و بنام «نیوس»[۴] و «سانتورین»[۵] و «تراسیا»[۶] معروفند . سپس به جزیره‌ای بنام «ناکسوس»[۷] رسیدیم . این جزیره وسیع و پهناورست و پایتخت دوك‌نشینی‌آرشیپل است . سپیده دم فرداکه مصادف بود با سوم اوت‌کشتی درکنارجزیره‌ای مسکون‌بنام «کالیمنوس»[۸] لنگرانداخت . درین جزیره مزارع غله فراوان است . کشتی مدتی درآنجا توقف‌کرد و بعد بسوی جزیرهٔ نزدیك‌که «لانگو» یا «کوس»[۹] نام دارد راندیم . مردم این جزیره از رودس آمده‌اند و برخی از پهلوانان و سواران فرقهٔ «سن ژان» نیزدراین جزیره مأمورنگهبانی‌وحراست آن هستند . درضمن راندن بسوی جزیرهٔ «نیسیروس»[۱۰] سواحل ترکیه‌درجانب چپ ما بود

۱- Millos ۲- Ante-Millo ۳- Archiple قسمتی است ازمدیترانهٔ شرقی‌که ازچندین جزیره واقع در دریای اژه تشکیل یافته (م.) ۴- Nios ۵- Santorin ۶- Therasia ۷- Naxos ۸- Kalymnos ۹- Lango یا Kos ۱۰- Nisyros

و از دماغهٔ «کریو»[1] گذشتیم . این جزیره چنان به ساحل ترکیه نزدیك است که جرأت نکردیم از تنگهٔ بین جزیره و خاك اصلی ترکیه ، شب هنگام عبور کنیم . چون میترسیدیم‌که مباداکشتی‌به صخره برخوردکند . ناچار باتنظار فرارسیدن روز لنگرانداختیم . از آنجا دردریا راندیم و ازکنار جزایر دیگری گذشتیم‌که جزء قلمرو رودس و مجاورترکیه هستند . این جزایر بنامهای «پیسکوپی» یا «تلوس»[2] و «سن نیکولای‌کارچینی»[3] و «پیمیا»[4]معروفند. سرانجام درتکاپوی غروب روز شنبه‌کشتی درکنارشهر و بندر جزیرهٔ رودس لنگر انداخت .

۱- Krio ۲- Piscopi یا Telos ۳- St. Nicholas Carchini ۴- Pimia

فصل دوم

از رودس تا پرا

بمجرد رسیدن به بندرگاه جزیرهٔ رودس کس فرستادیم تا معلوم کند «سالاربزرگ»[1] آنجاست یا نه. خبرآمدکه سالاربزرگ با بعضیازناویان و گروهیاز پهلوانان درکشتی نشسته و بهمراه ناویان نیروی دریایی ژنکه زیرفرمان مارشال‌بوسیکوبودباآهنگ‌لشکرکشی‌به«اسکندرون»ازرودس‌بیرون رفته است. ازفردای آنروزکه شنبه بود بهنگام تخلیهٔ بارها ماهم به‌کاخ بزرگ رفتیم تا نایبی‌راکه سالار بزرگ بجای خودگذاشته بود، ببینیم وبااوگفتگو کنیم. وی چون از آمدن ماآگاه بود با «برادران» به پیشواز ما آمد وگفت اگرچه سالار بزرگ آنجا نیست، اما برای نشان دادن احترام و سپاس نسبت به پادشاه کاستیل حاضرند آنچه درقدرت دارند برای برآوردن‌نیازهای‌مابکار برند. گفتیم کـه پیاده شده‌ایم تا معلوم داریم، تیموربیك درکجاست و راهنمایی بخواهیم‌که چه باید بکنیم. نایب مزبورفرمان داد تا مارا درخانهٔ

---

۱ ــ سالار بزرگ ترجمهٔ *Grand Master* است که نام سالار و رئیس پهلوانان سن‌ژان‌است. این فرقه‌که فرنگیها آنهارا بنام *Chevaliers de S. Jean* یا *Hospitaliers* «میزبانان» میخوانند درجنگهای صلیبی برای راهنمایی و حمایت از زوار مسیحی تشکیل شد. درقرن یازدهم میلادی دژهای بسیاری درسرراه فلسطین دراختیار این پهلوانان بود. درقرن چهاردهم رودس را گرفتند و تا ۱۵۲۳ که ترکان آنان را ازآنجا راندند براین جزیره مسلط بودند. درین زمان به جزیرهٔ مالت رفتند و در ۱۵۳۰ آنجارا پایگاه خویش ساختند. در۱۷۹۸که ناپلئون اول برمالت استیلا یافت این جمعیت‌بکلی ازمیان رفت. (م.)

یکی ازپهلوانان فرقهٔ سن‌ژان نزدیك کلیسیای سن‌کاترین ، جادهند .

روزیکشنبهٔ پنجم اوت بودکه بآن خانه فرود آمدیم ودرآنجا بودیم تا پنجشنبهٔ سی‌ام اوت . اما درتمام طول این مدت نتوانستیم هیچ خبرقطعی بدست‌آوریم . جزئیات وقایع را ازدهان شخصی شنیدیم‌که از ناوگانی باز گشته بودکه اینك درکرانهٔ سوریه لنگرانداخته بود و نیزشخصی‌که اززیارت اورشلیم بازگشته بود خبرهایی آورد . ازاظهارات اینها همه چنین برمیآمدکه تیمورهنوز درنظرداردکه به سوریه حمله‌ور شود و سلطان قاهره* را زیر فرمان‌آورد و بنزد وی سفرایی فرستاده است . بنابر قول آنان این سفرا به سلطان قاهره پیغام تیموررا رسانده‌اند که باید سکه و خطبه بنام اوکند و خراج‌گزار او شود . درصورتیکه سلطان به قبول این امرحاضر نباشد چون فصل‌گرما و تابستان بپایان رسد و کم‌آبی رفع شود و باران باریدن‌آغازکند (کـه بتوان از چراگاهها بهره برد) تیمور که هیچ دلخوشی ازآن سلطان ندارد ، بسوی سوریه سرازیر میشود (و مصررا میگشاید) . چنانکه گفته‌اند این پیامی بودکه سفرای تیمور به حاکم اورشلیم رساندند تا او به سلطان مصر ابلاغ‌کند . اما همهٔ این اخبار از شایعات و امور افواهی بود پس نتوانستیم به آنها اعتمادکنیم .

درضمن اینکه منتظرکسب اطلاعات نشسته بودیم چهارکشتی‌بادی متعلق به ناوگان ژن‌که به سوریه رفته بودند و نیز دوکشتی دیگرآمدند و خبرجنگ را آوردند . اینان خبرآوردندکه پهلوانان فرقهٔ سن ژان مستقیماًبا کشتی‌به‌کنار قلعه‌ای در سوریه رفتندکه درساحل «کاندلی»[1] واقع بود و آنرا محاصره‌کردند و دوازده روزمحاصره دوام داشت . اما فرماندهٔ آن دژ برسپاه پهلوانان زد و پانزده‌رأس اسب جنگی آنانرا بغنیمت‌گرفت و گروهی از پهلوانان و سواران فرانسوی و ژنی راکشت . با این عدم کامیابی ناوگان مزبور رو بدریا نهاده و به بندر«طرابلس»[2] درسوریه حمله‌کرد . مردم شهر

۱- Kandeli ۲- Tripoli

برای دفاع از خویش بوسیلهٔ سدآب ذخیره‌کرده بودند و بمجرد آنکه معلوم شد مردان ناوگان پیاده شده‌اند ناگهان آب را بروی مردان مزبورباز کردند و همهٔ آنان راه هزیمت گرفتند وبکشتیها نشستند. سپس شورای جنگی باعضویت فرماندهان ناوگان تشکیل شد واین مسئله مطرح شدکه تکلیف آنان چیست و چه باید بکنند . چنین تصمیم گرفته شدکه چون کشتیهای بادی کوچك تندتر از کشتی‌های بزرگ مخصوص حمل سرباز حرکت میکنند ، بهتر است که کشتی‌های بادی کوچك به اسکندرون بروند و درجوار آن نه روز توقف کنند تا آنکه کشتی‌های بزرگ زیرفرمان پهلوانان راه جنوب پیش گیرند وبربیروت حمله‌ور شوند . بیروت بندری است درکنار ساحل سوریه و پیش بندر دمشق است و باآن دو روز فاصله ازراه خشکی دارد .

ازآنجاکشتیهای بادی کوچك به اسکندرون رفتند وکشتیهای بزرگ با فرماندهان ناوگان به بیروت رفتند و آنرا با حمله تسخیر کردند و آتش زدند. کشتی‌های بادی کوچك چون به اسکندرون رسیدند ، نه روز همچنانکه قرار بود در آنجا ماندند . درطی این مدت ناخدا هیچ خبری ازکشتی‌های بزرگ نشنیده بود . درعین حال هم هرروز عده‌ای از اسبهائی‌که درکشتی‌های کوچك مزبور بودند تلف میشدند . علت تلف شدن این حیوانات کم‌آبی بود . ازین گذشته مردان جنگی و ناویان نیزازکمی خوراك درتنگی بودند . پس‌خبرآمد که همهٔاین کشتی‌ها فوراً عازم رودس هستند . باین ترتیب قبل ازحرکت ما همهٔ کشتی‌های بادی کوچك به‌سواحل رودس بازآمده بودند. اما ازلشکرکشی تیمور ومحل اقامت وی درتمام طول اقامت دررودس هیچ اطلاع صحیحی بدست ما نیامد . باینجهت خودمان تصمیم گرفتیم‌که به قراباغ برویم‌که ایالتی است واقع در مرزایران و چنانکه مشهورست همواره زمستان را تیموردرآنجا بسرمیبرد . درآنجا هرگاه با خود اونیز ملاقات نکنیم بدون تردید اخبار موثقی بدست ما خواهد رسید .

رودس شهربسیار بزرگی نیست . این دشتی‌است مسطح درکنارآب

که شبه جزیره‌ای‌را اشغال‌کرده است . دراینجا دژ بزرگی است‌که مجزا از شهرقراردارد و در پیرامون شهرحصاری است‌که آنرا همچون قلعه‌ای ساخته . در داخل وخارج شهرآبادیهائی وجود دارد . برفرازحصارشهر همه جا برجهای متعددی است و درداخل آن هم‌کاخ سالارست و خانه های پهلوانان هم در آنجا قراردارد . درینجا دیری است با یك‌کلیسیای بسیار زیبا و یك بیمارستان بزرگ برای مراقبت از بیماران . پهلوانان برطبق قانون ، حق بیرون شدن از حصاررا ندارند مگربا اجازهٔ مخصوص سالار . بندرگاه رودس بسیار بزرگ و ازهرجانب بخوبی مصون و مستحکم است وحصارشهرآنرا حراست میکند. دراطراف بندرگاه دو موج‌شکن هست‌که هر دو بزرگ و نیرومندند . این موج‌شکنها در داخل دریا پیش رفته‌اند و مابین آنها اسکله‌ای است‌که درآن کشتی‌ها میتوانند بدون‌گزند و آسیب لنگر بیاندازند . برروی یکی ازین موج‌شکنها چهارده آسیای بادی ساخته‌اند . دربیرون شهربیشه های زیبا و خانه‌های ییلاقی‌بسیار دیده میشود . دراین حوالی درختهای لیموترش و لیمو شیرین و لیمو عمانی و بسیاری درختان میوه‌دار دیگر موجودست . جمعیت شهر و جزیرهٔ رودس اصلا یونانی هستند و غالب‌آنان نیزپیروکلیسیای یونانند. شهر رودس بندری است بزرگ‌که بازرگانان‌را بخود جلب میکند وکشتی‌هایی که عزم اسکندرون دارند وکالاهائی‌که برای اورشلیم یا سایر جاهای سوریه ارسال شده‌اند درین بندر مدتی میمانند یاآنکه اقلا ازکنار آن میگذرند . خاك اصلی ترکیه درآسیای صغیرچنان باین بندر نزدیك است‌که از آن میتوان آنچه درساحل ترکیه میگذرد توصیف و بطور مشخص بیان‌کرد . درین جزیره جزپایتخت ، شهرها و دژهای فراوانی وجود دارد . چنانکه‌گفتیم پایتخت این جزیره بهمان نام جزیره یعنی رودس خوانده میشود .

روزجمعه‌که مصادف بود با سی‌ویکم اوت چنین نهادیم‌که باکشتی به جزیرهٔ «خیوس»[1] که متعلق به مردی است ازمردم ژن بنام «مسرلئوناردو

۱- Chios

گنتیل»[۲] برویم . کشتی بادبان برافراشت و از رودس دور شدیم . اما باد از جهت مخالف میوزید . سفراز رودس تاخیوس ، راستی‌که خطرناك است . چون ازطرفی‌باید احتیاط‌کرد تا بساحل ترکیه که جانب راست است برخورد نکرد و ازآن دور بود و ازجانبی‌هم درسمت چپ عدهٔ بیشماری جزیرهٔ‌کوچك است‌که باید مراقب بود تاکشتی بآنها برنخورد . بعضی ازین جزایر جمعیت بسیار دارند و برخی بکلی عاری از سکنه هستند . پس شب هنگام مسافرت درین جهت خطرناك است ، علی‌الخصوص درهوای طوفانی . اینك تمام آن جمعه راکه از رودس بیرون راندیم و شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه همواره بادبرخلاف جهت ما میوزید . باینجهت همواره جهت‌کشتی را تغییر میدادیم و از این سو بآن سو میرفتیم ، حتی‌دوبارکوشیدیم تادماغه‌ای‌راکه چسبیده به خاك اصلی ترکیه بود دوربزنیم و موفق نشدیم .

در روز چهارشنبه‌که مصادف بود با پنجم سپتامبر مقابل جزیرهٔ «استانچیو»[۲] (یا «کوس») که از توابع رودس است رسیدیم . درینجا تاشب ماندیم و آب خوراکی وگوشت خریدیم . جزیرهٔ مزبور ازضمایم و توابع رودس است . شهرعمدهٔ آن‌که جمعیت بسیار دارد در دشتی‌است همواركه از دریاچندان دور نیست . درآن دژ کوچکی است . درمسافت بین شهرو دژ مرداب کوچکی قراردارد . راه ورود به دژ از روی پلی است متحرك که بر خندق ژرفی میگذارند و آن‌خندق را بهنگام ضرورت باآب دریا پرمیکنند . در پیرامون شهرهمه جا بیشه و موستان و خانه‌های ییلاقی دیده‌میشود. درین جزیره پیوسته یك پادگان صد نفری ازپهلوانان سن ژان وجود داردکه تحت فرمان یك فرمانده هستند و دژ و شهررا حراست میکنند .

پنجشنبهٔ ششم سپتامبر باردیگر بادبان برافراشتیم . اما در همهٔ طول روز کشتی فقط مسافتی اندك پیمود ، چون بادمخالف میوزید . فردای آنروز یعنی‌جمعه‌هم بهمین منوال گذشت . ازین‌گذشته نیزامکان حرکت ومانورهای

۱- Messer Leonardo Gentil ۲- Kos یا Stanchio

بزرگ نبودکه بتوان ازین راه پیشرفت‌کرد ، زیراکه عدهٔ بیشماری جزیره در آن حوالی وجود داشت . همهٔ آنروزراکشتی ازین سو بآن سو میرفت تابلکه اندکی پیشرفت‌کند . بهنگام نیمروز به جزیره‌ای نزدیك شدیم‌که بنام جانوران معروف است . درین موقع باد سختی وزیدن گرفت و کشتی‌مارا بسرعت بسوی جزیره راند ، چنانکه پریشان شدیم تا مبادا آنرا بصخره های ساحلی بزند و بشکند . بسختی‌موفق به لنگرانداختن شدیم . بدین ترتیب همانجا ثابت و سلامت همهٔ آنروز و روز بعد را ماندیم . این جزیره کاملا غیرمسکون است و هموار و درآن تپه و ارتفاعی نیست . سپس در روز شنبه بهنگام نیمروز بادبان افراشتیم و درتمام بعدازظهر آنروز ازکنارجزایرغیر مسکون بسیاری گذشتیم. سرانجام ازکنار جزیره‌ای بزرگ و مسکون گذشتیم‌که «کالیمنوس» نام دارد و از توابع رودس است .

دوشنبه بامداد بهنگام سپیده دم ملاحظه‌کردیم‌که همهٔ شب را ثابت درهمان نقطه‌که اول شب رسیده بودیم مانده‌ایم . اما تاظهرآنروز به نزدیك شهری‌درخاك اصلی‌ترکها رسیدیم‌که بنام «پالاتیای جدید» ❋ خوانده میشود. بماگفته شدکه تیمور درحوالی این‌شهر (اندکی قبل از جنگ انقره که درآن سلطان بایزید را شکست داد و همهٔ قلمرو او را زیر سم ستوران خویش درنوردید) اردو زده بود .

سه شنبهٔ بعد صبح درکنار ساحل جزیره‌ای پرجمعیت لنگر انداخته بودیم . این جزیره موسوم به «لروس»[1] و از توابع رودس است . چون دیدیم که باد درجهت مخالف میوزد ، برای آنکه پس نرویم و آنچه تاکنون پیشروی کرده‌ایم عبث و بیهوده ازدست نرود ، لنگرکشیدیم و بداخل بندرگاه جزیره رفتیم و لنگرانداختیم .

درجزیرهٔ لروس شهری است بایك دژمحکم و بلند . درپیرامون‌آن خانه‌های شهرقراردارد ، اما وضع داخلی آنها مطلوب نیست . این محل زیر

۱- Leros

فرمان پهلوانان رودس است و جمعیت آن یونانی‌است . ترکان‌که ازپالاتیای جدید بآن حمله ورشده بودند ، آسیب فراوانی باین جزیره رسانده‌اند . در همین سال اخیر کارکنان یك‌کشتی بادی ترکان درساحل جزیره پیاده شدند و گله‌های گوسفند مردم آنجا را باگروهی ازمردانی‌که بکاردرویدن حاصل مشغول بودند باسارت به پالاتیا بردند .

روزپنجشنبه ازلروس لنگرکشیدیم و پگاه به جزیره‌ای غیرمسکون بنام «مادرآ»[1] رسیدیم . دراین جزیره چراگاه های خوب باچشمه‌سارهای‌آب شیرین بسیارست . درهمانروز ازمقابل جزیرهٔ دیگری بنام «الفورنو»* گذشتیم و براه خود ادامه دادیم و به جزیرهٔ «پاتموس»که جمعیت آن یونانی هستند رسیدیم . فردای‌آنروز خویشتن راکنارجزیرهٔبسیار پهناوری یافتیم بنام «ساموس»[2] که مردم آن ترك هستند . ازآنجا جزیرهٔ «نیکاریا»[3] که بسیار پرجمعیت است و از آن حدود ببعد درتصرف زنیست‌که چندین‌کشتی‌دراختیار دارد ، دیده میشد . درین جزیره بسیاری زمینهای حاصلخیز و پرکشت دیدیم. درهمانروز بسیاری جزایر دیگربزرگ و کوچك از برابرچشم ماگذشت .

شنبهٔ بعدکه مصادف بود با پانزدهم سپتامبر و نیز یکشنبه فردای آن درمیان جزایر بواسطهٔ فقدان باد و آرامش‌کامل هوا توقف‌کردیم . اما شب هنگام تا اندك زمانی نسیمی‌وزید و باآن رفتیم . چنانکه دوشنبه صبح خویشتن را درکناردماغه‌ای ازخاك اصلی‌ترکان‌که «کسانتو»[4] نام دارد یافتیم و ازین دماغه خیوس را بچشم دیدیم . سه شنبه بعدازظهر بوقت غروب داخل بندر خیوس شدیم و همانروزما سفیران پیاده شدیم و همهٔ بارسفررا دستور دادیم ازکشتی‌پیاده‌کردند . شهرخیوس آبادی‌کوچکی است . درواقع جزیرهٔ خیوس خودش همچندان وسیع نیست . این جزیره به مردم ژن تعلق دارد . شهر خیوس دردشتی‌مسطح ساخته شده است و دو قریه داردکه یکی در سمت شهر و دیگری درسمت مقابل‌آنست . درپیرامون شهر بیشه و بوستان فراوان

۱- Madrea ۲- Samos ۳- Nikaria ٤- Xanto

وجود دارد وخاك اصلی ترکان درنزدیکی این جزیره واقع است چنانکه باچشم آشکارا دیده میشود . درین جزیره شهر ودژهای زیاد دیده میشود . محیطآن درحدود یکصد و بیست میل است . ازبعضی از درختهای این جزیره‌که بنام مصطکی معروف است ، شیرهٔ مصطکی میگیرند . شهرخیوس حصاری زیبا داردکه با برجهای فراوانی مستحکم شده . این شهردر دشت مسطحی است ، نه درکوهستانی مرتفع .

درحین توقف ما درخیوس خبررسیدکه (عیسی)پسرارشد (بایزید) سلطان سابق ترکان‌که بدست تیمورشکست یافته بود ، اخیرادرگذشته است . وی‌کسی بودکه سلطنت پس از پدر باو رسیده بود . برادران کوچکتر اوهم باهم سرتاج و تخت جنگ میکردند تا اقبال بکدام روکند وکدامیك صاحب سرزمین ترکان شود . قصد داشتیم‌که فوراً ازخیوس عزیمت‌کنیم اماکشتی آمادهٔ حرکت نبود . ناچار سه شنبهٔ ورودمان و چهارشنبهٔ فردای آنروز و پنجشنبه و جمعه و شنبه ویکشنبه تا یکشنبهٔ هفتهٔ دیگرکه مصادف بود با سی‌ام سپتامبر در آنجا ماندیم . سرانجام یك کشتی‌اسپانیائی آمادهٔ سفردریا یافتیم که ناخدای آن مردی از اهالی ژن بود بنام «مسربوکیرادمارتا»[1] . در همان یکشنبه‌ای‌که گفتیم نیمشب بادبان برافراشتیم و بکشتی نشستیم و از بندر خیوس با بادی مساعد حرکت‌کردیم . چون روز بپایان رسید خویشتن‌را درمقابل جزیره‌ای مسکون یافتیم‌که درجانب راست و نزدیك خاك اصلی ترکیه بود . این جزیره «میتیلن»[2] نام داشت . در جانب چپ دو جزیرهٔ مسکون دیگرهم دیده میشدکه یکی «اپیسارا» و دیگری «آنتیپسارا»[3] نام داشت . غروب به دماغه‌ای از خاك اصلی ترکان رسیدیم موسوم به دماغهٔ « سن ـ ماری ».*

شب هنگام باد برخاست و شدت‌کرد ، چنانکه بعضی‌از بادبانهای مارا ازهم گسیخت . دیگربه تنگه‌ای‌که بنام معبر رومانیا (داردانل) معروف

۱– Messer Boquira de Marta ۲– Mitylene ۳– Ipsara و Antipsara

است نزدیك شده بودیم . اما باد شدیدتر میشد و شب‌هم بسیار تاریك بود ، چنانکه ترسیدیم مبادا با یکی از طرفین تنگه برخوردکنیم . بنابراین ناخدا تصمیم‌گرفت که کشتی‌را بپناهی ببرد و منتظرفرارسیدن روزشود . اندکی پیش از رسیدن نیمشب ، باز بادی سهمگین درگرفت و مارا بعقب برد . چنانکه روز بعد صبحدم خویشتن را دربرابر جزیرهٔ «مردی»[1] یافتیم . این جزیره در مجاورت خاك اصلی ترکان بود . باینجهت تصمیم براین‌گرفته شدکه به بندر میتیلن برویم تا بادبانهای کشتی‌را ترمیم‌کنند و کشتیبانی‌را بکشتی بنشانیم . زیراکه درمیان ناویان‌کشتی‌کسی‌که با آبهای این نواحی‌آشنا باشد ، نبود . اندکی قبل از آنکه به میتیلن برسیم دژی درآن جزیره دیدیم بنام «مولنوس»[2] و دژدیگری آنسوتر دیدیم بنام «کوآراکا»[3] . درحوالی‌ظهربود که بالاخره‌کشتی دربندر(کاسترو) پایتخت میتیلن لنگرانداخت . ناچار ما آنروزراکه سه شنبه بودآنجا ماندیم و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه راهم همچنان بودیم . درطی‌این چند روز بادبانها ترمیم شد و یك‌کشتیبان اجیر کردیم .

شهرمیتیلن پرجمعیت است و خانه‌های‌آن درنوك تپه واقع درشبه جزیره‌ای‌که در وسط بندر قراردارد ساخته شده است . حصارمحکمی با برجهای بسیارشهررا درمیان‌گرفته است و درآنسوی دیوار مزبورمحال و توابع شهرقرارگرفته است . محیط این جزیره سیصد میل است . علاوه بر پایتخت آبادیها و دژها و بیشه‌ها و موستانهای بسیاری درین جزیره وجود دارد . بسیاری ساختمانهای زیبا وکلیسیاهای مختلف در مجاورت پایتخت جلب نظرماراکرد . ازین علائم چنین برمیآیدکه نفوس این جزیره سابقاًبسیار بیش ازحالا بوده است . دردشت مجاور شهر،که درآن بسیاری فواره‌ها و چشمه‌سارها درمیان بیشه‌هاست ، ویرانه‌های متعددی ازکاخهای قدیمی دیده میشود . درمیان یك‌کاخ‌که هنوزهم استوارست تقریباً چهل ستون از مرمر

۱- Merdi ۲- Mollenos ۳- Cuaraca

سفید دیده میشدکه درپیرامون تالار بزرگی برپا داشته شده بود . این تالار محل شورای عمومی اهالی بود . جمعیت میتیلن یونانی هستند و سابقاً تابع امپراطور قسطنطنیه بوده‌اند . اما اینك تحت حکومت بزرگی از بزرگان بندر ژن است بنام «مسرژان گاتیلوسیو»[1] . پدر او (فرانسسکو) با یکی از دختران (آندرونیکوس سوم)❋ امپراطور سابق ازدواج کرد و فرمانروای فعلی جزیره فرزندآن دختراست .

راجع باو داستان شگفت انگیزی نقل میکنند . میگویند یك شب درحدود بیست سال قبل درجزیره زلزله رخ داد و این شاهزادهٔ جوان که آنزمان کودکی خردسال بود با پدر و مادر و دو برادرش در اطاقهای این کاخ آرمیده بودندکه کاخ ازهم فروریخت . همه درین حادثه جان دادند جز این بچه‌که در گهواره ازآسیب مصون ماند . بامداد روز بعد اورا زنده و سلامت درگهواره‌اش‌که از بلندی به موستان مجاورکاخ افتاده بود یافتند . این امر واقعاً معجزه‌ای بس شگفت بود .

درهمان روزی‌که بساحل میتیلن رسیدیم اخباری راجع به امپراطور جوان قسطنطنیه (ژان پسرآندرونیکوس)که اخیراً (بدست عمویش امپراطور مانوئل)❋ از حقوق قانونی خویش و جانشینی پدر محروم شده بود ؛ بما رسیدکه بعداً ازآن سخن میگوئیم . این امپراطور با دختر « مسر ژان ـ گاتیلوسیو» صاحب میتیلن زناشوئی کرده و اخیراً با پدر زن خویش دراین جزیره سکنی‌گزیده است . گذشته ازاینها بماگفته شدکه اندکی قبل ازآمدن ماژان امپراطوربهمراهی پدرزنش گاتیلوسیو در دوکشتی بزرگ با پنج‌کشتی کوچك بآهنگ تسخیرسالونیك‌که شهری است متعلق به (مانوئل) امپراطور قسطنطنیه براه افتاده‌اند . علت این لشکرکشی‌آن بودکه ژان امپراطور جوان سابقاً تابع سلطان بایزید ترك❋ بود و در دربار وی اقامت داشت . خانهٔ وی درشهر«سلیمبریا»[2] که درقلمرو ترکان است قرارداشت❋ . مارشال بوسیکو

۱- Messer Jean Gattilusio ۲- Selymbria

(که بعدها فرمانروای بندر ژن شد) (در ۱۳۹۹ م ۸۰۲/. هـ.) با ده کشتی بزرگ که زیرفرمان داشت به‌آن محل آمد . وی امپراطورجوان را بزوربه قسطنطنیه برد و وسایل آشتی اورا با امپراطور مانوئل فراهم ساخت . شرطی که در این مراسم گذاشته شدآن بودکه مانوئل سالونیك را به برادرزادهٔ خود واگذار کند تا درآن بسلطنت پردازد . علت این اختلاف موجود بین‌عمو وبرادرزاده را بموقع مقتضی‌مفصلا خواهیم گفت .

مارشال بوسیکوکه باین ترتیب موفق به‌آشتی‌دادن عمو و برادرزاده شده بود ، امپراطورمانوئل را با خود بفرانسه بردتا درآنجا (مانوئل برای مبارزه با ترکان) ازپادشاه فرانسه درخواست یاری‌کند و قرار شدکه ژان امپراطورجوان بجای عموی خویش درحوزهٔ فرمانروائی او بنشیند تا وی از فرانسه با نیرو و ساز وبرگ جنگ برسد . اما درضمن آنکه مانوئل دور از وطن و در فرانسه بود امپراطورجوان درصدد برقراری روابط دوستانه با سلطان بایزیدکه درآن تاریخ (درآنقره) تهیهٔ جنگ با تیمور را میدید ، برآمد و درین‌کار موفق شد . پایهٔ موافقت آنان برین قرارگرفت‌که اگرسلطان ترك درین جنگ فاتح شد وی شهرقسطنطنیه را باو واگذارد و خود ازپیروان سلطان شود . چون مانوئل ازسفر (پس ازشکست سلطان‌در آنقره) بازگشت و برجزئیات خیانت برادرزاده وقوف یافت چنان درخشم شدکه باو فرمان داد تا دیگر برابرچشم او نیاید . چون باین وضع از قسطنطنیه تبعید شد ، به جزیرهٔ استمالیمن (که همان میتیلن باشد) آمد . بعلاوه امپراطور مانوئل ، امپراطورجوان را ازحق تملك سالونیك‌که سابقاً‌گفتیم باو واگذارشده بود ، محروم ساخت . اینك این شاهزادهٔ جوان با پدرزن خویش بعزم تسخیرمجدد سالونیك براه افتاده بودند .

از مدتها قبل از عزیمت ازمیتیلن ، گاتیلوسیو نماینده‌ای به نزد مارشال بوسیکو دوست خویش (به اسکندرون) فرستادکه بوسیکو میداند که امپراطور مانوئل از مدتها پیش قول داده کـه شهرسالونیك را به ژان

امپراطورجوان واگذارد تا درآن زندگی و حکومت‌کند . اما اینك وی از واگذاری آن شهرباو خودداری و اورا به میتیلن تبعیدکرده است . گاتیلوسیو ضمناً از بوسیکو خواهش‌کرده بودکه بهنگام عزیمت ازاسکندرون بآنها در تسخیرسالونیك یاری‌کند و بآن دوتن‌که از دوستان وی هستند (با همهٔ افراد بندر ژن) و ناوگان تحت فرمان خویش درمیتیلن که در آنجاگاتیلوسیو در انتظار اوست بپیوندند . (ضمناً گاتیلوسیو و امپراطور جوان براه افتادند) و اینك‌که در بندر میتیلن بانتظار حرکت نشسته بودیم شنیدیم‌که چگونه آن‌کشتی حامل نمایندهٔ گاتیلوسیو بازگشته است . ولی ازپاسخ بوسیکو هیچکس چیزی نمیدانست . سپس خبررسیدکه بوسیکو ازاسکندرون براه افتاده و به رودس رفته و ازآنجاهم عزیمت‌کرده است . اما هیچکس ازمقصد او خبری نداشت .

سپس دربامداد شنبهٔ ششم اکتبر سپیده دم براه افتادیم و از همان راه‌که آمده بودیم به تنگهٔ واقع دربین خاك اصلی ترکان و این جزیره وارد شدیم و به دماغهٔ سن ماری‌که درساحل ترکیه است رسیدیم . یکشنبهٔ فردای آنروز دماغه را دور زدیم و به جزیره‌ای رسیدیم‌که درجانب چپ ما بود . این جزیره موسوم بود به «تندوس»[1]. درآنسوی تندوس درسمت چپ ما جزیرهٔ دیگری قرارداشت که پرجمعیت بود . این جزیره متعلق است به امپراطور قسطنطنیه و «ایمبروس»[2] نام دارد . ابتدا باد در جهت مخالف ما میوزید و گاهی‌قطع میشد . اما بعد بهنگام شب باد تندتر شد و کشتی بدشواری اندکی پیشروی کرد . جزیرهٔ تندوس اکنون نزدیك ما بود و خواستیم به بندرآن داخل شویم‌که باد مانع شد و مارا پس راند . تدبیر این بود که لنگراندازیم و شب را دربین خاك اصلی ترکیه و جزیرهٔ تندوس بروز آوریم . این تنگه‌ها درواقع راه مطلوبی‌است برای حصول‌کشتی‌به تنگهٔ رومانیا (که همان داردانل است) .

۱- Tenedos ۲- Imbros

دراینجا درسمت راست تنگهٔ مزبور زمانی شهر بزرگ و مقتدر «تروا» قرارداشت و ازلنگرگاه ما ویرانه‌های آن بچشم میخورد . حصار شهر ویرانه‌ای است‌که درآن سوراخها و رخنه‌هائی‌هست ازآثار درها ودروازه‌ها. بعضی‌ازقسمتهای دیواربا برجهای‌آن استوار مانده است . بقایای‌کاخها و ساختمانهای دیگری درداخل حصار مانده است‌که محل شهررا تعیین میکند . درمجاورت آن دشتی‌است که تا سواحل دریا و کوهپایه‌های سلسله جبال مرتفع داخل سرزمین ترکان ادامه می‌یابد . محیط ویرانه‌های تروا تا چندین میل را درمیان خویش‌گرفته است و دربالای شهرباستانی تپهٔ مرتفعی وجود داشت و درنوك‌آن دژی بودکه میگفتند این همان قلعهٔ «ایلیون»[1] است .

جزیرهٔ تندوس‌که چنانکه‌گفتیم دربرابر این ویرانه‌ها قراردارد وما در مجاورت آن لنگرانداخته بودیم ، در روزگار باستان همان بندرگاه تروا بوده ،که‌کشتی های یونان‌که برای تصرف این شهرآمده بودند درکنارآن لنگرانداختند . پس باید «پریام» پادشاه‌کسی باشدکه این جزیره را مسکون ساخته ودرآن دژی مستحکم بنا نهادکه تندوس‌نامیده شد . این‌دژازکشتی‌های یونانی‌که برای عملیات هجوم بشهربآنجا میامدند نگهبانی میکرد . درآن روزگار بدون تردید این جزیره پرجمعیت بود ، اما اینك بکلی خالی از سکنه است .

بمجرد آنکه‌کشتی ما لنگرانداخت قایقی به ساحل فرستادیم تا آب شیرین و هیزم بیاورد ، زیرا بهردوی آنها نیازمند بودیم . بعضی‌از ملازمان ما نیز بقایق نشستند تاجزیره را ببینند . چون دراطراف جزیره بگردش پرداختند به موستانها و بیشه‌های فراوان‌درکنار چشمه‌سارها برخوردکردند . درآنجا زمین های پرکشت غله و موستان مرغوب و فراوان بسیار بود . جانوران شکاری هم از قبیل کبك و خرگوش درآن فراوان بود . ملازمان ما درآنجا ویرانه های دژی را دیده بودند و معلوم شدکه علت غیرمسکون بودن این

---

[1] *Ilion* ـ یکی از نامهای «تروا» نیز «ایلیون» بوده است . (م . ا.)

جزیره این است که درحدود بیست سال پیش امپراطور قسطنطنیه (ژان‌پالئولو-گوس پدر امپراطور مانوئل) صاحب آن جزیره قول داده بود که آنرا به مردم ژن واگذارد . در عوض آنها هم امپراطوررا درجنگی که برضد سلطان مراد ترك آغازکرده بود یاری دهند . امپراطورپس از چنین قول و قراری آن جزیره را به ونیزیها فروخت . ونیزیها فوراً درآنجا پیاده شدند و این جزیره راکه آنزمان بکلی خالی ازسکنه بود تصرف کردند و دست به ساختن شهری زدند و آنرا مستحکم کرده دژی درمجاورت آن ساختند . بمجرد آنکه مردم ژن ازکار ونیزیها آگاه شدند اعتراض کردند وگفتند که این جزیره بحق ازآن ایشانست . زیراکه امپراطورآنرا درمقابل کمکی که باوکرده‌اند بآنها وعده داده است . بنابراین امپراطورحق نداشته که آنرا به‌دیگری واگذارکند یا بفروشد. اختلاف بین ونیزیها و اهالی بندر ژن بالاگرفت . مردم هریك از دو بندر مزبور ناوگان خویش راآمادهٔ کارزارکردند و به تندوس آمدند وهریك قسمتی ازجزیره‌را اشغال کردند و بجان‌هم افتادند و ویرانی بسیارکردند وگروهی کشته شدند . سرانجام مذاکرات جهت آشتی دربندر ونیز شروع شد و قرار برین شدکه دژو شهرجدید ونیزیها ویران گردد و جزیره ازسکنه تخلیه شود و هیچکدام ازطرفین حق اشغال یا تصرف و تملك جزیره را نداشته باشند . بدینطریق تندوس تاکنون غیرمسکون مانده است و علت بدگمانی و دشمنی موجود بین ونیزیها و مردم ژن همین حوادث است .

درنظرداشتیم تاچهارشنبهٔ بعد ازتندوس عزیمت کنیم ، اما باد در جهت مخالف ما میوزید و نگذاشت آنروز حرکت کنیم . پنجشنبه و جمعه و شنبه ویکشنبه هم باد مارا همچنان متوقف نگاهداشت .آن یکشنبه درحوالی غروب یك کشتی‌بادی بازرگانی به بندر تندوس رسیدکه از قسطنطنیه میامد . ما کس فرستادیم تا معلوم کند درآخرین بندری که از آن حرکت کرده‌اند ، چه خبربود . خبرآمدکه تازه ازگالیپولی آمده‌اند . این شهر درتصرف ترکان است و درخاك اصلی تراس قراردارد و اینك آهنگ خیوس دارند وگندم

حمل میکنند . ونیز خبردادند که طاعون درگالیپولی افتاده و تلفات سنگینی وارد ساخته است . باد هنوزهم میوزید و جهت آن همچنان مخالف بود باینجهت (سه) روزدیگرهم درین بندر ماندیم .

از مرتفعات بندر جزیره ، بسوی مغرب‌که نظرانداختیم توانستیم در دوردست درخاك اصلی یونان‌کوهی بلند ببینیم‌که «آتوس»[1] نام داشت . درآنجا چنانکه بماگفتند دیریست‌که درآن دیرنشینان یونانی خانه دارند . همهٔ سکنهٔ آنجا مردمی بسیار مؤمن هستند وهرگز بزنی اجازه داده نمیشودکه بآنجا پا بگذارد و نیز حتی به جانوران ماده هم از قبیل ماده سگ یا گربهٔ ماده یا مادهٔ هرجانور دیگر اجازه نمیدهند داخل آن شود تا مبادا تصادفاً یکی راه جوید و مادر شود . با آنکه درین محل نعمت فراوانست ، انبارهای آن مملو از خوراکیست و موقوفات بسیار دارد . دیرنشینان‌آن بگوشت لب نمیزنند . بماگفته شدکه درکنار دریا تاآن نقطه‌ای‌که دیردرآن ساخته شده است دو روز راهست . بغیرازین دیرعمده درکوهستان آتوس درحدود پنجاه تا شصت دیرکوچکتر وجود دارد . همهٔ دیرنشینان آنجا سیاهپوشند و جامهٔ آنان موئین است . ❋ هرگزبشراب لب نیالایند وگوشت نمیخورند وباروغن زیتون خوراك نمیپزند و از تناول ماهی‌که خون سرخ داشته باشد خودداری میکنند . این جزئیات را از بعضی‌ازکارکنان آن‌کشتی یونانی که با آنها در تندوس برخوردکردیم ، شنیدیم زیرا بسیاری ازآنان مدت درازی درآن کوهستان مانده بودند و گفتهٔ‌آنان را ناخدای‌کشتی‌ما و برخی دیگرکه در حوالی‌آن کوهستان مدتی مانده بودند ، تصدیق‌کردند .

سرانجام بامداد چهارشنبه‌که مصادف بود با هفدهم اکتبر ، چون باد مساعدی میوزید ، باآنکه ملایم بود ، ازتندوس‌که ده روزدرآن لنگر افکنده بودیم و باد مارا درتنگهٔ بین خاك اصلی‌ترکان و این جزیره بندکرده بود ، براه افتادیم . درهمان چهارشنبه بهنگام ظهر ، مقابل جزیره‌ای غیر

1- Athos

مسکون رسیدیم‌که «مامبر»[1] نام داشت . اما درسراسر روز بعد ، بواسطهٔ نامساعد بودن هوا درآنجا ماندیم . دیگر تنگهٔ داردانل در برابر ما پدیدار گشته بود . اما جمعهٔ بعد باد مساعدی وزید وهنگام غروب داخل تنگه شدیم. مدخل تنگه چنان تنگست‌که پهنایش از هشت میل* تجاوز نمیکند و درسمت راست سرزمین ترکان قراردارد .

دراینجا درنقطهٔ دخول درکناردریا برفرازتپه‌ای بلند ، دژی است عظیم و دهی درپای آن‌که بسیار بزرگ است . دیوارهای دژدرحال ویرانی و فروریختن است ودروازهٔآن همواره بازاست . زیرا چنانکه روایت میکنند، درحدود یکسال و نیم پیش هشت‌کشتی بزرگ متعلق به مردم ژن باینجا آمد و آن دژرا (ازترکان) با یك حمله‌گرفتند و بباد غارت دادند . این محل بنام منتهاالیه یا پایان راهها * موسوم است . درروزگارباستان‌که یونانیان برای شهر بندان و ویران ساختن تروا آمدند دراین نقطه اردو زدند . درهمین نقطه سنگرهای بزرگی کندند تا حدفاصلی بین آنان و مردم تروا باشد . چون میترسیدند تا مبادا مردم تروا حمله‌کنند وکشتیهای آنهارا منهدم سازند ، این سنگرها ظاهراً سه ردیف است‌که یکی پشت دیگری‌کنده شده است .

درجانب چپ مدخل تنگهٔ داردانل و در سرزمین اصلی یونان ، یعنی برابر دژی‌که هم‌اکنون ازآن نام بردیم و درست راست دژ دیگری‌که به ارمنیان تعلق دارد ، دژدیگری است برفراز تپه‌ای نزدیك ساحل دریا بنام ختا * این دژها همه بنظر ما برای‌آن ساخته شده‌اند تا مدخل داردانل را حفاظت‌کنند . سپس دراندك فاصله درجانب سرزمین ترکان دو برج عظیم ظاهر شدکه درپای‌آنها چند خانه وجودداشت . این‌محل بنام «دوبك»[2]معروف‌است. گویندکه در روزگار باستان شهرتروا همهٔ این قسمت و حوالی‌آن تا دماغهٔ سن ماری‌راکه ازآن سخن‌گفتیم درمیان‌گرفته بود . این مساحت بالغ بر شصت میل میشود . همان روز بهنگام غروب‌آفتاب کشتی‌ما مجاور برجی رسید

۱- Mambre ۲- Dubeque

که درکنارساحل یونانی تنگه قرارداشت . این برج بنام برج «سرزنش»[1] معروف بود .

فردای آنروز یعنی‌شنبه به شهری رسیدیم‌که «گالیپولی» نام‌داشت. درآنجا دژی است و باآنکه این شهر درجانب یونانی‌تنگه است باز این دژ در دست ترکان است واکنون متعلق به پسرارشد سلطان بایزید فقید است بنام (سلطان چلبی).* درینجا ترکان‌کشتیهای بزرگ ناوگان خویش را با سایر کشتیهای خود قرار میدهند و نیز یك انبار اسلحهٔ بزرگ و یك حوضچهٔ کشتی‌سازی درآن ساخته‌اند . بیش ازچهل‌کشتی بزرگ درآنجاست و در دژ گالیپولی نیز افراد سرباز بسیار است . این شهر اولین محلی است‌که ترکان درجانب اروپائی تنگه بتصرف آورده‌اند . بهنگام تصرف ، این شهردردست مردم ژن بود . سرزمین ترکان در ده میلی خاك ترکان است‌که بعبارت دیگر سه فرسخ میشود . تصرف این نقطه جای پائی شد برای ترکان درتصرف‌آنچه فعلا ازسرزمین یونان درایالت تراسی‌دارند . درصورتیکه گالیپولی از دست آنان برود آنچه درخاك یونان بتصرف آورده‌اند نیز ازدست آنان میرود . از زمانی‌که ترکان این بندرراگرفته‌اند و ناوگان آنان درآن لنگرانداخته است ، این بندرمحل عبور افراد وتدارکات ترکان است . یونانیان درااثروجود ترکان دراین شهردرهراس و ترس هستند .

تنگهٔ داردانل ازمدخل دریا تا شهرگالیپولی ، بسیارتنگ است و در یك جانب‌آن سرزمین ترکان است و درسوی دیگرخاك یونان. اما ازگالیپولی بآنطرف ، تنگه پهن‌تر میشود و دریای مرمره را تشکیل میدهد . درمرتفعات گالیپولی دو دژ موجودست‌که موسومند به «ستراد» و « اکسامیلیو »[2] . ازینطرف تنگه میتوان سرزمین ترکان را بچشم دیدکه پراست از کوه و دره . درصورتی‌که تراسی‌که در جانب اروپاست همه دشت پرغله‌و پرحاصل است . درضمن سفر دریا شبهنگام به دماغه‌ای رسیدیم‌که درجانب ترکان بود و در

۱- *Torre del Vituperio* وبانگلیسی *Tower of Blame* ۲- *Examilio* و *Satrado*

منتهاالیه‌آن(شبه جزیره‌ای بودبنام) «سیزیکوس»[۱]. نقل میکنندکه چون‌تیمور سلطان بایزید را درآنقره شکست داد ، بعضی از افراد ترك‌که از جنگ مزبور گریخته بودند باین شبه جزیره رسیدند و برای آنکه از دست‌کشتار بگریزند کوشیدند تا محل التقای شبه جزیره را با خاك اصلی قطع کنند و آنرا مبدل به جزیره‌ای سازند .

فردای آنروزیعنی یکشنبه در جزیره‌ای مسکون بنام «مرمره» فرود آمدیم . از معادن سنگ همین جزیره است‌که الواح یشم و ستونهای مرمرین کلیساهای قسطنطنیه را آرایش میدهند . همانروزبهنگام غروب از ساحل ملکی میگذشتیم‌که به امپراطور تعلق داشت ونامش «ردیا»[۲] بود . در نزدیکی این محل جزیره‌ای است بنام «کولومینوس»[۳] که باساحل ترکان چندان فاصله‌ای ندارد . ازین نقطه میتوان خلیج «تریلا»[۴] را دید و بازازین محل میتوانید به بروصه‌که یکی از شهرهای بزرگ ترکان است بروید .

در روز دوشنبه سپیده دم‌کشتی درهمان محل دیروز بود . زیراکه هوا آرام بود و همهٔ آنروز و روز سه‌شنبه باد درجهت مخالف ما میوزید . پس آهسته پیشروی میکردیم و بساحل تراسی نزدیك میشدیم و سرانجام‌چون در دومیلی ساحل لنگرانداختیم ، دانستیم‌که هنوزسی میل تا قسطنطنیه مانده است . پس ازینجا نماینده‌ای به شهر «پرا»[۵] فرستادیم تا خانه‌ای برای ما آماده کند و ضمناً امپراطور را آگاه سازدکه هیئت عنقریب به آنجا میرسد .آنگاه درچهارشنبهٔ بیست و چهارم اکتبر ناچار رخت سفر ازکشتی به قایق بزرگی کشیدیم و خویشتن نیز درآن نشستیم .

بسلامت به پرا رسیدیم و درآنجا خانه هم برای سکنای ما و هم برای خدمهٔ ما آماده شده بود . ازآن جهت ازکشتی‌خارج شدیم‌که بادهمچنان لاینقطع میوزید و به‌کشتی‌اجازهٔ پیشرفت بسوی قسطنطنیه نمیداد . بمجرد وصول به آن شهر با دوستان مشورت‌کردیم‌که از چه راه رفتن ما به قسطنطنیه بصلاح مقرون تراست . زیراکه زمستان نزدیك و فصل سرما آغازشده بود .

۱- Cyzicus ۲- Redea ۳- Kolominos ۴- Trilla ۵- Pera

فصل سوم

قسطنطنیه

یکشنبهٔ بعدکه مصادف بود با بیست و هشتم اکتبر، امپراطور (مانوئل) بدنبال ما فرستاد و ما بایك قایق از پرا ازراه دماغهٔ قرن‌الذهب یا «شاخ طلائی»[1] به قسطنطنیه رفتیم. چون پیاده شدیم عدهٔ زیادی از صاحب منصبان را دیدیم‌که باستقبال ما آمده و بجهت آسایش ماکه بسهولت به‌کاخ «بلاکرنه»* برسیم اسبان راهواری آورده بودند. بمجرد رسیدن به‌کاخ آگاه شدیم‌که امپراطور و ملازمانش تازه از نمازخانه آمده‌اند. امپراطور بی‌درنگ مارا بحضورپذیرفت. اودرشاه‌نشینی‌نشسته‌بودکه‌کف‌آن بلندتر از اطراف بود. کف شاه نشین مزبور با قالیهای کوچك فرش شده بود. برروی یکی از قالیچه‌ها یك پوست شیرقهوه‌ای رنگ انداخته بودند. آن روی پوست متکائی ازپارچهٔ سیاه زردوزی شده بود. پس ازآنکه مدت زیادی امپراطور با ما سخن‌گفت، ما را مرخص‌کرد وما به اقامتگاه خویش بازگشتیم. درآنجا پس‌از اندك زمانی امپراطوربرای ما آهوئی فرستادکه تازه شکارچیان مخصوص او به‌کاخ آورده بودند. درهنگام تشرف ما بحضور امپراطور، امپراطریس «ایرن»[2] باسه شاهزادهٔ جوان‌که پسرانش بودند (بنام‌ژان، تئودور و آندرونیکوس*) و ارشدآنان هشت ساله بود نیزحضور داشت. فردای

۱- Golden Horn ۲- Irene

آن روز که دوشنبه بود ، امپراطوربعضی از بزرگان خاندان خودرا فرستاد و اینان پاسخهایی درباب مسائل مختلفی‌که بهنگام شرفیابی مطرح‌ساخته بودیم برای ما آوردند .

سه‌شنبهٔ سی‌ام اکتبرپیامی به امپراطورفرستادیم مبنی‌براینکه بسیار خواستار تماشا و دیدار شهر وکلیساها و آثاری‌که درآنهانگهداری شده است هستیم و از اعلیحضرت تقاضا داریم‌که این خواهش مارا برآورند . پس از وصول این پیام امپراطورداماد خود «مسرایلاریو» (دوریا ، پاتریسین)[۱] راکه از مردم ژن بود برای راهنمائی ما فرستاد . مسرایلاریو شوهر شاهزاده «زامپیاپالئولوگینا»[۲] دختر‌امپراطور بودکه از ازدواج غیرشرعی بوجودآمده بود . وی مأمورشدکه بهمراه ما با بعضی از افراد خانوادهٔ امپراطوری بیاید و آنچه بخواهیم ببینیم بما نشان دهد . اولین محلی‌که برای دیدن آن رفتیم کلیسای سن ژان باپتیست یا یحیی‌تعمید دهنده بود*.

این محل عموماً بنام سن ژان پترا معروف است و ازکاخ بلاکرنه چندان دور نیست . برفراز مدخل بیرونی این‌کلیسا تصویری ازسن ژان با موزائیك دیده میشود . این تصویر با سنگهای گرانبها با نهایت زیبائی تهیه شده‌است . سپس برفراز دروازه قبهٔ* بلندیست‌که چهار طاق قوسی دارد و برای رسیدن به بنای اصلی‌کلیسا اززیراین قبه بایدگذشت . دیوارها و سقف قبه باموزائیك پوشیده شده است وتصاویر و نقشهای زیبایی برآنهاکشیده‌اند. زیراکه این موزائیکها از قطعات بسیار کوچك ترکیب یافته‌اند . مکعبهایی که بازرتاب یا بالعاب آبی و سفید و سبز و سرخ و بسیاری رنگهای دیگر پوشیده شده است و نمایاندن تصویر و شکل مورد نظرضروری است بکار برده و مناظر واقعاً بدیعی ساخته‌اند . چون اززیراین قبه بگذرید به حیاط وسیعی میرسیدکه درپیرامون‌آن رواقهای چندیست و درپشت این رواقها ساختمانهایی بنظر میرسید . درینجا سرو ودرختان دیگر فراوان است . در

۱- Messer Ilario (Doria, Patrician)   ۲- Zampia Paleologina

آنسوی مدخل اصلی‌کلیسیا فواره‌ای است زیرقبهٔ زیبائی‌که برهشت ستون مرمر سفید استواراست و نیزدرکنارآن آبشخوری است از سنگ سفید یك پارچه . ساختمان اصلی و عمدهٔکلیسیا مربع شکل است‌که در انتهای آن محرابی نیم دایره قراردارد . ضمناً برفراز این بنا قبهٔ بلند و پرعظمتی‌است‌که برستونهای سنگ یشم سبز استوارست . در برابر دیدگان شما بهنگام ورود سه نمازخانهٔکوچك واقع است‌که درهریك از آنها پرستشگاهی قراردارد . پرستشگاه مرتفع دروسط آنهاست ودرهای نمازخانه با الواح سیمین پوشیده شده است . درمدخل نمازخانه‌ای‌که درآن پرستشگاه مرتفع قراردارد چهار ستون ازسنگ یشم هست‌که بدور آنها چند کمربند سیمین مزین به‌گوهرهای گوناگون بسته شده است . درمدخل هرسه نمازخانهٔ مزبور پرده‌های زیبا برتیرهایی‌که برآنها میتوان پرده‌هارا بهرطرف بردآویخته‌اند . این پرده‌هارا بآن منظور آویخته‌اندکه چون‌کشیش به‌نمازخانه برای ادای نماز وارد شود آنرا بکشند تا حاضرین مجلس اورا نبینند .

سراسر سقف شبستان با تزئینات گرانبها موزائیك‌کاری شده‌است و درآن نقش‌عیسی مسیح‌دیده میشود . دیوارهای زیرطاق نیزتازمین موزائیك کاری شده است و دورتادور دیوارهاآنجاکه به زمین میرسد سنگ یشم‌سبز کارگذاشته‌اند کف‌کلیسیا نیز باسنگ یشم رنگارنگ‌که برآنها نقوش بدیعی ساخته‌اند فرش شده . نمازخانه‌ای‌که درآن پرستشگاه مرتفع قراردارد ، در اطراف دیوارهایش نیمکت هایی‌است که روی چوبهای آن نقوش زیبایی کنده‌اند . بین هردو نیمکت منقلهای برنجی پراز خاکسترقرارداشت‌که هرکس نیاز داشته باشد میتواند درآنها آب دهان بیندازد و سنگ فرش را آلوده نسازد . دراینجا چراغ های سیمین و بلورین بسیارآویخته‌اند .

درین کلیسیا آثار بسیاری نگاهداری میشود . اما کلیدآنها نزد امپراطورست و صندوقهای حاوی این آثار اغلب اوقات تحت نظر ونگهبانی هستند . مع‌هذا همان روزموفق به‌دیدار بازوی چپ یحیی‌تعمیددهنده شدیم.

این بازو از زیرشانه گرفته تادست کامل بود . اما همهٔآن سوخته و فقط پوست و استخوانی مانده بود . درمفصل شانه ونیز درمچ دست ، بندهای زرین مکلل به گوهر دیده میشد . بعلاوه شنیدیم که درین کلیسیاآثاردیگر فراوان است که بعضی ازآنها ازآن خداوند ما عیسی مسیح بود . اما نمیتوانستند آنها را بما در آنروز نشان دهند ، برای آنکه امپراطور به شکار رفته بود و کلیدهای صندوقها درنزد همسرش امپراطوریس بودکه در فرستادن آنها تعلل ورزیده بود . اما درفرصت دیگری همهٔ این آثاررا بما نشان دادندکه توصیف آن خواهد آمد . این کلیسیا دیری داردکه درآن ناهارخوری بزرگی است. در وسط این محل میزی ازسنگ مرمرسفید بدرازی سی گام قراردارد و در پیرامون آن نیمکتهایی چوبی گذاشته‌اند . ازین گذشته درین اطاق بیست ویك میزکوچك سفید مرمرین که برآنها میتوان ظرف گوشت و خوراك گذاشت موجودست و نیز سه میزکوچك درین اطاق هست که ازمرمریکپارچه ساخته شده است . درداخل حصار دیرموستانها و اراضی مشجر بسیار موجودست . بسیاری چیزهای دیگرهم دیدیم که توصیف آن درین مختصرممکن نیست .

درهمانروز به تماشای کلیسیای «سن ماری پریبلپتوس»* رفتیم . دربرابر دروازهٔآن حیاطی پراز سروونارون وگردو وبسیاری درختان گوناگون دیگردیده میشد . بنای اصلی کلیسیا ازخارج بااشکال و نقوش فراوان و گرانبها بالوان طلائی و آبی و دیگررنگها مزین شده است . درسمت چپ مدخل کلیسیا چند تصویرست که ازآنجمله یکی صورت مریم قدیس مادر خداوندست و درسمت راست تصویری است از یك امپراطور و امپراطریس. زیرتصویرمریم قدیس یعنی زیرپای او سی دژ و شهرمختلف نقش شده است و نام هریك ازآنان نیز بخط یونانی دیده میشود .گویندکه همهٔ این دژها و شهرها موقوفات این کلیسیاست که توسط یکی ازامپراطوران بنام «رومانوس»[۱] وقف شده وخود وی نیزدرین کلیسیا مدفون است .

۱- Romanus

درزیرشمایل مریم قدیس الواح پولادین متعددی آویخته است‌که برآنها صورت موقوفات و امتیازات اعطائی باین‌کلیسیاراکنده و با سرب و موم مهر کرده‌اند . این امتیازات و موقوفات را همان دژها و شهرهـای سابق‌الذکر به این‌کلیسیا اعطاءکرده‌اند .

کلیسیای سن ماری پنج پرستشگاه دارد و نقشهٔ‌آن مربعی‌است با محراب نیمدایره شکل‌که‌کف‌آن اززمین بالاتر و بسیار وسیع است . ستونهای یشم برنگهای مختلف طاق را نگهمیدارد و دیوارها وکف‌آنها با الواح یشم پوشیده شده است . شبستان مرکزی‌آن سه راهرو داردکه برفرازهمهٔ اینها سقف یکپارچه‌ایست مزین با موزائیکهای بسیار نفیس . درزاویهٔ‌کلیسیا در جانب چپ سنگ قبریشم سرخی دیده میشودکه در زیرآن امپراطور رومانوس سابق‌الذکرخفته است . میگویندکه سابقاً این قبر در زرگرفته شده مزین بجواهرات بود . اما چون دویست سال پیش* که قسطنطنیه دردست لاتینیها بوده نفایس‌آن بباد غارت رفت وآنچه ازاشیاء قیمتی برآن بود بردند .آنسوتر سنگ قبردیگری است ازجنس یشم‌که متعلق است به امپراطور دیگری* درینجا بما آثار دیگری ، ازجمله بازوی مبارك دیگریحیی‌تعمید دهنده را نشان دادندکه همان بازوی راست او باشد و مرکب است از بازو و دست از شانه بپائین . این بازو کلا تازه و کامل است . روایت است‌که چون تن یحیی قدیس را می‌سوزاندند دست راست او نسوخت زیراکه درهنگام تعمیدگرفتن دراوردن بالا را نشان داد و با صدای بلندگفت : «برهٔ خدا را بنگرید» این بازو دراستوانه‌ای زرین قرارداده شده بود . اما شست او موجود نیست . علت این امر بنا بگفتهٔ دیرنشینان بدینقراراست .

سابقاً درشهر انطاکیه ، آنزمان‌که بت پرستی‌درآنجا رواج داشت ، اژدهایی بزرگ بود . رسم و عادت مردم براین جاری شده بودکه سالی‌یکبار انسانی زنده را بکـام او میانداختند و طعمهٔ اژدها را بحکم قرعه تعیین میکردند . آنکس‌که بوی قرعه اصابت میکرد مفری نداشت و بهیچ روی

نمیتوانست ازکام اژدها بگریزد . گویند زمانی قرعه به دختری اصابت‌کردکه ازآن نیکمردی بود . آن نیکمرد (که کافرکیش بود) ازین امر بسیار دلتنگ بود . چه میدانست از این بلیه هیچ‌گریزی نیست و باید تسلیم بقضا شده و دل به نابودی دخترش در کام اژدها دهد . بدینجهت وی درنهایت تشویش و پریشانی خاطر بدیری ازآن مسیحیان‌که درشهر بود پناه آورد و به دیرنشینان گفت‌که شنیده است چگونه در روزگار باستان عیسی‌مسیح بوساطت یحیی تعمید دهنده معجزات بسیارکرده و به این روایات ایمان دارد . پس‌آمده است تا مراتب ارادت و پرستش خودرا ابراز دارد و مخصوصاً بازوی یحیی‌قدیس‌را که درآن کلیسیا حراست میشود پرستش‌کند و نیز خواستارآن است‌که یحیی قدیس معجزه‌ای همانندآنچه خداوند درگذشته به وساطت او انجام میداده باردیگربنماید و لطف الهی شامل حالش شود و دختراو را از مرگ رهایی و ازکام اژدها نجات بخشد . چون دل دیرنشینان بحال او سوخت ، فوراً بازوی یحیی قدیس را بخاطرآسایش دل او بیرون‌آوردند . وی زانو بزمین زد و آن بازورا پرستش‌کرد و بسیار غمگین و دل‌آزرده بود . ناگهان بی‌اختیارشست‌آن قدیس پیروزمند راگازگرفت وآنراکند و دردهان‌گرفته بخانه برد ، ازآنرو که دیرنشینان متوجه‌کار او نشوند . چون هنگام تسلیم دختر باژدها فرارسید ، آن نیکمرد پنهانی‌آن شست راکه ازآن یحیی‌تعمید دهندهٔ قدیس بود بدهان اژدها افکند و فوراً آن جانور ترکید و متلاشی‌شد. بدینطریق این معجزه صورت‌گرفت وآن نیکمردکه پدردختر بود ، به خداوند ما عیسی مسیح ایمان‌آورد .

سپس درهمان‌کلیسیا بما صلیبی‌کوچك نشان دادندکه يك‌كف دست درازا داشت و برپایه‌ای زرین استواربود . درانتهای شاخهای صلیب قطعه چوبهایی عمود برآنها قرارداده بودندکه خود صلیبهای علیحده‌ای را تشکیل میدادند . این صلیب درچوبی‌که آنرا خالی‌کرده و بشکل جعبه‌ای درآورده بودند قرار میگرفت . این جعبهٔ چوبین باطلا پوشیده شده بود . این صلیب

با همان چوبی‌ساخته شده بودکه برآن خداوند ما عیسی‌مسیح را بچهارمیخ کشیده بودند . رنگ‌آن سیاه بود . این صلیب درزمانی‌که «هلن قدیس» مادر امپراطور«کنستانتین» بانی‌شهر قسطنطنیه آنرا از اورشلیم آورد ساخته شد. توضیح آنکه هلن قدیس شاخهای صلیب حقیقی‌را از اورشلیم‌آورد . او آنرا باکندن زمین درخاك کشف‌کرد و نیزدرینجا بما پیکر «سن‌ژرژ» را نشان‌دادند کله کامل و دست نخورده حفظ و حراست شده بود . چون ازکلیسیا بیرون رفتیم به دالانی رسیدیم‌که با موزائیك بسیار نفیس و زیبا تزیین شده بود و مجالس و حوادث کتاب مقدس را نشان میداد ، ازجمله شجرهٔ «ایشی»[1] و فرودآمدن مریم باکره . این مجلس چنان زیبا و نفیس ساخته شده بودکه هر کس آنرا ببیند هرگز نظیری و همانندی برایش نخواهد یافت . دیرنشینان بسیاری را دیدیم‌که درین دیرخانه داشتند و اینان بودندکه مناظری راکه در بالا شمردیم بما نشان دادند .

سرانجام ما را به ناهارخانه راهنمائی‌کردند . ناهارخانه اطاقی پهن با سقفی بس بلند بودکه درمیان آن میزی از مرمر صیقل شده و بسیار زیبا بود بدرازای ۳۵ بدست . کف ناهار خوری با الواح سنگی فرش شده بود . درانتهای آن دو میزکوچك از مرمر سفید دیدیم همانند میزی‌که در میان بود. سقف این اطاق با موزائیك تزیین شده و دیوارهای آن با موزائیك و نقوش مجالس انجیل زینت بخش‌گشته بود . جبرئیل فرشته را نشان میدادکه بـه مریم باکره تعظیم میکند و سپس منظرهٔ تولد خداوند ما عیسی‌مسیح دیده میشود و سپس شیوهٔ بیرون شدن اورا بهمراه شاگردانش مجسم میکند و نیز حالات و ماجراهای زندگی اورا تا بهنگام مصلوب شدن نشان میدهد . در پیرامون‌کف ناهار خوری در جاهای مختلف بسیاری الواح مرمر سفید دیده میشد تاآنها را بجای ظرف‌گوشت بکار برند و نیز درهمسایگی این دیرچند

۱ــ شجرهٔ ایشی‌عبارتست ازشجره‌نسبی‌که پدران عیسی‌را تاایشی پدرحضرت داود ، نشان میدهد . (م.)

خانه بود همه با ساز و برگ و اثاث کافی که درآنها دیرنشینان میزیستند . در اطراف و اکناف این دیربیشه‌ها و موستانهای فراوانی با فواره‌های بسیار قرار داشت ، چنانکه گفتی آن دیر شهری جدا و مستقل بود .

سپس ما را در همانروز برای تماشای کلیسیای دیگری بردندکه «سن ژان» نام داشت و در دیر (استودیون)* واقع بود و درآن جماعتی از دیرنشینان خانه داشتند و تحت فرمان پیشوایی زندگی میکردند . دروازهٔ مدخل دیرزنان بسیار مرتفع و نفیس است و بحیاط بزرگی بازمیشودکه در انتهای آن ساختمان اصلی قراردارد . این کلیسیاکه ساختمان آن مستطیل شکل است ، محراب نیمدایره و سقف مرتفع دارد . شبستان آن درمیان سه راهرو (یعنی دوراهرو و یك هشتی که به شبستان منتهی میشود) قراردارد . راهرو ها و شبستان همه دریك تالار قرارگرفته‌اند . این کلیسیا هفت پرستشگاه دارد و سقف و دیوارهای آن همه موزائیك کاری شده و آرایش آن فوق‌العاده نفیس و زیباست و حاوی تصاویر و مجالسی از وقایع زندگی انبیاء و قدیسین است . در دوجانب شبستان این کلیسیا بیست و چهارستون یشم سبز هست و بربالای راهروها و پیرامون تالار ایوانهایی هست . راهروها نیز بیست و چهار ستون (کوتاه) از یشم سبز (برای نگهداری خویش) دارند . علی‌الرسم سقف شبستان و نیز سطح دیوارها همه جا از تزیینات موزائیك کاری پوشیده شده است . از ایوانها میتوان شبستان مرکزی را که در زیرآن قرار دارد ، تماشاکرد . درینجا درازای (پنجرهٔ فلزی معمولی) شبکهٔ سنگی‌قرارداردکه از قطعات کوچك سنگ یشم ساخته شده است . درانتهای شرقی و آنسوی شبستان نمازخانهٔ زیبایی است که موزائیك‌ـ کاری نفیسی دارد و برآن تصویر مریم باکره دیده میشود. این نمازخانه بافتخار او ساخته شده‌است. مجاوراین کلیسا اطاقی است و برآن منظرهٔ «آخرین شام»[1]

---

۱ ـ آخرین شام *La Cène* مراد آخرین جلسه‌ای است که مسیح با حواریون خود غذا میخورد و «لئونارد داوینچی» نقاش مشهورایتالیائی تابلوی زیبائی ازاین موضوع پرداخته‌است . م.ا.

نقش شده است کـه خداوند ما عیسی مسیح با شاگردانش در گـرد میز نشسته‌اند . ازین گذشته ، این دیرخانه‌های کوچك بسیار دراطراف دارد و نیز درپیرامون بیشه‌ها و فواره‌ها وسایروسایل آسایش موجود است .

درهمانروز* ما را برای تماشای یك فضای پهناور و بی‌سقف که «هیپودروم»[۱] نام دارد بردندکه خاص‌سواری ونیزه‌بازی است .این محل (درقسمت بالا) به ستونهایی از مرمر سفید محدود است . هریك ازآنهاچنان تنومندندکه اگرسه تن بازوهای خودرا بازکنند و دست یکدیگررا بگیرند بدورآن نمیرسد و ارتفاع آنها بیش از دونیزه است . این ستونهای مرمرین همه دریك ردیف قراردارند و شمارآنها به سی‌وهفت میرسدکه هریك بر سنگی بزرگ و سفید قراردارد . بالای آنها با طاقهای قوسی‌بهم مربوط گشته‌اند و برفرازآن ایوانی‌است‌که درآن میتوان ازبالای ستون اول بستون آخررفت و یکسوی آن نرده و بارو دارد . نرده‌ها و باروهای مزبور تاسینهٔ آدمی میرسید و از الواح مرمر سفیدکه سراسر این ایوان نیز ازآن تشکیل شده است ، ساخته شده . این محل جهت خانمها و دخترخانمهای خاندانهای بزرگان تعبیه شده‌است‌که ازآنجا بتوانند سوارکاری ونیزه‌بازی را ببینند . درآنسو و پشت این ردیف ستون دیواری مرمرین قرار دارد و باز درپشت این دیوار بفاصلهٔ بیست یا سی‌گام سکویی‌است‌که برچهارستون مرمرین واقع گشته است . درین سکو اورنگ مرمرینی است با نشیمنگاههای بسیاری در اطراف‌آن . درپشت این نشیمنگاهها چهارمجسمهٔ سفیدکه هریك باندازهٔ قد آدمی‌است همه رو بمیدان قراردارند . درینجاست‌که امپراطور و امپراطریس می‌نشینندو به تماشای سوارکاری ونیزه‌بازی میپردازند* .

درمیدان دربرابر این مجسمه‌هـاستونی مصری یا ابلیسکی*وجود داردکـه بردو قطعهٔ تنومند مرمرین‌که هریك ، یك نیزه یا بیشترارتفاع دارند و برروی هم قرارگرفته‌اند ، گذاشته شده است . چهارمکعب مسین‌که برروی

۱- *Hippodrome* (یعنی میدان اسب دوانی) م .

قطعهٔ مرمر تنومند رویی قرارگرفته است . بین ابـــلیـــسك و قطعات مرمر فاصله است و ابلیسك مستقیماً برروی این مکعبها استوار است . ابلیسك مزبور سنگ یك پارچه‌ای است به شکل هرم ناقص مربع‌القاعده‌که در حدود شش نیزه ارتفاع دارد . این سنگ عظیم همچنانکه اینك‌گفته شد ، برچهار مکعب مسین استوارست و با سنگهای زیرین فاصله دارد . بسی‌شگفت است تصوراینکه چنین سنگ حجیمی‌را بتوان اینگونه ظریف وصاف و خوش تراش ساخت واین‌معمایی است‌که چگونه و باچه تدبیر و نیروئی آنرا ازجای خویش تکان داده و درمحل فعلی استوار ساخته‌اند . این ابلیسك چنان مرتفع است که ازدریا خیلی بیش ازآنکه سواد شهرقسطنطنیه هویدا شود پدیداراست . این بنا چنانکه میگویند ، جهت یاد بود یك واقعهٔ بزرگ برپا شده است و بر پایهٔ عظیم مرمرین آن میتوان ازکیفیت‌آن واقعه و نام (امپراطورتئودوسیوس کبیر)کسی‌که بانی این بناست و برآن نقش شده است خواند . ما دیدیم‌که این سنگنبشته بزبان یونانی است . اما ازآنجاکه روز بپایان رسیده بود دیگر نتوانستیم منتظرآمدن‌کسی‌که یونانی بداند بشویم‌که آنرا بخواند و مفادآنرا برای ما ترجمه‌کند .گفته شدکه این مربوط است به واقعهٔ مهمی‌که درزمان امپراطوری رخ داده است‌که به برپا داشتن این سنگ یك پارچه فرمـان داده است .

ازین نقطه ردیف ستونهائی‌که هیپودروم را احاطه‌کرده است شروع میشود . اما درآن میدان چیزی به بلندی ابلیسك و آن ستونهاکه‌گفتیم نیست. همهٔ آنچه دیدیم سنگنبشته و نقاشی بودکه اعمال بزرگ بزرگان و توانایان اعصارگذشته را شرح داده بود . درهمسایگی این میدان (ستون‌مارقراردارد) که سه مارراکه ازمس یا فلزدیگری ساخته شده است نشان میدهدکه درهم پیچیده‌اند و پنداری طنابی‌هستند از ریسمانهای بافته شده . هرمار سرخویش راازدیگران دورنگهداشته‌وکام خودراگشوده است .گویندکه این مجسمه‌های ماررا جهت باطل‌السحر درینجاگذاشته‌اند . زیراکه در روزگار پیشین درینجا

بلایی ازمار و دیگر جانوران پرآوا و پرسروصداکه بسیاری راکشتند نزول کرد . سپس امپراطوری کـه در آن عهد میزیست بوسیلهٔ این مجسمه ها باطل‌السحری ساخت که از آن پس هیچ ماری بشهرقسطنطنیه گزندی نرساند. این هیپودروم بسیار وسیع است و درپیرامون آن همه‌جا ردیفهای نیمکت قراردارد‌که ردیف پشتی‌بالاتر از ردیف جلویی‌است . برین نیمکتها مردم عادی بتماشا می‌نشینند . درزیراین نیمکتها مساکنی با اطاقهائی‌که به میدان بازمیشود ساخته‌اندکه آنانکه درنیزه‌بازی شرکت میکنند درآنها رخت و سلاح میپوشند و پس از بازی ازتن بیرون میکنند .

درهمانروز مارا بتماشای‌کلیسیای «سن سوفی» بردند و نام سن سوفی دریونانی بمعنی‌کسی است‌که حقیقت‌گوباشد یعنی‌پسرخدا . این‌کلیسیا وقف پسرخداست و این بزرگترین و محترمترین‌کلیسیای قسطنطنیه است و در عین حال ازهمهٔ‌آنها موقوفات بیشتری دارد . درینجا کشیشهایی مقیمند که یونانیان‌آنها را «کالویر»[۱] مینامند . این‌کشیشان مراسم نمازرا درسن سوفی بجا میآورند . این‌کلیسیا درحقیقت کلیسیای اعظم یونانیان است زیراکه «بطریق اعظم»[۲] یونانیان‌که درمیان آنان بنام «متروپولیتن»[۳] معروف است ، درآن جای دارد . دریك سمت حیاطی‌است‌که جلو بنای‌کلیسیا است ، نـه ستون سفید بزرگ قراردارد‌که بزرگترین و تنومندترین ستونهائی است‌که هرآدمی ممکن است دیده باشد . در نوك هریك ازآنها سرستونی است . روایت کرده‌اندکه برفراز این ستونها تالار پهناوری بوده‌که درآن بطریق اعظم و کشیشان زیردستش‌گرد آمده و جلسات مباحثهٔ‌کلیسیایی‌را درآنجا تشکیل میدادند . درهمین حیاط یك تك ستون بلند سنگی و فوق‌العاده زیبا هست که برбالای آن اسب مسین بزرگی قراردارد . این اسب چهاربرابر اسبهای معمولی است و برپشت وی مردی جنگی نشسته است‌که او نیز از مس ساخته شده . این مرد برکلاه خویش پربزرگی داردکه شبیه است به پرطاوس.

۱- Caloyer ۲- Patriarch ۳- Metropolitan

دیدیم‌که اسب با زنجیرهای‌آهنین محکم بستون بسته شده است ، تا مبادا باد آنرا بلغزاند و برزمین نگونسارش‌کند . این اسب بزرگ فوق‌العاده خوش تناسب است . یکی از پاهای عقب و یکی از پاهای جلو او درهوا معلق است که پنداری لگد میزند و نزدیك است بزمین سرنگون شود . آن مرد جنگی‌که برپشت آن اسب است بازوی راست خودرا بلندکرده است و دست را باز نگاه داشته و با دست چپ مهار اسب را دردرست دارد . بدست راست‌خویش یك‌گوی زرین گرفته است . اسب و سوارش چنان بزرگ هستند و ستون‌آن بقدری بلندست‌که براستی‌تماشای آنها بسیارلذت‌بخش است .گویندکه آن مرد جنگی امپراطور «ژوستینین» است‌که این ستون را برپا داشت وکلیسیای سن سوفی را بنیان نهاد و بسیاری اعمال بزرگ درجنگ علیه ترکان ازخود نشان داد . ❋

مدخل اصلی‌کلیسیای سن‌سوفی‌اززیریك طاق‌کمانی بزرگ میگذرد که بربالای دروازهٔ آنجا قراردارد . این طاق برروی چهارستون استوارست. این همچون نمازخانهٔ‌کوچکی است‌که بسیار زیبا ساخته شده . درآنسوی این بنا دروازهٔ بزرگ کلیسیا واقع است . این دربسیار پهن و بلندست و بابرنز پوشیده شده . درماورای دروازه راهروی سرپوشیده‌ایکه درواقع هشتی بیرونی کلیسیا محسوب میشودهست‌که برفرازآن ایوانی است . درانتهای این باز دروازهٔ دیگری است . این دروازه‌هم روپوش برنزی دارد . این دروازه بتالار (یا هشتی‌اندرون) بازمیشودکه سقفش بلندست و پهناور . سقف این تالارچوبی است . درجانب چپ این تالار (هشتی اندرون) راهرو عریضی قراردارد‌که بسیار زیبا ساخته شده است . بردیوارهای آن الواح بسیاری از مرمر و یشم رنگارنگ آویخته است . درسوی راست این تالار (یا هشتی) راهروی است نظیر آنچه جانب چپ بود . سقف هردوی این راهروها و تالار (یا هشتی) یك پارچه است . این قسمت چنانکه گفتیم در داخل در درونی کلیسیا است . (ازهشتی اندرونی) به شبستان بزرگ‌کلیسیا میتوان از پنج

دروازهٔ مرتفع و پهناور وارد شد . همهٔ این دروازه‌ها روکش برنزی دارند . اما دروازهٔ وسط بلندتر ازدیگر دروازه‌ها است و دروازهٔ عمده محسوب میشود . ازاین دروازه‌ها به شبستان کلیسیا میروید . شبستان ساختمانی است مربع شکل با یك محراب که سقفی بسیار مرتفع دارد و بسیار پهناورست . با موزائیك درآن تزییناتی شده است که تصورنمیکنم درهیچ‌نقطه‌ای از جهان چنین بدایعی باشد . این شبستان دروسط ساختمان واقع است و از سه‌جانب با دو راهرو و یك تالار (یا هشتی اندرونی) احاطه شده است که همهٔ آنها پهناور و سقف‌آنها بلند است . و ازهرسه قسمت بالا درهائی به شبستان باز میشود . ازینها گذشته برفراز راهروها (ویا هشتی اندرونی) ایوانهایی است (که خاص زنان و اندرون است) و آن مشرف است بشبستان مرکزی و ازآنجا میتوان مراسم نماز و صدای ساعتها را شنید . هرسه ایوان مرتفع مزبور نیز بیکدیگر بازمیشود . این ایوانهای بلند برروی ستونهای مرمرین و ستونهای یشم سبز استواراست و از شبستان چون ببالا بنگریم طاق آن دالانها را میتوان دید .

اماگنبد بلند و پرعظمتی که بربالای شبستان قرار دارد ازسقف ایوانهای اطراف شبستان بسی‌بلندترست . این‌گنبد مدوراست و چنان مرتفع است‌که دیدگان نیرومند لازم است تا بتوان آنرا ازپایین خوب دید . این شبستان‌که زیرگنبد است ۱۰۵ گام درازا و ۹۳ گام پهنا دارد . گنبدی‌که بر فرازآن است برچهارستون چهارگوش قراردارد که ستونها بـا الواح یشم رنگارنگ پوشیده شده‌است .گنبد مدور بلند بردوازده ستون چهارگوش یشم سبزاستواراست ✻ . این ستونها بسیار بلند و تنومندند و اینها هستندکه (گنبد و قبهٔ) ساختمان عمدهٔکلیسیا را حفظ میکنند . ازین دوازده ستون چهارگوش چهارتایی‌که ابتدا ازآنها سخن‌گفتیم ضخیم‌تر و تنومندترند . دوتا ازآنها درسمت راست شبستان و دوتا درجانب چپ قراردارد . آنها بارنگ سرخ مصنوعی‌که ازگردسنگ سماق ساخته میشود رنگ شده‌اند . سقف‌گنبد

ازداخل با موزائیك‌کاری نفیس زینت شده است . برفراز پرستشگاه مرتفع تصویربسیار عظیمی ازخدای پدرست که با موزائیك و برنگهای بسیار ساخته شده است . سقف شبستان چنان بلند است‌که از پایین شمایل خدای پدر باندازهٔ قامت انسان معمولی بچشم میآید . اما چنانکه میگفتند فقط فاصلهٔ بین دو چشم این شمایل سه کف دست است ولی بنظر تماشاچی از پایین باندازهٔ همان فاصلهٔ معمولی موجود بین دو چشم آدمی جلوه میکند ، و این امر دراثردوری و مسافتی‌است‌که بین تماشاچی وگنبد موجود است .

دروسط شبستان منبری‌است* که برچهارستون یشم استوارست و پیرامون‌آن با الواح یشم رنگارنگ پوشیده شده است . این منبر باقبه‌ای‌که برهشت ستون رنگارنگ ازسنگ یشم استوار است ، سرپوشی‌شده است . بعضی از هشت ستون مزبور بسیار تنومندست . درینجا وعظ ادا میشود و درروزهای جشن انجیل تلاوت میگردد. کف این شبستان و دیوارهای اطراف ایوانها با الواح بیشماری برنگهای‌گوناگون ازسنگ یشم مزین شده است. این الواح خوب صیقلی شده و الواحی‌بسیارعالی و زیباست . قسمتی‌از دیوار زیرطاق شبستان با الواح سفید ظریف و زیبا پوشیده شده است و برآنها اشکال و تصاویر وطرحهای‌گوناگون نقش شده است . این نقوش و تصاویر در فاصلهٔ قد آدمی از زمین قرار دارد . ازین نقوش و طرحها به بالا همه موزائیك‌کاری است . دالانهای فوقانی دالانها (و هشتی) برشبستان ازهر جانب مشرف است جزدرآن قسمت‌که برپرستشگاه است (یعنی جانب مشرق). این پرستشگاه براستی فوق‌العاده دیدنی است . پهنای دالانهای فوقانی در حدود هشت‌گام است* و همه بهم راه دارد و محیط سراسر آنها ۱۴۰گام میشود . دیوارهای ایوانها و سقف مجاورآنها همه با موزائیك‌کاری بسیار زیبا و نفیس مزین‌گشته است .

دریکی از ایوانهاکه دریکی ازطرفین شبستان قراردارد ، در برابر چشم‌کسی‌که وارد آن میشود ، لوح سنگی سفیدی است‌که درپیرامون آن .

برروی دیوار بسیاری سنگهای دیگر دیده میشود .برین لوح شمایل مریم باکره‌که خداوند ماعیسی‌مسیح رادرآغوش‌دارد، چنین می‌نمایدکه‌این تصویر ساخته وپرداختهٔ دست‌آدمی‌نیست، ودرآن‌نه‌هنرپیکرتراش ونه‌نقاش‌بکاررفته است ، بلکه کار طبیعت است . اندکی آنسوتر نیز تمثال یحیی‌تعمید دهنده ، منادای‌عیسی‌مسیح، بهمین‌تفصیل‌قراردارد. چنانکه‌گفتیم، این‌تمثال براستی‌هم کارنقاش یا پیکرتراش نیست، بلکه اثری‌طبیعی‌است‌که همهٔ‌جزئیات پیکرهٔ‌آنان آشکارا جلوه میکند . گویند زمانی‌گروهی کارگر درکار استخراج این‌سنگ و آوردن آن جهت ساختن بنای مقدس بودند ، ناگهان این شمایلهای مقدس و معجزآسا دیده شد و دانستندکه این اعجاز و شگفتی فوق‌العاده است .سپس چون دیده شدکه سن سوفی (یا ایاصوفیه) بزرگترین کلیسیای شهرست ، دستورداده شد تاآنرا آوردند و درآنجا بپا داشتند . این تمثالهای مقدس برسنگ چنان بچشم می‌آیندکه پنداری برابرها درآسمان روشن ایستاده‌اند وبراستی‌چنین مینمایدکه نقاب نازکی برآنان‌کشیده شده است . وآنان تجلیات معجزآسا و روحانی هستندکه خداوند متعال برای اعطای بما نگاهداشته است ، درزیراین لوح شگفت انگیز دریك نمازخانهٔ کوچك پرستشگاهی‌است که درآن نمازگزارده میشود . درمجاورت این محل بما اثری مقدس نشان داده شد و آن پیکریکی از «پاتریارخها»[1] بودکه کاملا و بدون عیب و نقص با استخوان وگوشت حفظ و حراست شده بود و نیزدرینجا بما آن سیخی‌را که برآن «سن‌لوران»[2] را زنده کباب‌کرده بودند نشان دادند .

درآنجا بسیاری زیرزمین و آب انبار و اطاقهای زیرزمینی‌بودکه در ساختمان آن استادی‌کامل بکار رفته بود و واقعاً دیده از نظارهٔ آن لذت میبرد و نیز بسیاری خانه‌های جدا و مجزا دراطراف بنای اصلی کلیسیا دیدیم

۱ــ «پاتریارخ» بطریق اعظم ، رئیس کلیسیای ارتودکس و درواقع پاپ پیروان‌کلیسیای یونان بشمارست (م.) ۲ــ Saint Lawrence یکی ازشهدای مسیحی‌که درزمان امپراطور«والرین» زنده کباب شد (۲۵۸ م .) . م . ا .

اما بیشتر این ساختمانها رو بویرانی میرود . دیوارهای اطراف حیاط رو بویرانی است و غالب دروازه‌هایی‌که به‌کلیسیا منتهی‌میشود اخیراً دراثر ریزش سنگ مسدودگشته است . اما میگفتند (که در روزگارپیشین) محیط‌اطراف این بنای‌کلیسیا ده میل مساحت داشته است . درزیرزمین سن سوفی‌آب‌انباری است‌که آب بسیار دارد و میگفتند چنان وسیع است‌که درآن صدکشتی‌کوچك بآسانی میتواند حرکت‌کند . همهٔ این شگفتیهاکه‌گفتیم و بما نشان داده شد با بسیاری شگفتیهای دیگردرآن‌کلیسیا هست‌که برشمردن و توصیف مختصر آنها ممکن نیست و حتی نمیتوان نام برد ، براستی‌که این کلیسیاچنان عظیم و مناظرآن چنان شگفت است‌که اگرساعتهای متمادی درآنجا صرف شود برای دیدارهمهٔ‌آنهاکافی نیست . حتی‌اگرهرروز تماشاچی برای دیدار آن کلیسیا بیاید بازهم چیزهای تازه و دیدنی‌هست‌که درگذشته متوجه آنها نشده است : ناگفته نماندکه سطح خارجی گنبد سن سوفی تماماً بایك صفحه سرب پوشیده شده است . سرانجام باید یادآورشدکه این‌کلیسیای عظیم محل بست نشستن است‌که درآن یونانی وغیریونانی مجرم ، خواه دزد یا راهزن یا قاتل بآن پناه میجوید و درآن‌کاملا درامان است و هیچگاه نمیتوان اورا بزور جلب‌کرد .

فصل چهارم

قسطنطنیه

درهمانروز مارا برای تماشای کلیسیای دیگری بردندکه سن ژرژ (واقع درمانگانا)* نام داشت . درجلو آن حیاط بزرگی قرارداردکه در آن بیشه‌ها و بسیاری خانه واقع است و بنای اصلی‌کلیسیا درپشت اینهاست . در نزدیك درفواره‌ای بزرگ است برای تعمید . این فواره خیلی ماهرانـه و هنرمندانه ساخته شده و برفراز آن قبه‌ای است برهشت ستون از مرمرسفید که درآنها نقوش و پیکرهایی‌کنده شده است . ساختمان اصلی‌کلیسیا بسیار مرتفع است و همه جای‌آن با موزائیك‌کاری تزئین شده است . درینجا نقشی است ازخداوند ما عیسی‌مسیح‌که برآسمان صعود میکند .کف این‌کلیسیا در جهان هنربس بدیع و شگفت است . درآن سنگهای سماق و یشم برنگهای گوناگون بکار برده شده است و باآنها اشکال دلپذیر ساخته‌اند . دیوارهای آن نیز همینطوربدیع و زیباست . درسقف آن با موزائیك صورت خدای پدر نقش گردیـده است . ازین گذشته تصویری از صلیب حقیقی کـه از ابـر سر بیرون کرده دیـده میشود و فرشته‌ای بـدان اشاره میکند و حواریون در پای آن هستند ، هنگامی کـه روح‌القدس برآنـان نـازل شد و بزبـان آتش سخن‌گفت . همهٔ این نقوش با موزائیك ساخته شده و بسیار نفیس و زیباست . درهمین کلیسیا سنگ قبری است ازیشم‌که برآن روپوشی ازابریشم

کشیده شده و از آن یکی از امپراطریسهاست*.

چون دیدیم‌که شب فرارسیده است ، به مسکن خویش (در پرا) بازآمدیم . برین نهادیم‌که فردای آنروزیعنی چهارشنبه ازپرا به دروازهٔ کینگوس* (که درکنار شاخ زرین) واقع است بیاییم درینجا مسرایلاریورا که از وی هم‌اکنون یاد کردیم با گروهی‌از درباریان امپراطور و اسبان حاضر یراق ملاقات‌کنیم ، سپس بدیداربقیهٔ ساختمانها و مناظردیدنی شهر برویم و باردیگر بمقرخویش درپرا بازگردیم و آن درباریان نیز بخانه‌های خودبروند. (اما این امر صورت نگرفت) ، زیراکه فردای آنروز یعنی‌چهارشنبه هنگامی که برسم معهود عازم قسطنطنیه بودیم ، ناچار بتوقف‌گشتیم و بازآمدیم . از آنروکه خبررسید بعضی ازناوگان (دشمن یعنی) جمهوری ونیز بناوگان ژن که بزیر فرمان مارشال بوسیکو عازم حمله به اسکندرون بودند دستبرد زده و آنهارا (درمورآ) نزدیك مدن مجبور بگریزکرده‌اند و گروهی بسیار ازآنان راکشته و اسیران بی‌شمار گرفته‌اند . از جمله برادرزادهٔ مارشال بوسیکورا که «شاستل مورات»[1] نام دارد باسارت برده‌اند . این‌اخبار موجب سراسیمگی و پریشانی فراوان‌گشت . گروهی از ونیزیان مقیم آن شهررا بزندان افکندند و بسیاری ازکشتیهای ونیزی‌که دربندرگاه لنگر انداخته بودند برای تلافی تصرف‌کردند . درین باره مأموران دولتی‌پرا ،کشتیی‌راکه باآن خیال ادامهٔ مسافرت تا طرابوزان داشتیم ضبط کرده و دولت‌هم این عمل را تأیید میکند که باید ازآن‌کشتی‌بمنظوروسیلهٔ حمل و نقل استفاده شود . این مطلب برای ما بسیار ناگوار بود . برای آنکه فصل سفرمیگذشت و فرصت از دست میشد و یافتن‌کشتی دیگر دراندك زمان میسرنبود . پس بشورپرداختیم‌که چگونه میتوان به مأموریتی‌که ولینعمت ما اعلیحضرت هانری بما محول‌کرده است ادامه داد .درآغاز بی‌درنگ پیامی به مسرایلاریو فرستادیم‌که درآنروز آمدن ما به قسطنطنیه ممکن نیست و فردا (یعنی پنجشنبه) برای تماشای مناظردیدنی

۱- Chastle Morate

شهرمیاییم . درهمین چهارشنبه بودکه امپراطورازنخجیربازگشت و برای ما نیمی‌از خوك وحشی‌راکه خود وی شکارکرده بود فرستاد .

فردای آنروز یعنی پنجشنبه‌که مصادف بود با اول نوامبر ، چنانکه قراربود به قسطنطنیه رفتیم و بامسرایلاریوکه درکنار دروازهٔ کینگوس با بسیاری از درباریان امپراطور بانتظار ما ایستاده بود ، ملاقات کردیم . همه سوار براسب به تماشای کلیسیای سن ماری (بلاکرنه)* رفتیم . این‌کلیسیا در داخل‌کوی (بلاکرنه)* است و نزدیك دژی است (که برج «آنماس» نام دارد) این دژ اینك ویران است . اما در روزگار پیشین اقامتگاه سفیرانی بود که بدربار امپراطور می‌آمدند . ازقرارمعلوم این برج بدست امپراطورژان پالئولوگوس یا امپراطور مانوئل ویران شد . بدان سبب‌که پسرارشد او (آندرونیکوس) چنانکه شرح آن بیاید پدررا دراین برج زندانی ساخته بود. این‌کلیسیا سابقاً نمازخانهٔکاخ سلطنتی (بلاکرنه) بود و مشتمل است بریك بنای عمده‌که دارای سه شبستان (یا بهتربگوئیم یك شبستان و دو راهرو) است . شبستان آن از راهروها پهن‌ترو مرتفع‌تراست . راهروها پست‌تر ساخته شده‌اند و ایوانهایی دارند (که طبقهٔ دوم را تشکیل میدهند) . ازآنجا میتوان شبستان را تماشاکرد . سقف شبستان و راهروها همه برستونهای یشم سبز استوار است . پایهٔ ستونهای مزبور از سنگ مرمر سفید است‌که با نهایت استادی برآنها نقوش و پیکرهاکنده‌اند . دیوارهای راهروها تا نیمی ازالواح رنگارنگ یشم پوشیده شده‌است . درحجاری این الواح نیزاستادی فوق‌العاده بکاررفته و نقوش بدیع‌درآنها پدیدارگشته است . سقف شبستان میانی‌بسیار نفیس و با تیرهای مربع‌القاعده‌کاملا استوارگردیده است و برآنها روپوشی کلفت از زرکشیده‌اند . گوانیکه این بنای کهنه چنان است‌که در بعضی نقاط قابل مرمت و تعمیربنظر نمیرسد ، طلاکاری و هنری‌که درسقف مذکوردرفوق بکار رفته است چنان عالی است و چنان بدقت ازآن توجه‌کرده‌اندکه پنداری هم‌اکنون از زیردست کارگران بیرون آمده‌است . درشبستان یك پرستشگاه

زیبا با یك منبر نفیس دیده میشود . رویهمرفته این ساختمان فوق‌العاده نفیس و گرانبها ساخته شده است . پوشش گنبدآن همه از سرب است .

درهمانروز پنجشنبه مارا بتماشای آثار دیدنی کلیسیای یحیی تعمید دهندهٔ قدیس (درپرا) بردند . زیرا سه شنبهٔ گذشته بواسطهٔ فقدان کلیدها نتوانستیم بدیدن آنها موفق شویم . چون بآستانهٔ آن رسیدیم ، دیدیم که دیرنشینان همه صف زده و بانتظار ما ایستاده‌اند و مشعلهای بسیار روشن کرده بودند وکلیدهارا بدست داشتند . سپس سرود خوانان بهمراه مرد محترمی که از دربار امپراطوری آمده بود و عهده‌دار راهنمایی ما بود به برج کلیسیا آنجا که آثار دیدنی مزبور نگهداری میشد رفتیم .

ابتدا دیرنشینان صندوقی سرخ رنك آوردند و آنان همچنان سرودهای مذهبی میخواندند و مشعلها فروزان بود و مجمرهای عود و عنبر درپیشاپیش برده میشد ، این صندوق را به صحن کلیسیا آوردند و برمیزی بلندکه برآن پوششی از ابریشم بود گذاشتند . این صندوق با دو مهر از موم سفید مهر شده بود . این مهرها برچفتهای نقره‌ای صندوق زده شده بود . قفلهای صندوق بازشد . ازداخل آن دو ظرف سیمین زرکاری شده بیرون آوردند تا آنچه از صندوق بیرون آورند در آنها جای دهند . سپس از صندوق کیسهٔ بزرگی درآوردندکه از دمیاطی یا حریرسفید دوخته شده بود و درش مهروموم بود. این مهررا برداشتند و از داخل آن جعبه‌ای گردوزرین بیرون‌کشیدند . درداخل این جعبه قطعاتی ازنانی‌که در روز پنجشنبهٔ مقدس مصادف با آخرین شام خداوند ما عیسی‌مسیح به یهودا داده بود تا معلوم‌کند که‌کی باو خیانت خواهدکرد ، نگاهداشته شده بود . این همان قطعاتی بودکه یهودا نتوانسته بود فرودهد . نانها درتکه‌ای ابریشم پیچیده و با موم شنگرفی ازدوجا مهرشده بود . آن قطعه نان درحدود سه بند انگشت بود . سپس از همان‌کیسه جعبهٔ زرینی بیرون آوردندکه ازجعبهٔ اول کوچکتربود . دراین جعبهٔ زرین جام بلورین‌کوچکی بودکه به جعبه زنجیرشده بود و ازآن منفك

نمیشد . درآن اندکی ازخون خداوند ما عیسی‌حفظ میشد . این همان خونی بودکه از پهلوی او بهنگامی‌که «لانگینوس» باو با نیزه زخم زد ریخته شده است . سپس ازآن ، جعبهٔ‌کوچك دیگری بیرون آوردندکه ازطلا ساخته شده بود و سوراخ داشت‌که پنداری باسوهان سوراخ‌کرده بودند . درداخل جعبه لکه‌هایی از خون دلمه شده و بسته دیده میشد ، چنانکه میگفتند این خون زمانی ازپهلوی شمایلی‌که بصلیب بود جاری شد . علت آن اینکه یك یهودی درشهربیروت بخیال‌آنکه بمسیح اهانت روا داشته باشد ، جسارت ورزیده و زخمی درپهلوی تمثال زده بود .

سپس درهمان‌کیسه جامی‌بلورین با دری‌که با زنجیری زرین بهم پیوسته شده بود بیرون آوردند و درآن قطعهٔ‌کوچکی ازپارچهٔ حریرارغوانی و برآن چند تارمو از محاسن خداوند ما عیسی‌مسیح قرارداشت . این چند تارموازهمانهایی بودکه یهود هنگام بچهارمیخ‌کشیدن اوکنده بودند .ونیزازین کیسه جعبهٔ بزرگی بیرون‌کشیدندکه درآن تکه سنگی بودکه بهنگام پایین آوردن پیکرخداوند ما عیسی‌مسیح ازصلیب برآن نهاده بودند . ازینهاگذشته ازآن جعبهٔ‌کوچکی ازنقرهٔ طلاکاری شده بیرون آوردند بدرازی دو بدست (وجب)ونیم ، این جعبه شش بار مهروموم شده بود .

این مهرها برشش قفل قرارداده شده بود . برهریك ازقفلهای مزبور کلیدی نقره‌ای آویخته بودند . جعبه را بازکردند وازآن تخته‌ای بیرون کشیدندکه روپوشی اززرداشت و برآن نوك نیزهٔ لانگینوس‌که باآن پهلوی خداوند ما عیسی‌مسیح را سوراخ‌کرده قرار داده شده بود . این تیغهٔ نازکی بود ازآهن بانوکی بسیارتیزواز داخل مجوف بود چنانکه چوب نیزه درآن فرومیرفت واستوارمیشد . این‌سرنیزه یك بدست و دو انگشت بود . درانتهای آن لکه خونی بود چنان تازه‌که‌گویی هم اینك برپیکرخداوند ما مسیح فرورفته است . پهنای تیغهٔ‌آن دو انگشت بود واین اثرمقدس درتخته‌ای بود که چنانکه هم‌اکنون‌گفته شد ، روپوشی‌ازطلا داشت . سطح پولادین این

سرنیزه براق و درخشنده نیست ، برخلاف تیره‌است و چنین مینماید که پیوسته درکاربوده است . نیزه برروی همان تخته تکه چوبی‌است که باآن برسر خداوند ما عیسی‌مسیح هنگامی‌که دربرابر «پیلاطس»[1] ایستاده بودکوفتند این قطعه چوب درحدود یك بدست و نیم درازا داشت . ونیزدرهمان تخته درزیرسرنیزه و قطعه چوبی‌که اینك ازآن سخن گفتیم تکهٔ اسفنجی‌بودکه‌باآن سرکه ومازو به خداوند ما عیسی‌مسیح هنگامی‌که برفرازصلیب بودنوشاندند.

درهمین جعبهٔ نقرهٔ زرکاری شده جامهٔ خداوند ما عیسی‌مسیح نهاده شده بود که بخاطر آن خدمهٔ پیلاطس قرعه‌کشیدند . آن جامه تاگشته ودرچند جا مهروموم شده بود ، تا مبادا آنانکه برای تماشا میآیند ازآن بخاطرتیمن تکه‌ای ببرند ، همچنانکه ملاحظه‌کردیم‌که برده بودند . یکی‌ازآستینهای‌آن جامه ازدیگرقسمتهای جامه‌که تاگشته و مهروموم شده بود ، مجزا و جدا شده بود . معلوم بودکه جامه با دمیاطی‌سرخ (که به پارچهٔ ابریشم شبیه است)آستر شده بود . این آستین جدا شده تنگ و بشیوه‌ای دوخته بودکه مچ‌آن تکمه میخورد و تا آرنج شکاف داشت و سه تکمهٔ‌کوچك داشت ، ازآن تکمه‌هائی که باریسمان تاب داده میسازند . امادرمقابل سوراخ تکمه یا جامادگی‌نداشت. این تکمه‌ها وآستین تاآنجاکه ازجامه ممکن بود دیده شود برنگ سرخ سیر بود یاکمی دم به کم‌رنگی میزد . پارچهٔ این جامه بنظربافته نمیآمد بلکه چنین مینمودکه با سوزن ساخته شده بود . چون چنین مینمودکه بافتهای‌آن سه‌لا نخ بود .

درهمان هنگام‌که ما اینطور باطراف برای تماشا میرفتیم و این آثار مقدس را میدیدیم ، بعضی‌ازمردم شهروبزرگان‌که درپیرامون ما بودند بمجرد

۱- Ponte Pilate حاکم شهر یهودیه از طرف رومیها که در سال ۹۳ بعد ازمیلاد درگذشته است . این شخص چون میترسیدکه در نتیجهٔ بودن مسیح درآن شهر شورش برپا شود، اورا بقضاة مذهبی یهودتسلیم کرد و چون وجداناً عیسی را مقصر وقابل مجازات نمیدانست درحالی‌که دستهارا بآسمان برداشته بود خطاب به یهودیانی‌که آنان را مسؤول سرانجام عیسی میدانست‌گفت : « من در مرگ این مرد درستکار بی‌تقصیرم و این شمائید که او را بمرگ میسپارید » و اشاره باین عمل او یعنی دست بآسمان برداشتن امروز مثل است . م. ا.

آنکه چشمشان بآنها میافتاد بخاك میافتادند ودعا میکردند وسپاس میگزاردند و بسیاری گریه و لابه میکردند و اشك شوق میافشاندند .

همانروز برای تماشای دیربانوان بزرگزاده رفتیم که «اومنیپوتان»[۱] یا قادر متعال نام دارد . درآنجا بما لوح مرمرینی نشان دادند که برنگهای گوناگون بود و نه بدست درازا داشت و میگویند سرخداوند عیسی مسیح هنگام پایین آوردن پیکرش ازصلیب برآن قرارداده شده است . برروی این لوح میتوان آشکارا اشکهایی راکه از دیدگان سه مریم[۲] و یوحنای قدیس بهنگام مصلوب شدن خداوند ما عیسی مسیح جاری گشته است دید . این سرشکها پنداری بمجرد ریختن برین لوح منجمد گشته‌اند .

ازینها گذشته درشهرقسطنطنیه کلیسیای بسیارمقدسی است بنام «مریم قدیس» یا «سانتامارپادلادستریا» (یا هودگتریا *) . این کلیسیایی است کوچك که درآن بعضی ازکشیشان عالیرتبه مسکن دارند وگوشت نمیخورند و شراب نمینوشند و بهرچه با روغن زیتون پخته شده باشد لب نمیزنند وگوشت ماهی که درآن خون باشد نمیخورند . بنای اصلی این کلیسیا با موزائیك با نهایت زیبایی تزیین شده است . درینجا تصویری ازمریم باکره است که درقابی زیبا وکنده کاری شده قراردارد وگویندکه این تمثال را حضرت لوقا شخصاً بدست مبارك خویش کشیده اند. این شمایل چنانکه میگفتند، معجزات بسیاری کرده است و هرروزمیکنند . یونانیان باین تمثال ایمان دارند وجشن مخصوص آنرا با نهایت جلال و شکوه میگیرند . تمثال مزبور برتخته‌ای کشیده شده است که مربع شکل است و روپوشی ازنقره دارد ودرآن یاقوت و زبرجد و فیروزه و مروارید های درشت و سنگهای گرانبهای دیگر کارگذاشته شده است . هرسه شنبه روزجشن آن است . درآنروزگروهی عظیم ازمؤمنان و کشیشان گردهم میآیند . این گروه با بسیاری ازروحانیون کلیسیاهای دیگر

۱- Omnipotents

۲- سه مریم عبارت بودند ازمریم باکره مادر عیسی و مریم مجدلیه ومریم مادر یعقوب و یوحنا شاگردان عیسی . (م)

شهرآن تمثال را با نهایت احترام درسرساعت مقرربیرون میآورند و درحیاط مجاورمیگذارند . درضمن حمل‌آن بتدریج برسنگینی‌آن افزوده میشود تاآنجا که سه تا چهارتن با بندهای چرمی‌که بخودآویخته‌اند آنرا میبرند . چون باین طریق آنرا بحیاط‌آوردند ، تصویررا دروسط حیاط میگذارند و همهٔ حاضران به نیایش و ستایش میپردازند وگریه و ندبه میکنند . سپس مردی سالخورده میآید و دربرابراین شمایل مقدس دعا میکند و سرانجام‌آنرا یك تنه برمیدارد که پنداری پرکاهی‌است و به‌کلیسیا و محل اول بازمیگردانند . براستی‌مایهٔ شگفتی‌است‌که چگونه یك تن میتواند چنین قاب سنگینی‌را بردارد .گویند هیچکس نمیتواند ازعهدهٔ چنین‌کاری برآید جزاین مرد (و برادرش) . اما این مرد ازخانواده‌ای است‌که خدا به همهٔ‌آنان چنین نیرویی میبخشد . دربعضی ازروزهای جشن آنرا با احترام و وقاربسیار به‌کلیسیای سوفی (یاایاصوفیه) میبرند و درآنجا مراسم نیایش بعمل می‌آید .

درین کلیسیای (راهنما) امپراطور (آندرونیکوس برادر ارشد امپراطورمانوئل و) پدرامپراطورجوان (ژان‌که هم‌اکنون ازآن سخن‌گفتیم) و اینك درتبعید و دور از قسطنطنیه بسرمیبرد و چنانکه میگفتند حق احراز مقام سلطنت با اوست ، گواینکه ممکن بود قسطنطنیه و امپراطوری راویران سازد * ، مدفون است . آنکه اینك برقسطنطنیه‌همچون‌امپراطور حکومت میکند درعرف یونانیان بنام (کیرمانولی‌یا) کیتمانولی[1] یعنی مانوئل معروف است . و برادر ارشد او (آندرونیکوس) قبل ازاو امپراطور بود و بهنگام مرگ پسرخویش (ژان راکه اورا بنام امپراطورجوان میخوانیم بجای‌گذاشت. این آندرونیکوس) مردی شورشی بود و علیه پدرخویش (امپراطورژان پالئولوگوس) طغیان‌کرد و نزدیك بود اورا ازاورنگ سلطنت بزیرآورد . درین هنگام سلطان مراد ترك یعنی‌پدرسلطان بایزیدکه اخیراً تیمور براو غلبه کرد ، سلطنت میکرد و پسرارشد او (که ساوجی نام داشت) نیزعلم طغیان

۱- Chitmanoli

برافراشت . پسرامپراطوروپسرسلطان با هم توطئه‌ای‌کردند تا پدران خویش را ازتخت بیندازند و خویشتن جای آنان را بگیرند . سلطان با امپراطور دست یکی‌کردند و برفرزندان خویش تاختند وآنهارا در دژگالیپولی یعنی همان دژی‌که اکنون دردست ترکان است ،گرفتارکردند . بین امپراطور و سلطان موافقتی‌حاصل شدکه این دو پسررا بمجرد گرفتاری‌کور و دژگالیپولی را ویران‌کنند تا عبرتی باشد برای آنانکه درآینده بخیال شورش میفتند . پس ازتسخیردژبی‌درنگ دست بویران ساختن‌آن زدند و سلطان ترك درچشم فرزند خویش فوراً میل‌کشید ، اما دل امپراطور برفرزندش سوخت و اورا کور نکرد و به زندان تاریکی افکند و با منقلهای پرآتش و سرخ اورا (نسبة) کورکرد .

پس‌از مدتی امپراطورموافقت‌کردکه زن پسرش (آندرونیکوس) بزندان برای دیدار او برود . آن زن با بکار بردن بعضی‌داروها اندکی دید چشمان اورا بازآورد وجبران‌کرد .روزی که‌آن زن‌با شوهرش(آندرونیکوس) درزندان بود ماری عظیم دیدکه ازسوراخی از دیواربیرون‌آمد و باردیگر بازگشت . آن زن این واقعه را بشوهر گفت . آندرونیکوس بزنش‌گفت‌که اورا به پهلوی سوراخ ببرد . بمجرد آنکه ماربار‌دیگر سربیرون‌کرد اورا با دستانش بکشت .گفته‌اندکه این مار بسیار عظیم و شگفت‌انگیزبود . بعدهاآن ماررا به پدرش امپراطور (ژان پالئولوکوس) نشان دادند . پدرکه ازحال‌زار فرزند آگاه شد براو دل بسوزاند و اززندانش نجات داد . اما این شاهزاده (آندرونیکوس) پس‌از مدتی‌دست بشورش زد و این بارموفق به دستگیری پدرش شد . امپراطور تا مدتی درزندان بود تاآنکه یکی‌از بزرگان موفق به نجات او شد . پس پسرش (آندرونیکوس)گریخت و (چنانکه‌گفته شد) پدر دستور داد تاآن زندانی‌که در آن ، زمانی محبوس بود ویران‌کردند . سپس امپراطورپسرخودش را ازحقوق جانشینی‌محروم ساخت و آنرا به برادر دیگر وی (آندرونیکوس) یعنی امپراطورمانوئل‌که اینك براورنگ سلطنت تکیه

زده است داد . برادر ارشد او (آندرونیکوس) پسری بنام دیمتریوس* بجای گذاشت (که بنام ژان شناخته شده است) . بعضی میگویند که حق احراز مقام سلطنت با اوست و باید (باعمویش) مشترکا سلطنت کنند .درنتیجه هردو آنان باین راضی شده‌اند که هردو عنوان امپراطوررا داشته باشند و پس ازمرگ امپراطورمانوئل ، امپراطور(دیمتریوس که بنام ژان نیزمعروف گشته است) حق سلطنت داشته باشد . بعلاوه پس ازدرگذشت هردو این امپراطوران تاج و تخت ابتدا به فرزندان مانوئل و سپس به پسراو (یعنی‌ژان یادیمتریوس) برسد و باین طریق تاآخرسلطنت دست بدست بازماندگان این عمو وبرادرزاده میگردد . اما من اطمینان دارم که هیچیك ازین دوشاهزاده برین میثاق نخواهند پایید .

درقسطنطنیه آب انبارزیبائی است که بنام آب انبارمحمد معروف است .گنبد آن ازسیمان و برستونهای مرمرین استوارست . این‌آب‌انبار شش صحن دارد وسقف‌آن بر۴۹۰ ستون مرمرین قرارگرفته که همه تنومندند. درین‌مکان‌آب بسیارمیتوان ذخیره‌کرد چنانکه نیاز گروه‌بسیاری‌را برآورد*. شهرقسطنطنیه دردیواری کلفت وبلند محصوراست وبرجهای محکم بسیار دارد . این دیوارها سه‌گوش هستند (وبنابرین مثلثی‌میسازند) که ازهرگوشه تاگوشهٔ دیگرشش میل است ، پس محیط کامل آن ۱۸ میل یا شش فرسخ میشود . این دیواراز دوجانب بدریای (مرمره و شاخ زرین) مشرف است واز یك جانب به خشکی‌دریکی‌ازگوشه‌های مشرف بدریای (مرمره وشاخ زرین) بلندیی‌است‌که برفرازآن‌کاخ امپراطوری (بلاکرنه) ساخته شده است .

گواینکه محیط دیوارها بسیارطولانی است و مساحت داخل آن پهناوراست ، نفوس‌آن چندان زیاد نیست . درداخل دیوارها تپه‌ها ودره‌هایی است‌که درآنها کشتزارهای غلات و بیشه‌ها یافت میشود . درمیان بیشه‌ها دره های تنگ و آبادیهایی است که همه در داخل دیوار های شهر است . پرجمعیت‌ترین محلهٔ شهردرموازات ساحل نزدیك به‌گوشه‌ای که بدریا (ی

مرمره) پیش میرود قراردارد . محلهٔ بازرگانی شهردرنزدیکی دروازه‌هایی‌است که به ساحل (شاخ زرین) بازمیشود و روبروی دروازه‌های شهرپراقراردارد. زیراکشتیهای بزرگ وکوچك برای بارانداختن باین قسمت میآیند و مردم پرا برای معامله و داد و ستد کالای خویش و فروش‌آنها به مردم قسطنطنیه و خرید لوازم میآیند .

درهمه جای شهرکاخها وکلیسیاها و دیرهای بسیاری است‌که بیشتر آنها اینك ویران هستند . آشکارست‌که درروزگارپیشین زمانی‌که قسطنطنیه تازه آباد شده بود ، یکی از زیباترین پایتخت های جهان بود . در داخل دیوارهای این شهردرحدود سه هزارکلیسیای بزرگ وکوچك هست و نیز بسیاری چشمه‌سار و فواره و چاه‌آب شیرین وجود دارد . درقسمتی‌ازشهرکه درمجاورت‌کلیسیای حواریون مقدس* قراردارد ، ازیك تپه تاتپهٔ دیگربرفراز و مشرف برخانه‌ها و بیشه‌ها کانالی‌است (بنام کانال والنس) این‌کانال برای سیراب ساختن همهٔ بیشه‌های مزبورآب میآورد . درخیابانی‌که بدروازه‌ای (که آن دروازه بسوی پرا بازمیشود) منتهی‌میگردد ، صرافی‌بزرگ شهرواقع است . درمیان این راه حوضچه‌های کشتی‌سازی محکمی‌است‌که درآن مجرمین بزرگ و آنانکه ازپیروی ازقوانین و فرمانهای اولیای امورشهرسرباززده‌اند ، مثلاآنانکه درنان یاگوشت‌کمفروشی‌کرده‌اند ، زندانی‌میشوند . همهٔ این‌گروه درین حوضچه‌ها شب وروز درمعرض باد و باران قراردارند و بهیچکس‌هم اجازه داده نمیشودکه ازآنها دستگیری‌کند . درطول ساحل و درکنار آب (شاخ زرین) درخارج ازحصارشهروروبروی پرا انبارودکانهای بیشماری برای فروش‌کالا موجودست . بازرگانان کالای خود راکه ازدورترین‌گوشهٔ جهان آورده‌اند درین انبارها میگذارند .

چنانکه‌گفته شد ، قسطنطنیه درکنار دریا(ی مرمره) واقع است واز دو سو حصارش مشرف بدریاست . لذا میتوان‌گفت‌که قسطنطنیه همانند

«اشبیلیه»[1] و پرا همچون «تریانا»[2] (ازمحال اشبیلیه درساحل غربی «وادی-الکبیر»[3]) است که بندرگاهها و اسکله‌هاو کشتیها درمحوطهٔ بین آن دوهستند. یونانیان شهرخود را آنچنانکه ما بنام قسطنطنیه می‌شناسیم ، نمینامند ، بلکه آنرا شهراستانبول می‌خوانند ❋ .

شهرپرا شهریست کوچك اما پرجمعیت . دیواری محکم گردآنست و در آن خانه های عالی و خوش سازیست . این شهررا مردم ژن درتصرف دارند و درآن یونانیان و ژنیان مسکونند . خانه‌های این شهردرکنارساحل قراردارند و چنان نزدیك بدریا هستندکه میان آب و حصارشهرباشکال فضای پهنی جهت لنگرگاه‌کشتی بزرگ میتوان یافت . دیوارتا حدودی بموازات ساحل کشیده شده‌است وسپس‌راه‌بالامیگیرد وازتپه‌ای باشیب‌تندبالامی‌رود و برفرازآن تپه برجی بلند تعبیه شده است‌که مشرف است بشهروآنرا حراست و دیدبانی‌می‌کند ❋ . بهرصورت این تپه‌ای که دیوارشهربرروی‌آن ساخته‌شده است چندان بلند نیست اما درسوی راست آن و درماورای حصارشهرتپه‌ایست که برین تپهٔ اول مشرف و سرکوب است . این تپهٔ مرتفع بیرون حصارهمانست که سلطان (بایزید) چون در ۱۳۹۹ م . (۸۰۲ هـ.) برای محاصرهٔ پرا وقسطنطنیه آمد روی‌آن چادر برافراشت . حملهٔ او درهردوباری‌که شهررا از دریا و خشکی درمحاصره‌گرفت ازین محل آغازگشت و منجنیقهایی‌که علیه حصار بکار رفت همه درین مکان نصب شد . دریکی ازمحاصره ها شهرششماه در محاصره بود . ازجانب خشکی چهارصد هزار تن درارد‌وها علیه شهر متمرکز شده بودند و ازسوی دریا شصت‌کشتی‌و بعضی ناوهای دیگررابطهٔ بندررا از همه‌جا قطع‌کردند . مع‌هذا ترکان نتوانستند به شهرراه جویند و حتی‌به محال شهرهم وارد نشدند ، زیراکه ازشهربخوبی دفاع میشد . مایهٔ شگفت است‌که ملت بزرگی همچون ملت ترك درکار محاصره اینقدر ناشی و ناتوان باشد . درین بار بکلی ناکام شدند .

۱- *Seville* ۲- *Triana* ۳- *Guadalquivir*

شاخه‌ای از دریا (که همانا شاخ زرین باشد) درخشکی پیش رفته و پرا را ازقسطنطنیه جدا میکند . پهنای این خلیج بسیار اندك و ازیك میل‌کمتر است و ثلث فرسخ میشود . این خلیج بندرگاه هردو شهرنامبرده است و بنظر من درسراسر جهان امن‌ترین و زیباترین لنگرگاه بشمارمیرود . گذشته ازینکه این خلیج از بادهایی‌که ازهرچهارجهت بوزد محفوظ است ،کشتیهائی‌که در آن لنگرمیاندازند نیزازحملهٔ‌کشتیهای دشمن مصونند ، زیراکه کشتیهای دشمن بهیچ روی قادرنیستندکه درآن خلیج نفوذکنند . البته این امرموقعی‌میسر میگرددکه مردم هردوشهرقسطنطنیه و پرا دردفاع یکدل باشند .

آب درین قسمت صاف است و عمیق چنانکه بزرگترین‌کشتیهای نیروی دریایی حتی‌کشتی‌های بزرگ جنگی‌به نزدیك حصارشهرمیتوانند بیایند و بانداختن یك تخته ازعرشهٔ‌کشتی به ساحل ممکن است پیاده شد ، چنانکه پنداری قایقی‌است‌که باراندازی میکند نه‌کشتی بزرگ .

درسمت مقابل قسطنطنیه (درآنسوی بسفر) سرزمین ترکان قرار دارد . مرزترکان بسیارنزدیك است . ازآنروی‌که دربرابرشهردرآنطرف دریای (مرمره) دشتی‌است بنام اسکوتاری . بسیاری ازکشتی‌های‌کوچك روزانه از قسطنطنیه و پرا به اسکوتاری میروند . (شاخ زرین‌که هم‌اکنون آنرا توصیف کردیم) نیم فرسخ عرض دارد و بدینگونه پرا را ازقسطنطنیه جدا میکند .

شهرپرا ابتدا باین طریق بتصرف مردم ژن درآمد* . مردم ژن موافقت کردندکه با یکی از امپراطوران قسطنطنیه داخل معامله‌ای شوند و قطعه زمینی بمحیط یك پوست‌گاوکه بصورت نواری بریده باشند بخرند . بمجردآنکه شهررا ساختند دو دیوار برگردآن ساختند و محال اطراف شهرراهم درداخل دیوار محصورکردند . این عمل با زور و بدون رضایت امپراطور صورت گرفت . پرا هنوزهم ازآن امپراطورست و سکهٔ او منحصراً درآن رواج‌دارد و سراسر شهر درحوزهٔ قضایی اوست .

مردم ژن این شهررا پرا میخوانند و یونانیان‌گالاتا . قبل ازآمدن

مردم ژن ، درآن حدود ساختمانهایی درآن محلی که گله‌های گوسفند را بچرا میآورند ساخته شده بود . درین ساختمانها گوسفندان را میدوشیدند و شیر حاصل را به قسطنطنیه برای فروش میآوردند . بهمین جهت این محل را گالاتا مینامند ، چون این لغت در زبان اسپانیائی بمعنی محل دوشیدن شیرست و به یونانی «گالا» بمعنی «شیر» است . اینك نود وشش سال ازآغاز ساختمان این شهر میگذرد .

درپرا دو دیرهست که هردو بسیارزیبا و نفیس ساخته شده‌اند . یکی ازین دو دیروقف «پولس رسول» و دیگری وقف «فرانسوای قدیس» شده است و مارا برای تماشای آن بردند . دیر فرانسوای قدیس یا «سن فرانسوا» باشکوه وبا عظمت است . آثاربسیاری راکه درین دیرها حفظ و حراست شده‌اند بما نشان دادند و اینك جزئیات بعضی از آنهارا شرح میدهیم .

اول کریستالی است که بسیار زیبا ساخته و برپایه‌ای مطلاگذاشته شده است . درین کریستال استخوانهای «آندرهٔ قدیس» و نیز استخوانهای «نیکلای قدیس» و جامهٔ فرانسوای قدیس قراردارند . سپس کریستالی بما نشان دادندکه برپایه‌ای از نقره قراردارد و درآن استخوان ران «کاترین قدیس» گذاشته شده است . کریستال دیگری که باسنگهای گرانبها وجواهرات مکلل و مزین بود بما نشان دادند ودرآن استخوانهای «سن لوئی» (پادشاه فرانسه و «سن‌سی»[1] ازمردم ژن گذاشته شده است سپس صندوقی دیدیم که بسیار زیبا ساخته شده بود و درآن استخوانهای قدیسین معصوم جای داده شده بود و همچنین بما استخوانهای بلند بازوی «سن پانتالئون»[2] نشان داده شد و نیزاستخوانهای بلند بازوی مریم مجدلیه ولوقای مبشروسه جمجمه از جمجمه‌های یازده هزار دختردوشیزه‌ای که سرآنها بریده شد وازینها گذشته استخوان تن «ایگناتیوس مقدس»[3] و آثاری ازپیکرمریم باکره مشاهده کردیم. و نیزدرینجا بازوی راست «استیفان قدیس» آن شهید بزرگ که بی‌دست بود

۱- Saint Si ۲- St. Pantaleone ۳- St. Ignotius

دیدیم . این استخوان را درجعبه‌ای نقره‌ای بانهایت زیبایی قاب‌کرده بودند وبا جواهر و سنگهای گرانبها مکلل گشته بود . سپس بما بازوی راست «آنای قدیس» راکه دستش نیزبآن چسبیده بود نشان دادند . این نیزدرقابی قرار داده شده بود و انگشت کوچك آن مفقودگشته بود . گفتندکه آنرا امپراطور مانوئل از دست جداکرد تا شخصاً یادگاری داشته باشد . اینك دعوایی علیه امپراطور در دادگاه اقامه گشته است .

ونیز بما صلیبی زرین و بزرگ‌که باسنگهای گرانبها و مرواریدهای مدور مزین شده بود نشان دادند و در وسط حاشیهٔ زرین صلیب صلیبی‌بودکه ازچوب صلیب واقعی ساخته شده بود . ازآن پس بماکریستال نفیسی‌نشان دادند که درآن استخوان «بازیل قدیس»[1] واقع بود . همچنین صلیب بسیار نفیسی‌که با نقره پوشیده شده و با مروارید بسیار تزیین‌گشته بود بما نشان دادندکه درآن بسیاری آثار قدیسین قرارداده شده بود . ازینهاگذشته‌کریستال زیبا و ظریفی‌بما نشان داده شدکه درآن دستی‌سیمین بودکه دو استخوان در انگشتان داشت . این دو استخوان ازآن «لران قدیس»[2] بود .

کیسه‌ای‌که باگرد نقره پوشیده شده بود بما نشان دادندکه درآن آثاری از پیکریحیی‌قدیس و «دیونیسیوس قدیس»[3] وقدیسین‌دیگرقرارداشت. روایت میکنندکه این آثاررا لاتینیها درزمان هجوم و تصرف قسطنطنیه باخود بردند . اما پاتریارخ یونانی علیه آنان اقامهٔ دعواکرد و سرانجام این آثاررا پس‌گرفت . ازینهاگذشته جامه‌های فاخربیشماری باکاسه های تعمید بسیار ظریف و زیبا و صلیب های مختلف بما نشان داده شد .

درین دیرفرانسوای قدیس ، مارشال بزرگ فرانسه مدفون است . پیکراو درمحل سرودخوانان جلو پرستشگاه رفیع بخاك سپرده‌شده است . این مارشال کسی‌است‌که سلطان ترك بهنگام شکست دادن فرانسویان (درجنگ نیکوپولیس*) اورا باسارت‌گرفت . درین موقع فرانسویان برای جنگهای

۱- St. Basil ۲- St. Laurens (St. Lawrence) ۳- St. Dionysius

صلیبی بهمراه همدست خویش پادشاه هنگری درحرکت بسوی اورشلیم بودند. در دیرمجاور یعنی در دیرپولس رسول نیز صاحب «تروکسی»[1] باگروه بسیاری ازپهلوانان و شوالیه های دیگرفرانسوی درخاك آرمیده‌اند . این گروه را (سلطان بایزید) ترك (خائنانه) با سبزیهای زهراگین کشت . واین کاررا موقعی انجام دادکه بابت استخلاص آنان هرچه میخواست گرفته بود .

۱- Truxi

فصل پنجم

قسطنطنیه

درپرا از چهارشنبهٔ (بیست‌وچهارم اکتبر) ورودمان تا پنجشنبهٔ سیزدهم نوامبرماندیم و درهمهٔ این مدت‌کشتیی پیدا نکردیم که مارا به طرابوزان برساند . زمستان نزدیك بود و درین فصل دریای سیاه برای دریانوردان‌بسیارخطرناك میشود. ازآنجاکه نمیخواستیم‌بیش‌ازین‌سفرخویش‌را بتأخیراندازیم تصمیم‌گرفتیم تا یك‌کشتی‌کوچك دربست‌کرایه‌کنیم . ناخدای این‌کشتی‌مردی از اهالی ژن بود بنام «مسرنیکولوسوکاتو»[1] که فوراًکشتی خویش را برای حرکت‌آماده ساخت و ما نیزتوشهٔ سفردرکشتی‌اندوختیم و در همان سه شنبه‌ای‌که یادکردیم قصد خارج شدن ازبندر نمودیم .

آنروزنتوانستیم دریاپیمایی‌کنیم چون‌پاروزنان هنوزبکشتی‌ننشسته بودند و مقداری‌هم ازتوشهٔ سفرکم داشتیم . فردای آنروزیعنی چهارشنبه‌که مصادف بود با چهاردهم نوامبربهنگام نمازظهرآمادهٔ بادبان برافراشتن شدیم . باد برای داخل شدن به تنگهٔ (بسفر)که به دریای سیاه می‌پیوندد مساعد بود .

پس ازآنکه (سه ساعت*) دریانوردی‌کردیم به مقابل برجی‌رسیدیم که درجانب خاك یونان و درکنارآب واقع بود بنام ترابیا . درینجا به بندرگاه رفتیم تا قمقمه‌هارا باآب پرکنیم و ضمناً ناهارهم خوردیم . سپس باردیگربراه

۱- Messer Nicolo Socato

افتادیم و پس ازاندك زمان داخل دریای سیاه شدیم و ازمیان دو دژ گذشتیم. این دژها برفراز دوتپه قرارداشتند و همچون دروازهٔ دریایی بشمار میامدند. یکی ازین دو دژ بنام قراول (یادژپاسدار) یونان و دیگری قراول ترك نام دارد .* دیدیم‌که دژجانب ساحل یونان ویران و متروك است ، ولی دژمرز ترکان‌آباد وپرازسرباز . درینجا درمیان دو دژمزبور دژدیگری است‌که ازآب سربیرون‌کرده است ونیزدرپای دژترکان صخره‌ای است‌که برآن دژدیگری ساخته‌اند و دو حصار این هردو دژرا درمیان‌گرفته است .گویند در زمان پیشین زنجیری میان دو دژ دوسوی آب‌کشیده میشد ، زیراکه این دژها در زمانی ساخته شده است‌که یونانیان برهردوسوی تنگهٔ بسفرمسلط بودند و این استحکامات را برای پاسداری و نگهبانی این تنگه ساخته بودند . بدینطریق هرگاه‌که یك‌کشتی‌میخواست وارد بسفرشودکه به پرا یا قسطنطنیه راه جوید ، یا هرکشتی‌که ازآن شهرها به آهنگ دریای سیاه میآمد پاسبانان دو دژ با این زنجیرمیتوانستند راه برکشتی‌ببرند تاآنکه باج و خراجی‌راکه لازم بود بپردازد .

بدینطریق در همان (چهارشنبه) غروب بهنگام فرورفتن آفتاب به مدخل دریای سیاه رسیدیم . اما تاریکی فرارسید و شب برسردست آمد و لنگرافکندیم . راه بیرون شدن ازتنگهٔ بسفربسیار تنگ است . درجانب‌راست سرزمین ترکان است و درسوی چپ مرز یونانیان . درهردو سوکلیسیاهای بسیاری دیدیم‌که بویرانی افتاده بود و نمایی اسفناك و غم‌انگیزداشت .

نیمشب بادبانها را برافراشتیم و لنگرکشیدیم و به دریای سیاه داخل گشتیم و بموازات ساحل ترکیه براه افتادیم . سپس (تاساعت‌نه‌صبح پنجشنبه) با بادی مساعد پیشروی میکردیم‌که ناگهان بادبان ما شکست وکارکنان‌کشتی پاروهارا بکار انداختند . بعد به دژکوچکی رسیدیم‌که برفرازتپه‌ای درجانب مرزترکان قرارداشت . دریاگرد این دژراگرفته بود و فقط یك برزخ باریك

تپه را بخشکی مربوط میساخت . این دژ «سکلیو»[۱] نام دارد .

بهنگام غروب آفتاب به بندر«فینوگیا» رسیدیم که بمردم ژن تعلق دارد . این بندر در جزیرهٔ کوچکی بهمان نام واقع است . اولیای حکومت پرا اخیرا دو کشتی جنگی کاملا مسلح گشتی گسیل کرده و بآنها دستور داده‌اند که مراقبت کنند و راه برکشتیهای ونیزی (دشمن) که اینك باید از «تانا»[۲] (دریای آزوف) باکالاهای بسیار عازم ونیز باشند ، بگیرند و غافلگیرشان سازند . زیرا آنان ازین اختلافات آگاهی ندارند و هنوز خبر بآنها نرسیده است . یکی ازدو کشتی مزبور را درین بندردیدیم که لنگر انداخته بود .

فردای آنروز یعنی جمعه آهنگ حرکت داشتیم ، اما بادی مخالف میوزید و به‌این جهت دربندرماندیم . درین جزیرهٔ بسیار کوچك هیچ کس مقیم و ساکن نیست و فقط بندر فینوگیا درکنار آن قراردارد . درآن دژی است که‌در حصار آن همهٔ این صخره محصور گشته است . این جزیره تاساحل ترکیه دومیل فاصله دارد . بندرفینوگیا لنگرگاه امن و سلامتی‌نیست .

درنظرداشتیم به بندرکیرپن برویم که شش میل درجانب شرق آن است . درآنجا کشتی دیگرمردم ژن که مأموره‌اگرفتن برکشتیهای ونیزی بود لنگرافکنده بود . ناخدای کشتی‌ما سفارش کردکه بهترست درآنجا توقف کنیم و در آن هنگام بسوی کیرپن نرویم . بنابرین لنگرکشیدیم و به دژ نزدیکتر شدیم . نیمشب بادی شدید وزید و دریا متلاطم شد و ناخدا بماگفت که اگراز بندر بیرون‌شویم و به پناه‌آن کشتی جنگی برویم آسوده خاطرتر خواهیم شد و از خطرایمن خواهیم ماند . مارا وادار ساخت که لنگربکشیم و با پاروزدن بآنجاکه کشتی جنگی لنگرانداخته برویم . اما بعلت شدت طوفان نتوانستیم بآن کاملا نزدیك شویم . بادشدیدترشد و طوفان مهیب‌ترگشت . چون دیدیم نمیتوانیم به کشتی‌نزدیك شویم ، خواستیم بلنگرگاه سابق خویش برویم . ازآنجاکه بازگشت به بندر امکان نداشت، ناچار دولنگر کشتی‌را فرودآوردیم.

۱- Sekellio ۲- Tana

طوفان بازشدت کرد و چنان‌شدکه لنگرکشتی‌را تکان میداد و نزدیك بودکه کشتی‌ما بصخره برخورد کند . اما لطف خداوند شامل حال ما شد و لنگردر جای خویش ثابت ایستاد وکشتی‌از اصابت به صخره بازماند که اگربرخورد میکردیم بدون تردید نابود میشدیم . مع‌هذا باد شدت‌کرد و خطرمرگ مارا تهدید میکرد . همه دست دعا و انابه بدرگاه خداوند بلندکردیم و خواستار شدیم‌که ازآن مهلکه نجات یابیم . امواج دریا چنان بالا میآمدکه ازدیوارهٔ کشتی‌بداخل میریخت و از دیوارهٔ دیگر باز بدریا سرازیرمیگشت . با وجود این نزدیك بودکه‌کشتی پرازآب شود و فروورویم . اندك زمانی بکلی نومید شدیم و دل ازجان شستیم و فقط میتوانستیم از کردگار و خداوند جهان چشم‌داشت یاری داشته باشیم . اگرروز بود بازممکن بود بادبان برافرازیم و بساحل رویم ، اما اینك تاریك بود و هیچ‌کاری ازدست ما ساخته نمیشد .

اینك طوفان چنان شدت‌کرده بودکه آن‌کشتی‌جنگی‌بنای حرکت‌را گذاشت و سپس ازلنگرکنده شد و بسرعت بسوی‌کشتی‌ما روان‌شدکه‌گفتی میخواست بآن بخورد . اما لطف خدا شامل حال ما شد و ازکنارماگذشت و تصادفی رخ نداد . لنگرهای آن نتوانسته بودکشتی‌مزبوررا نگاهدارد و از کنار مابسرعت بسوی جزیره روان‌گشت . خیلی پیش ازفرارسیدن سپیده دم آن‌کشتی بکلی متلاشی‌شده بود وهیچ تکه‌ای ازآن یافته نمیشد .کشتی‌نشینان مزبور بموقع زورقی‌به‌آب افکنده و جان خویش را بدربرده و بساحل رسیده بودند . اما از دارایی خویش چیزی نتوانسته بودند با خود بردارند . دگل بزرگ ودگل‌کوچك و سنگین جلوکشتی‌شکسته بود و بفاصلهٔاندکی‌ازپهلوی کشتی‌ماگذشت . اگرگوشه‌ای ازآنها بما اصابت میکردکشتی‌ما می‌شکست . اما لطف خدا و مادرش شامل حال ما شد و بماگزندی نرسید . اما ماکه نهایت کوشش میکردیم‌که تعادل خودرا حفظ‌کنیم و فرونرویم همواره درآستانهٔ غوطه خوردن و غرقه شدن بودیم . سرانجام همین مقدارکامیاب شدیم‌که تا صبح خویشتن را برآب نگاه داریم . درین هنگام از شدت باد کاست و

توانستیم بساحل ترکان پناه جوییم . آنگاه کوشیدیم تا دگل آسیب دیدهٔ کشتی را مرمت کنیم . اما گروه بسیاری ازما ازخستگی وهوای طوفانی یارای حرکت نداشتند و بیمارگشته بودند واگرکسی ازآنها پرستاری نمیکرد میمردند . بهرحال سرانجام توانستیم دگل را مرمت کنیم و بهنگام فرارسیدن بامداد بساحل ترکان نزدیك شده بودیم . این پگاه شنبه بود و سرنشینان آن کشتی جنگی که جان خویشتن را بدربرده بودند و به جزیرهٔ کوچك پناه جسته ، البته تصور میکردندکه ما همه براثرفرورفتن کشتی دردریا غرق گشته‌ایم . پس چون مارا دیدندکه پیاده میشویم سخت درشگفت شدند و بعدها بماگفتندکه یقین داشتندکه براثر تصادم باکشتی آنان ما نابودگشته‌ایم و خداوند درحقیقت بما ترحم کرد و ما را از بلیه نجات بخشید .

بدینگونه ما باکشتی وارد مرزترکان شدیم و بانهایت اشتیاق همه خویشتن را به‌آب افکندیم وبی‌گزند و سلامت به ساحل رسیدیم . بمجرد رسیدن به ساحل دست بکارنجات دادن رخت سفرخویش و پیشکشیهایی‌که ولینعمت ما پادشاه اسپانیا بدست ما سپرده بود زدیم . همهٔ این‌بارهاراکاملا بی‌عیب و آسیب ازکشتی بیرون آوریم و بساحل پیاده‌کردیم . با تحمل زحمت بسیار و بخطرافکندن جان بارها را از خطرغرق نجات دادیم . تازه بساحل رسیده بودیم‌که جریان آب درزیردریا موجب شدکه‌کشتی‌بخاك بنشیند ، تاکی حرکت امواج آنرا بدریا بازآورد معلوم نیست .کارکنان‌کشتی‌که هنوزبرفراز عرشه بودند ، بارهای مارا بساحل پرتاب میکردند و ماکه درساحل بودیم میگرفتیم . بدینطریق آنچه پادشاه اسپانیا به ما سپرده بود بسلامت بساحل رسید . اما اندکی نگذشته بودکه نیروی دریاکشتی‌مارا درهم شکست . آنچه بساحل‌آورده بودیم به پای‌کوهی‌بردیم و درآنجا انبارکردیم . ناخدای‌کشتی‌ما بماگفت‌که گواینکه ازطوفان جان بدربرده و آنچه داشتیم ازمخاطره نجات بخشیده‌ایم ، بازاگر ترکان برحال ما آگاه شوند ممکن است بیایند و ما را باسارت و مال مارا نیزبغنیمت نزد سلطان ولینعمت خویش ببرند . تصادفاً این

امر نزدیك بوقوع شد . یك ترك درآن حدود هویدا شد وازهویت‌ما پرسید . گفتیم ما مردم ژن هستیم که ازیرا بآنجا آمده‌ایم و ازسرنشینان کشتی جنگی بودیم که دیشب درکنار بندر بآب فرورفت . سپس گفتیم که بارکشتی‌راکه با خود بساحل آورده‌ایم درنظرداریم به‌کشتی‌جنگی دیگرکه دربندرکیرپن لنگر انداخته است منتقل سازیم . اگرترکان درحمل آن بما یاری‌کنند و اسب بما بدهند کرایهٔ خوبی خواهیم پرداخت . ترکان پاسخ دادندکه اسب برای فردا آماده میشود نه آنروز ، و قول دادندکه جارچی به دهات اطراف بفرستند تا تهیهٔ‌کاردیده شود .

خوشبختانه این امورتحقق یافت و فردای آنروز عدهٔ بسیاری از ترکان با اسب آمدند و بار و توشهٔ مارا به‌کیرپن‌آنجاکه میدانستیم‌کشتی‌جنگی دیگرژن لنگر انداخته بود ، رسانیدند . بمجرد رسیدن به‌آن بندرآن‌کشتی جنگی‌را دراسکله دیدیم . ناخدای‌آن‌کشتی‌راکه «مسرآمبروز»[1] نام داشت پیداکردیم و با او سخن‌گفتیم و همهٔ ماوقع را برای او بیان‌کردیم . ناخدا از ما خوب پذیرایی‌کرد و گفت‌که برای خدمت اعلیحضرت پادشاه کاستیل آماده است وکشتی‌اورا باید همچون‌کشتی اسپانیائی تلقی‌کنیم و ازآن خود بدانیم . بما اجازه دادکه بارهای خودرا به‌کشتی او بیاوریم و ترکان را مطمئن ساخت‌که ما واقعاً سرنشینان‌کشتی‌جنگی دیگربودیم‌که دراثرطوفان فرورفت.

اما درمورد فرستادهٔ تیموربیك‌که با ما همراه بود و درگذشته بآن اشاره‌کردیم ، باوجامه‌ای ازجامه‌های خود پوشانیدیم وچنین نمودیم‌که‌وی مردی است اسپانیائی و مسیحی ، زیراکه اگرآگاه میشدندکه وی تاتاری است (ازکسان تیمور) فوراً اورا میکشتند .

سپس برعرشهٔ‌کشتی‌جنگی ژن رفتیم و همهٔ رخت وکالای خویش را سالم و بی‌عیب یافتیم و قدرنیکی خداوند راکه مارا درپناه خویش حفظ‌کرد دانستیم . زیرا که ناخدای‌کشتی‌جنگی اخیر و معاون اوکه دوازده سال به

۱– Messer Ambrose

دریانوردی اشتغال داشتند گفتند که خداجان مارا ازین طوفان پرمخاطره نجات بخشیده است و هرگزچنین طوفانی دردریای سیاه ندیده‌اند .

حقیقتاً که این رحمت شگرف خداوند بود که شامل حال ما شد وجان ما و اموال ما وآنچه پادشاه ولینعمت ما بدست ما سپرده بود همه محفوظ ماند و ازغارت ترکان درخشکی و دستبرد دریانوردانی‌که اینك به‌آنان پناه برده بودیم مصون ماند و بمقصد رسید . سرانجام این‌کشتی‌جنگی‌اخیرهم‌از بخت و اقبال بلندما ازآفت برکنارماند ، زیرا چنانکه ناخدای آن میگفت هیچ بعید نبودکه درآن طوفان عظیم فرو رود .

اینك‌که همهٔ خطرات بخیرگذشت تا سه شنبه درانتظار باد مساعد دربندرکیرپن ماندیم . درآنروز ترکی پدیدار شد و خواست‌که با ما سفیران سخن‌گوید . وی کدخدای یکی از دهات متعلق به سلطان بود . آن مردگفت که ما آمده‌ایم و ازخاك سلطان ولینعمت اوگذشته‌ایم وبا خود عدلهای کالا و بارداریم‌که مشمول خراج سلطان میشوندکه باید باوکه نمایندهٔ سلطان است بپردازیم و باین جهت هم آمده‌است تاحق سلطان را وصول‌کند . (ما سر باز زدیم و) این مطلب ازآنجا آب میخوردکه ترکان دریافته بودندکه ما ازمردم ژن یا اهل پرا نیستیم و چنانکه‌گفتیم اگرآنان میدیدند که درخاك ترکان سرگردانیم ماراگرفتار میساختند .

سپس همانروز (یعنی سه شنبه) کشتی‌جنگی بادبان برافراشت و بسوی شهرپرا بازگشتیم و پنجشنبهٔ بعدکه مصادف بود با بیست و دوم نوامبر، پگاه به اسکلهٔ آن بندر رسیدیم همهٔ کالا ورخت سفررا به ساحل حمل‌کردیم و آنهارا به محل اقامت سابق خویش بردیم . همهٔ آشنایان بما اطمینان دادند که با این شدت طوفان و محلی‌که‌کشتی‌کوچك مادرآن درهم شکست ، سلامت ماندن ما امری معجزآسا بوده است .

سپس شورکردیم‌که چگونه براه خویش ادامه دهیم . اما دیدیم‌که هیچ‌کشتی حاضر نیست خودرا بخطر اندازد و درچنین فصلی بدریای سیاه رود.

براستی‌هم‌که بسیاری‌کشتی بار گرفته و آمادهٔ حرکت بمقصد طرابوزان در بندرگاه مانده بودند و جرأت دریا رفتن نمیکردند . بسیاری ازکشتیهایی‌که قبل از طوفان آغازسفرکرده بودند اینك بازآمده و ناچار زمستان را درآن بندربسرمیبردند و بانتظار فرارسیدن بهار و ماه مارس میماندند . اما اینکه این دریای بزرگ اینقدر خطرناك است ودریانوردان ازآن این همه هراس دارند آن‌است‌که دریای سیاه دریایی است گرد و محیط‌آن سه هزار میل‌است و نیزهیچ راهی ندارد جزتنگه (بسفر)که ازپرامیگذرد و ازهرسوهم بوسیلهٔ کوههای بلند درمیان‌گرفته شده است و درهمهٔ پیرامون‌آن میتوان بسلامت کرانه گرفت ولی رودهای بزرگ بسیاری بآن میریزندکه آب‌های آنها تبخیر میشوند و درهمه‌جا ابر و باد های تند ایجاد میکنند و طوفانهای سهمگین برمیخیزانند . طوفان‌آن مخصوصاً هنگامی‌سهمگین‌تراست‌که باداز سوی‌شمال و شمال غربی بوزدکه آنرا باد بزرگ مینامند و درسراسر دریا طوفان راه میاندازد و مخصوصاً این طوفانها برای‌کشتی‌هایی‌که به‌تنگهٔ بسفرنزدیك‌میشوند پرمخاطره است . برای آنکه نمیتوانند مدخل تنگه‌را بیابند واگرکشتی تنگه را نیابد بی‌تردید بساحل برخورد میکند و نابود میشود . همچنانکه در همین نقطهٔ پرمخاطره بسیاری‌ازکشتی‌ها نابود و متلاشی‌گشته‌اند .

درهمین فصل خبردارشدیم‌که‌کشتی‌که از «کفا»[1] میامد نابود شد . بعدها در ضمن توقف خویش درقسطنطنیه (درآن زمستان) شنیدیم‌که شش کشتی ونیزی‌که ازتانا (دریای آزوف) میامدند تا به ونیز بازگردند* (باآنکه جنگ بین ژن و ونیز درمیان بود) امپراطورفرمان دادکه آنان را درقبال طوفان درشاخ زرین پناه دهند . امپراطوربه ناخدای این‌کشتیها پیام فرستاده بودکه وی صاحب و حاکم (شاخ زرین) است و چون با هردو دولت ونیز و ژن درصلح است ، هیچیك ازکشتیهای این دو دولت حق ندارند درقلمرو او باهم نبردکنند . سپس بین ونیزیان و ژنیان برای‌آن فصل عهدی بسته شد و

۱– Kaffa بندریست درکریمه . م. ا.

بعدکشتیهای ونیز بدون آسیب وگزند و تأخیراز آنجا بسوی ونیزرفتند .

چنانکه‌گفتیم ناچار شدیم‌که همهٔ زمستان را درپرا بمانیم . چه نتوانستیم کشتی‌که مارا ببرد بیابیم . سرانجام درآغاز مارس توانستیم‌کشتی کوچکی کرایه‌کنیم واین کشتی‌راکه بانوزده جفت پارو میرفت ، مرمت‌کردیم و برای این سفردشوارآماده‌اش ساختیم واین امرموجب هزینهٔ‌گزافی شد . ناخدای این‌کشتی‌یکی « مسرنیکولاپیسانو » بود و دیگری « مسر لورنزو ونزیانو»[1] . مادرعزیمت شتاب‌کردیم زیراکه هنوزامیدواربودیم‌که تیموررا در قشلاق یا زمستانگاهش (یعنی‌قراباغ) ملاقات‌کنیم. پس‌اولین‌کشتی‌که درآن‌بهار بسوی دریای سیاه براه افتاد همانا کشتی‌کوچك ما بود .

درپنجشنبهٔ بیستم مارس سال ۱٤۰٤ کشتی‌کوچك ما آمادهٔ عزیمت شد . بعد ازظهرآنروز نزدیك غروب بکشتی‌نشستیم و بهمراه ما چنانکه‌گفتیم نمایندهٔ تیمور (که مردی تاتار بود) و تیمور اورا بنزد پادشاه کاستیل فرستاده بود بکشتی‌نشست . آن شب‌کشتی‌تا ستونهایی‌که تا پرا یك میل فاصله دارند راه پیمود . درآنجا ماندیم تا انبارهای کشتی‌را باآب پرسازیم . جمعه یعنی فردای آنروز بادبان برافراشتیم (و تاظهر) ازبسفرگذشته و وارد دریای سیاه گشته بودیم . چون باد مساعد میوزید بهنگام غروب باردیگر به «سکلیو» رسیدیم و آنجا ماندیم . نیمشب براه افتادیم وتا بعدازظهر فردا بکنار جزیرهٔ فینوگیا رسیده بودیم . این همان محلی بودکه درآن چنانکه‌گفتیم‌کشتی‌اول ما شکسته بود . درینجا بساحل نزدیك نشدیم و (اندکی پس‌از) غروب به جلو مصب رود «ساکاریا»[2] رسیدیم . این رودازخاك ترکان به دریا سرازیر میشود . خواستیم تا شب را دربندرگاه بگذرانیم ، اما چون دیدیم‌که بندرگاه بسیارکم عمق و رفتن بآن خطرناك ، شب را دردریاگذراندیم و هوا نیزآرام بود .

فردای آنروز یعنی‌یکشنبه بهنگام غروب به بندری درخاك ترکان

۱- Messer Nicholas Pisano و Messer Lorenzo Veneziano ۲- Sakaria

بنام «پونتوراکیا» (یا بندر «ارگلی» که همان «هراکلیا پونتیکا» است)[۱] رسیدیم . این شهربشاهزاده سلیمان چلبی‌که پسرارشد سلطان فقید (بایزید) است تعلق دارد . آنشب درین بندر ماندیم و دوشنبه نتوانستیم از باد استفاده کنیم زیرا باد درجهت مخالف میوزید . این شهر (بندر ارگلی) درکوهپایه‌های چندکوه‌که بساحل نزدیك هستند واقع است . برفرازبلندترین این‌کوهها دژی قراردارد . این شهرچندان پرجمعیت نیست و مردم آن غالباً یونانی هستند . فقط معدودی ازترکان درآنجا مسکن‌گزیده‌اند . درروزگار پیشین این شهر درقلمرو امپراطوری یونان بود ، اما (چنانکه برای ما نقل‌کردند) در حدود سی‌سال پیش ، امپراطور (مانوئل) شهررا به بهای چند هزار دوکا به سلطان بایزید پدر شاهزاده سلیمان چلبی‌که ازو هم‌اکنون یادکردیم ، فروخت . این شهرسابقاً شهرت بسیارداشت و بواسطهٔ داشتن بندرگاه بسیار خوب شهری پر ثروت بشمار میرفت . پونتوراکیا* ازآنجهت نام یافته‌که بانی آن امپراطوری بوده‌که پونتونام داشته و راکیا نام محل و اطراف‌آن است .

فردای‌آنروزکه مصادف بود با بیست وپنجم‌مارس‌آمادهٔ حرکت از آن بندرشدیم . تا غروب به‌کنار دژی رسیدیم‌که درساحل ترکان واقع بود و «ریو»[۲] نام داشت . درین برج نگهبان و پادگان نبود . بندرگاه درپای‌آن‌دژ واقع بود . ما به آنجا داخل نشدیم ، چون دیدیم‌که گروه بزرگی ازترکان بمجرد دیدن‌کشتی‌ماگردآمدند بتصور اینکه ما دزدان دریایی هستیم و برای غارت آمده‌ایم . پس دورازبندرماندیم و نیمشب براه افتادیم .

روزبعد قبل از ظهربه دهانهٔ رودی‌که ازجانب‌کوهستانهای ترکیه بدریا میریزد رسیدیم . این رود بنام «بارتان»[۳] خوانده میشود . توقف‌کردیم تاآب شیرین بگیریم . درمصب رود صخره‌های بلند بسیاری دیدیم‌که برروی یکی ازآنها برجی ساخته شده بودکه دهانهٔ رودخانه را نگهبانی می‌کرد تا

۱- Pontoraquia (یا Bender Eregli که همان Heraclea Pontica است)

۲- Rio ۳- Bartan

نیروهای دشمن آنراهمچون بندری بکارنبرند. آن بعدازظهرازآنجابراه‌افتادیم‌و به شهری رسیدیم‌که «آماسرا»[۱] نام دارد . این شهرگواینکه درخاك ترکان واقعست ، اما بدولت ژن متعلقست . آماسرا برتپه‌ای بلند مشرف برساحل بنا گشته است و درنزدیکی این تپه ، تپهٔ دیگریست‌که قسمتی ازآن در دریا واقعست و بلندی تپهٔ دوم با تپهٔ اول برابرست و دیواری هردو تپه را درمیان گرفته است . از فرازیکی ازین دو تپه برفرازدیگری پلی ساخته‌اندکه از روی آن آمد و رفت می‌کنند . شهردارای دو بندرگاه است‌که هریك دریك سوی تپه قراردارد . شهربه تنهایی‌کوچکست و خانه‌های‌آن ساده و محقر ، اما در خارج ازدیوار شهرهنوزهم بقایای ساختمانهای بزرگ وکلیسیاها وکاخهای عظیم را می‌توان تمیزداد . آشکاراست‌که درروزگارپیشین قسمت اعظم شهر دربیرون حدود امروزی واقع بوده است‌که اینك آنها همه درحال ویرانی است .

چهارشنبه یعنی روز ورودمان باین بندر و پنجشنبه و روز بعدکه روز جمعهٔ صلیب[۲] بود درآنجا ماندیم . پس‌ازآنکه بمناسبت آنروزکلیسیاها مراسمی‌را اجرا کردند ، براه افتادیم و در تکاپوی غروب بمحلی رسیدیم بنام «دوس‌کاستلوس»[۳] (یعنی دودژ) .

فردای آن روزکه شنبه بود بامدادان بادبان برافراشتیم . اما مه غلیظی هـواراگرفت و (تـا ساعت نـه) بـادی شدیـد وزیـدن گرفت . دریا برخاست وخیزآبهای آن بسیاربالاگرفت و ما ازجهت‌کشتی بهراس‌افتادیم و درمه ندانستیم‌که نزدیك ساحل هستیم یا امکان حرکت و مانورداریم ، زیرا که تا بندر مقصد فاصلهٔ بسیاربود . پس با احتیاط‌کامل پیشروی میکردیم و تا میانروزبه (بندرمقصدکه) دژی دارد بنام (اینبولی)[۴] و متعلق به ترکان است رسیدیم . خواستیم به بندرگاه داخل شویم ممکن نشد و باز بدریا رفتیم تاآز

۱- Amasera ۲- جمعهٔ‌صلیب روزیست‌که مسیح‌را بچهارمیخ‌کشیدند. م. ۳- Dos Castellos

۴- Ineboli

گزند طوفان مصون بمانیم . سپس درحدود غروب بازمه‌غلیظی آمد و باآنکه مطمئن بودیم که ساحل بسیارنزدیك است بهیچوجه نتوانستیم حد ساحل را تشخیص دهیم . شب برسردست آمد و ندانستیم که کجا هستیم ودریا طوفانی شد . بعضی گفتند که ما ازبندر(اینبولی) گذشته‌ایم . برخی دیگرمیگفتند چنین نیست درضمن اینکه باهم شورمیکردیم که چه‌کنیم صدای سگی شنیدیم . پس شروع کردیم به فریادکردن و چون آوازمارا پاسبانان و نگهبانان دژنزدیك بندر شنیدند ،آتش برفراز دژبرافروختند . بدینطریق دانستیم که کشتی‌مانزدیك ‌بندراست . اما هیچ چیزی نمیدیدیم جزصخره‌های عظیمی که امواج دریا به آنها میخورد و دهانهٔ بندررا نمیدانستیم کجاست و درنهایت نومیدی بسر میبردیم . بفرمان ناخدا یکی از پاروزنان خویشتن را بآب افکند و بسوی ساحل شناکرد . درآنجا فانوسی بدست آورد و باکمال وضوح بماعلامت داد و با هدایت او سرانجام بسلامت به اسکلهٔ بندروارد شدیم . فردای آنروز عید قیام بود ، آنروزرا دربندربرای برگزاری جشن ماندیم .

نزدیك شهر(اینبولی) تپه‌های بلند وجوددارد . هریکی‌ازین تپه‌ها دژمحکمی‌است بنام «سینولیس»[1] که متعلق است به مسلمانی بنام اسفندیار . وی درآنحدود املاك وسیعی دارد و خراج‌گزار تیمورست و در سراسراملاك او سکهٔ تیموررایج است . اسفندیار درآنزمان در املاك خویش نبود . اما مباشر وی‌که شنیده بود ما سفیرانی هستیم که بدربار تیمور میرویم بی‌درنگ آمد تا بما تعارف کند و سپس جهت ماگوسفند با طیوروناں و شراب فرستاد . درینجا ، یعنی درپیرامون سینولیس ، بهترین الواری که در سراسر سرزمین یونان[2] یافته میشود ، میروید . ازین چوبهاکمان درست میکنند .

دوشنبهٔ بعدکه مصادف بود با سی‌ویکم مارس (از اینبولی) براه افتادیم و بهنگام فرورفتن خورشید به شهری درقلمرو ترکان رسیدیم بنام

۱- Cinolis ۲- مقصود از سرزمین یونان آن نواحی است‌که سابقاً یونانی نشین و جزو یونان بوده است . م.

«سینوپ»[۱] . ازآنجا به بندرگاه آمدیم . این‌شهرازآن اسفندیارست وپس‌از پیاده شدن آگاهی یافتیم‌که وی اکنون درآنجا نیست ودرشهری است‌که‌تاآنجا سه میل فاصله دارد و ازاملاك اوست و بنام «کاستمونی» (قسطمونی)[۲] معروف است . همچنین خبریافتیم‌که وی اینك چهل هزارتن سپاهی‌گردآورده‌است‌تابا (امیرسلیمان چلبی) پسرسلطان فقید ترکان‌که اکنون دشمن خونی اوشده بود ، زیراکه اسفندیارحاکم و دست نشاندهٔ تیموربود ، جنگ‌کند . درصورتی‌که‌او را میدیدیم براستی مشتاق سخن گفتن بااو بودیم . زیرا ممکن بود بعضی اطلاعات صحیح ازمحل اقامت تیمورداشته باشد و مارا دراختیار راه خشکی‌که پس‌از اندك زمانی ناچار از پیمودن آن بودیم راهنمایی‌کند . علت اینکه این اسفندیاراخیر بارادهٔ تیمور تیولدارآن نواحی شده بود ، این است‌که سلطان فقید ترکان‌که تیموراورا (درجنگ آنقره) شکست داده بود پدر اسفندیاررا کشته بود و املاك اورا غصب‌کرده و اینك تیمور بار دیگرآن نواحی را به پسرش اسفندیار بازگردانده بود .

سپیده دم شنبهٔ بعدکه مصادف بود با پنجم آوریل (ازسینوپ) عزیمت‌کردیم . باد بسیارملایمی میوزید ، چنانکه مادیگربساحل نرفتیم و تا فردای آنروز در دریا بودیم . فردای آنروزکه یکشنبه بود بکنار شهری در خاك ترکان رسیدیم بنام «سامسون» . این شهردارای دو دژست ، یکی ازین دو متعلق بدولت ژن است . اما دژ دومی با بندری‌که درکنارآن است ازآن شاهزاده سلیمان چلبی است . بهمین علت جرأت نکردیم‌که بساحل نزدیك شویم و دور از ساحل دریانوردی‌کردیم .

باین ترتیب همهٔ شب بعدرا در دریا ماندیم و هوا بسیار مساعد بود . دوشنبه بهنگام ظهربه بندری بنام «اونیه»[۳] که دژی درکنارآن هست رفتیم . برفراز بندرگاه ، خانه‌های شهررا دیدیم . اما این شهربسیارکوچك بود و مردم‌آن غالباً یونانی بودند . درنوك تپهٔ مجاور، اخیراً دژی ساخته شده است

۱- Sinope ۲- Kastamuni ۳- Unieh

که متعلق به این شهرست و بقراری‌که بما گفتند درآن حدود گروهی از ترکان درحدود سیصد تن خانه دارند . معهذا همهٔ شهرو این دژدرتصرف یك نجیب زادهٔ یونانی است بنام «ملاسنو»[۱] که خراجگزارتیمورست . درپائین‌آنجا یعنی دربندرگاه درکناردریا چندین خانه دیدیم که کارگاه آهنگری بود . زیرا درین قسمت دریا شنهای سیاه خاصی به ساحل میافکندکه ازآن‌خرده آهن استخراج میشود و میله‌های آهنی‌میسازند .

فردای آنروزباز براه افتادیم . اما باد درجهت مخالف میوزید و بناچار به پناه بندری رفتیم بنام «لئونا» * که ازآن ترکان است . درینجا دژی بودکه درکناردریا و برمنتها الیه پیش‌آمدگی‌کوهستانی ساخته شده است . اینك این دژخالی است وکسی‌درآن مقیم نیست . بما گفتندکه تقریباً چهارسال قبل گروهی ازمردم ژن بآنجا آمده و برین شهرتاخته‌اند . همهٔ این نواحی در تحت فرمان ترکی است بنام «ارزمیر»[۲] . همانروز ازآن بندربراه افتادیم و بلافاصله به دژکوچکی رسیدیم که برفرازبلندی ودرکناردریاساخته شده بود و «سانتونیچو»[۳] خوانده میشد . پس‌ازگذشتن ازین محل‌بی‌درنگ مجبور به لنگرانداختن شدیم، زیراکه باددرجهت مخالف‌میوزید. شب‌را درنزدیك‌مصب رودخانه ماندیم. این‌نواحی بادهات بسیارتاچشم‌کارمیکردهمه متعلق به‌ارزمیر نامبرده بود . وی چنانکه میگفتند ده هزار یا بیشتر سوار زیرفرمان دارد و خراجگزارتیمورست

فردای آنروز یعنی چهارشنبه براه پیمایی ادامه دادیم . باد مساعدی میوزید ، اما باران تندی سیل‌آسا شروع بباریدن‌کرد و (درحدود ساعت ۹ صبح) بـه شهری رسیدیم که بنام «کراسوند»[٤] معروف است . این شهر در کنار دریا قرار دارد و خانه های آن برفرازکوه ساخته شده است . حصار استواری شهر را در میان گرفته است . در میان شهربیشه‌هایی‌که درختهای میوه بسیارخوب دارد دیده میشود . فردای آنروزبهنگام ظهرگذارمان بکنار

۱- Mlaseno ۲- Arzamir ۳- Santo Nicio ٤- Kerasund

شهری افتادکه درکناردریاساخته شده است و بنام «تیره‌بولی»[۱] مشهورست . این اولین نقطه‌ای است از قلمرو امپراطورطرابوزان‌که چون مسافرازین سو میآید بآن میرسد .

پس‌از اندك زمان به‌کناردژی رسیدیم بنام «کورلی»[۲] . اما بهیچیك ازین دو شهرنرفتیم زیراکـه باد مساعد ملایمی میوزید . بهنگام فرورفتن خورشید بنزدیك دژی رسیدیم بنام «فول»[۳] . درینجا بساحل رفتیم و شب را بسرآوردیم . بامداد فردای آنروزکه سه شنبه بود براه افتادیم ، اما باد در جهت مخالف میوزید . در (ساعت ۹) به دژی رسیدیم بنام « سانفوکا »[۴] . درینجا لنگرانداختیم تا پاروزنان کشتی بیاسایند . سپس بهنگام غروب بـه بندری رسیدیم بنام «پلاتانا»[۵] و بواسطهٔ بادی‌که در جهت مخالف میوزید جرأت نکردیم بـدریـاپیمایی ادامه دهیم و در طـرابوزان پیـاده شویم . اینك فقط ده میل تا طرابوزان فاصله داشتیم . همهٔ شب را درپلاتانا ماندیم . باد شدیدی میوزید ودریا طوفانی و پرموج گشته بود ، چنانکه ترسیدیم مبادا بساحل برخوردکنیم ، زیرا مشاهده میکردیم که براثرفشار باد لنگرهای ما کشیده میشد و اندکی حرکت میکرد . بامداد فردا یعنی جمعه‌که مصادف بود با یازدهم آوریل درهمین محل تا غروب ماندیم و آنگاه بادبان افراشتیم و به بندرگاه طرابوزان رفتیم . ازپرا تا طرابوزان ۹۶۰ میل دریاپیمایی‌کرده بودیم. درین شهردولت ژن دژی خوب داردکه درکنارحصار شهر واقع است . بهنگام ورود ، درآن دژمنزل‌کردیم . مردم ژن ازما محترمانه پذیرایی‌کردند .

۱- Tireboli ۲- Kurlei ۳- Fol ۴- Santoca ۵- Platana

فصل ششم

ازطرابوزان تا ارزنجان

فردای آنروزکه شنبه بود امپراطور ما سفیران را احضارکرد واسب فرستاد تا به کاخ وی رویم ❋. بهنگام ورود اورا دراطاقی یافتیم‌که درطبقهٔ بالا بود ودرآنجا با نهایت لطف و مرحمت مارا بحضورپذیرفت . پس ازآنکه مدتی با امپراطورسخن گفتیم به محل اقامت خویش بازگشتیم . درین شرفیابی پس‌ازآنکه از حضور امپراطور مرخص شدیم به پسرش‌که جوانی بیست و پنجساله بود معرفی شدیم . امپراطورمردی است خوش قامت ، بلند بالا و باوقار . او و پسرش هردو جامهٔ امپراطوری دربرکرده بودند ، باکلاههای بسیاربلندکه بردورآن ملیلهٔ زرین دوخته و برنوك‌آن پرهایی نصب شده بود. لبهٔ این‌کلاه با پوست دوخته شده بود . نام امپراطور مزبور مانوئل است و پسرش «آلکسیوس»[1] نام دارد . پسراهم امپراطور خطاب میکنند . عادت آنها برین است که پسرارشد امپراطورکه وارث تاج و تخت است درزمان حیات پدر مانند او وی را امپراطورمینامندکه لفظ یونانی‌آن «بازیلئوس»[2] است .

این امپراطورکه مانوئل نام دارد خراجگزارتیمورست و نیز به ترکی که درمجاورت خاکش قدرت دارد باج میدهد . بما خبردادند که

۱- Alexius ۲- Basileus

امپراطریس یعنی‌همسرامپراطور از خویشان نسبی وهمخون خاندان‌امپراطوران قسطنطنیه است . امپراطورجوان یعنی پسرش نیز دختری از نجبای قسطنطنیه را بزنی گرفته است و دو دختر خردسال دارد .

فردای آنروزکه یکشنبه بود بعداز ظهر ، دو تن ازنجباکه ازدستگاه سلطنت و ملازم مخصوص امپراطور بودند آمدند . لقب یکی از اینان «کوروس»[1] بودکه بیونانی به پیشخدمتی اطلاق میشودکه‌کمان امپراطوررا در برابر او میبرد . لقب دیگری «پروتوستاتی»[2] بودکه همانست کـه باو خزانه‌دارکل میگوییم . این مرد بسیار مقرب درگاه بود ودرسراسر امپراطوری کاری پیش نمیرود مگر باکفایت و حسن نیت و ارادهٔ او . بماگفتندکه اصلا از خانواده‌ای پست و پسرنانواست . بهرحال بظاهر بنظرما از نجبا آمد . بماگفته شدکه امپراطورجوان چون دیدکه این مرد بسیار مورد احترام پدرش است چنانکه امپراطور هیچ اعتنایی به اشارت و صلاح اندیشی سایر رجال دربار خویش نمیکند رشك ورزید و برپدر شورید و درخواست‌کردکه این مرد تبعید شود . پسر باپدر بجنگ پرداخت و او را سه ماه درپایتخت درمحاصره نگاهداشت . زیراکه همهٔ نجبای عمدهٔ دربار هواخواه پسر بودند . این امور بموقع با وساطت کوروس سابق‌الذکر فیصله یافت . این کوروس از دوستان امپراطور جوان است و نیز مورد اعتماد نجباست‌که ازو پشتیبانی و حمایت میکنند پس ازین پدرکه احترام بسیار و نفوذ خویش را از دست داده بود بازهم دست از پشتیبانی و حمایت این مأموری‌که از خاندان پست برخاسته ، یعنی‌پروتوستانی ، برنداشت .

شهر طرابوزان درکنار دریا قراردارد و حصارآن تا فرازکوههایی که درپشت شهرواقع است بالا میرود ، درینجا یك دژمحکم ساخته شده است که دیوارآن ، بلندی راکه دژبرآن ساخته شده است درمیان میگیرد . دریك سمت شهررودی‌کوچك جریان داردکه ازگردنه‌ای تنگ میگذرد، وطرابوزان

۱- Koros ۲- Protevestati

را دربرابر دشمن حفاظت میکند . درجانب دیگردشتی هموارقرار گرفته است. دیوارشهر درین قسمت بسیارمحکم است . درپیرامون شهرهمه جا دهکده های بسیار و بیشه‌های خوب فراوان است . درینجا خیابانی است که بموازات ساحل دریاکشیده شده و بیکی ازمحال شهرمیرسد . این خیابان بسیارتماشایی است. چون که دردکانهای آن همهٔ کالا هایی که بشهر برای فروش میآورند عرضه میشود .درکنار دریا دو دژهست که دور آنها حصاری محکم با برجهای متین کشیده شده است . یکی ازآنها به دولت ونیز ودیگری به ژن تعلق دارد . این دژهارا ونیزیان و مردم ژن با اجازهٔ امپراطور برپاکردند ، در بیرون شهر کلیسیا و دیر بسیاری قراردارد .

ارمنیان درطرابوزان اسقفی‌دارند وکلیسیایی‌که بزبان خودشان در آن وعظ میشود . اما این مردم چندان مورد محبت دیگران نیستند . مراسم دعای آنان از بسیاری لحاظ شبیه به مراسم کلیسیایی کاتولیکهاست . بهنگام نمازنان و شراب عشاء ربانی‌را توزیع میکنند و میخورند وکشیشان هم چون نوارمخصوص را برگردن اندازند درجلو سینه دو سرآنرا هم صلیب وار نمینهند . ازینهاگذشته بهنگام تلاوت انجیل کشیش پشت خودرا به‌راهب بزرگ میکند و رورا بحاضران و چون هنگام توزیع شراب میشود درکاسه آب نمیریزند . اعتراف بگناهان میان ایشان مرسوم است ودرایام خاص روزه کاتولیکها نیز روزه میگیرند . غالباً بهنگام روزه ازخوردن گوشت ماهی خوندار پرهیزمیکنند و با روغن و پیه خوراك نمیپزند . مردم عادی نیزبهمین گونه شراب نمینوشند ولی ماهی میخورند . ضمناً فقط پرهیز نگاه میدارند . اما همواره خوراك خودرا درهمان ساعاتی‌که همیشه میخوردند تناول میکنند. ازعید قیام تا «پنطیکاست»[1] هرروزگوشت میخورند حتی روزهای آدینه .

۱ــ پنطیکاست کلمه‌ای است یونانی به معنی پنجاهمین روزبهبود ، آنرا پنجاه روز پس از خروج از مصر و روزی می‌شمارندکه الواح عشره به موسی اعطا شد . مسیحیان پنجاه روز پس از عید قیام‌راکه درآن روح‌القدس برشاگردان مسیح حلول‌کرد به نام پنطیکاست جشن می‌گیرند . (م .)

روزمیلاد خداوند ما عیسی‌مسیح و روزتعمید یافتن اورا یك روز میدانند و یك روز جشن میگیرند . دردیگرامور شرعی درست بمانند مسیحیان واقعی هستند . این ارمنیان مردمی مؤمن و متقی هستند و نماز و دعارا با جذبه و شوق خاصی گوش میدهند .

یونانیان نیزمردمی با تقوی و پرهیزکارند . اما درامورشرعی به خیلی اشتباهات دوچارند . ازجمله آنکه برای عشاء ربانی نان تخمیرشده بکار میبرند وآنرا به این طرز تقدیس میکنند . قرص نانی‌که پهنای آن یك کف دست است میگیرند و برروی آن مهری باندازهٔ سکهٔ طلای بزرگ‌که برروی آن حرفی مخصوص کنده شده است میزنند و فقط آن تکه نان راکه در مهر واقع است تقدیس میکنند . کشیش‌که وعظ میکند و نماز میخواند پشت پرده‌ای قراردارد و حاضران درکلیسیا نمیتوانند اورا ببینند . بمجرد اینکه نان توزیع میشود آن‌کشیش قرص نان را درپارچه‌ای سفید می‌پیچد و آنرا برسرمی‌نهد و سرود خوانان میآید . باین شیوه درجلوحضارکلیسیا نمایان میشود و آنان تا اورا دیدند بخاك میفتند وگریه وزاری میکنند و برسینه میکوبند و میگویندکه شایستهٔ چشم‌گشودن و دیدن این منظره نیستند . سپس کشیش تنها به پرستشگاه بازمیگردد و آن تکه از قرص نان راکه مهرشده تناول میکند . پس ازآنکه مراسم نمازتمام شد آن‌کشیش بقیهٔ نان را تقسیم و توزیع میکند . این را نان مقدس میدانند و آن‌کشیش بهریك ازحاضران یك تکه میدهد. درضمن مراسم نمازودعاازکتاب استفاده نمیکنند ، جزدرکلیسیای سن سوفی قسطنطنیه . ناقوس میزنند ، اما برای اعلان ساعات و دقایق مهم نماز برصفحه‌ای چوبین ضرباتی وارد میکنند . همهٔ کشیشان آنان همسرمیگیرند . اما بیش از یکبار اجازهٔ زناشویی ندارند و عروس آنان نیز باید حتماً دختر دوشیزه باشد. درصورتی‌که زن بمیرد دیگرنباید عروسی‌بکنند و تاآخرعمر همچنان بی‌زن سرمیکنند ودربقیهٔ عمرهمواره چنین تظاهرمیکنند که سخت شوربخت هستند و داغ همسر فقید را بردل دارند . فقط دو روز

درهفته یعنی چهارشنبه و شنبه را درکلیسیا مراسم نماز ودعا انجام میدهند . درهفته‌ای‌که نوبت پاسداری وکشیك باکشیش معین باشد وی حق ندارد از کلیسیا خارج شود وباید تمام هفته راکه عهده‌دار کشیك‌است درکلیسیا بماند.

کشیشان یونانی درشش وقت ازسال پرهیزنگاه میدارند و از ماهی که خون سرخ داشته باشد و شراب و خوراکی‌که از روغن پخته شده باشد پرهیزمیکنند و بخانه نمیروند . این‌دورانهای ششگانهٔ پرهیزاولی از اول اوت شروع میشود و به روز مریم قدیس‌که دراواسط اوت است ختم میشود و دومی از روز سن‌کاترین یاکاترین قدیس‌آغاز میشود و به عید میلاد ختم‌میشود و سومی همان دورانی است‌که همهٔ ما نگاه میداریم و آن چهل روزست و چهارم دورانی مرکب از بیست و چهار روزست‌که باحترام دوازده حواری یا شاگرد مسیح نگاه داشته میشود و سپس دورانی است مشتمل برپانزده روز که باحترام مردی مقدس بنام دیمتریوس قدیس نگاه میدارند* . درسراسر دوران سال ، آنان در روزهای چهارشنبه و جمعه گوشت نمیخورند . اما روزهای شنبه ملزم هستندکه گوشت بخورند و نیز درچهارشنبه‌ها باید احیاء بگیرند و بیداری بکشند . در روزهای آدینه حرمت‌گوشت کمترست تا روزهای چهارشنبه ، اما در سراسردوران سال درروزهای چهارشنبه حق لب زدن بگوشت را ندارند . درحقیقت درچهارجمعهٔ سال باید بهیچوجه گوشت نخورند و آن چهارآدینه عبارتند از : جمعهٔ قبل از میلاد و جمعهٔ هفتهٔ کارناوال و جمعهٔ قبل از جمعهٔ صلیب و جمعهٔ قبل از پنطیکاست . یونانیان در امر تعمید بخطا رفته‌اند و در بسیاری رسوم و آداب در اشتباه و انحراف هستند . بدینطریق‌که رسمی‌دارند دائربرین‌که چون‌کسی ازگناهکاران بزرگ که همهٔ عمر را به گناه و معاصی گذرانده است ، بمرگ نزدیك شود اورا در جامه‌ای ازجامه‌های دیرنشینان فرقهٔ بخصوصی درمیآورند و نامی دیگر براو می‌نهند تا شاید باین تمهید شیطان اورا نشناسد . نظایراینگونه رسوم درمیان ایشان رایج است . باوجود این یونانیان مردمی بسیارمؤمن وپرهیزکارهستند.

در مورد جنگاوران و سلاح آنان بایدگفت‌که با شمشیروکمان مسلحند ، و ترکان نیز عین این اسلحه را دارند و مانند ترکان (با رکاب‌کوتاه) سوار میشوند .

درشهر طرابوزان از جمعهٔ ورودمان‌که مصادف با یازدهم آوریل بود تا شنبهٔ بیست و ششم آوریل ماندیم . درطی‌این مدت درجستجوی اسب و بدست آوردن آن بودیم زیرا ازآن ببعد راه ما درخشکی بود و ناچار بودیم که آنچه درسفرخشکی مورد نیازماست بدست‌آوریم .

در روزشنبهٔ بیست و هفتم آوریل‌که همهٔ تدارکات آماده شد ، ما سفیران همراه نگهبانانی‌که امپراطوربرای پاسداری ماگذاشته بود و باید مارا درراههای قلمرو او راهنمایی‌کنند ، براه افتادیم . شب را دریك‌کلیسیای ویران بروزآوردیم . این کلیسیا درکنار رودی بود بنام «پیکسیت» یا «سورمنه‌سو»[1] . درآنروز راه ما ازکوهستانهایی میگذشت که چندان مرتفع نبودند . درین نقاط جمعیت بسیار و کشتزارهای آن پراز حاصل بود و مزارع غله خیزآن ازنهرهایی‌که ازکوهها جاری میشد سیراب میگشت . فردای آنروز یعنی‌دوشنبه ازآنجا براه افتادیم و نگهبانانی‌که امپراطورجهت پاسداری ما گسیل‌کرده بود بازگشتند چون میگفتندکه ازآن حدود ببعد مرز دشمن است و دیگرنمیتوانند پیشروی‌کنند . پس‌بی‌نگهبانان (باراهنمایان‌و خدمتکاران) براه خویش ادامه دادیم و مقارن غروب ازکنار دژی‌گذشتیم‌که میگفتند متعلق به امپراطورست . این دژ«پالیما»[2] نام دارد . و برفرازقلهٔ بلندی ساخته شده است و راه وصول بآن ازپله است . درمیان صخره‌های‌کوهپایه‌های‌آن چند خانه وجود دارد . راه ما امروزازمیان جنگلهای زیبا و خرم وراه‌های خوب میگذشت. فقط دریك‌محل وضع‌نامطلوب‌بودوآن نقطه‌ای‌بودکه‌کوه برروی‌آن ریزش‌کرده و راه را بسته و نهری راسدکرده بود . ازین محل بادشواری بسیار و معطلی زیادگذشتیم . درنتیجه آنروزنتوانستیم زیادراه پیمایی‌کنیم .

۱- Pyxites (the Surmeneh-Su)
۲- Palima

آنشب را ناچارشدیم‌که درهوای آزاد بسربیریم . سه شنبهٔ بعد راه ازفراز کوههای بسیار بلند میگذشت . درین قسمتها برف بود و ناچار بودیم‌که از نهرهای بسیاربگذریم . شبانگاه به دژی رسیدیم‌که «زگان»[1] نامیده میشد و برقلهٔ بلندی قرارداشت . تنها راه وصول به آن نقطه ازپلی چوبی میگذشت که ازصخره‌ای آغاز میشد و به دروازهٔ دژمیرسید . این دژمحکم در اشغال مردانی بودکه همه تابع یکی از نجبای یونانی بنام « سیریل‌کاباسیکا »[2] بودند

بامداد فردا (در حدود ساعت ۹) بـه دژی رسیدیم کـه برفراز بلندیبی واقع بودکه برسرراه ما قرار داشت و راه ما را سد ساخته بود . نام این دژ «کاداکا»[3] بود . درپای این دژ و پایین کوه رودی جاری بود . درجانب دیگر رشتهٔ‌کوههای خشکی واقع بود ، چنانکه هیچکس جرأت نمیکرد بدانسو رود . پس راه منحصربود به باریکه‌ای‌که از میان رود و دژ میگذشت . این راه چنان باریك بودکه یك پیاده یا یك اسب بـدشواری میتوانستندگذرکنند . بنابرین هرچند عدهٔ پادگان دژ اندك‌باشد میتوانندراه‌را برگروهی انبوه ببندند . زیرا جزین باریکه راهی دیگر وجود ندارد . ازین دژکاداکا گروهی‌بیرون شدند و ازما باج راهداری خواستند . و خواستند باجی هم از بابت باری‌که باخود داشتیم بگیرند (وناچاربودیم‌که ازین بابت چیزی بپردازیم) . این مکان واقعاً متعلق به صاحب کاباسیکا است‌که‌دربالاازو یادکردیم . درآنجا دستهٔ دزدان و شریران خویش را جاداده بود ، چون این مرد شریر و بدخواه بود . این راه راهی‌نیست‌که قافله های‌کم شمار معدود ازآن بگذرند مگرآنکه افرادآن حاضرباشندکه مبلغ‌گزافی به ارباب‌کاباسیکا و زیردستان بدهند . پس از طی‌سه فرسخ ، راه ازکناربرجی میگذشت‌که بر صخره‌ای بلند ساخته شده بود وراه بسیارباریك میشد . شامگاه به دژدیگری رسیدیم‌که «دوریله»[4] نامیده میشد . این دژ بسیار محکم بود و تازه سازبنظر

۱- Zagan ۲- Cabasica ۳- Cadaca ۴- Dorileh

میرسید و راهی‌که درپیش‌گرفته بودیم ازز‌یرآن میگذشت .

آگاهی یافتیم‌که صاحب این اراضی(یعنی‌کاباسیکا) درین زمان در آنجا منزل داشت . درینجا مترجم خویش را فرستادیم تا باو بگویدکه ما کی‌هستیم . گواینکه درحقیقت او درآنوقت ازهمهٔ جزئیات مربوط بما خبر داشت . زیراکه ازدژهایی‌که ازکنارآنهاگذشته بودیم باودربارهٔ ما و مأموریتی که داشتیم آگاهی فرستاده بودند . بمجردآنکه مترجم را فرستادیم ، سواری از دژبیرون‌آمد و ازجانب صاحب دژبما فرمان دادکه متوقف شویم . پس پیاده‌شدیم وباروبنهٔ خودرادرکلیسیایی‌که‌درکنارجاده واقع‌بودبامانت‌گذاشتیم. آن مرد بازگفت‌که آقایش درآن حدود مسکن‌کرده است تا ازآن‌کوهستانها با مردان خویش برترکان بتازد و تنها درآمد او باجی‌است‌که از راهداری میگیرد یا ازطریق غنیمت‌گرفتن حاصل میکند . ما نیزپاسخ دادیم‌که باید به دژبرویم تا شخصاً با آقایش صحبت و مراتب احترام خویش را آنگونه‌که شایستهٔ سفیران است تقدیم‌کنیم . بهرصورت آن عده از مردان اوکه پایین آمده بودند هیچ رضایت باین امرنمیدادند و میگفتندکه بامداد فردا خیال دارد شخصاً از دژخارج شود و با ما ملاقات‌کند . درحقیقت‌هم فردای‌آنروز یعنی‌پنجشنبه‌که مصادف بود با اول مه ، قبل از ظهر صاحب‌کاباسیکا از دژ بیرون‌آمد و بسوی محل اردوی ماراندوبا اوسی‌سوار ، مسلح به‌کمان و تیر بود . وی براسبی‌زیبا سوار بود و بدست تیروکمان نخبه‌ای داشت . وی و مردانش پیاده شدند و همه نشستند و دستوردادندکه ما سفیران هم برویم و درکناراو بنشینیم .

وی یادآورشدکه درین سرزمین لم یزرع‌که اینك او را فارغ و آسوده ملاحظه میکنیم ، همواره ناچارست در برابردشمنان ترك‌که ازهرجانب اورا درمیان گرفته‌اند ازخویشتن دفاع‌کند .ازین‌گذشته او ومردانش وسیلهٔ معیشت وگذران ندارند جزآنچه رهگذرانی‌که ازقلمرواو میگذرند به آنها میدهند و یا آنچه از راه غارت سرزمینهای همسایگی بدست آنها میرسد .

پس کاباسیکا ازما استدعا داردکه با دادن پیشکشی‌هایی بصورت پول وکالا باو یاری کنیم .

درپاسخ گفتیم که ما فرستادگان پادشاه اسپانیا بدربارتیمورهستیم و نیزهیچ‌باروکالا با خود نداریم جزآنچه باید به تیمورتحویل بدهیم . آن (تاتار) فرستادهٔ تیمورکـه با مـا همسفربود ، توی صحبت ما دوید وگفت تردیدی نداردکه امپراطورطرابوزان صاحب همهٔآن حدودست و او خودش کسی نیست جزخراجگزارتیمور . بنابراین کاباسیکا ناچار وظیفه‌دار و مسؤل است که بما رخصت دهدکه از قلمرو او بدون پرداختن حق عبوریا تأخیر بگذریم . دربرابراین سخن کاباسیکا و مردانش یکزبان گفتند این سخنان صحیح است ، اما دروضعی قرارگرفته‌اندکه جز بوسیلهٔآنچه ازرهگذری که گفته‌اند بدست میآورند راه‌گذران دیگری ندارند . ضمناً آشکاراگفتند ناگزیرندکه برای قوت لایموت خویش هم دست به غارت بزنند ولو دراراضی و قلمرو تیمورباشد . سرانجام چون دیدیم که چاره‌ای نیست جزسازش و هیچ راه حل دیگری هم موجود نیست . ازجامه‌دانهای خویش پارچه‌ای سرخ و فنجانی نقره بیرون‌آوردیم و سفیرتیمورنیز ازجانب خویش یك پارچهٔ سرخ آستردارباقت فلورانس و یك طاقه‌کتان خوش بافت تقدیم‌کرد . این پیشکشها نتوانست آنهارا قانع و راضی‌کند و درخواست بیشترکردند . سپس برتعارف افزودیم وکلمات نرم گفتیم . اما این سودی نبخشید ، تنها پاسخی‌که شنیدیم این بودکه باید درخواست‌های منطقی‌ودرست‌کاباسیکا ومردان اورا برآوریم. و باید دست ازحرف برداریم . سرانجام از بازرگانی‌که با ما همسفر بود تکه‌ای حریرخریدیم و چون این را به‌کاباسیکا دادیم با بیمیلی بسیارخودرا راضی‌نشان داد . سپس گفت‌که اینك نگهبان ما خواهد بود و متعهد میشودکه مارا تا حدود ارزنجان‌که مرزقلمرو تیمورست بسلامت برساند . قول دادکه برای ما اسب سواری و چهارپای بارکش برای‌کشیدن بارسفر تدارك‌کندکه چون اینها آماده شدندبراه افتیم . مع‌هذا حرکت ما بتأخیرافتاد وعاقبت‌ناگزیر

شدیم‌که بهزینهٔ خود اسب‌کرایه‌کنیم وگروهی نگهبان جهت پاسداری خویش تا ارزنجان اجیرکنیم .

بامداد جمعه سرانجام توانستیم براه افتیم . بهمراه ماده سوارنگهبان بودند . درساعت نمازپیش‌ازظهر به دژی رسیدیم‌که برصخره‌ای بلند ساخته شده بود و این جای مستحکم نیزمتعلق به‌کاباسیکا بود . پادگان این دژپیش آمدند و از ما باج دیگری برابرباری‌که با خویشتن داشتیم خواستند . پس از چانه زدنهای‌بسیارناگزیر به فرمان آنان‌گردن نهادیم. دراوایل بعدازظهرآنروز به دره‌ای رسیدیم‌که درآن نزدیکی دژی مستحکم هست و درآن مردان ترك نشسته‌اند . این ترکان‌ازقبیلهٔ چپانلی[1] بودندکه باکاباسیکا پیکارمیکردند . مردان کاباسیکا نیزدراین دره‌گردآمده بودند تاترکان را زیرنظرداشته باشند. نگهبانان ماگفتندکه اندك زمانی توقف‌کنیم ، تاآنان درآن پیرامون تحقیقاتی بنمایند . سرانجام ازآن محل بسلامت‌گذشتیم و تا غروب به دهی رسیدیم‌بنام «الانزه»[2]که ازتوابع ارزنجان بود . بمجرداینکه ده سوارنگهبان ما باین ده رسیدند بارهای مارا پیاده و ازما خداحافظی‌کردند و بنزد ولینعمت خویش کاباسیکا بازگشتند .

درین روزاخیرراه ما بسیار دشوار بود و ازکوههای بلند میگذشت. دردهکده الانزه بزرگزادهٔ ترکی‌را دیدیم‌که‌کفیل کدخدای ارزنجان بود . وی از ما بسیار خوب پذیرایی‌کرد و بما خانه‌ای داد و خوراك تدارك‌کرد و آنچه نیاز داشتیم بما داد . درین ده واز دهان این ترك برای نخستین‌بارشنیدیم‌که تیموراکنون از قراباغ‌که زمستان را درآنجاگذرانده بود براه افتاده و بسوی دشت سلطانیه و ایران رانده است .

فردای آنروزکه شنبهٔ مصادف با سوم ماه مه بود از الانزه براه افتادیم و به دهی رسیدیم‌که ازما خوب پذیرایی‌کردند و خوراك‌آوردند و

---

۱ – *Chapanli* باید همان چوپانلی باشد و شایدکه از چوپانیان یاآق‌قویونلو یا قره قویونلو بوده‌اند . م .   ۲– *Alanza*

اسب و چهارپای بارکش آماده ساختند . شب را نیزدردهی دورتر ماندیم‌که خوراك فراوان برای ماآوردند و قول دادندکه تا فردا اسب تـازه نفس برای ما تهیه‌کنند .

بدینگونه آنچه نیاز ما بود ، برایگان بما دادند زیراکه درین‌کشور (که تیمور برآن حکومت میکند) عادت برین جاری شده است‌که هرجاکه توقف میکردیم اعم از اینکه روز بهنگام عبور باشد یا شب‌که میماندیم برای ما فرش ازخانه‌ها میآوردند و باحترام مارا می‌نشاندند . آنگاه سفره‌ای‌چرمین روی‌میزی میگستردند، این‌سفره‌هامانند چرمهای گرد(قرطبی‌ها) است‌که‌ماآنرا گوآراماسیر* میخوانیم ، آنان این را سفره‌مینامند و برآن نان میچینند . نان مردم این دهکده‌ها بسیارنامرغوب است وبطرزعجیبی‌تهیه میشود.کمی‌آرد برمیدارند و آنرا ورزمیدهند و قرص نانی میسازند و ساج را برآتش نهاده و گرم میکنند . سپس خمیرنازك را برآن میاندازند و بمجردآنکه گرم‌شد و پخت آنرا برمیدارند . این تنها نانی بودکه درین دهات برای ما میآوردند . برروی این سفره‌های چرمی‌گوشت فراوان میگذاردند و نیزکاسه های شیر وخامهٔ بسته با تخم مرغ و شیرمیچیدند . درحقیقت بهترین خوراك را برای ما میآوردند . درهمهٔ خانه‌هابا ما همینطوررفتارمیکردند وآنجاکه شب میماندیم آنقدرخوراك میآوردندکه از خوردن آن عاجزبودیم . درهردهکده‌ای‌که میرفتیم بی‌درنگ دربرابرما کدخدایان میآمدند و ازآنجاکه فرستادهٔ تیمورنیز چنانکه‌گفته شد با ما بود ، هرچه به ایشان امرمیکرد ازخوراك تهیه میکردندو کدخدایان موظف بودندکه خوراك و آب و خدمتگاربرای خدمت ما آماده کنند . درصورتی‌که وی این فرمانهارا بسرعت اجرا نمیکرد چنانکه سفیرتاتار میرنجید ، بفرمان سفیرمزبورکدخدا با چوب یا تازیانه ضربات بسیار میخورد. بطوری‌که این امرمایهٔ شگفتی‌ماگشته‌بود . بدینطریق‌مردم همهٔ این‌دهکده‌هایی که برسرراه ما بود مورد بازخواست واقع میشدند . درواقع بمجرد آنکه این ارباب جغتایی* پدیدارمیشد ، همهٔ مردم درصدد یافتن نهانگاهی بودندکه

درآن پنهان شوند . این نام جغتای به‌کلیهٔ قبایل و خاندانهایی اطلاق میشودکه با تیموربستگی دارند یعنی‌ازخانوادهٔ سلطنت هستند .

برای ادامهٔ سفرهمانروز از دهکده‌ای‌که اینك بآن اشاره‌کردم به پیش راندیم ومشاهده‌کردیم‌که دربسیاری ازدره‌هایی‌که برسرراه مابودارمنیان که مسیحی‌هستند اقامت دارند . فردای آنروزیعنی یکشنبهٔ چهارم مه مقارن غروب به شهرارزنجان رسیدیم . راهی‌که پیموده بودیم بسیار نامطلوب بود و ازسراشیبی‌های تند و جنگلهاگذشتیم . درنزدیکی شهربرف سنگینی‌باریده بود . گروهی ازشهربه پیشبازما آمده بودند تا بما خوش‌آمدگویند ، یکسر بسوی خانه‌ای‌که برای ما آماده شده بود راندیم وآنشب حاکم شهرظروف بسیاری انباشته ازخوراکهای پخته و میوهٔ فراوان فرستاد .

دوشنبه بامداد بدستورحاکم برای ما پول نقدآوردند . گفته شدکه هرروز تا زمانی‌که درین شهرتوقف‌کنیم برابرهمان مبلغ برای ما میآورند تا بمصرف ضروریات و نیازمندیهای خود برسانیم . بهنگام نیمروزحاکم‌کس فرستاد تا راهنمای ما برای رفتن بحضوروی باشد و اسب برای ما فرستاده‌بود و نیزگروهی هم نگهبان گسیل داشته بود . پس ما به چمنزاری‌که دربیرون شهربود رفتیم و درآنجا حاکم را دیدیم‌که برمسندی‌کوتاه نشسته و بربالای سروی سایبانی ازپرند بردوتیراستوار بود . تیرها از هرجانب با طناب بسته شده و محکم بود . گروه بسیاری ملازم وی بودند و بمجرد آنکه از دور پدیدار شدیم عده‌ای ازنجبا پیش آمدند تا ازمااستقبال‌کنند . و چون ما را نزد حاکم بردند وی ازجای برخاست و با ما دست داد . سپس دستوردادکه درکناراو بنشینیم و با نهایت لطف بما خوش‌آمدگفت . حاکم ردایی ازپارچهٔ آبی* زیتونی برتن داشت‌که زردوزی شده بود و برسرکلاهی بلند داشت که مکلل به جواهرو تزیینات دیگربود . بربالای این‌کلاه جقه‌ای زرین‌بودکه درغلافی قرارداشت و ازین جقه دوطرهٔ موی سرخ اسب که هریك بهم بافته شده بود آویزان بود و این طره‌ها پایین میآمد تا به‌گردن و بربالای شانه‌های

وی میرسید . این شیوهٔ تزیین باطرهٔ اسب طریقی‌است‌که توسط تیمور معمول گشته است .

حاکم مردی است خوش منظروچهل ساله با چشمان میشی و ریش سیاه . ابتدا ازما ازسلامت پادشاه ، ولینعمتمان جویا شد و سپس برای آنکه مراتب احترام خویش را بنمایاند جام نقره‌ای‌که ازشراب پرشده بود برداشت و بدست خویش بهریك ازما سه سفیرتعارف‌کرد تاهمه ازهمان یك جام‌بنوشیم. بعد حاکم جام را بهریك ازحاضران مجلس تعارف‌کرد . هریك ازآنان دربرابر حاکم بپا میخاست و زانو میزد وآن جام را با دودست میگرفت . اگربایك دست میگرفتند نشانهٔ هتك احترام حاکم بود ، زیرا فقط‌کسی‌میتواند چنین کاری‌کندکه با حاکم درمقام برابرباشد . چون یکی ازاهل مجلس جام را باین ترتیب ازحاکم‌گرفت و با هردو دست نگاهداشت ازجای برمیخیزد و یك یا دو قدم میرود و باز زانو میزند و همواره سعی میکندکه پشت خودرا به ولینعمت خویش نکند . پس‌ازآنکه می‌را نوشید باید برخیزد و بازسه‌بار برزانوی راست زانوزند و نیزهمهٔ‌آنچه درجام است لاجرعه سرکشد .

پس‌ازآنکه همهٔ حاضران‌ازدست حاکم شراب نوشیدند، خدمتگاران چهارپایان بارکش راکه صندوقهای چوبی‌برپشت داشتند و درآن صندوق منقلهای بزرگ قرارداشت و برروی‌آنها دیگهای مسی‌که در آنها خوراك همچنان جوش بود به نزدیك حاضران مجلس آوردند . سپس چهارپایان را بردند وگوشتهارا درسینی‌های آهنی[1]که با قلع سفید شده بودگذاشتند . این ظرفها برپایه هایی استواربودند و اززمین فاصله داشتند . بعد درحدود صد کاسهٔ‌آهنی‌بیرون آوردندکه همه‌گرد بودو عمیق،این‌کاسه‌ها بنظرمن بی‌شباهت به خودی‌که سربازان ما بسرمیگذارند نبود . درهریك ازین سینی‌ها خوراك برای ماکشیدند وکاسه را باگوشت‌گوسفند پخته و قیمه و برنج انباشته بودند و انواع دیگری ازگوشت بآن افزوده شده بود ، چنانکه هرظرفی‌منظری

۱ ـ این ظروف باید مس بوده باشد وکلاویخو اشتباه‌کرده است . م .

متفاوت داشت . برهرکاسه ونیززیرآن و برهرسینی‌نان نازکی گذاشته بودند و در برابرحاکم و در برابرهریك ازسه سفیربرزمین سفره‌ای ازپرند پهن کرده بودند . سپس مهمانان بدورکاسه‌ها و سینی‌های پرخوراك گردآمدند وبرزمین نشستند و دست بطعام بردند . هریك چاقویی برای بریدن گوشت و قاشقی چوبین بدست داشتند . اما دربرابرحاکم خدمتگاری ایستاده بودکه گوشتهایی که درکاسهٔ او بود پاره پاره میکرد . دوتن نجیب‌زاده درآنجا حاضربودند ، که حاکم دستوردادتاآن‌دودرکناراو بنشینند و ازظرف او بخورند . چون‌نوبت خوردن برنج‌وآش رسید همهٔآن سه تن دریك‌کاسه دست میبردند وبایك قاشق بنوبت میخوردند .

درضمن صرف خوراك ناگهان‌کودکی ترك رسیدکه هفت سال داشت و بهمراه وی ده مرد بودند . همه برپشت اسب سوار بودند . حاکم‌آن پسررا با احترام پذیرفت و درپیش خویش نشاند. این جوان خواهرزادهٔ آن اسفندیار صاحب سینوپ بود که درآن حدود اقتداری داشت و ازوهم اکنون سخن گفته‌ایم . این پسرتازه ازسرا پردهٔ تیمور رسیده بود . ضمناً خبررسیدکه‌تیمور فرمانی به اسفندیار داده است که باید نیمی از املاك خود را به این پسر جوان واگذارد . درعین حال از سراپردهٔ تیمور دوتن از بزرگان‌که از اهل شهرو تاکنون درکنار تیمور همچون زندانیان بوده و اینك آزاد شده بودند ، رسیدند .

علت‌گرفتاری آنان این بود که بزرگی بنام «تاهارتن»[1] که سابقاً صاحب ارزنجان و همهٔ سرزمینهای اطراف بود و سرزمینی‌پهناوردر اختیار داشت ، درگذشت و بهنگام فوت فرزند ذکوری بجای نگذاشت و زنش دختر امپراطور طرابوزان بود . اندکی‌پیش ازمرگ این حاکم ارزنجان راکه مامهمان او بودیم بفرزندی پذیرفت . پس میبایستی اوبلامنازع وبی‌دردسربه جای پدر بنشیند . اما ابتدا خواهرزادهٔ تاهارتن «شاه‌علی»* حکومت را ازدست او

۱- Taharten

گرفت و همهٔ این سرزمین را تصاحب‌کرد و ادعاکردکه تاهارتن از زن خود فرزند ذکوری نداشته است و بنابرین اوکه خواهرزادهٔ وی است وارث بحق تاهارتن است .

این دو تن‌که اینك رسیده بودند و ما تازه باآنان آشنا شدیم از طرفداران شاه‌علی مذکوربودند . ازین‌گذشته چنانکه بما‌گفته شد ، پس از آنکه تیمورسلطان ترك (بایزید را درآنقره) شکست داد ، درباز‌گشت بسوی مشرق درارزنجان ماند و شاه‌علی واین دوطرفدار اورا زندانی و این حاکم فعلی‌را بحکومت منصوب‌کرد . تیمورچنانکه‌گفته شد ، این دو بزرگ راآزاد ساخته بود . اما هنوزشاه‌علی را درزندان نگاه میداشت و با خود به سمرقند میبرد .

علت اصلی سوء تفاهم و بروزاختلاف و جنگ بین تیمورو سلطان بایزید ترك‌که منجربه جنگ آنقره شد ، اصولا همین تاهارتن صاحب و حاکم سرزمین ارزنجان بود . این موضوع را نیز شرح خواهیم داد ، زیراکه این نیزامری بسیار پراهمیت است .

باری برگردیم بشرح سفرمان . چون ازسفره برخاستیم ، وداع کردیم و به خانهٔ خویش بازگشتیم و حاکم را باآن بزرگی‌که همراهش بود تنها گذاشتیم . چون شب برسردست‌آمد ، حاکم برای ما خوراکی فرستادکه‌عبارت بود ازگوشت آب پز ، آشپز را هم فرستاده بود تا خوراك را بکشد وگروهی از خدمتگاران آمده بودند تا خدمت‌کنند . سه شنبهٔ فردای آنروز ضیافتی درمیان نبود و حاکم مستمری معمول را برای ما فرستاد . وی مارا درتالاری پذیرفت‌که درآن فواره‌ای بود و در آنجاگروه بسیاری ازخاصان و دیگرمردم حاضربودند و دسته‌ای نوازندگان نیز بودندکه موسیقی مینواختند . این خانه بسیار زیبا و اثاث آن نفیس و مناسب بود . چون درآمد باکمال ادب تعظیمی کرد و دستوردادکه در نزد وی بنشینم و نان شیرینی‌بما تعارف‌کرد . حاکم آنگاه‌گفت‌که امروزاو و یکی از ما سفیران‌که شراب ننوشیده بود ، و آن

خود من ، روی‌گنزالزدکلاویخو بودم ، باید درآشامیدن برسرسفره شریك باشند . پس بی‌درنگ جامی بلورین و بزرگ‌که با آب پرشده و باشکرشیرین گشته بود ، آوردند . حاکم ازآن نوشید و بمن داد و به سایرین هم شراب دادند .

فوراً گوشت بسیار و برنج وآشهای‌گوناگون‌آوردند و بهمان شیوه‌ای که‌گفتیم ازآن خوردیم . چون‌گوشت خورده شد ، کاسه‌های محتوی عسل‌که درآن هلوی خوابانده درسرکه ریخته بودند ، با انگور وکپرکه آنها راهم در سرکه بعمل آورده بودند ، بدورافتاد . اما نحوهٔ خوردن آنان از چند ظرفی‌که درمیان نهاده شده بود ، همان بودکه‌گفتیم . درهمهٔ این مدت شراب میگشت و بزودی درآنجا جامی بزرگ آوردند که درآن سه پیمانه‌جا میگرفت . چون آنرا حاکم بدست‌گرفت ، بیکی ازمهمانان‌که ازبزرگان بود تعارف‌کرد . هرمهمانی‌که باین افتخار سرافراز میشد ، ناگزیربودکه آن‌جام‌را لاجرعه سرکشد ، چنانکه درآن قطره‌ای نماند. زیرااگرچیزی درآن میمانداز نظررسوم و آداب آنان اسائهٔ ادب و بدرفتاری بشمار میآمد . سرانجام پس‌از مدتی حاکم از تعارف‌کردن شراب بیك یك مهمانان خسته شد و دیگرشراب بدور افتاد و ازدستی‌بدستی‌میرفت و میگشت ، تاآنکه همهٔ حاضران مجلس از آن جام بزرگ نوشیدند .

درآنروزحاکم شخصاً هیچ شراب ننوشید تا با من همراهی‌کرده و مخصوصاً احترام مراکه روی‌گنزالزهستم نگاهداشته باشد . نام حاکم مزبوررا که قبلا نگفته بودم «پیتالیبت»[1] بود . سرانجام چون شب برسردست‌آمد من و دوسفیردیگربخانهٔ خویش بازگشتیم .

۱- Pitalibet شاید پیرعلی باشد . م . ا .

فصل هفتم

از ارزنجان تا خوی

شهر ارزنجان در دشتی است که درکنار رودی قرارگرفته است (که همان فرات غربی باشد) . فرات (چنانکه مشهورست) یکی از رودهایی است که ازبهشت سرچشمه میگیرد . درانتهای دشتی که این شهردرآن قراردارد کوهی است بلندکه قلل آن ازبرف پوشیده شده بود ولی دردره‌های آن اثری ازبرف نبود . درهمهٔ پیرامون آن ، دهکده‌هایی که موستانها و بیشه‌های بسیارداشتند دیده میشد . همهٔ این دشت ازموستان و مزارع غله پوشیده شده بود . درهر سو باغهای بسیارزیبا و بیشه هایی دیده میشد . خودشهرچندان بزرگ نیست و برگرداگردآن حصاری با برج های متعدد قراردارد . ارزنجان را ارمنیان ساخته‌اند و دردیوارهای شهردربسیاری نقاط علامت صلیب درسنگ کنده شده است . همهٔ خانه‌های شهربام مسطح دارند ، چنانکه میتوان ازیك بام ببام دیگر رفت همچنانکه از خیابان میتوان قدم زنان گذشت . این شهربسیار پرجمعیت است و درآن بازارها و خیابانها ومیدانها زیادست . بسیاری ازمأموران رسمی درینجا زندگی میکنندکه غالب آنان توانگرند و نیزدرهمین شهربازرگانان دولتمند بسیارند . مساجد زیبا و چشمه‌سارها و قنوات جهت تأمین آب درین شهربسیارست . ساکنان شهرغالباً یونانی وارمنی میباشندکه همه مسیحی هستند.

(اینك همچنانکه شرح آن بیاید) درزمان (اولین هجوم تیمور به

آسیای صغیر) تیمورشهرسیواس‌راکه حصاری محکم و به سلطان (بایزید) ترك متعلق است ، ویران ساخت . درعوض سلطان (بایزید) هم حمله‌کرد وشهر ارزنجان را (ازدست شاهزادهٔ ارمنی تاهارتن) باهجوم عمومی گرفت . چون تیموربعدها برسلطان (بایزید درآنقره) ظفریافت و ارزنجان را باردیگر گرفت درآن پادگانی گذاشت و آنجارا تصرف‌کرد . نقل میکنندکه چون همهٔ این اموربپایان رسید ، مردم مسلمان شهر بهانه‌ای گرفتند تا با همشهریان مسیحی خویش جنگ‌کنند و میگفتندکه شاهزاده تاهارتن چون مسیحی بود این‌گروه را دوست داشت . بعد بهانه‌گرفتندکه کلیساهای مسیحیان ازمساجدآنان بزرگترست . تیمورکس نزد تاهارتن فرستاد و شکایت مسلمانان را باورساند . تاهارتن درپاسخ این را پذیرفت‌که مسیحیان مورد محبت وی هستند و علت آنرا کارآنان‌که عبارت بود ازبازرگانی و دادوستدکه خود باعث فزونی‌درآمد تاهارتن میگشت دانست . با وجود این تیموردستور دادکه‌کشیش یونانی‌که پیشوای مسیحیان بشمار میآید در نزد وی حاضرشود . بواسطهٔ تنفروکینه‌ای که تیمور نسبت به یونانیان قسطنطنیه و نیزمردم زن مقیم پرا داشت ، فرمان دادکه این‌کشیش مسیحی‌فوراً ازکیش خود برگردد و مسلمان شود . اماآن کشیش بهیچ روی باین امرتن درنمیداد . پس‌تیمورفرمان دادکه همهٔ سکنهٔ مسیحی‌شهررا ازدم تیغ بگذرانند . اما امیرتاهارتن از او استدعاکردکه به‌آنها رحم‌کند و وعده دادکه اگرتیمورازسرخون آنان بگذرد نودهزارآسپرکه هر آسپرمعادل نیم ریال نقره‌است ، باو تقدیم‌کند* . چون تاهارتن این مبلغ‌را ازطرف اهالی پرداخت ، تیمورنرم شد ، معهذا فرمان دادکه همهٔ‌کلیساهای مسیحیان ویران شود. درآن موقع دژی را(که درجانب ساحل جنوبی‌رودخانه) روبروی شهر(که‌درساحل شمالی) قراردارد متصرف شد. نام‌این‌قلعه«کاماگ»[۱] است و آنرا بدست یکی‌ازبزرگان جغتای سپرد . این‌کاررا ازآنروکردکه این محل بسیار مستحکم است و درموضعی‌استوارست‌که برهمهٔ شهرو پیرامون‌آن

۱- Camag

مسلط است . چون کاروانیان بسیاری ازین شهر میگذرند که با خود کالاهای زیادی از سوریه میآورند و به ترکیه میبرند .

اکنون میپردازیم به شرح انگیزه‌ای که سلطان ترکان را واداشت تا با مغولان تاتار آشنایی حاصل کند و آنچه موجب شد که تیمور به آسیای صغیر لشکر کشد و عاقبت منجر به شکست سلطان بایزید گردد .

صاحب شهر ارزنجان در آنزمان چنانکه گفته شد ، تاهارتن و قلمروش با ترکان هم مرزبود . اخیراً سلطان سخت بطمع تصرف آن نواحی افتاده بود و مخصوصاً میخواست که بردژ مستحکم کاماک که تاهارتن با نهایت کوشش نگاهداری میکرد ، دست یابد . پس سلطان بایزید برآن شد که پیامی به تاهارتن بفرستد و ازو بخواهد که دژ کاماک را به او تحویل دهد . تاهارتن دربرابر پاسخ داد که حاضرست خراج دهد و حق اولویت و بزرگی سلطان را بشناسد ، اما از واگذاری دژ کاماک به ترکان معذورست . بزودی پاسخی از سلطان رسید که بصلاح نزدیکتر آن است که دژرا تحویل دهد والاهم دژ وهم آنچه دارد ازدست میدهد . درآن وقت شاهزاده تاهارتن از تیمور و کارهای شگرف او در جنگهای ایران که در آن همهٔ امراء فرمان اورا گردن نهاده بودند داستانها شنیده بود . پس کسی را با پیشکشها و نامه نزد تیمور فرستاد وازو استدعا کرد که درقبال ترکان ازو حمایت کند و پیشنهاد کرد که حاضرست خویشتن و قلمرو خود را کاملا دراختیار و خدمت تیمور گذارد . تیمور نیز از جانب خویش سفیری به سلطان بایزید با نامه‌ای فرستاد مبنی بر اینکه امیر تاهارتن دست نشانده و تحت‌الحمایهٔ اوست . بنابراین تیمور بخاطر حفظ آبرو و حیثیت خویش اجازه نمیدهد که جسارتی به تاهارتن بشود مگر آنکه آنرا جبران کند .

اما بایزید تاآن زمان هیچ از تیمور آگاهی نداشت و می‌پنداشت که درجهان کسی هماورد او نیست. خشم او از رسیدن نمایندهٔ تاتار با نامه برافروخته شد و به اوج خویش رسید . فوراً گفت درشگفت است که چگونه ممکن است دیوانه‌ای همچون تیمور درجهان وجود داشته باشد . چگونه او جرأت کرده

وچنین پیامی به‌سلطان فرستاده‌است. چون‌او که‌سلطان‌است باید همان‌معامله‌ای راکه با تاهارتن میکند با اوروا دارد . همچنانکه درسراسرجهان‌هرکس که‌باشد در برابراو مغلوب و ضعیف است . ازینهاگذشته برای آنکه تیموردیگر گرفتار این‌گونه توهمات و تصورات بی‌پایه نباشد وی حاضراست‌که با او در هرکجاکه تعیین‌کند دست پنجه نرم‌کند و حقیقت را با اهانت روا داشتن به‌زن بزرگ تیمورو بکنیزی بردن وی ثابت سازد .

چون این خبربه تیموررسید برآن شدکه سلطان را بهوش آورد و نیروی خویش را باو بنماید . وی فوراً ازقراباغ‌که زمستانگاه او بود و در آن بآسایش پرداخته بود ، براه افتاد . قراباغ دشتی‌است مشهور (درمرزهای شمال غرب) ایران . درپیشاپیش سپاه خویش تاشهرارزنجان‌آمد . ازآنجا به قلمرو ترکان رفت و دربرابرشهری‌که اینك ازآن نام بردیم وسیواس خوانده میشود توقف‌کرد وگرداگرد این شهرراگرفت . پادشاه سیواس برای جلب کمك پیامی به سلطان فرستاد . سلطان چون برین امر وقوف یافت‌که تیمور در قلمرو او رفته وسیواس را محاصره‌کرده سخت درخشم شد . بهمهٔ لشکریانش فرمان دادکه گردآیند و اولین گروهی‌که گردآمد به امداد سیواس زیرفرمان پسرارشد خویش سلیمان چلبی، فرستاد . این سپاه‌که به سیواس فرستاده شد درحدود دویست هزارسوار بود وسلطان شخصاً بنا بود باگروه دیگری بدنبال آنان بیاید . بهرحال ترکان دیررسیدند . زیرا تیمورقبل از آمدن آنان شهررا گرفته بود .

تیموراین‌کاررا با ستمکاری و شقاوت بسیارازپیش برده بود . وی شهررا سخت درمحاصره‌گرفته بود وپادگان شهرناچار بمذاکره شد . درشروط موافقت حاصل شد و تیموربرآن نهادکه گروهی از فرماندهان و سرکردگان بنزد او آیند وبا خود مبلغی زر و سیم‌آورند و قول دادکه خون‌آنان را نریزد. بمجردآنکه تیموراین مبلغ را دریافت ، چنین نمودکه میخواهد با ایشان دربارهٔ امری‌که بسیار مورد علاقهٔ‌آنان است صحبت‌کند . بسیاری ازسرشناسان

و پیشوایان مردم سیواس بیرون شدند ، به اطمینان آنکه وی قول مؤکد داده و وانگهی خراج آنان راهم پذیرفته است . اما تیمور فرمان دادکه چاله‌هایی کندند و بمجردآنکه آنان از دروازه های شهربیرون‌آمدند فوراً روبه‌آنها کرد وگفت چون بآنها قول داده است‌که خون آنانرا نریزد ، آنها را درین چاله‌ها زنده بگورمیکند . ضمناً لشکریانش به دروازه‌ها هجوم و درصورت نیاز شهررا ازنظرآنکه خود وی و سربازانش همه فقیرهستند ، غارت میکند. تیموربآنچه‌گفت بی‌درنگ عمل‌کرد و ابتدا سران قوم را زنده بگورکرد و شهررا بحمله‌گرفت وبباد غارت داد. سپس حصارشهررا خراب وغالب خانه‌های شهررا باخاك یکسان‌کرد . تیمور سپس حرکت‌کرد و همانروزکه تاتاران براه افتادند ، سلیمان چلبی پسرسلطان با دویست هزارسوار خویش به دروازهٔشهر رسید . چون سیواس رادیدکه به تل خاك مبدل‌گشته است و نتوانست بـه لشکریان تیمور برسد ، بانتظار رسیدن پدرتوقف‌کرد .

ضمناً تیمور درحرکت بود تا (سوریه و) سرزمین‌های پادشاه مملوك مصررا بگیرد . درراه با بعضی ازقبایل سفید تاتار(که بنام آق قویونلو یا قبیلهٔ گوسفند سفید مشهورند) مواجه شد . این مردم همواره درحرکت وکوچ کردن هستند و خانهٔ ثابتی‌ندارند . تیمورفوراً برسرآنان تاخت وآنانرا شکست داد و همهٔ افراد آن قبیله و سران ایشان را اسیرکرد . این قبیله درحدود پنجاه هزار زن و مرد داشت اما تیمور با وجود این آنهارا واداشت‌که فوراً با او همراه شوند و بسوی سوریه روند . چون به آن نواحی رسیدند شهردمشق را محاصره‌کرد و نسبت به مردم این شهرکینه‌ای عظیم در دل داشت . چون آنان نه تنها از دادن خراج سرباز زده بودند ، بلکه سفیرتیموررا بگرونگاهداشته بودند تا از تیمور وجهی بگیرند . بی‌درنگ دمشق با یك حمله‌گرفته شد و بغارت رفت . سپس‌گروه بسیاری از استادان ماهر و صنعتگر و هنرمند شهر راگردآورد وبه سمرقند فرستاد (تا درآنجا اقامت‌گزینند و بکارخویش‌مشغول باشند). بهمراه آنان‌گروهی ازتاتاران‌گوسفند سفید ونیز عده‌ای از اهالی

شهرسیواس راکه باسارت آورده بود فرستاد . دردستهٔ اخیر گروهی ازارمنیان مسیحی حوالی سیواس بودند . ازسوریه تیموربایران رفت تا تابستان را در دشتهای آلاداغ ارمنستان علیا بگذراند و درین زمان بودکه سلطان بایزید به شهرارزنجان (همچنانکه گفته شد) حمله‌ورگشت . انگیزهٔ او درین‌کارخشم وافری بودکه نسبت به امیرتاهارتن دردل او راه یافته بود . چون میدیدکه او با یاری خواستن ازتیمور موجب شده است‌که چنین اهانتی براو روا داشته شود (و تیمور دست باین‌کارها درسیواس زند) . سلطان فوراً ارزنجان را بحمله‌گرفت و همسرتاهارتن را اسیرکرد . اما فوراً دستورداد تا آن زن را آزادکنند وفرمان دادکه مبادا به‌شهرصدمه‌ای واردسازند . پس سلطان‌بهمان‌جا که آمده بود بازگشت . اماکسانش زیرلب‌گله میکردند و میگفتندکه درین‌کار سلطان بخطا رفته است و بایستی ارزنجان را بهمان شیوه‌ای‌که تیمورسیواس را خراب‌کرده بود ، ویران سازد .

درین زمان بایزید و تیمورکه هریك به قلمرو خویش بازگشته بودند نمایندگانی نزد یکدیگرفرستادند ، اما هیچ موافقتی بین آنان نشد . درین هنگام (مانوئل) امپراطورقسطنطنیه و بزرگ مردم ژن‌که درپرا اقامت داشت پیامهایی به تیمور فرستادندکه اگروی آهنگ جنگ ترکان‌کند با سپاه وکشتی باو یاری خواهدکرد . آنان قول دادندکه بی‌درنگ یاپس از اندك زمان کشتیهای جنگی خویش‌را مجهزکنند (و درداردانل) متمرکزسازند ، تالشکریان ترك‌که، دریونان (و ترکیهٔ اروپا هستند) نتوانند به آسیای صغیر بازگردند و بدین ترتیب تیمورآسانتر بتواند سلطان را شکست دهد و نیزیونانیان تعهد کردندکه مبلغی‌بعنوان هزینهٔ‌کارزار باو بدهند . اینك ترکان خویشتن را در برابر امپراطورقسطنطنیه و تیمور دیدند . چون موافقتی بین دو امیر مسلمان (ترك‌وتاتار) حاصل نشد ، هریك به بسیج لشکرپرداختند . براستی‌که تیمور درین حوادث بسیار نیرومند و آماده‌تراز حریف بود . وی از ایران براه‌افتاد و بسرزمین سلطان حمله‌کرد و همان راهی‌را پیش‌گرفت‌که در اولین بار رفته

بود . یعنی از ارزنجان به سیواس رفت .

سلطان بایزید چون شنیدکه تیمور قسمتی‌از خاك اورا اشغال‌کرده است همهٔ‌کارهای خویش را رهاکرد و بی‌درنگ به‌آنقره رفت . درآنجا دژی استوار بودکه درآن سلاح و مهمات و تدارکات جنگ راگردآورده بود . سپس بایزید در پیشاپیش سپاهیانش براه افتاد و باشتاب بسوی تیمورآمد . اما تیمور بمجرد آنکه ازخیال و نقشهٔ سلطان ترك‌آگاه شد ، بچپ پیچید و درجنوب بمیان‌کوهها رفت . بایزید چون بآنجا رسیدکه انتظار داشت باتیمور مواجه شود ، آگاه شدکه وی راه راکج‌کرده وگستاخانه تصورکردکه تیمور برای فرار ازو باینکار دست زده وبراستی تیمورازوگریخته است . پس بدنبال تیمور براه افتاد و با نهایت سرعت اورا دنبال‌کرد . اما تیمورهم ازآنسو تا هشت روز درآن نواحی کوهستانی از لشکریان ترك احتراز میکرد و همواره پیش میراند . سپس تیمور به دشت آمد و یکسربسوی‌آنقره‌که درآن انبار بنه و سلاح سلطان قرارداشت راند . وقتی سلطان دانست‌که دشمنش با این حیله از جنگ اوگریخته است ، بیهوده نهایت‌کوشش را میکردکه با راندن پرشتاب پیش از آنکه تیمور به حصارآنقره برسد با او روبرو شود و راه براو بگیرد .

سلطان با لشکریان خسته و فرسودهٔ خویش با تیمورکه درین مدت همواره کوشیده بود تا با منحرف ساختن و بردن آنها براههای دشوارآنهارا خسته و فرسوده‌کند ، مواجه شد . سپس جنگ درگرفت و بایزید اسیرشد ، چنانکه سابقاً بآن اشاره‌گشت .

ضمناً امپراطورقسطنطنیه و سرکردهٔ مردم ژن مقیم پرا ، بجای‌وفای بعهد و پیمان ، به لشکریان ترك مقیم اروپا اجازه دادندکـه (ازداردانل) بگذرند و به آسیای صغیربرسند و نیزپس‌از جنگ‌هم به ترکان درگریز از آنقره و بسلامت رسیدن به ترکیهٔ اروپا یاریهاکردند و یونانیان آنهارا با کشتیهای خود از اینسو به‌آنسوی دریا بردند . این عمل براستی حیله و فریب

بود . بهمین علت‌هم تیمور با یونانیان مخالف است و با مسیحیان سراسرقلمرو خویش با شدت رفتارمیکند .

سلطان ترك‌که از تیمورشکست یافت چنانکه‌گفته شد ، بایزید نام وایلدرم لقب داشت . این لقب بمعنی«آذرخش» است‌که ایلدرم بترکی باین مفهوم است وبایزید نام اوست . پدرش‌مرادنام داشت‌که‌سلطانی بس‌نام‌آورست و بدست پادشاه (سربی) بنام ایلعاذریالازاروس❋ درجنگ (کوسو)کشته شد. سلطان مزبوربا شمشیری‌که به سینه‌اش فرورفت وازشانه بیرون‌آمد ، جان بداد. سلطان بایزید بعدها انتقام این‌راکشید و ایلعاذررا درجنگ بدست‌خویش کشت . پسرایلعاذربا سلطان بایزید بعدها سازش‌کرد و هنوزهم زنده‌است و درخانهٔ شاهزاده سلیمان چلبی پسرسلطان بایزیدکه ازو یادکردیم ، مهمان است . همهٔ این جزئیات را برای‌آن‌گفتم تا روشن‌کنم‌که این سلطان مراد چگونه مردی بود زیراکه همهٔ سلاطین ترك مراد (یا Amurath) نام دارند و این نام‌علاوه برنامی‌است‌که‌برآنها‌گذاشته‌اند[۱] ، ونیز Tamerlane هم نام واقعی این پادشاه نیست ، بلکه اورا همواره دراینجا بنام تیمورمیخوانند . درزبان تاتار تیموربیك بمعنی «بزرگ‌آهنین» است . چون بیك بمعنی بزرگ و تیمور «یادمیر» همان آهن است❋ . اینکه اورا بنام Tamerlane میخوانند براستی نام اهانت‌آمیزی است‌که ازجانب دشمنان او اشاعه یافته است . زیرا Lane (درفارسی لنگ) بمعنی شل یا چلاق است . درواقع‌هم پای راست تیمورشل است و نیز دو انگشت‌کوچك دست راستش هم بریده شده است . این امرنتیجهٔ ضربتی‌است‌که سالهای پیش وقتی‌که او جوان بود وشب‌گوسفند دزدی میکرد ، بدست او واردآمده است . شرح این واقعه را بعد ، مفصلا دراین‌کتاب خواهیم‌آورد .

(اکنون برگردیم بشرح سفرمان) ما درارزنجان تا پنجشنبهٔ پنجم مه ماندیم و آنروز براه افتادیم واز چند رشته‌کوه بلند بی‌جنگل و لخت‌گذشتیم،

۱ــ واضحست‌که تصورکلاویخو دایر بر اینکه همهٔ سلاطین عثمانی را مراد میخوانند درست نیست. م.

سراسرآنروز برف میبارید و هوا سرد بود . شب‌را دردهی بنام شاه باغ (یعنی باغ متعلق بشاه)که درآن دژی است با نهرهای جاری‌که ازکنارش میگذرد ماندیم . درهمهٔ پیرامون‌آن‌کشتزارهای گندم ونیزروستاها وخانه‌های پراکنده بسیار دیده میشود . شنبهٔ بعد را دردهی‌بنام «پگاریچ»[1] خوابیدیم . درقلهٔ مجاور ده دژی است‌که دردرهٔآن دو ده است یکی ازآن ارمنیان و یکی ازآن ترکان . بماگفتندکه درحدود یکسال پیش تیمور ازاین ده میگذشت ، فرمان داد تا همهٔکلیساهای ارمنیان را ویران سازند . ارمنیان برای رهایی ازاین بلیه ، چنانکه بماگفتند ، سه هزارآسپرکه هرآسپربرابراست با نیم‌رآل نقره ، به تیمورتقدیم‌کردند و او نیزآنرا پذیرفت . باوجود این با بی‌شرمی‌تمام فرمان دادکه آنها را ویران‌کنند . فردای آنروزیعنی یکشنبه‌که مصادف بود با عید پنطیکاست ، ازآنجا به راه افتادیم و بدهی‌رسیدیم‌که درآن دژی برقلهٔ مجاور قرارداشت . این محل ازتوابع ارزنجان است . دوشنبهٔ بعد درچادر و هوای آزاد خوابیدیم و درآنروزراه ما ازکوههای بلند خالی از جنگل میگذشت . جویبارهای بسیاردردامنهٔکوهها جاری بود و زمین درین پیرامون چه در بلندی و چه درپستی پر سبزه و بی‌اندازه پرحاصل بود.همهٔ این‌حوالی درتصرف ترکمانان است‌که درین فصل از خاك ترکیه‌که سرزمین آنهاست باینجا میآیند . این قوم مسلمانند . سه‌شنبه همچنان درراه بودیم و از دشتی پرسبزه‌که با جویبارهای بسیارسیراب میشدگذشتیم .

ظهربه «ارزروم»که درخطه و قلمرو تیمورست رسیدیم . این شهر در دشتی است و باروئی‌دارد از سنگهای بزرگ و پهن با برجهای بسیار و در آن دژی است ، اما جمعیت این شهر چندان نیست . و نیز یك‌کلیسای زیبا دیدیم . چون این شهردرگذشته جزو قلمرو پادشاهی ارمنستان بودکه ازآن مسیحیان است ، هنوز هم‌گروه بسیاری از ارمنیان درآن هستند . براستی که در روزگارپیشین ارزروم پرثروت‌ترین و بزرگترین شهرآن خطه بشمار

۱- Pegarich

میآمد . حاکم این شهردرین زمان ترکمانی است بنام یوسف‌علی .

فردای آنروزیعنی پنجشنبه بیست و دوم از ارزروم براه افتادیم و بدهی رسیدیم بنام «پارتیرجوان»[1]. این ده ازتوابع شهر«آونیك»[2] است . این شهردژی است نیرومندکه حکومت نشین است و ازآن ارمنیان . اما همهٔ نواحی اطراف متعلق به بزرگی از بزرگان جغتای است بنام «دولادای‌بیك»[3] (که دربارهٔ او بعدازین سخن خواهیم‌گفت) .

آدینه به دره‌ای رسیدیم بنام «ایسچو»[4] . آنشب ونیز شنبه را در آنجا آرمیدیم ، مردم این ده ارمنی هستند . یکشنبه براه افتادیم و به محلی رسیدیم بنام «دلیلارکنت»[5] که بمعنی «ده دیوانگان» است ، چون ساکنان این محل همه وارستگان یا دست ازجهان شستگان مسلمانند (بنام درویشان)که درینجا بنام‌کشیش خوانده میشوند* . روستائیان مسلمان آن حدود برای زیارت این مردم مقدس بآنجا میآیند و آنانکه ناخوش هستند خواهش شفا یافتن میکنند . این درویشان پیشوایی دارندکه اورا بسیار احترام میکنند ، زیرا بتصورایشان او یکی ازقدیسان است . چون تیمور اخیراً ازین محل میگذشت در نزد این مراد درویشان منزل‌کرد . همهٔ مردم مسلمان آن حدود نیازبسیاری باین مراد مقدس میدهند و مراد این قوم‌هم صاحب این ده‌است‌هم مقتدای همهٔ آنانکه باین مذهب ایمان دارند . مردم عادی این حوالی همهٔ این گروه را ازقدیسان میشمارند . این درویشان ریش و سررا میتراشند و تقریباً برهنه هستند . درسرما وگرما درجاده‌ها راه میروند و پوشش آنان‌ژنده‌هایی است‌که تصادفاً بدست میآورند . درضمن‌گردش شبانه روز همواره باطبل کوچکی‌که دارند سرود میسرایند . بردروازهٔ خانقاه آنان بیرقی با شرابه‌های پشمی‌سیاه‌آویخته است با هلالی‌که ربالای آن است و پایین آن دریك ردیف بترتیب شاخ آهو و بزو قوچ‌آویخته شده است و نیزاین ازعادات‌آنهاست‌که

۱ـ Partir Javàn ۲ـ Avnik ۳- DuladayBeg (شاید ذوالقدر بیك بوده است .م.)
٤- Ischu ٥- Delilar kent

این شاخها را درضمن گردش درجاده‌ها با خود همچون نشانه و علامتی حمل کنند . بردرخانهٔ هردرویش ازین شاخهاگذاشته شده است تا مشخص و ممتاز باشد [1] .

دوشنبهٔ بیست و ششم مه از دلیلارکنت براه افتادیم و شب را در هوای آزاد درکنارآن رود بزرگی‌که ارس نام دارد بسرآوردیم . این رودی است بزرگ‌که تقریباً ازسراسر ارمنستان میگذرد . آنروزازگردنه های بسیار وازمیان‌کوههای پوشیده ازبرف‌که درآنها جویبارهای بسیارفرومیریخت ، گذشتیم .

سه‌شنبه دردهی بنام نوجوی (نهرتازه) پیاده شدیم و همهٔ روزرا در کنارساحل ارس راه پیمودیم . این راه بسیارسراشیب بود و پست و بلندی بسیارداشت . درین ده یك‌کشیش سکنی داشت وازما با احترام تمام پذیرایی کرد . اوصاحب‌آن نواحی بود . غالب مردم آن حدود ارمنی‌هستند .

چهارشنبهٔ فردا دردهی آرمیدیم‌که درآن دژی بزرگ برقله‌ای قرار داشت . دیدیم‌که همهٔ آن قسمت ازکوه سنگ نمك بود و براستی‌نیمی ازروز را درکنار رشتهٔ‌کوههایی‌که با صخره های نمك تشکیل شده بود راه پیمایی کردیم . مردم‌آن نواحی داوطلبانه باین مکان برای بردن نمك میآیند وازین رهگذراستفاده میکنند و نمك برای خوراك خویش نمیخرند .

اینك شهرسورماری* را توصیف میکنیم . این شهرچنانکه روایت میکنند نخستین آبادی است‌که پس از طوفان نوح ساختند . پنجشنبه بیست‌و نهم مه در حدود ظهرباین محل رسیدیم . این آبادی شهری است بزرگ وازین محل باکمال وضوح‌کوه بزرگ (آرارات) کـه باآن شش فرسخ فاصله دارد و برآن‌کشتی نوح بهنگام فرونشستن طوفان بخاك نشست ، دیده میشد . این شهردردشتی‌است‌که یك سوی آن به ارس میرسد ودرجانب دیگر درهٔ بسیار ژرفی‌است‌که برهرسوی‌آن سراشیبی تندی است ، اما فاصلهٔ طرفین این دره

۱- این شرح‌پیروان صفی‌الدین اردبیلی را در آسیای صغیر بخاطر میآورد . م .

هیچگاه بیش از تیررس کمان نیست . این دره شهر را ازسه جانب درمیان میگیرد و به‌کنار رودخانه منتهی میشود . این امرموقعیت شهررا ازلحاظ استحکام ممتاز میسازد و بآن نمیتوان دست یافت مگرازراه رودخانه یا از دروازه‌ای‌که درعمق دره قراردارد . درکناراین دروازه برجهای استوار و بلند قراردارد و ازینجا دو دروازه یکی درپشت دیگری ساخته شده است .

این شهر درواقع ، همچنانکه‌گفتیم اولین شهری بودکه پس ازطوفان نوح برزمین خشك ساخته شد و بنیان نهندگان آن پسران نوح بودند . مردم این شهربماگفتندکه درحدود هیجده سال پیش طغتمش‌خان تاتار (از قبیلهٔ زرین)* این شهررا محاصره‌کرد و آنرا دوشبانه روز بگلوله بست . سپس در روز سوم مردم شهر با او کنارآمدند و قراربرین نهاده شدکه مردم شهر خویش را درتصرف داشته باشند و درامان باشند و او وهیچیك ازسپاهیانش بشهردرنیایند ، منتها به‌او مبلغی معین بعنوان خراج بپردازند . طغتمش قول دادکه برین میثاق استوار و وفادار باشد ، فقط خواستارشدکه نیمی ازمردم مسلح شهربسپاه او بپیوندند و بسوی گرجستان رانند . چون آهنگ جنگ با شاه‌آن ولایت‌راکه ژرژ نامیده میشود درسرداشت . هنوزاین‌گروه بیرون نیامده ، طغتمش خان به سپاهیانش فرمان دادکه بشهر حمله‌ور شوند و باین تدبیر بشهردرآمدند و آنرا بباد غارت‌گرفتند وآنچه ازثروت درآن خفته بود بغنیمت بردند . این تاتاران سپس شهررا آتش زدند و باروی آنرا ویران ساختند وگروه عظیمی ازخلق آنرا ازدم تیغ‌گذرانیدند . بیشتراهالی‌سورماری سابقاً ازارمنیان بودند ، چون این شهری است از ارمنستان . اما اخیراً بسیاری از ارمنیان را ازین محل تبعیدکرده‌اند و جای آنان را مسلمانان‌گرفته‌اند . ما درین باره بعدازین مفصلا بحث خواهیم‌کرد .

درسورماری هنوزهم بسیاری خانه‌های زیبا و دیدنی دیده میشود.

درارمنستان هرجاکه ما و ملازمان رفتیم همه‌جا خواروباربمیزان بسیار و بحد وفوربرای ما تدارك‌کردند و نیزبرای سفراسب هم در اختیارماگذاشته شد ،

زیراکه اینك سراسر این خطه درتحت فرمان حکومت تیمور درصلح و امنیت بسر میبرد .

جمعهٔ بعد از سوماری براه افتادیم و بسوی دژ بزرگی‌که‌برصخره‌ای ساخته شده بود راندیم‌که شب‌را درآن بروزآوریم . این‌دژ در تصرف خانمی محترم و بیوه بودکه خراجگزار تیمور بود وازبابت اربابی و املاك خود حقی میپرداخت . سابقاً این دژ ملاذو مسکن راهزنان و دزدان بودکه با غارت مسافران اعاشه میکردند . تیمور برسرراه خویش این دژ را باحمله‌ای گرفت و رئیس‌آنان راکه شوهر این خانم بودکشت . تیمور سپس فرمان داد تا همهٔ درهای‌آن دژ را بردارند و هرگز برجای خودکار نگذارند و همواره باز بگذارندکه دیگر مبادا این دژ مرکز دزدی و ناامنی شود . و نیز این دژ را باین خانم سپرد . در زمانی‌که درآنجا بودیم دیدیم هنوزآن دژ دروپیکری ندارد . نام این محل «ایگدیر»[۱] است . این دژ درپای‌کوه عظیمی(بنام‌آرارات) که درآن‌کشتی نوح بخاك نشست ، واقع است . این‌کوه مانند همهٔ مرتفعاتی که برسرراه خود ازهنگام عزیمت ازطرابوزان دیده بودیم ،کاملا لخت بود و حتی درکوهپایه‌ها نیز جنگلی وجود نداشت . دردژ ایگدیر آن خانم از ما باکمال مهمان‌نوازی پذیرائی‌کرد وآنچه طرف‌نیاز ما بود بما داد .

فردای‌آنروز یعنی شنبهٔ (سی ویکم) مه از ایگدیر براه افتادیم وراه ما ازکنارکوه بزرگی‌که برآن‌کشتی نوح فرودآمده بود، میگذشت.کوه‌مزبور واقعاً فوق‌العاده بلند وقلهٔ‌آن همواره ازبرف پوشیده است . درآن موقع برهمهٔ ارتفاعات‌آن‌کوه برف نشسته بود . دره‌های این‌کوه‌کاملا لخت بودند و هیچ جنگل درآنها نبود . اما علف برای چرای چارپایان بسیار بود وازآن جویبارهای زیادی میگذشت . راه‌ما ازپشت‌کوه میگذشت و از بسیاری آبادیهای ویران شده‌گذشتیم‌که پی‌خانه‌های‌آنها ازسنگهای بسیاربزرگ ساخته شده بود . درین حوالی چاودار خود بخود میروید و درهرسال چنان‌که بما

۱- Igdir

میگفتند ، چاودار ازنو میرویدکه پنداری آنرا بدست کاشته‌اند .گواینکه چاودار هرگز بتخم نمیرسد چون درآنجا غلات نمیرسند . ونیز چمنزارها و تره تیزك چنان نشو ونما میکند و میرویدکه گفتی با دست کاشته‌اند .

دردره‌هایی‌که درپای‌کوه قراردارند ، کرم قرمزکه باآن ابریشم سرخ را رنگ میکنند یافته میشود※ . درکوه‌پایه‌ها ویرانه های شهری را دیدیم‌که ظاهراً سالهابودکه متروك مانده بود و تایك فرسخ همچنان درهرطرف ویرانهٔ بسیارمیدیدیم .مردم آن حوالی بماگفتندکه این آثار و بقایای اولین شهری بودکه پس‌ازطوفان نوح بدست خود او و پسرانش ساخته شده‌است※. دشتی‌که در برابراین ویرانه‌ها واقع است بانهرهای بسیار بریده شده بود و درختها این سو و آنسو دیده میشد . درزیرآنها بته‌هایی روئیده است و از چشمه‌سارها همه جا آب میجوشید . دربالای‌کوه عظیم (آرارات) سراشیبی تندی است پوشیده از برف . ابرهمواره مـارا از مشاهدهٔ قلهٔ‌آن محروم میساخت . بماگفتندکه معمولا درتابستان ونیزدرزمستان‌این‌کوه بواسطهٔ‌ارتفاع بسیار درمه و ابرپنهان است . عصرآنروز درکنارچشمهٔ زیبایی‌که اززیردهانهٔ بزرگ سنگی بیرون میآمد اندکی آرمیدیم‌که ناگهان ابرها برطرف شد و سراسرکوه حتی‌قلهٔ‌آن‌کاملا دیده شد . اما پس از لحظه‌ای مه بازآمد و همه‌را پوشانید . میگفتندکه چنین امری بندرت پیش میآیدکه همهٔ‌کوه دیده شود . درکنار قلهٔ اصلی(آرارات) قلهٔ‌کوتاهتر (آرارات‌کوچك) واقع است . پای‌کوه اخیرهم سراشیبی تندی دارد و بین دوقلهٔ مزبور فرورفتگیی همچون قاچ زین وجود دارد و میگویندکه‌کشتی نوح درینجا فرودآمد . اما همچنانکه گفته شد این دوقله و فرورفتگی بین‌آنها همواره زیرابراست .

همانشب در دژی بنام «بایزید»که برصخره‌ای ساخته شده و بسیار دیدنی است ماندیم . درزیراین دژمحوطهٔ همواردیگری‌هست‌که برآن‌خانه‌های شهرساخته شده است . این محل بسیاروسیع است و یك حصاربزرگ‌که در همه جانب برجهای متعدد دارد و به آن دژمرتفع منتهی‌میشودگرداگرد شهررا

گرفته است . از دژمزبورپلکانی بخانه‌های شهرمنتهی‌میشود . این شهررا شش سال پیش تیمور درمحاصره‌گرفته بود . اما صاحب دژ بزودی با تیمورسازش کرد و قراربرآن نهادکه خراجی بدهد . تیمورنیزتعهدکردکه اجازه ندهد تا ازتاتاران‌کسی‌به آنجا راه جوید . ونیز صاحب بایزید و مردانش نیز ملزم شدند تا باتیمور همراه شوند .

یکشنبهٔ اول ژوئن بهنگام غروب بجلو دژی که «ماکو» نام دارد رسیدیم . این محل از آن کسی‌است از کاتولیکها . امـا نام او نورالـدین است* و همهٔ آنان‌که ازاین دژنگهبانی و پاسداری میکردندکاتولیك بودند . اینان اصلا از نژاد ارمنی هستند و بزبان ارمنی سخن میگویند و نیزترکی و فارسی‌هم درمییابند . درماکودیری است ازآن کشیشان «فرقهٔ دومینیکی»[1] . این دژ در دره‌ای‌که در پایین قلهٔکوهی واقع است ، قراردارد . همهٔ خانه‌های شهردردامنهٔآن ساخته شده است . حصاربزرگی با برجهای بسیارکه ازسنگهای چهارگوش ساخته شده و با آهك وساروج بهم پیوسته‌گشته است‌گرداگرد شهراگرفته . این حصاراندکی هم برفرازکوه بالا میرود . در درون حصار و نیز دربیرون‌آن ، دردامنهٔ بالایی‌کوه خانه‌های بسیاری متعلق بمردم شهر وجود دارد . این خانه‌هایی‌که درخارج ازحصاراول واقع شده‌است با حصار برونی دیگری محصورگشته‌اندکه این نیز در محل معینی با حصار درونی می‌پیوندد. مدخل این محوطهٔ اخیریعنی‌خانه‌هایی‌که‌درخارج حصاردرونی قرار گرفته‌اند پلکانی‌است‌که درصخره‌کنده‌شده‌است و درپایان‌دیواربرفرازدروازهٔ مدخل‌برجی بزرگ‌ساخته‌شده‌است‌که ازآنجاپاسداری‌میکند. درآنسوی‌دیوار دوم‌یاحصاربرونی‌خانه‌های دیگرمردم میان صخره‌هایی‌که درپیرامون‌کوه واقع است ، ساخته شده . این خانه‌هاکه مردم این منطقه درآن ساکن‌اند درمیان برجهایی قرارگرفته است . این برجها یا قلعه‌های اربابی محل اقامت وسکنای صاحب آن نواحی است و نیزگروه بسیاری ازمردم‌شهر درتابستان باین نواحی

۱- Dominicain

میآیند و درمیان‌کوههای بیرون از دوحصارشهرخانه‌هایی دارند . صخره‌های مرتفع این حدود همچون بامی بردژ و دیوارهای شهر معلق است‌که آنهارا ازگزند باران مصون نگاه می‌دارد . زیرا این صخره‌هاکاملا نواحی اطراف دژرا میپوشاند . با موقعیت ممتازی‌که این دژ دارد نمیتوان نه از پایین و نه از بالا برآن دست یافت . در درون حیاط دژچشمهٔ‌آبی است‌که نیاز مردم شهررا برطرف و نیزبیشه‌های اطراف شهررا سیراب میکند . دره‌ای بسیار زیبا درپایین ماکو هست‌که ازآن رودی میگذرد و موستانها وکشتزارهای گندم متعددی را آبیاری میکنند .

گویندکه زمانی تیمور حصار ماکو را محاصره کرد ولی نتوانست آنرا بگیرد پس درصدد سازش باامیرآن برآمد وقراربرآن نهاده شدکه صاحب آن با بیست سوار با تیمور همراهی وکمك‌کند و هرگاه که اورا بخواهند آمادهٔ خدمت باشد . اندك زمانی پس ازین پیمان باردیگرگذار تیمور به‌حصار ماکو افتاد و امیرآنجا پسرش‌راکه جوانی بیست ساله است با سه اسب خوش زین و برگ به پیشباز او فرستاد . این اسبها را بعنوان پیشکش فرستاده بود . چون تیموربپای حصار رسید ، این جوان به استقبال رفت و آن اسبها رابرد که ازجانب پدرتقدیم‌کند . تیمورآن پیشکشهارا با نهایت لطف پذیرفت و به سپاهیان ابلاغ‌کردکه هیچیك حق تخطی و دست درازی به زمینهای آنجا را ندارد . سپس تیمور چون متوجه شدکه صاحب ماکو پسری این چنین نیکو دارد ، گفت دریغ است‌که چنین جوانی درخانه بماند و حاضرست‌که اورا بخدمت بپذیرد و با خویشتن ببرد و اورا درسلك ملازمان نوماش درآورد . این شاهزاده «عمرمیرزا» نام داشت‌که درآنزمان فرمانروای مغرب ایران بود و ماکو نیز در قلمرو اوست . این جوان اینك درجزء پیرامونیان عمرمیرزاست و درسپاه وی بدرجهٔ فرماندهی رسیده است . اما براو فشارآورده‌اندکه برخلاف میل خویش مسلمان شود و اورا سیورغتمش نام نهاده‌اند . وی اینك سردار نگهبانان عمرمیرزاست . ظاهرا این جوان چنین مینمایدکه مسلمان‌است،

اما باطناً چنین نیست و هنوز به آیین کاتولیك وفادار است .

امیر ماکو از ما با نهایت جوانمردی و بزرگواری پذیرایی کرد و از آنجاکه ما مسیحی بودیم از حضور ما در آنجا بسیار خشنود شد . بما گفت که در حدود پانزده روز پیش از آمدن ما «امیرجهانشاه میرزا»* خواهرزادهٔ تیمور که بسیار مقرب درگاه اوست ، به او که حاکم ماکوست کس فرستاده بود تا او را درون حصار بپذیرد و اجازه دهد تا خزانه‌ای که از مال و اندوخته دارد به آنجا بسپرد تا درمحل امنی باشد.

حاکم یا امیرشهر برای ما نقل کرد که بآن شاهزاده پاسخ داد که نمیتواند ازو پذیرایی کند ولی درصورتیکه خزانه‌ای موجود داشته باشد با کمال خوشوقتی حاضر است آنرا تحویل بگیرد . اما نباید اطمینان داشته باشد که آنرا بازبگیرد.

با نهایت خوشی و آسایش شب را در آنجا ماندیم و سپس در اردوی عمرمیرزا به آن پسر امیر ماکو که ازو یاد کردیم برخوردیم و با او سخن گفتیم. امیر مزبور پسر دیگری کهتر ازین فرزند داشت که در ماکو و در خانهٔ پدری منزل داشت . درضمن صحبت او بما گفت که این پسر کوچکتر در جنگاوری چندان دستی ندارد . اما پسری است دانشمند و بدستور زبان ارمنی مسلط و محیط . وی درنظر دارد که اگر خدا یاری کند و در بازگشت از سمرقند بوطن گذارمان بکنار این حصار افتد ، این پسر را بدست ما بسپرد تا اورا به اسپانیا ببریم . سپس چون درین نکته تردید ندارد که پادشاه ما نسبت به او نظر مساعدی خواهد داشت ، سفارش اورا به پاپ میکند و از آن حضرت خواهد خواست که اورا اسقف ولایت تحت حکومت پدرش کند* . شگفت است که چگونه مسیحیان حصار ماکو این چنین درمیان مسلمانان با آنکه این همه از عالم مسیحیت دورند و امکان برخورداری از یاری و کمك آنان اندك است ، استوار مانده و خویشتن را حفظ کرده‌اند . اینان درحقیقت از ملت ارمنی و بآیین کاتولیك هستند و خدارا با رسوم و آیین درست خدمت میکنند .

دوشنبهٔ بعدکه مصادف بود با دوم ژوئن از ماکو براه افتادیم و شب را چون نتوانستیم به دهکده‌ای مناسب و شایستهٔ توقف برسیم ، ناچار در هوای باز اردو زدیم . درضمن حرکت آنروزبما قلعه‌ای را نشان دادندکه برجانب چپ و برفرازتپه‌ای (درفاصله‌ای ازساحل رود ارس) قرارداشت . این قلعه «النجیك»[1] نام دارد . این قلعه با حصاری‌که برجهای متعدد دارد محصور شده است و درین محیط موستانها و بیشه‌ها و مزارع غله خیز مجاورآنهاقرار گرفته است و نیزچشمه‌سارها وچراگاههای بسیار در پیرامون‌آن حصار دیده میشود . درسال ۱۳۸۷ م . (۷۹۰هـ.) زمانی‌که تیمور برسلطان احمد (جلایر) ایران پیروز شد همهٔ املاك اوراگرفت . امیرمزبوربه النجیك پناه برد و تیمور سه سال تمام این قلعه را درمحاصره داشت . درپایان این مدت سلطان احمد گریخت و بمصردرپناه شاه مملوك قاهره رفت ، واینك نیزدرآنجاست* .

فردای آنروز یعنی‌سه‌شنبه دراردویی‌که متعلق به تاتاران جغتای بود آرمیدیم . این تاتاران گله های اغنام و مواشی خودرا به چرا آورده و بیش‌از یکصد چادر درآن چراگاهها برپاکرده بودند . چهارشنبه را نیز درچادرهای اردوی دیگری ازجغتائیان آرمیدیم و این مردم آنچه مورد نیاز ما بود برای ما آماده ساختند و نیز برای ادامهٔ سفربما اسب دادند . همچنانکه همهٔ شهرها و آبادیهایی‌که برسرراه ما بودآنچه میتوانستند بما خدمت میکردند .سرزمینی که اینك درآن سفرمیکردیم بسیارکوهستانی و پرازمرغزار و علفزاربود و از جویبارهای بیشمار سیراب میشد . درهرسو با جغتائیان برخورد میکردیم‌که باآنکه چادرنشین بودند جزء مردم خوی بحساب میآمدند . پنجشنبهٔ پنجم ژوئن بهنگام ظهربه شهرخوی رسیدیم. این شهر دردشتی قراردارد‌که پیرامون آنرا بیشه‌ها و مزارع غله‌گرفته است وگرداگرد این بیشه‌ها و مزارع غله نیز

۱ـ Alnjik

چراگاهها و علفزارهای بسیاری است که با جویبارها و نهرها آبیاری میشود. برگرد شهرخوی دیواری است ازخشت پخته با دروازه‌ها و برجهای بسیار که برای دفاع ازشهرساخته شده است . استان ارمنستان علیا باین شهر ختم میشود . ازین شهروارد ایران میشویم اما غالب مردم شهرخوی ازارمنیان هستند .

فصل هشتم

از خوی به سلطانیه

چون به خوی رسیدیم مشاهده‌کردیم کـه سفیری کـه از جانب «ناصرالدین فرج مملوك»[1] سلطان مصر بدربار تیمورفرستاده شده‌بودآنجاست. سفیرمزبور بهمراه بیست سوار و پانزده شتر راه می‌پیمود . این شتران حامل پیشکشهایی بودندکه سلطان برای تیمورارسال داشته بود . ازجملهٔ این هدایا شش شترمرغ بود و نیز جانوری بود بنام «جرنوفه»[2] (مقصود همان زرافه است)که ساختمانش عجیب و برای ما بیگانه بود .

این جانورتنی باندازهٔ اسب و گردنی بسیاربلند دارد . پاهای جلو این حیوان بلندترازپاهای عقب اوست و سمهایش همچون سم‌گوسفندان‌قاچ دارد . درازای پاهای جلو این حیوان ازشانه تا سم شانزده بدست است و از سینه تاسرش نیزشانزده بدست (وجب) . چون آن حیوان سرش را بلند میکند منظرهٔ‌گردنش از بلندی بسیار دیدنی و شگفت است و نیزچنان باریك است‌که بگردن آهو میماند . پاهای عقب آن با مقایسه با پاهای جلوکوتاه است ، چنانکه چون کسی‌نخستین بار این حیوان را ببیند تصورمیکندکه نشسته است نه ایستاده . گرده‌اش همچون گاو وحشی سراشیبی‌دارد . چهره و

۱ــ « الملك الناصرفرج » پادشاه مصر است‌که از ممالیك برجی بوده و از ۸۰۱ تا ۸۰۸ هجری در این‌کشور پادشاهی میکرده است   م. ا.

۲ــ Jornufa

بینی‌اش شبیه آهوست ، منتها درجانب فوقانی با اندکی تیزی برآمدگی‌دارد. چشمانش بسیار درشت است و گرد وگوشهایش مانند گوشهای اسب است و در نزدیك آنها دوشاخ‌گردکوچك دیده میشودکه ته آن با مو پوشیده شده است . این شاخها مانند شاخ‌آهوست هنگامی‌که تازه میروید . این جانور چنان درازاست‌که گردنش ازفرازهردیوار میگذرد ، حتی‌دیوارهایی‌که باشش یا هفت سنگ بزرگ روی هم نهاده شده ساخته شده‌است . هرگاه‌که بخواهد چیزی بخوردد‌هانش برشاخه‌های بلندمیرسدولذا فقط برگهای لطیف خوراك اوست. برای‌کسی‌که‌هرگززرافه ندیده باشد، دیدن‌این جانوربسیار شگفت ـ انگیزاست .

درخوی شب یعنی شب همانروزی‌که رسیده بودیم ونیزجمعه و شنبه و یکشنبه را ماندیم . درین روز اخیرکه مصادف بود با هشتم ژوئن بهنگام‌ظهربراه افتادیم .درشهرخوی اسب‌برای ادامهٔسفرما یافت‌نمیشد.بنابراین به سپاهیانی‌که درآن پیرامون بودند دستورداده شدکه نیاز مارا رفع کنند . چون براه افتادیم شب را درمرغزاری درهوای بازگذرانیدیم . راه ما از طرابوزان تاخوی منزل بمنزل ازمیان کوههایی که پوشیده ازبرف بود می‌گذشت . ازینجا ببعد هواگرمترشد و دیگر برف دیده نشد . دوشنبهٔ بعد بهنگام ظهربه شهرزیبا و پرجمعیتی رسیدیم بنام طسوج* که در دشتی واقع است که گرداگرد آنهارا بیشه‌های بسیارگرفته‌است و با نهرهای بیشمارسیراب میشود . این شهردرکناردریاچهٔ شور(اورمیه) واقع است و محیط آن درحدود یکصد میل است . دراین دریاچه سه جزیرهٔ مسکون وجود دارد . همچنان راندیم و شب را درقریه‌ای بنام «کوزه‌کنان» که سابقاً محل بزرگی بوده و فعلا بیشترقسمتهای آن ویران است خوابیدیم .گویند باعث این ویرانی امپراطور تاتار طغتمش خان بودکه از امیرتیمورشکست یافت و از قدرت افتاد و چنانکه بیاید دیگر توانائی چنین‌کارهارا ندارد . درکوزه‌کنان بسیاری از ارمنیان را دیدیم‌که درآنجا مسکن داشتند .

فردای آنروز که سه شنبه بود به دهی رسیدیم بنام «چاوسکاد»[۱] که دردشتی واقع است . گرداگرد این ده بیشه‌ها و بوستانها و درختان میوه و درختان سایه‌دار با تپه‌هایی که در آنها نهرها وجویبارهای بسیار جاری است، گرفته است . مقدارزیادی میوه ازآنجا به تبریز و حتی‌جاهای دورترمیبرند . همان شب در هوای بازخوابیدیم و فردای آن راه ما از بیشه‌ها و بوستانهایی که درمیان آنها جویهای پرآب جاری بود ، می‌گذشت . سفردرین سرزمین پست و هموار بعلت وجود این بیشه‌ها و باغها بسیارلذت‌بخش بود .

چهارشنبهٔ پانزدهم ژوئن بهنگام فرورفتن خورشید به شهر بزرگ تبریزرسیدیم که دردشتی میان دورشته‌کوه لخت قراردارد . این شهرمحصور نیست و رشته‌کوه‌های جانب چپ به‌کنارشهرمیرسد . هوای این‌دامنهٔ‌کوه (که درسمت جنوب شهراست) گرم است و نهرهایی‌که ازآن جاری است برای آشامیدن ناسالم و مضرهستند . رشته‌کوههایی‌که درمقابل آن یعنی‌درسمت راست (شمال) قراردارد هوای سردی دارد و قلهٔ آن درتمام سال از برف پوشیده است . درجویبارهایی‌که ازآن جانب فرومیریزد ، آب‌آشامیدنی‌خوبی جاری است و ازآنها با نهرهایی‌که به تبریزکشیده‌اند ، به نقاط‌شهرو‌بهمهٔ‌خانه‌ها آب میرسانند . درین رشته‌کوه سمت جنوب‌که ازشهربخوبی دیده میشود ، دوقله وجود دارد . میگفتندکه زمانی این دوقله چنان بهم نزدیك بودندکه پنداشتی یکی هستند . اما سال بسال ازیکدیگردورتر میشوند . دررشته‌کوه مقابل‌که درشمال شهرواقع است وازشهریك فرسخ فاصله دارد ،کوهی بسیار مرتفع‌وجود دارد . درینجا چنانکه‌بما‌گفته شد عده‌ای‌بازرگانان ژن درگذشته، زمینی‌را ازسلطان «اویس» (ایلخان) خریداری‌کردندتادرآن دژی برای‌استفادهٔ خویش بسازند . اما بمجردآنکه سلطان آن‌کوه را به‌آنان فروخت پشیمان شد و زمانی‌که بازرگانان مزبورساختمان دژرا شروع کردندکس بنزد ایشان‌فرستاد وگفت‌که درقلمرو وی رسم وقاعده برین جاری نیست‌که بازرگانان درآن

۱- Chauscad

دژی بسازند یا بخرند . آنان میتوانند بهرمقدارکه خواسته باشندکالا بخرند وصادرکنند و به میهن خویش بفرستند، این‌ازحقوق ایشانست . اماا‌گرخواسته باشند دژی بسازند آنوقت ممکن است بخواهند این دژ وتکه زمینی‌که دژرا برآن ساخته‌اند ، با خود ببرند و به خارج ازقلمرو او انتقال دهند . بازرگانان ژن چون این سخن را شنیدند بمکابره و جوابگوئی با فرستادهٔ سلطان برخاستند وچون خبربه سلطان اویس رسید فرمان داد تاسرهمهٔآنان را از تن جداکنند .

ازین‌کوه‌که درسمت راست است رودخانه‌ای بسوی جنوب جاری است‌که همهٔ آب آن درشهربمصرف آبیاری میرسد . بسیاری ازنهرهایی‌که از آن رودخانه منشعب شده‌اند از میدانها و خیابانها جاری میگردد . درسراسرشهر خیابانهای پهن و میدانهای وسیع هست‌که در پیرامون‌آنها ساختمانهای بزرگ دیده میشود و درآنها به میدانها باز میشود .کاروانسراها نیزچنین است و درآنها دستگاههای مجزا و دکانها و دفترها ساخته‌اندکه از آنها استفاده های‌گوناگون می‌کنند . چون ازین‌کاروانسراها خارج شویم بخیابانها و بازارهایی میرسیم‌که درآنها همه‌گونه کالا فروخته میشود . در بازار پارچه‌های ابریشم و پنبه و تافته و ابریشم خام و جواهرات و همه‌گونه ظروف میتوان یافت . درواقع گروه‌کثیری بازرگان ومقادیربسیاری کالا درین شهروجود دارد . بنابرین مثلا دربعضی‌ازکاروانسراهاکه درآنها وسایل و لوازم آرایش و عطریات زنان فروخته میشود ، زنان به دکانها و حجره‌های آنان میآیند تا از آنها بخرند . زیرا این زنان عطروروغن بسیاربکار میبرند . جامهٔ زنان درخیابان عبارتست ازپارچهٔ سفیدی‌که سراپای آنهارا میپوشاند و نقابی ازموی اسب‌که برچهره می‌افکنند تا هیچکس آنان را نشناسد . در سراسر تبریز ساختمانهای زیبا و مساجد بسیار دیده میشود مخصوصاً مساجد باکاشیهای‌آبی و طلایی آراسته شده‌اند . درین مساجدکاسه‌های بلورین (برای چراغ) هست‌که نظیرآنها را درسرزمین ترکیه دیدیم .

میگفتندکه همهٔ این‌ساختمانها را درروزگارپیشین‌که درتبریزگروهی عظیم ازمردم شهرو پولداران‌که باهم برسربرپا داشتن ساختمان زیبا چشم و هم‌چشمی داشتند و باکمال میل ثروت خودرا درآن راه خرج میکرده‌اند ساخته‌اند . ازاینگونه ساختمانهاکاخ بزرگی‌را دیدیم‌که درپیرامون‌آن دیواری کشیده شده بود . نقشهٔ این‌کاخ بسیارزیبا بود ودرآن بیست هزاراطاق و دستگاههای مجزا ومستقل دیده میشد . معلوم‌شدکه این‌کاخ بزرگ راپادشاهی ساخته است (که از او یادکردیم) بنام سلطان اویس (جلایر) . وی این کاخ را با مصرف‌کردن همهٔ موجودی خزانهٔ خویش‌که سلطان مصر دراولین سال سلطنت وی بعنوان خراج پرداخته بود ، بساخت . این محل اکنون بنام دولتخانه معروف است‌که معنی آن میشود «خانهٔ اقبال» . قسمت اعظم این‌کاخ عظیم هنوزاستوار وپابرجاست و باید آرزوکردکه همهٔ اینگونه ساختمانهای تبریزبهمان حال‌آغاز ساختمان بمانند . اما متأسفانه بسیاری ازآنهارا اخیراً بفرمان «میرانشاه» همان شاهزاده‌ای‌که پسرارشد تیموراست ویران ساخته‌اند و علت آنـرا بعد خواهیم گفت . جمعیت آن شهربایـد درحدود دویست هزارخانوار یا بیشترباشد .دیدیم‌که دربسیاری ازمیدانهای عمومی میوه و همچنین خوراک پخته و تمیزکه به‌انحاء مختلف تهیه میشوند بحد وفور موجودست .

درخیابانی‌که نزدیک یکی ازمیدانهاست خانه‌ای است‌که درآن تنهٔ درخت خشک شده‌ای دیده میشود و درافواه چنین پیچیده است‌که دراندک زمانی ازین تنهٔ خشک جوانه میزند و سپس یک اسقف مسیحی‌درشهرپدیدار میگرددکه باگروهی ازمسیحیان همراه است . این اسقف بدست صلیبی‌دارد و همهٔ مردم تبریزرا فوراً به آئین راستین عیسی‌مسیح رهبری میکند . ضمناً بما گفتندکه این پیشگویی یکی از معصومین و قدیسین مسلمان است‌که درویشی ازجهان دست شسته بود و این را اندکی پیش برزبان رانده است . اما مردم

عوام تبریز از شنیدن این سخنان سخت درخشم شدند و آنرا انکارکردند و نیز گرد آمدند تا آن درخت را ببرند . اما چون سه ضربه به درخت وارد شد ، دست‌آن‌کس‌که ضربه میزد شکست . بما خبردادندکه این مرد مقدس مسلمان اخیراً مرده است و حوادث بسیاری‌را پیش بینی‌کرده‌که باید دراندك زمان بیاید و بگذرد . و نیزخبردادندکه اندکی پیش چون تیمورگذارش به تبریزافتاد نزد این مرد مقدس‌کس فرستاد تا بیاید و با او ملاقات‌کند . این مرد پیش‌بینی مزبور (دربارهٔ اسقف مسیحی) ونیزبسیاری مطالب دیگررا برای تیموربادیگرنقل‌کرد . آن درختی‌که ازآن یادکردیم اینك نیزدرهمان خیابان هست وکسی جرأت دست زدن بآن نمیکند .

دربسیاری ازخیابانها و میدانهای شهرسقاخانه‌هایی هست و در سقاخانه‌ها بهنگام تابستان یخ میاندازند و نیزلیوانهای مسی و برنجی‌درآنجا گذاشته‌اند تا باآن آب بیاشامند . حاکم تبریزازخویشان تیموراست و اورا داروغه(که همانا شهردارست) مینامند . وی نسبت بما بسیارمؤدبانه رفتارکرد. چنانکه میگفتند، مساجد زیبا و نفیس بسیاری درین شهرهست ونیزگرمابه‌های بسیارعالی داردکه درجهان‌کم نظیرهستند .

نه روز درتبریز ماندیم و چون زمان عزیمت ما رسید برای ما اسب آوردند . این اسبها متعلق بشخص تیموربود . نه تنها اسب برای ما بلکه برای همهٔ همراهان ما نیز آماده‌کردند و چارپای بارکش‌هم آوردند . باید در نظر داشت‌که از تبریز تا سمرقند همه‌جا تیمورمراکزی (چاپارخانه‌هایی)که همواره درآنها اسب آمادهٔ حرکت داشتند، ساخته است‌که چاپارها و پیکهای‌اوبتوانند شب وروز بدون‌آنکه لنگ بمانند راه پیمایی‌کنند . این چاپارخانه‌ها درفواصل راه یکروزه و گاهی نیم روزه ساخته شده‌اند . در بعضی‌چاپارخانه‌ها حتی یکصد اسب هم موجوداست و دربرخی فقط پنجاه. درمعدودی ازآنها دویست اسب دیده میشود . باین ترتیب درسراسرراه تا سمرقند چنین است . بماگفتند

که از تبریز تا قاهره ده روزراه است و شهربغداد درسمت راست[1] راه تبریز-قاهره واقع است .

روزجمعهٔ بیستم ژوئن در(ساعت سه بعدازظهرکه همانا) ساعت none (است) از تبریزبراه افتادیم و شب را درقلعه‌ای بنام «سعیدآباد» خوابیدیم . فردای آنروزیعنی‌شنبه در دهکدهٔ «اوجان» ناهارصرف‌کردیم و شب را در هوای‌آزادگذرانیدیم . یکشنبه پیش از ظهر از «سیگان»[2] گذشتیم و در دهکدهٔ «تونگلار»[3] که همهٔ مردم آن ازایل ترکمن بودند ، ناهارخوردیم .

اینك راه ما از دشت میگذشت و دیگرازکوهستانها گذشته بودیم و هوا بسیارگرم شده بود . درهردهی‌که ماندیم برای ما خوراك فراوان‌آوردند و برسرسفرهٔ ما خدمت‌کردند . رسم آنان این بودکه چون بآبادی میرسیدیم ازما خواهش‌میکردند پیاده شویم . بعدما را برفرشی‌که برچمن و درسایه گسترده بودند مینشاندند و ازخانه‌های نزدیك برای ما خوراك ازقبیل نان و ماست و آشی‌که با برنج و تکه‌های خمیرپخته شده بود میآوردند . درصورتی که آهنگ ماندن شب میکردیم ، آنوقت گوشت برای ما می‌پختندکه پنداری آنچه خورده بودیم در برابرآنچه بعدازظهر میخوردیم ماحضری بیش نیست.

ازتونگلاربآنسو ، برین خوکردیم‌که شبها حرکت‌کنیم . زیرا درین فصل یعنی‌ماه ژوئن (خرداد - م.) راندن بهنگام روز دراثرگرمای شدید غیر ممکن بود . ونیز درطول روز ازگزند خرمگس‌که درآن حدود بسیارست و براستی‌که ازنیش آنان راکب و مرکوب هردو میمیرند ، توقف ممکن نمیشد. بنابراین چون بده تونگلاررسیدیم باآنکه‌گرمای خورشید بهیچوجه‌فوق‌العاده نبود ، بازهم خرمگس چندان بودکه اسبها بدشواری میتوانستند نیش آنهارا تحمل‌کنند . پس آنچه توانستیم جهت دورکردن این حشرات‌کردیم . از تن

---

۱ - دراینمورد ظاهراً مسامحه شده و یا مسافرت با اسبهای تندرو و بدون توقف است‌وگرنه با وسایل‌آن روزی بهرصورت این مسافرت بیشتر طول میکشیده است . م ا.

۲ - Seygan

۳ - Tunglar

چاپاریان ما پس‌از راه پیمایی امروزخون بسیارمیآمد .

دوشنبه فردای‌آنروز بامدادان (یعنی ساعت شش صبح) به دژی رسیدیم بنام «میانه» و این لفظ بمعنی «نیمراه» است . همهٔ روز و شب را با کمال آسایش براسبهای عالی براه رفتن ادامه دادیم . اسبها از اسبهایی بودند که دراصطبلهای چاپارخانه‌ها برای چاپاران تیمورنگاهداری میشدند .

سپیده دم سه‌شنبه‌که مصادف بود با عید یوحنای قدیس (بیست و چهارم ژوئن) به ساختمان بزرگی رسیدیم‌که (کاروانسرا بود) برای آسایش مسافران و بازرگانان درآنجا ساخته بودند . درآنجا تا فرورفتن‌آفتاب بودیم . درضمن استراحت درآنجا پیکی ازجانب میرانشاه پسرارشد تیمور* آمد و خبرآوردکه‌شاهزادهٔ مزبورمیخواهد تا ما باشتاب تمام به اردوگاه اوکه نزدیک آن کاروانسرا بود برویم . بنابراین با اسبهای تازه نفس‌که از اصطبل حکومت بما دادند بی‌درنگ براه افتادیم تا فرمان‌آن شاهزاده راگردن نهاده باشیم . پس‌ازآنکه همهٔ شب راندیم بامدادان (چون به اردوگاه رسیدیم) به‌چاپار دیگری برخوردیم‌که بماگفت شاهزاده بسلطانیه رفته‌است وباید شتاب‌کنیم ، چون او میخواهد از ما درشهرپذیرایی‌کند . بنابراین براه خویشتن ادامه‌دادیم و تا ظهربه چاپارخانه‌ای رسیدیم‌که درآنجا اسبهای حکومتی‌تازه نفس منتظر ما بودند . این محل درکنار رودی بود . ناچاربعدازظهررا آنجا آسودیم و نزدیك غروب براه افتادیم .

شبهنگام به محلی‌رسیدیم‌که به زنجان معروف است . بیشترقسمتهای این شهرغیرمسکون است . اما گویندکه درگذشته این شهریکی از بزرگترین شهرهای ایران بوده است . این شهردردشتی میان دورشته‌کوه بلندکه لخت و خالی از جنگل هستند قراردارد . دیدیم‌که حصارشهردیگرقابل تعمیر نیست اما درداخل حصارهنوز خانه‌ها و مساجد بسیاری همچنان استوار برپا بودند و درخیابانهای آن نهرهای عالی میگذشت اما همهٔ‌آنها اینك خشك و بی‌آب هستند . میگویند زنجان درگذشته محل اقامت داریوش و مقرسلطنت او بود

که این شهررا برای سکونت خویش برگزیده بود[1] ، و نیزازهمین شهربودکه با سپاه خویش بجنگ اسکندر بزرگ رفت . ما درزنجان تا صبح آسودیم و بامداد روزجمعه ، بما اسبهای حکومتی تازه نفس دادند و براه افتادیم . در زنجان مردم ازما خوب پذیرایی‌کردند وآنچه ازخوراك نیازداشتیم ومخصوصاً میوه‌های خوب وعالی‌آوردند . پنجشنبهٔ بیست و ششم ژوئن تا میانروز به شهربزرگ سلطانیه رسیدیم و با امیرمیرانشاه پسرتیمورکه منتظرآمدن ما بود دیدارکردیم .

درین‌کشوررسم چنین است‌که چون‌کسی به نزد امیرباریافت باید باو چیزی پیشکش‌کند . بنابراین ماکه مقداری پارچهٔ پشمی‌که درین حدود خواهان بسیاردارد و نیز بعضی اشیاءکمیاب همراه داشتیم اندیشیدیم‌که از آنها بعنوان پیشکش درپیش شاهزادهٔ مزبور نهیم . مارا بحضور وی بیکی از کاخهایی‌که دربیشه‌های زیبایی قرارداشت وگماشته و خدمتکاربسیاری در آنجا بودند بردند . بعدها چون زمان عزیمت و مرخصی ما رسید ، گماشتگان خلعتهای (زربفت) آوردند و به تن هریك ازما سفیران پوشانیدند . آنگاه بخانهٔ خویش بازگشتیم .

شهرسلطانیه دردشتی واقع است و هیچ حصاری ندارد . در میان آن دژی بزرگ است‌که ازسنگ ساخته‌اند و برجهای محکم دارد . برجها و دیوارهای آن با کاشیهای آبی‌آرایش شده و زیباست . درهریك ازین برجها یك عرادهٔ‌کوچك توپ قراردارد . سلطانیه شهری است پرجمعیت و با آنکه ازلحاظ بازرگانی‌و دادوستد ازتبریزمهمترست ، بازازآن شهرکم‌جمعیت‌ترست. درماههای (تابستان) ژوئن و ژوئیه و اوت مخصوصاً کاروانهای بزرگی از شتران با بارهای‌کالا باین شهرمیرسند . واژهٔ‌کاروان را برای مفهوم‌گروهی بسیار ازچارپایان‌که بارمیبرند استعمال میکنند . این شهر درین ماهها پرجنجال و شلوغ است و مبالغ هنگفتی‌به خزانه میریزد . بنابرین هرساله‌گروه عظیمی

۱ ــ برخوانندگان پوشیده نیست‌که این مطلب عاری ازحقیقت است . م .

ازبازرگانان ازهندکوچك* میآیند و همه‌گونه ادویه میآورند. بهترین انواع ادویه‌ای‌که دربازارهای سوریه برای فروش عرضه میشود ، باین شهرمیآورند. این ادویه عبارتند ازمیخك و جوزهندی و من وپوست جوز و غیره .این ادویه هرگز به بازار اسکندرون نمیرسد ، تا بتوان از مخازن آنجا خرید .

هرگونه ابریشم ازگیلان که‌درکنارساحل جنوبی دریای خزر واقع است و در آن کالاها و محصولات بسیاری ساخته و تهیه میشود ، باین شهر حمل میگردد . ابریشم‌گیلان ازسلطانیه به دمشق و دیگرقسمت‌های سوریه و ترکیه و «کفه»[1] (درکریمه) صادرمیشود .

ازین‌گذشته همه‌گونه ابریشم محصول شماخی (واقع درشیروان)که پارچه‌های ابریشمی در آن بسیار تهیه میشود به سلطانیه صادرمیگردد و بازرگانان ایرانی و نیز بازرگانان ژن و ونیزهم بآنجا میآیند . این‌کشورهایی که ابریشم درآن تهیه میشود ، همه چنان‌گرم هستندکه هربیگانه‌ای‌که به‌آن نقاط برود آفتاب زده میشود و گاه باشد که به مرگ انجامد . گویند که آفتاب‌زدگی تا دل بیمار راه میجوید و موجب تهوع و قی و سپس مرگ میشود . بیمارآفتاب زده احساس میکندکه شانه‌هایش میسوزد و میگویندکه هرکس که ازآن جان بدر برد تاپایان عمرهمواره زردچهره یا خاکستری سیاهست و هرگز رنگ او بحال عادی باز نمیگردد .

ازکشورهای پیرامون شیرازکه نزدیك مرزهندکوچك واقع است پارچه‌های گوناگون ابریشمی و پنبه‌ای و تافته و کرپ و از «یسن»[2] و «سرپی»[3] و از استان خراسان پنبهٔ بافته و خام و قماش رنگارنگ بسیار بسلطانیه میآورند . ازین پارچه‌ها مردم اینجا استفاده میکنند و از آنها جامه میدوزند .

استان خراسان ناحیه‌ای پهناورست میان سرزمین تاتاران و هند کوچك و پس از اندك زمانی از قسمتی‌ازآن استان‌که برسرراه مابه سمرقند

۱- Kafa ۲- Yesen ۳- Serpi

واقع بود ،گذشتیم . درسرزمین پیرامون شیراز (جنوب خراسان و آنسوی آن) شهربزرگ هرمز قراردارد که سابقاً جزء هندکوچك بود . اما اینك در قلمرو تیموراست . ازین بندر بسیاری مروارید و نیز سنگهای گرانبها به‌سلطانیه می‌آورند . زیراکه این کالاهارا ازچین از راه دریا به هرمزمی‌آورند. کشتیها پس‌ازپیمودن خلیج فارس که درمرز ایران واقع است ، باین بندر (یعنی هرمز از راه رود میناب) ده روزه میرسند . همهٔ‌کشتیهایی‌که درخلیج فارس هستند از الوار ساخته میشود ، بدون آنکه درآنها میخ آهنی بکار رود . بجای آن میخ چوبی استعمال میکنند و نیزتخته را دم چلچله‌وار درهم میکنند تا استوار و محکم شود و ازهم نگسلد . اگرآنهارا باین طریق نمیساختند ، یعنی میخ آهنی‌بکارمیبردند ، بی‌درنگ ازاثرسنگهای آهن ربایی‌که درژرفای دریاست ، جدا میشد وکشتی متلاشی‌میگشت * . این‌کشتیها مروارید به شهر هرمزمی‌آورند تا درآنجا آنهارا پرداخت و سوراخ‌کنند و نیز درکشتیها یاقوت که بهترین نوع آن فقط درچین یافته میشود و همچنین ادویه ، آورده میشود. اینك بیشترمرواریدهایی‌که ما (دراسپانیا) داریم ازدریاهای چین می‌آید و بدون استثناء همه درهرمز پرداخت و سوراخ شده است . چه بازرگانان اعم ازمسیحی و مسلمان همه برین امراتفاق دارندکه تنها مردم چیره‌دست و ماهر این شهر میتوانند از عهدهٔ این‌کاربرآیند .

کاروانهایی‌که ازسلطانیه میگذرند و به هرمزمیروند ، این فاصله را شصت روزه می‌پیمایند . دردیار مغرب همواره بما میگویندکه مروارید در صندوقهای بزرگ‌که بنام «نگار»[1] معروف است یافته میشود . اما مسافرانی که ازهرمز و چین می‌آیند ، همه درین نکته متفقندکه مروارید از صدف دو دهانه بدست می‌آید و میگویندکه صندوقهایی‌که درآنها مروارید یافته میشود بسیار بزرگ و همچون‌کاغذ سفید هستند . مرواریدها و (این صدف) یانگار باسایر اقسام صدف به شهرهای سلطانیه و تبریز آورده و درآنجا مبدل به

۱- Nagar

انگشتری و گوشواره میشوند. هرسال درفصلی که گفته شد بازرگانان ازکفه و طرابوزان که سرزمینهای مسیحیان است و نیز بازرگانان مسلمان از ترکیه و سوریه و بغداد همه درین شهرگرد میآیند تا باهم داد وستدکنند.

شهرسلطانیه دردشتی‌است و ازمیان آن کانالهای بسیاری پراز آب میگذرد. درآنجا خیابانها و میدانهای زیباکه درآنها کالاهای بسیار برای فروش عرضه شده است، وجود دارد. ضمناً درهمهٔ محلات مهمانخانه‌هایی برای آسایش بازرگانانی‌که بآنشهرمیآیند دیده میشود. در سوی مشرق سلطانیه دشت پهناوری آغازمیگرددکه تا مسافات بعیدی ادامه دارد و همهٔ قسمتهای آن‌پرجمعیت است. درجانب راست (یعنی جنوب) یك سلسله کوه لخت و بلند و خالی ازجنگل قراردارد‌که درآنسوی آن استان کردستان واقع است. این‌کوهها بسیار صعب‌العبور هستند و درتمام سال برفرازآنها برف گسترده است. درسمت چپ (یعنی شمال) رشته‌کوه بلند و لخت دیگری است که هوای آن‌گرم است و در پشت آن استان‌گیلان واقع است. گیلان در ساحل دریای خزرست‌که دریایی است بزرگ و محاط درخشکی و هیچ راهی به اقیانوسها ندارد. ازسلطانیه تا دریای خزرشش روز راه است. در دریای خزر جزیره‌ای است‌که ازآنجا الماس میآورند. این استان‌گیلان چنان‌آب و هوای‌گرمی داردکه هرگزبرف درآنجا نمیبارد و درآنجا درخت لیمو و پرتقال میروید. شهرسلطانیه چنان ازلحاظ بازرگانی پراهمیت است‌که سالانه مبالغ هنگفتی عاید خزانهٔ امپراطوری میکند.

درروزگارپیشین سلطانیه و تبریز با همهٔ قسمتهای مغرب ایران زیر فرمان حکومت میرانشاه پسرارشد تیمور بود. اما اخیراً بعلتی‌که خواهیم گفت ازآن مقام معزول شد. میرانشاه چون به نیابت سلطنت ایران رسید، گروه بسیاری ازسپاهیان و نجبارا پدرش بهمراه اوفرستاد. چون این‌شاهزاده به‌تبریزرسید، همچنان‌دیوانگان این اندیشه درسرش راه یافت‌که همهٔخانه‌های شهررا ویران‌کند. فرمان دادکه مسجدها وبسیاری ازساختمانهای مورداستفادهٔ

عموم را بکوبندکه بسیاری ازین‌گونه ساختمانها بفرمان او ویران شد . سپس از تبریز بسلطانیه آمد و همان عمل را درینجا نیزمعمول داشت . آنگاه بحصار بزرگ سلطانیه‌که درآنجا پدرش خزانه‌های بسیاری‌گردآورده بود رفت و فرمان دادکه‌آن خزائن رامیان نجبا و ملازمانش بخش‌کنند . (مسجد و) کاخ بسیار بزرگی در بیرون شهرقراردارد . کاخ مزبوردستگاههای متعددی دارد که درگذشته بدست یکی ازبزرگان ساخته شده است و جنازه‌اش را درآنجا درآرامگاهی پرشکوه به خاك سپرده‌اند* . میرانشاه آنگاه فرمان داد تاهمهٔ این ساختمان را ویران سازند و بفرمان او جسد بانی این ساختمان عظیم را از گور بیرون‌کشیدند [1] و همچنان اهانت‌آمیزآنراگذاشتند تا متلاشی و نابود شود . بعضی میگویندکه این شاهزاده این‌کارهارا بسبب جنونی‌که بروعارض شده بود انجام داد . اما برطبق خبری دیگرزمانی شنیدندکه باخویشتن سخن میگویدکه «براستی من پسربزرگترین مرد جهان هستم . اینك درین شهرهای مشهورچه کاری از من ساخته است‌که پس از مرگم نامم بجای بماند؟» بنابرین شروع‌کرد به ساختمان‌کردن اما بزودی دریافت‌که هرچه ساخته است از آنچه درگذشته ساخته‌اند بهترنیست . چون درین باره اندکی اندیشید ، شنیده شد که گفت «بهرصورت بایدکاری‌کنم‌که مرا آیندگان همواره بخاطر آورند.» فوراً دستوردادکه همهٔ ساختمانهایی‌که از آنها سخن راندیم ویران‌کنند تا آیندگان بگویندکه «گرچه میرانشاه نتوانست چیزی بسازد . اما در ویران ساختن زیباترین ساختمانهای جهان‌کامیاب شد.»

سرانجام خبربه تیموررسید . او بی‌درنگ برای دیدارفرزند براه افتاد . چون میرانشاه شنیدکه پدرش بسلطانیه رسیده است ، ریسمانی بگردن

۱ـ جسدی‌که میرانشاه امربه بیرون‌آوردن‌آن ازخاك داده است درواقع استخوانهای خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر معروف غازان خان و سلطان محمد خدابنده است‌که در ۱۷ جمادی‌الاولی سال ۷۱۸ بامرابوسعید بهادرخان جانشین خدابنده درتبریزبقتل رسید و درهمانجا مدفون شده‌است . میرانشاه ازسرجنون بعنوان اینکه خواجه یهودی زاده است امرداد استخوانهای اورا بیرون‌آورده و درقبرستان یهود بخاك سپردند و آن قضیه هم درتبریز اتفاق افتاده است نه درسلطانیه . م . ا .

آویخت و نزد پدرآمد و ازو بخشایش خواست . تیمورنزدیك بود پسرخویش را هلاك کند ، اما خویشان او وبزرگان عالی مرتبت پادرمیانی‌کردند و برای میرانشاه بخشودگی‌گرفتند . با وجود این تیمورملازمان اوراگرفت و ویرا از مقام نیابت سلطنت ایران خلع‌کرد . سپس تیمورنوهٔ خود ، ابوبکر میرزا پسر میرانشاه را مخاطب قرارداد و گفت «پدرت خطاکرد ، پس املاك و حکومت او بتو داده میشود .» نوه‌اش ابوبکر پاسخ دادکه خدا شاهد است نمی‌تواند هرگزآنچه در تصرف پدرش بوده دراختیار بگیرد . ازپدر بزرگ خویش درخواست تا پدرش را ببخشاید و پس از اندکی بهمان مقام سابق بگمارد . تیمورچون دیدکه ابوبکرمیرزا حاضربه قبول دستوراو نیست ، یکی دیگر از نوه‌هایش‌را خواند . این شاهزاده(خلیل سلطان) پسر میرانشاه(از زن دیگرش) بود . باری اوْبا اشتیاق تمام رضا داردکه حکومت پدررا بافرماندهی سپاهیان ایران بدست بگیرد . چون او همواره درمخالفت باپدر رقیب برادرش بشمار میرفت تاآنجاکه میکوشید تا آنهارا نابود سازد .

دربارهٔ این موضوع بعدازاین مفصل‌ترسخن خواهیم‌گفت . اندکی پس ازاین حوادث ، تیموربرسلطان قاهره غالب شد و حلب و بغداد راگرفت. فرمانروایی این‌کشورهارا به نوه‌اش ابوبکرکه از پذیرفتن نیابت سلطنت ایران وگرفتن جای پدرسرباززده بود ، واگذاشت . میرانشاه بهمراه ابوبکرمیرزا به بین‌النهرین رفت و بمقام فرماندهی‌کل منصوب شد . ابوبکرمیرزا با پدرش میرانشاه به نهایت احترام رفتارمیکرد و درنزد پدرش بسرمیبرد .

درزمانی‌کههمهٔ این‌کارهای دیوانه‌وارمیرانشاه روی میداد ،همسرش خانزاده ازنزد اورفت وهمچنان شب و روز راه پیمود تا بدرباریدرشوهرش رسید و همهٔ آنچه میرانشاه‌کرده بود و یادرکارانجام دادن‌آن بود فاش‌کرد . وی‌گفت‌که شوهرش خیال‌شورش وپادشاهی را درسردارد. تیمور (همچنانکه گفته شد)کاراورا فیصله داد و ازعروسش باکمال احترام پذیرایی‌کرد ، چنانکه هرگز خانزاده بیگم به نزد شوهرخویش بازنگشت . او مادرشاهزاده خلیل

سلطان است (که ازو یادکردیم و اکنون نایب‌السلطنه ایران است) . میرانشاه پدر او (که گفتیم هم‌اکنون بخدمت او رسیدیم) مردی است نسبتاً سالخورده درحدود چهل ، تنومند و فربه و ازبیماری نقرس رنج می‌کشد .

فصل نهم

از سلطانیه تا نیشابور

روزیکشنبهٔ بیست‌ونهم ژوئن براه افتادیم و شهرسلطانیه راکه سه روزدرآن مقام‌کرده بودیم ترك‌گفتیم . اینك ازاصطبلهای حکومتی اسبهای بسیارراهواری بما داده بودند ، آنشب را دردهی‌که «صایین قلعه» نام دارد خوابیدیم . فردا ظهردرراه بدهی رسیدیم‌که «ابهر» نام داشت . همانشب‌بدهی رسیدیم بنام «سگزی‌آباد» و درآنجا خوابیدیم . این آبادی بزرگی است‌که درمیان بسیاری بیشه‌های پرآب قرار گرفته. فردای‌آن یعنی‌چهارشنبه به‌قلعه‌ای رسیدیم‌که اخیراً ویران وخالی ازسکنه‌گشته بود . نقل‌کردندکه تیمور بـا همراهان تقریباً یکماه پیش ازآن محل گذشته است و چون درآنجا بقدرکافی غله نیافته و کاه و یونجه جهت سیرکردن گاوان و اسبان همراهانش نبوده ، بمردان خویش دستورداده است تاکمبود تدارکات‌را ازحاصلی‌که اینك برروی زمین آمادهٔ درو بود ، جبران‌کنند . سپس همراهان و لشکریان وی ، چون تیمورازآنجا براه افتاد ، فوراً دست به دزدی و غارت‌گشادند و آنچه بجای مانده بود بردند و باین سبب مردم آن جلای وطن‌کردند . اکنون‌نیز گروهی ازمردان‌که صداسب دراختیارداشتند وهمه متعلق به چاپارخانه بودکه توصیف آن‌گذشت ، درآن محل مقیم بودند . ازسلطانیه تااینجا دومنزل راه پیموده بودیم‌که درآن میان هیچ اسب حکومتی‌آماده برای‌استفادهٔ ما یااسبی‌که بتوان

بنحوی ازآن بهره‌مند شد نبود . اما درآن پنجشنبهٔ سوم ژوئیه فوراً اسبهای خوبی برای ما آماده شد و ازقلعهٔ مزبوربراه افتادیم و میانروزبشهری رسیدیم که شهرقان* نام داشت . درآنجا خانه‌ای عالی بما دادند وآنچه از خوراك نیازداشتیم بما داده شد[1] .

ضمن توقف درآنجا پیامی ازیکی از بزرگان بنام باباشیخ بما رسید که تیموربزرگ ولینعمت‌او فرمان اکید صادرکرده است‌که‌ازما سفیران‌پذیرایی شایان و مهمان نوازی شایسته بعمل‌آورد . باینجهت وی دعوتی برای ما فرستاده است‌که هرچه زودتربشهرمقراو برویم . اندکی توقف روا داشتیم و آن پنجشنبه وجمعه و شنبه رادراین شهرقان ماندیم . درین روزاخیراز اصطبلهای حکومتی برای ما اسبهای تازه نفس آماده ساختند ، غروب‌آفتاب براه افتادیم و همهٔ شب راه پیمودیم و فردای‌آن‌که مصادف بود با یکشنبهٔ ششم ژوئیه بعداز ظهربشهری رسیدیم‌که «تهران» نام داشت . درآنجا بابا ــ شیخ‌را درانتظارخویش یافتیم ، و درحقیقت وی به پیشوازما آمده بود و ما را بشهربمهمانسرایی بردکه تیمورخود بهنگام گذشتن ازین حدوددرآن منزل میکرد و درواقع بهترین خانهٔ شهربود . دوشنبه یعنی فردای ورودمان باباشیخ کس فرستاد و مارا دعوت‌کردکه نزد او برویم . چون بسرای او نزدیك شدیم خودش باستقبال ماآمد و مارا راهنمایی‌کرد و درشاه‌نشین نشاند خود نیز در کنارما نشست . سپس برای دعوت سفرای سلطان قاهره‌که با ما همراه بودند کس فرستاد و ازآنان تقاضاکردکه نزد او بیایند . زیرا اینان نیز مأمورسفارت مصر و حامل پیشکشهایی برای تیمور بودند . ضیافتی شاهانه برای ما ترتیب داده شده بود . درمیان خوراکها اسبی بودکه تماماً و باسرکباب شده بود . بمجرد آنکه ازسفره برخاستیم باباشیخ بماگفت‌که فردای آنروزباید ازتهران

---

۱ ــ اگر حرف X دراسپانیائی خ شود میتوان بحدسی نزدیك بیقین گفت‌که کلمهٔ فوق خرقان یا خارقان است‌که از توابع نزدیك به تهران است . ازدنبالهٔ مطلب سفرنامه میتوان صحت این حدس‌را دریافت . م . ا .

حرکت‌کنیم و به محل مخصوصی‌که اردوگاه میرزا یاشاهزاده‌ای بزرگ بود برویم . این‌شاهزاده داماد تیموربود و برحسب فرمان تیمورمیبایست بحضوراو میرفتیم . بهنگام عزیمت باباشیخ فرمان داد که باید مراکه روی‌گنزالزهستم خلعت زربفت بپوشانند وکلاهی برسرم بگذارند . این‌کاررا بفرمان تیمور ولینعمت خویش همچون نشانه‌ای از احترام نسبت به پادشاه ولینعمت ما انجام داد .

شهرتهران محلی‌است بسیار پهناور و برگردآن دیواری نیست و جایگاهی خرم و فرح‌زاست‌که درآن همهٔ وسایل آسایش یافته میشود . اما آب و هوای آنجا چنانکه میگویند ناسالم و درتابستان‌گرمای‌آن بسیار زیاد است . تهران درناحیه‌ای واقع است‌که بنام ری معروف است . این ناحیه فوق‌العاده پهناور و حاصلخیزست و در قلمرو حکومت داماد تیمور است‌که دربالا باو اشاره شد . راه ما ازسلطانیه ازدشتی میگذشت‌که پرجمعیت است و آب و هوای‌آن نسبتاً گرم .

سه شنبهٔ بعد بهنگام غروب آفتاب ازتهران براه افتادیم و پس از پیمودن دو فرسخ درجانب راست بناهای شهری عظیم را دیدیم‌که متروك مانده و ویران‌گشته بود . اما بسیاری ازبرجهای آن هنوزهم برپا بود و خرابه‌های چند مسجدرا دیدیم . این آثارهمان شهری* است‌که درگذشته بزرگترین شهرهمهٔآن منطقه بود . اما اکنون دیگراین شهربکلی خالی ازسکنه است . چهارشنبهٔ بعد به دهکده‌ای درمیان‌کوهستان رسیدیم‌که «لنزه»[1] نام داشت . زیرا دیگرازدشت دورافتاده بودیم و راه ما برای نیل به محلی‌که اردوگاه‌آن شاهزاده بود ،که داماد تیمور باشد ، ازکوهستان میگذشت .بعد ازظهر از لنزه حرکت‌کردیم و شب را درهوای‌آزاد بسربردیم .

پنجشنبهٔ دهم ژوئیه میانروز به گروهی از سواران رسیدیم‌که بما گفتند ولینعمت و مولای آنان اینك درآن نزدیکی با قبیله‌اش (یعنی‌تاتاران

۱- Lanaza

زیرفرمان او) اردو زده و میل داردکه ما بهمراه سفیرسلطان مصربحضور او برویم . بنابراین اندکی‌درنگ‌کردیم‌تامصریان بما برسند ودر دوگروه باردوگاه آن شاهزاده نزدیك شدیم . همه پیاده شدیم وبی‌درنگ چادری برای ما برافراشتندکه درآنجا بیارامیم ، تاهنگامی‌که امیرمارا بحضوربپذیرد . هنوز یکساعت ازرسیدن ما نگذشته بودکه امیربدنبال ما فرستاد و اورا درزیر سایبانی‌که دربیرون چادرش برای او برافراشته بودند نشسته دیدیم . سپس دستوردادکه همهٔ ما بنشینیم و باکمال ادب دستورداد تا خوراك برای ما بیاورند و پس ازآنکه دست ازخوردن‌کشیدیم مارا مرخص‌کردکه بچادرهای خویش برگردیم . و بماگفت‌که فردای آنروز بنزد اوبمجلس مهمانی بازگردیم. بمجرد بازگشت ما مقدار بسیاری خوراك ازنان‌آرد و چندگوسفند زنده‌برای سربریدن آوردند . فردای آنروزبه مجلس ضیافت آن امیررفتیم . درسرسفره مقدار شگرفی ازگوشت پخته بودکه بشیوهٔ خاص آنان پخته وآماده شده بود یعنی‌گوشت اسب‌کباب شده وآب پز . درین مهمانی‌گروه بسیاری حاضربودند. پس‌ازآنکه دست ازخوردن‌کشیدیم ، امیربما چنین فهماندکه بفرمان مخصوص تیمور باید باوکلیه پیشکشهایی‌راکه جهت تیمورمیبریم نشان دهیم ، و نیز بماگفته شدکه هم‌اکنون باید همهٔ پیشکشهارا بدهیم تا باوسیله‌ای به نزد اعلیحضرت ببرند . پس ما نیزموافقت‌کردیم و بمجرد آنکه همهٔ پیشکشهای مارا امیرازنظرگذرانید ، فوراً دستوردادکه گروهی ازمردانش با تعدادی شترآن هدایا را بدون تأخیربه اردوگاه تیمورهرکجاکه باشد ، برسانند .

امیرآنگاه فرمان دادکه ازایلخی حکومت اسب برای ما بیاورند . سرانجام چون ازو خداحافظی‌کردیم ، بهرکدام ازسفیران خلعتی‌زربفت‌داد و بمن‌که روی‌گنزالزهستم یك اسب بیشترداد . این اسبی‌راهوار و تربیت یافته و ازنژادی بودکه درنزد تاتاران بسیار مورد توجه است . اسب مزبوربا زین و یراق‌کامل به شیوهٔ تاتاران بود ، ونیزکلاهی بمن بخشیدند . نام این امیر میزبان ما سلیمان میرزا* بودکه یکی ازمقربترین مردم درگاه تیمور بود و

قدرتی عظیم داشت . محل اردوگاه وی درمرغزاری درکناردره‌ای در میان کوههای بلند و لخت قرارداشت . این محل‌که درآن فصل یعنی تابستان بسیار زیبا و مصفا و شادی بخش بود ،کوه لارنامیده میشود* .

اردوگاه امیر مرکب بود از سه چهارچادر . وی یکی از دامادهای تیموربود . درچادروی وتحت سرپرستی اوسلطان احمد میرزا یکی ازنوه‌های تیمورکه سخت بیماربود ، مقرداشت . این جوان بمجردآنکه شنید ما بازی شکاری بهمراه داریم و برای تیموربعنوان پیشکش میبریم ، بی‌درنگ بسلیمان میرزا پیام داده و ازو خواسته بودکه ازطرف او ازما درخواست‌کند تا آن باز را باو بدهیم و تأییدکرده بودکه نیایش هرگزاورا ازآن محروم نخواهدکرد. سلیمان میرزاکه نیك میدانست این امرموجب خوشدلی تیمورست ،کس نزد ما فرستادکه آن شاهین را به احمد میرزا بدهیم . بنابرین ما به سلیمان میرزا گوشزدکردیم‌که آنچه بما سپرده شده ، باید بخود تیمورتقدیم شود و این هدایا فوق‌العاده‌کمیاب هستند . بنابرین جزاعلیحضرت‌کس دیگری نباید آنرا دریافت‌کند . پاسخ‌آمدکه این شاهزادۀ جوان بهادری بزرگ است ، ازخاندان سلطنت وازین‌گذشته سخت بیمارست . بنابرین سلیمان میرزا ازما درخواست کردکه با خواهش او موافقت‌کنیم‌که بی‌شك مورد تأیید و خوش‌آمد تیمورکه پدر بزرگ اوست واقع خواهد شد ، ونیزبرای ما نقل‌کردندکه چگونه این جوان نجیب‌زاده ، در روزی‌که نیایش بجنگ (آنقره با بایزید) سلطان ترك رفت وی با جانداران خاص درپیرامون او بود . وقتی تیمورفرمان‌دادکه این جانداران برسپاه دشمن حمله برند ، این جوان بصدای بلندگله‌کردکه نیایش مخصوصاً باو اجازه شرکت درعملیات را نداده است و اورا همچنان بیکار و عاطل رهاکرده . تیمورباو پاسخی نداد و این جوان‌کلاه خودش را برزمین افکند و سربرهنه بمیدان شتافت و آن روزسربرهنه و بی‌خود جنگید .

روزشنبۀ دوازدهم ژوئیه از اردوگاه سلیمان میرزا عزیمت‌کردیم . آنروز ، هم‌گومزد سالازار و هم (فرای آلفونسو پائز) استادالهیات ناخوش

شده بودند و من روی گنزالز نیز (از اثرتب) بیمارگشته بودم ، گرچه اخیراً احساس میکردم‌که حالم بالنسبه بهترست . بسیاری ازاسپانیائیهای همسفرما نیز خیلی ناخوش بودند . سلیمان میرزا چنین صلاح دانست‌که این‌گروه با ما نیایندکه مبادا رنج سفر و راه دورآنهارا بکشد . پس سفارش‌کرد که بهترست آن بیماران (تب‌دار) را درآنجا بگذاریم تا بهبودی یابند . ماباابن امر موافقت کردیم و هفت تن از همراهان‌راگذاشتیم‌که ازآن جمله دو تن ملازم من ، روی‌گنزالز بودندکه برای خدمت خویش‌آورده بودم و یك ملازم دیگرکه‌آن استادکلام با خودآورده بود و پسری‌که باگومزد سالازارآمده بود . اینها با عدهٔ دیگری‌که جمعاً هفت نفر میشدند به تهران‌گسیل شدند تا درآنجامنتظر آمدن ما باشند (بعدها آنان را با خود بازگرداندیم) . گو اینکه دوتن ازآنان چنانکه خواهدآمد درین فاصله‌درگذشته بودند .

پس‌ازآنکه از اردوگاه آن ایل براه افتادیم شب را درهوای باز کنار رودخانه‌ای خوابیدیم . غروب فردا یعنی‌یکشنبه درکناررودخانه‌ای دیگر چادر زدیم . دوشنبه‌که مصادف بود باچهاردهم ژوئیه بهنگام میانروزبه‌حصاری رسیدیم بنام «فیروزکوه» . درینجاآگاهی‌یافتیم‌که دوازده روز بیش نیست که تیمور بقصد سمرقند ازکنارآن‌گذشته است . وی دستورداده بودکه ما بی‌درنگ بدنبال او بشتابیم و افزوده بودکه وی میخواهد بمجردرسیدن به سمرقند ازما پذیرایی‌کند . سمرقند واقعاً اولین شهری بودکه بدست او مسخر شد و ازآن زمان تاکنون درآبادانی این شهرکوشیده و در آنجا ساختمانهای بسیار ساخته و آنچه ازمال و خواسته بغنیمت‌گرفته درآنجاگردآورده است .

اما دربارهٔ فیروزکوه باید بگوییم‌که تیمور بهنگام عبورازین‌حوالی آن حصار را درمحاصره‌گرفت و آنرا ویران ساخت . این وقایع پانزده روزقبل ازرسیدن ما رخ داده بود . علت این‌امرآن بودکه تاآنزمان‌پادگان این حصار بفرمان (اسکندر شیخ)[1] یکی‌ازسرداران تیموربودکه همواره مورد محبت

۱ ــ نام صحیح او اسکندر شیخی است . م . ا .

و نظروی بود و فرماندهی حصارفیروزکوه راهم باو داده بود* اما اخیراً نظربه بعضی جهات مورد خشم و غضب تیمور واقع گشته و تیمور فرمان داده بودکه اورا بازداشت‌کنند و تحت نظرسرهنگی‌که وی مأمورکرده بود بزندان سمرقندگسیل شود . اما وقتی که این سرهنگ به پای حصارفیروزکوه رسید ، مردان حصاربیرون ریختند و اوراگرفتند و درحصار زندانی ساختند . تیمور که از ماوقع آگاه شد ، شخصاً به دروازهٔ حصارآمد و سی‌روزگرداگرد آن حصاررا تنگ‌گرفته بود . پادگان حصارچون دیدندکه دیگرنمیتوانند پایداری کنند شبانه‌گریختند و فرماندهٔ خویش را نیزبدست تیموردادند .

گویند فیروزکوه چنان نیرومند بودکه هیچکس نمیتوانست آنرا در صورتی‌که پادگان‌کافی‌درآن موجود میبود ، بحمله بگیرد ، چون حصاربرنوك کوهی است مشرف بردشتی‌که‌این‌کوه را ازکوههای دیگربکلی مجزا میکند . درپای حصاردرکنار دشت دیواری است‌که گرداگردآبادی فیروزکوه راگرفته است و ازآنجا دفاع میکنند . درداخل این دیوار آبادی فیروزکوه قرارگرفته و بالاتر ازین دیوار ، دیواردیگری بموازات‌آن‌کشیده شده‌است و بالاترهم دیوار دیگری است بموازات دو دیوار اول‌که همانا دیوار دژ اصلی است . درمیان دو دیوار اخیر خانه های مردم آبادی واقع است . برفراز اینهاسنگرها و استحکامات دژ مرکزی قراردارد با دیوارمحکم و برجهای استوار و بسیار . باینطریق با آنکه فیروزکوه داخل یك دژست ، سه حصار داردکه یکی برفراز دیگری است . ونیزدردژ مزبور چشمهٔ زلالی است‌که اهالی آنجا را کفایت میکند و حال‌آنکه از پایین حصارهم رودخانه‌ای میگذرد که برروی‌آن پلهای متحرك وجود داردکه برای دست یافتن بحصار اول باید ازآنهاگذشت .

سه شنبهٔ پانزدهم ژوئیه پیش ازسپیدهٔ دم ازفیروزکوه براه افتادیم و شب راهم درهوای آزاد بسربردیم و شب بعد یعنی‌چهارشنبه را نیزبهمین منوال‌گذراندیم . زیرا درعرض دوروز مزبور هیچ دهکدهٔ مسکون و آبادی برسرراه خویش نیافتیم و پیوسته ازکوههای بلند و سراشیبی های تند و

گذرها و تنگه‌های بسیارمیگذشتیم . (بعدازظهر) پنجشنبه ، سرانجام به (آهوان) دهکدهٔ بزرگی رسیدیم که درکنار رودی است و دو دژ برای دفاع آن ساخته شده است‌که اخیراً هردوی آنهارا ویران ساخته‌اند * . سپس در همان پنجشنبهٔ هفدهم ژوئیه براه‌پیمایی‌ادامه دادیم و شامگاه به شهری‌رسیدیم که دامغان نام دارد و دردشتی‌است وگردآن حصاری‌است ازخشت‌خام‌که برجی دریکسوی‌آن قراردارد . این شهردامغان جزء استان ماد[1] و آخرین شهرعمدهٔ غرب ایران است‌که ازآن‌گذشتیم . آنروز بادی سخت وزیدن‌گرفت و هوا چنان بودکه‌گفتی‌از دهانهٔ دوزخ بیرون میآمد . ناگهان یکی ازآن بازها(که با خود برای تیمور میاوردیم) چنان ازگرما آسیب دیدکه بخفقان افتاد ومرد.

دربیرون دامغان بفاصلهٔ یك تیرپرتاب دو برج دیدیم‌که بلندی آنها بقدریك سنگ پرتاب بود . هردوی آنها با استخوان سرانسان ساخته شده بود . درکنارآنها دو برج دیگرنظیر دو برج اول قرارداشت‌که اینك به ویرانی افتاده بود . این جمجمه‌ها متعلق به تاتاران آق قویونلو[2] بودکه ازآنها درفصل پیش یاد کردیم و از مردم سرزمین میان آسیای صغیر و مرز سوریه بودند . تیمورپس ازگرفتن سیواس چون بسوی دمشق راند و چنانکه روایت‌کرده‌اند قسمتی ازین شهر اخیررا ویران ساخت ، با آنها برخوردکرد . این مردم با تیموربجنگ پرداختند و همهٔ ایشان گرفتارشدند . پس ازین تیمور همهٔ مردم آن ایل را به حوالی دامغان‌کوچ‌دادکه درآن پیرامون هیچ‌کس سکنی‌نداشت. همهٔ آنان با خانواده‌های خود درین حدودگردآمدند و بهمان شیوهٔ سابق بزندگی چادرنشینی‌پرداختند . سپس آرزوی بازگشت بمیهن درآنها پیدا شد. ابتدا دست بکار غارت و تهاجم همهٔ آبادیهای‌آن حدود زدند و از دامغان بسوی مغرب و مرزسوریه براه افتادند . اتفاقاً تیمورنیز بالشکریان خویش

---

۱ ــ نام ماد درقدیم برآذربایجان و قسمتی‌ازعراق عجم وکردستان فعلی اطلاق میشده‌است.م.ا.

۲ــ درمتن انگلیسی چنین نوشته است ، اما چنانکه میدانیم آق‌قویونلوها ازترکمانان بودند نه مانند قبایل اصلی مغول‌که معمولا بنام تاتارنامیده میشود . م . ا .

درآن پیرامون بود و بدامغان آمد و برایل آق‌قویونلو تاخت وگروهی‌کثیر ازآنها را ازدم تیغ‌گذرانید . سپس فرمان دادکه این چهاربرج را ازسرهای آنها بسازند چنانکه یك طبقه استخوان سربین دوطبقهٔگل میگذاشتند . آنگاه بفرمان تیمور درهمهٔ لشکرگاه جار زدندکه هرکس یکی ازایل آق قویونلورا بگیرد باید فوراً بهلاکتش برساند و عهد قدیم تیمورو تعیین مسکن را برای آنان بهیچوجه درنظرنگیرد . پس این فرمان بمورد اجراءگذاشته شد و بهرجا که گذار سپاهیان تیمورافتاد هرکس ازین قبیله دیدند از دم تیغ‌گذرانیدند . بنابراین‌گفتندکه ممکن است برسرراه خویش یکجا ده تن ازآنان‌راکشته بیابید و درجای دیگر بیست تن دیگر و درجای دیگر دو یا سه تن بدینطریق گفته شد تقریباً شصت هزار تن از آنانراکشته‌اند . مردم دامغان برای ما نقل کردندکه غالباً شعله‌هایی شبیه به شعلهٔ چراغ برفراز این برجها دیده میشود.[۱]

تا غروب جمعه در دامغان ماندیم و شبهنگام عزیمت‌کردیم . بامداد شنبه به دهی‌کوچك رسیدیم‌که دراثر گرمای بسیارروزرا بآنجا پناه بردیم و شب براه افتادیم و تا صبح یکشنبه راه پیمایی‌کردیم . آن یکشنبه‌که مصادف بود با بیستم ژوئیه (درساعت شش) صبح به شهری بزرگ بنام بسطام رسیدیم. درینجا با یکی از بزرگان تاتار بنام «اناکورا»[۲] که منتظرما بود برخوردکردیم. چون حال ما را دیدکه نمیتوانیم دعوت اورا بپذیریم و به مهمانی او برویم، دستوردادکه گوشت و میوهٔ فراوان به خانهٔ ماآوردند . آنگاه ، پس‌ازآنکه وی دید از خوراك او خورده‌ایم کس فرستاد و مارا دعوت‌کردکه بنزد او برویم . علت این دعوت فرمانی بودکه تیمورصادرکرده و اورا مسؤول قرار داده بودکه ازما درکاخی واقع درآن حدود پذیرایی‌کند و بما خلعت بپوشاند.

۱ــ آنچه مشهوراست تیمورنسبت بآق قویونلوها بعلت‌آنکه سنی‌مذهب ومطیع وی بودند محبت داشت و رئیس آنان قراعثمان را حکومت شهرملطیه درآسیای صغیرداد و برعکس باقراقویونلوها که غلات شیعه و مخالف وی بودند دشمنی داشت وشایدکلاویخو درذکرنام آنان اشتباه‌کرده وکلمهٔ آق را بجای قرا نوشته است . م.ا.

۲ــ Ennacora شاید هم این لقبی بوده است‌که از اصل آن هیچ اطلاعی دردست نیست . م .

بناچار گفتیم که متأسفانه چنان بیمار (وتب داریم) که نمیتوانیم از بستربرخیزیم و بنزد او بیاییم و ازو خواستاریم تا ما را معذوردارد . اما وی دیگرکس فرستاد و ازما خواست تا به پیشگاه او رویم و چنان اصرارکردکه ناگزیر فرای‌الفونسو استاد علم‌کلام بنزدش رفت و فوراً باو خلعت پوشانیدند . اینك رسم برین جاری است که درینگونه مواردآنکس که ازجانب تیموردرپوشانیدن خلعت نیابت دارد ، ضیافتی باشکوه براه اندازد و چون ازسفره برخاستند ، خلعت را برمهمان بپوشاند و مهمان نیزبرای نمودن مراتب سپاسگزاری سه بار برزمین زانوزند .

بمجردآنکه این مراسم پایان یافت ، بی‌درنگ «اناکورا» برای ما اسبهای تازه نفس از اصطبل حکومتی‌فرستاد و اصراورزیدکه فوراً سوار شویم و براه بیفتیم . این کاررا به پیروی از فرمان تیمورکه ما باید هرچه زودتر بدنبال او شب و روز برویم انجام میداد . بنابرین‌کس نزد اناکورا فرستادیم وازو خواستارشدیم‌که حال مارا درنظربگیردکه توانایی جنبیدن نداریم و خواهش‌کردیم‌که بگذارد دست‌کم دو روزدرآنجا بمانیم . باوجود این پاسخ آمدکه جرأت ندارد بما حتی یك دم رخصت آسایش دهد برای‌آنکه اگرتیمورازین امرآگاهی یابد بدون شك سراورا ازتن جدا میکند . حال هرچه بگوییم و آنچه دلمان خواست بجای‌آوریم ، هیچ سودی ندارد و باید براه افتیم . همهٔ ما سخت درخشم شدیم ، چه بسیارناتوان بودیم (و در تب میسوختیم) و چون نوبت عزیمت و براسب نشستن رسید همچون مردگان بودیم . برای آسایش ما درآن حال زار اناکورا ، فرمان‌داد تا برنشیمنگاه زین بالشی ببندند تا برآن بتوانیم آسوده‌تر بنشینیم . بدینگونه سوار شدیم و آنروز و سراسرشب را راندیم تا سپیده دم رسیدیم بدهکده‌ای متروك وخالی ازسکنه . فردای آنروز یعنی دوشنبه ، به ساختمانی رسیدیم‌که مخصوصاً برای آرمیدن مسافران ساخته شده بود . درهمهٔ آن حوالی هیچ ده‌یاآبادی مسکونی تا فاصلهٔ دوردرراه وجود ندارد واین ازاثرگرمای فوق‌العادهٔ آن حدودست.

تنها آبی‌که درآن حدود یافتیم همان بودکه درآن کاروانسرا دیدیم‌که از قناتی بیرون میآمد و از سرکوهی سرچشمه میگرفت کـه یکروز تا اینجا فاصله داشت .

فردای آنروز ، یعنی‌سه شنبهٔ بیست و دوم ژوئیه به شهری رسیدیم بنام «جاجرم». گرمای هوا آنروز بسیار بود . جاجرم دردشتی درپای کوههای لخت واقع است . ازین‌کوهها نهرهایی حفرکرده وآب بشهرآورده‌اند . در وسط شهردژی است‌که برنوك تپه‌ای قراردارد و آن تپه ساختگی است . این دژ ازخشت خام بنا شده و درگرداگرد خود شهرحصاری نیست . درزمستان گذشته برف بسیار باریده واین برفهای گران بهنگام تابستان آب شده وشهرها را ازسیل پرساخته بود و اخیرا نیز یك نیمه ازشهررا ویران ساخته و به دژ مرکزی هم آسیب رسانیده بود . ازین گذشته سیل همهٔ مزارع غله خیزرا نیز دربرگرفته و شسته بود .

برسرراه ما دشتی هموارbودکه برآن نه سنگی بود و نه صخره‌ای . همهٔ این پیرامون بسیارگرم است . زمین آن همه جا راه آب بود ، اما بندرت به نهریا رودی میرسیدیم . بمجردآنکه به جاجرم رسیدیم خوراك فراوان بما دادند ولی اسبهای تازه نفس آوردند و ماراناچار ساختند تا بازسوارشویم و به پیش رانیم . اناکورا ، بزرگ تاتاران‌که تیموربرای پذیرایی از ما فرستاده بود ، با ما بود و همه جا جهت ما خوراك و آنچه نیاز داشتیم تدارك میکرد. و نیز بخاطر او بودکه روزانه منزل بمنزل اسب تازه نفس از ایلخی حکومت برای ما تهیه می‌کردند و بدین‌گونه پیش میراندیم .

درهمهٔ طول راه (چنانکه گفتیم) تیمور فرمان داده بودکه اسبهایی درچاپارخانه‌ها نگاهدارند . درین چاپارخانه‌هاگاهی دویست و گاهی یکصد اسب میتوان یافت و این حال تا سمرقند همچنان است . این اسبان را برای چاپاران خاص یا پیکها و فرستادگان و سفیرانی‌که تیمور به‌نقاط دوردست میفرستد یا آنانکه از دوردست بحضوراوگسیل شده‌اند ، نگاه میدارند تا

آنان شب و روز بی‌درنگ راهروی کنند . این اسبهای ایلخی حکومتی را هم دربیابانهای خشك خالی ازسکنه که برسرراه واقعند وهم درجاهای پرآبادی و جمعیت ، نگاه میدارند . برای همین منظور درسرراه بفاصله های مختلف کاروانسراهایی ساخته‌اندکه در آنها اصطبل ها و مهمانخانه‌هایی قراردارد . ازآبادیهای مجاور تدارکات و مواد مورد نیاز باین کاروانسراها میرسانند . برای تیمارداشت و نگاهداری این حیوانات گروهی مأمور شده‌اند ،که ما به‌آنان می‌گوییم مهتر و درینجا بآنها «یامچی»[1] میگویند . هرگاه سفیری از جانب تیمورگسیل شود ، یا نماینده‌ای که ازخارج بدربار فرستاده شده است به یکی ازین چاپارخانه‌ها گام نهد بی‌درنگ زین ازپشت اسبهایی که با او آمده‌اند برمیدارند و اسبهای تازه نفس ، ازآنها که در اصطبل خویش دارند زین میکنند . سپس دو مهتر یا جلودار باآنان سوار میشوندکه از اسبها توجه کنند و چون به چاپارخانهٔ بعدی رسیدند اسبهایی که تاآنجا آورده‌اند با خود به چاپارخانهٔ خویش برمیگردانند . بدین ترتیب مرتباً آن چاپار یا پیك راه ـ پیمایی میکند و اگراحیاناً درضمن راه اسب وی خسته شد یا بواسطهٔ حادثه‌ای ازپادرآمد بهراسبیکه برسد ، خواه آنکس که برآن سوارست برای تفریح سوار شده باشد یا خواه برای کاری بیرون شده باشد ، میتواند آنرا مصادره کند و آن سوارهم باید بی‌درنگ خواست اورا برآورد و اسب باو واگذارد . آن جلودار یا مهتری که با چاپار همراه است بجای آن اسب حکومتی که سقط شده ، مسؤول آن اسبی است که بوام گرفته شده است .

درحقیقت رسم عمومی برین جاری شده است که هرکس که براهی

۱ــ Yomchi سابقاً ذکری از «یام» گذشت ، اکنون باید دانست که این سازمان ازیاسای چنگیزاست باین معنی که چون عرصهٔ ممالك مغول وسعت یافت ولشکریان وایلچیان وتجاردائماً در رفت و آمد بودند ، چنگیز درسرراهها منازل کاروانی بنام یام درست کرد تادرآنها لوازم مسافرین و لشکرهارا ازعلوفه و علیق اسبان ومأکول و مشروب و چهارپا حاضرداشته باشند و مخارج آنهارا لشکرهای مغول بپردازند و اسبان چاپار دولتی باسم «الاغ» درآنجا برای رساندن ایلچیان مهیا باشد و هرسال این یامها را تفتیش میکردند و نواقص آنهارا رفع مینمودند . » (تاریخ مغول مرحوم اقبال) . م . ا .

میرود ، چه از بزرگان باشد و چه بازرگان و چه مرد ساده و عامی ، اگر به سفیری برسدکه بدربار تیمور روان است یا باپیکی که اوگسیل داشته برخورد کند ، بمجردآنکه درخواست مرکوب کند فوراً باید فرودآید و اسب را باو واگذارد . هیچکس دراین مورد یارای مخالفت و پایداری ندارد ، والا سرش برسرآنکار میرود . درین امر هیچ استثنائی درکارنیست . بنابراین هراسبی را ازهراردوی سواری درهرکجاکه باشد میتوان‌گرفت و غالباً هم ازین رسم برخوردارشدیم و اسبهای لشکریانی‌راکه برسرراه دیدیم یا برای خودمان یا برای آسایش همراهانمان‌گرفتیم و آنانرا مجبور ساختیم پیاده بدنبال ما بیایند تا اسب خویش را بازگردانند . نه تنها ازینگونه مردم استفاده‌کردیم بلکه حتی ازپسرخود تیموریا اززنهای او بهنگام نیازمندی میتوانستیم اسب بستانیم . نقل میکنندکه زمانی پسرارشد تیمور و همراهانش ناگزیر شدند تاپیاده شوند و اسبهای خود را به سفیری‌که بسوی دربارتیمور روان بود واگذارند .ازینها گذشته نه تنها درین شاهراه (سمرقند) بلکه درکلیهٔ شاهراههای دیگر قلمرو وی اینگونه چاپارخانه‌ها ایجاد شده است تا پیکهای وی از همه سو بی‌درنگ وبدون اندکی‌تأخیرراه بپیمایند واخباررا باو برسانند . تیموربسیارعلاقمندست که فرستادگان وی یاآنانکه بسوی اومیآیند شب‌وروز درراه وروان باشند . بدینطریق به آسانی میتوانند درعرض بیست و چهارساعت حتی‌اگر دواسب هم زیرپای‌آنهاکشته شود ، پنجاه فرسخ راه‌که برابرست با سه روزراه‌پیمایی‌عادی بپیمایند . تیمور سرعت‌را ازهمهٔ امور مهمتر میداند .

اینك تیمور چون دریافته بودکه درسراسر قلمرواو و پیرامون سمرقند و حتی درمغولستان ، مقیاس فرسخ خیلی بیش‌از فرسخ عادی است ، پس وی فرسخ مزبوررا به دونیم‌کرد و برجکهایی درپایان هرنیمه ساخت . آنگاه برآن نهادکه پیکهای جغتای‌که حامل اخباری هستند روزانه دوازده یا دست‌کم ده فرسخ ازاینگونه فرسخهای کوتاهتررا بپیمایند . این فرسخهای کوتاهتررا درینجا نشانه مینامند . گویند این نام ازهمان برجکها مشتق شده

است . این روش جدید ابتدا تنها برای مغولستان اتخاذ شد و بعدها که به‌این سوهم روان بودیم دیدیم که ازین برجکها درپایان هرفرسخ ساخته‌اند ، ونیز باید درنظرداشت که هرفرسخ مغولی برابراست با دو فرسخ قسطیلی[1] .

درحقیقت بدشواری میتوان این را باورکرد . اما ما این را بچشم خویش دیدیم و راستی گفتار خویش را ضمانت میکنیم که این چاپاران به تندی شگفت‌انگیزی راه می‌پیمایند و بفرمان تیمور دربیست و چهارساعت پانزده‌و حتی بیست فرسخ (مغولی) بزرگ راه میروند . بهیچ روی ملاحظهٔ اسبها را نمیکنند و چنان میرانند که نفس آنها میبرد . درصورتیکه اسب زیرآنان از پای درآید فوراً پوست آن اسب مرده را میکنند و برسرراه آنرا میفروشند. بسیاری ازینگونه اجساد اسبهای سقط شده درکنار راه دیدیم که ازفرط دویدن سقط شده بودند و جسد آنها درآنجا افتاده بود . عدهٔ اینگونه اسبها بسیار بود چنانکه انسان بشگفتی‌میفتاد .

(فردای آنروز بامدادان از جاجرم) براه افتادیم * و همهٔ آنروز و شب بعدش را بی‌درنگ راه پیمودیم . زیرا باآنکه بسیارمیل داشتیم اندکی بیاساییم بما اجازهٔ آرمیدن داده نشد . گرمای هوا درتمام این مدت ، حتی درطی‌شب فوق‌العاده طاقت فرسا و براستی‌کم‌نظیربود ، زیرا باد شدیدگرمی لاینقطع میوزید . آنگاه حال گومزدسالازار (ازگارد سلنطتی) همسفر ما درین شب بسیار وخیمترشد ، چنانکه‌گمان بردیم که وی میمیرد و درهمهٔ آنروزکه راه می‌پیمودیم ، (یعنی‌چهارشنبه تشنه لب بودیم و) به آب دسترسی نیافتیم . چون شب فرارسید ناگزیر براه رفتن ادامه دادیم و فقط اندکی درنگ کردیم تا اسبان را جودهیم . فردا (یعنی پنجشنبه) براه پیمایی همچنان ادامه دادیم و برسرراه خویش هیچ آبادی و محل مسکون ندیدیم . بهنگام فرارسیدن شب به اسفراین رسیدیم* . این آبادی بزرگی است با ساختمانهای زیبا و بسیارکه همه خانهٔ شخصی یا مسجد بودند . اما بیشترآنها اینك متروك

---

۱ ــ فرسنگ قسطیلی تقریباً بقدر فرسخ ما و همان شش‌کیلومترست . م .

مانده‌اند . سپس آنان بما اسبهای تازه نفس دادند و آنشب را همچنان راندیم. فرداکه جمعه بوددرحوالی ظهربه دهی غیرمسکون رسیدیم . از جای دیگری که یك فرسخ تا جاده فاصله داشت برای ما خوراك و آنچه مورد نیاز بود آوردند . آنگاه چون غروب آفتاب نزدیك شد باز براه افتادیم و همهٔ شب راه پیمایی‌کردیم و ازدشتی پهناور گذشتیم . فردای آنروزکه مصادف بود با بیست و ششم ژوئیه به شهری بزرگ رسیدیم بنام نیشابور .

درحدود یك فرسخ مانده به نیشابورجاده ازناحیه‌ای گذشت‌که در آن بیشه‌های بسیاربود و با جویبارها و نهرهای بیشماری سیراب میشد . در آن دشت ، اردوگاه بزرگی‌دیدیم مرکب ازتقریباً چهارصد چادر . این چادرها ازچادرهای عادی نبودند بلکه چادرهای دراز وکوتاه نمدین سیاه بودند . درین چادرها قبیله‌ای بنام «الواری» (که‌کرد هستند) زندگی میکنند و هیچ مسکن و خانه‌ای ندارند جزین چادرها و هرگزهم درشهریا دهکده‌ای مسکن نمیکنند ، بلکه زمستان و تابستان را درهوای آزاد بسرمیبرند و بگله چرانی اشتغال دارند . گله‌های آنان عبارتند ازدسته‌های قوچ و میش وگاو . مردم این قبیله بخصوص درحدود بیست هزارشتردارند . اینان عرض و طول این استان را می‌پیمایند و تحت فرمان تیمورهستند و سالانه سه هزار شتروپانزده هزارگوسفند برسم خراج باو میدهند . این خراج را با رضایت خاطردربرابر امتیاز چرانیدن‌گله‌های خویش تقدیم میکنند. بمجرد آنکه‌باین قوم چادرنشین برخوردیم رئیس آنان ازاردوگاه بیرون‌شد ومارا بچادردعوت‌کرد . آنان مارا دربزرگترین چادرخویش نشانیدند و دربرابرما برسم محل‌کاسه‌های شیر و خامه و نان‌گذاشتند . ما ازآنان تودیع‌کردیم و به نیشابور رفتیم . اینك درین روزناگزیر ازبجای‌گذاشتن گومزد سالازار شدیم . اورا در روستایی‌که برسر راه ما بودگذاشتیم ، زیراکه ازبیماری دیگریارای سواری و راه پیمایی

نداشت .

شهر نیشابور در دشتی است که گرداگرد آنرا بیشه‌ها و خانه‌های پیوسته به آنها فرا گرفته است . بمجرد آنکه بشهر رسیدیم مارا به خانه‌ای زیبا بردند و ریش سفیدان شهر آمدند و خوراك و آذوقه آوردند که عبارت بود از گوشت و میوه مانند خربزه که درینجا بزرگ است و رایحه‌ای عالی دارد ، و نیز در آنجا شراب هم کم نیست . چون از مهمان نوازی آنان برخوردار شدیم بهریك از ما سفرا یك خلعت (زربفت) پوشانیدند . همهٔ اینها را بفرمان مخصوص تیمور انجام میدادند . چونکه فرمان داده بود که درهر شهری که برسر راه ما واقع است بما اسبی بدهند یا آنکه بجای اسب خلعت بپوشانند .

اینك درحدود نیم فرسخ به نیشابور مانده با بزرگی که ازسرداران سپاه تیمور بود بنام «ملیالیورگا»[۱] برخورد کردیم. وی بما اطلاع داد که بفرمان مخصوص شخص تیمور بآنجا آمده است تا ازما محترمانه وکامل پذیرایی کند، و آنچه مورد نیاز ماست برای ما آماده سازد . پس چون ملیالیورگا را ازحال گومزدسالازار آگاه ساختیم که دراثر بیماری توانایی سواری نداشت و در دهی اورا بجای گذاشتیم ، فوراً سوارشد و به آن محل رفت تا اقداماتی برای آسایش او بعمل آورد . وی دوست بینوای مارا چنان ناتوان یافت که هیچ یارای برخاستن ازبستر نداشت . فوراً تخت روانی آماده کردند و گومزرا در آن گذاشتند و چهارکس آنرا برشانه گرفتند و منزل بمنزل ازیك آسایشگاه به آسایشگاه دیگر آوردند تا به نیشابور که درآنجا بانتظار وی نشسته بودیم رسید . چون بشهر رسید فوراً همه گونه وسایل آسایش برایش فراهم ساختند و پزشکان نام آور را که درآن شهر بسیار بودند ببالینش خواندند اما سودی نبخشید ، چون خدا نخواست و علیرغم آنچه ما کردیم گومزدسالازار دراندك زمانی درگذشت.

شهر نیشابور شهری است بزرگ که درآن وفور نعمت و همهٔ وسایل

۱- *Melialiorga* محتمل که این لقبی باشد ازالقاب سپاهیان همچون الگه یاامثال آن . م .

هست . زیرا این شهرجایگاهی نیکودارد . این شهرپایتخت استان مادست[۱] و در نزدیك آن معادن معروف فیروزه قراردارد . این جواهرات را درسایرنقاط ایران هم میتوان یافت . اما فیروزه های این معادن ازمرغوبترین آنهاست . فیروزه را درجاهای مخصوص از زمین و نیزدربسترزودخانه‌ای که ازکوهی درپشت شهر سرچشمه میگیرد بدست میآورند . همهٔ این شهرستان نیشابور بسیارپرجمعیت است و این محل جای بسیارخوش و مفرحی است برای زندگی. درینجا استان ماد پایان مییابد و استان خراسان شروع میشودکه استانی است بسیار بزرگ . ❋

۱ــ اینکه نیشابوررا پایتخت استان ماد خوانده بمسامحه است وگرنه این شهرهیچگاه جزو ایالت ماد قدیم ایران نبوده است تاچه رسد بپایتخت آن . م . ا .

فصل دهم

از نیشابور تا جیحون

روزیکشنبهٔ بیست و هفتم ژوئیه ازنیشابور براه افتادیم و شب را دریك ده متروك و خالی ازسکنه گذراندیم . فردای آنروز یعنی‌دوشنبه بهنگام غروب به شهری بزرگ رسیدیم بنام «فریور»[1] که درآنجا دیدیم بیشتر مردم از شهر گریخته‌اند . این جلای وطن ناشی ازترس و بیم ازسپاهیان تیموربود و اینك دوازده روزبودکه ازروز عبور او وهمراهان تاتارش ازین شهرمیگذشت و درواقع‌کسان تیموردرشهربیداد شگرفی‌کرده بودند . باوجود این‌گروه انگشت شماری‌که از مردم شهرمانده بودند ازما خوب پذیرایی‌کردند و طبق معمول خلعت (زربفت) بما پوشانیدند. درپیرامون این شهردشتی‌است لم‌یزرع و هوای‌آن بسیارگرم .

در سه شنبهٔ فردا بهنگام غروب بـه شهری بزرگ رسیدیم بنام «آسگور»[2] . پس ازچند ساعت آرمیدن شبهنگام و درتاریکی براه افتادیم و میانروزبهنگام صرف ناهاربشهربزرگی بنام «اخالخان»[3] رسیدیم . روز چهارشنبهٔ سی‌ام ژوئیه بشهراخیررسیدیم و ازما باکمال احترام پذیرایی‌کردند و ضیافتی‌دادند و همهٔ نیازمندیهای ما را برآوردند و بما بهمان ترتیب مقرر و معهود خلعت زربفت پوشانیدند .

۱- Ferrior ۲- Asegur ۳- Okhalchan

درینجا سفیری ازجانب شاهرخ میرزاکوچکترین پسرتیمورنزد ما آمد . پیام وی دعوتی بود ازجانب‌آن شاهزاده‌که ما راه خودراکج‌کنیم و بدیدن او بهرات‌که مقراو بود برویم . این شهرسی فرسخ تا آنجاکه ما بودیم فاصله و درسوی راست جادهٔ سمرقند درجانب هندوستان قراردارد . شاهرخ میرزا قول میدادکه از ما بنحوی بسیارمحترمانه پذیرایی‌کند و درسراسرملك وی همه‌جا همه‌گونه وسایل و آنچه مورد نیازماست و نیزوسایل تفریح و آسایش مارا فراهم سازد . پس ما با آن بزرگ (یعنی ملیالیورگا) که برای راهنمایی‌گسیل شده بود مشاوره‌کردیم و به اشارهٔ او به شاهرخ میرزا پاسخ دادیم‌که اعلیحضرت تیمورفرمان اکید صادرفرموده است‌که هیچ نباید درنگ کنیم و با نهایت شتاب (به سوی سمرقند) برانیم . بنابرین نمیتوانیم ازآن راهی‌که درپیش داریم اندکی منحرف شویم ، حتی‌قادرنیستیم باینکه ازوکه فرمانروای خراسان است دیدن‌کنیم و ازوپوزش میخواهیم و امیدواریم‌که مارا معذور بدارد .

چون چنین پاسخی بـه پیـام آن شاهزاده داده شد ، همچنـان راندیم تـا رسیدیم بشهر مشهد (یعنی محل شهادت امـام رضاکـه بنـام) سلطان خراسان مشهوررست و آرامگاهش درآنجا قراردارد . وی همانا نوهٔ نوهٔ نوهٔ محمد (ص) ازدختران پیغمبرست‌که ایرانیان اورا ازپاکان میدانند وی درمسجدی بزرگ و درتابوتی‌که درنقره و طلاگرفته شده است مدفون است .

مشهد شهرعمدهٔ زیارتی همهٔ این حوالی است وسالانه‌گروه بیشماری بزیارت‌آن میآیند. هرزایری‌که بآنجا رفته باشد ، چون بازگردد ، همسایگانش نزد اومیآیند ولبهٔقبای اورا می‌بوسند . چون دریافته‌اندکه وی اززیارت چنین محل محترمی بازگشته است . چون باین شهررسیدیم ، مارا برای زیارت این مکان مقدس و آرامگاه بردند . سپس چون درایران راه می‌پیمودیم وبرسر زبانها افتاده بودکه ما بزیارت مشهد مشرف شده وآن مکان مقدس‌را دیده‌ایم،

مردم همه می‌آمدند و لبهٔ قبای مارا بوسه می‌زدند . باین بهانه‌که ما ازگروهی هستیم‌که فیض زیارت مرقد و بارگاه قدیس بزرگ خراسان را درك‌کرده‌ایم . این ایالت نیز ازنام سلطان خراسان‌که از بازماندگان و فرزندان محمد (ص) است ، نام یافته و سراسرآن باسم خراسان مشهورگشته است٭ . خراسان به تنهایی‌کشوریست (چون جزو خاك اصلی ایران نیست) ، اما زبان مردم آن فارسی است[1] .

پنجشنبهٔ آخرژوئیه ازمشهد به شهری بزرگ رسیدیم بنام بوئلو(که همان طوس باشد) . این شهرنیز دراستان خراسان واقع است . شهری است بسیار خرم و مفرح و جمعیت‌آن ازهمهٔ آبادیهایی‌که ازسلطانیه تا اینجا برسرراه ما بودند بیشتربود . درین شهردرساعات‌آخرپنجشنبه ماندیم . چون بزرگان شهر سرگرم تهیه و گردآوری خواربار و علیق ما تا منزل دیگربودند . زیرا ما بیابانی درپیش داشتیم‌که درآن تا پنجاه فرسخ نه‌آب بودونه آبادانی .چون آنشب شام خوردیم برای ما اسبهای تازه نفس‌آوردندکه برآنها بنشینیم وازین صحرای بی‌آب و علف بگذریم . شبانگاه براه افتادیم و تا بامداد جمعه راه رفتیم . همهٔ آنروزراهم راه پیمودیم تا به محلی مسکون رسیدیم .

شنبه‌که مصادف بود با (دوم) اوت سرانجام نزدیك شب به دره‌ای رسیدیم. درینجا مزارع گندم بسیاربود و رود «تجنداب» ٭ ازآنجامیگذشت. درکنار این رود چادرهای بیشماری برافراشته یافتیم . درین چادرها جغتائیان متعلق به قبیلهٔ تیمورزندگی میکردند . این مردم با همهٔ‌گلهٔ گوسفند و شتر و اسب درآنجا مانده بودند تا چارپایان خویش را ازچراگاههای آن حدود سیرکنند . همهٔ این حیوانات بشمارش آمده بودند تا بابت آنان مالیات گرفته شود .

درین محل به بزرگی دیگر از درباریان‌که بفرمان تیمور فرستاده

۱ــ واینکه میگویند خراسان جزء خاك اصلی ایران نیست ، اینهم بمسامحه است ، زیراخراسان از قدیم‌الایام جزء خاك اصلی ایران و بزرگتراز حدود فعلی‌هم بوده است . م . ا .

شده بود برخوردیم . وی موظف بودکه حتی‌المقدورهمه‌گونه احترامات را دربارهٔ ما مرعی دارد و ازما مراقبت‌کندکه خوراك و اسب دراختیارما باشد . بنابرین همواره درهرمنزل‌که فرود میآمدیم خواربار و چارپایان راهوارآماده بود . این بزرگ‌که اینك باما همراه شد ، «میرابزار»[1] نام داشت وگفت‌که تیمور ولینعمت وی اورا فرستاده است تا تهنیت و سلام اورا بما برساند و او حاضراست‌که با ما همراهی‌کند و راهنما و مصاحب ما باشد و درهمهٔ امور بما یاری‌کند . راهنمای سابق ما (یعنی ملیالیورگا) درینجا دیگر ازوظایفی‌که بعهده داشت معاف شد و «میرابزار» بفرمان تیمورجای اوراگرفت . با وجود این «ملیالیورگا» و همراهانش همچنان همراه ما بودند و روزانه درهرمنزل جیرهٔ‌کسان و چارپایان اوداده میشد و اینان درهمهٔ مراحل سفر با ما همراهی کردند و همراهی و یاری آنان برای ما مغتنم و مؤثربود .

درین‌کشور رسم چنین است‌که درهرمنزل سفراعم از ده یا شهر ، بمجرد رسیدن ما فوراً خوراك برای ما و همراهان بیاورند . بنابراین رسم میوه برای ما وجوبرای دواب ما سه برابر بیش ازآنچه نیاز ما بود میآوردند . رئیس یاکدخدای محل موظف بودکه پاسدارانی‌گسیل‌کند که شب و روز مراقب و نگهبان ما و اسبهای ما ورخت سفرما باشند . درصورتیکه امری‌غیر مترقب رخ میداد ساکنان‌آن آبادی ناچار بودندکه خسارات را جبران‌کنند . درهرهنگام و هرجاکه ورود میکردیم و فوراًآنچه نیازما بود آماده نمیکردند، لامحاله ضربات بی‌محابا و شدیدی‌که درآن هیچ رحم و شفقتی راه نداشت برتن آنان فرود میآمد . چنانکه موجب‌کمال شگفتی‌ما میشد .

آنکس‌که راهنمای ما بود بدنبال سران شهر یاده یاآن آبادی‌که در آن فرودآمده بودیم میفرستاد و چون ایشان‌را بحضورراهنمای‌ما میآوردند ، تا سخنی میگفتند بی‌درنگ کتکی مفصل فی‌المجلس بعنوان چاشنی به آنان میزدندکه تماشایی بود . آنگاه به‌آنان ابلاغ میکردندکه ارادهٔ خاص تیمور

۱ - Mirabazar شاید میرزا بزرگ بوده است . م .

برین قرارگرفته است و همچنانکه میدانند همهٔ سفیران و فرستادگان بمجرد رسیدن بمحل باید باکمال احترام مورد پذیرایی قرارگیرند و آنچه مورد نیاز ایشانست باید داده شود وازآنجاکه ما سفیران فرنگی‌که دربرابرآنها ایستاده‌ایم مهمان ایشان هستیم و به شهرایشان وارد شده‌ایم وازما پذیرایی شایسته‌ای نشده است و باینطریق ازفرمان تیمورسرپیچی‌کرده‌اند ، پس باید دروهلهٔاول رئیس محل‌کتك مفصلی‌بخورد و سپس برای جبران این‌کوتاهی وفراموشکاری اهل محل مبلغ هنگفتی‌جریمه بدهند ، تادرآینده ازسفیران بهترپذیرایی‌کنند. بدینطریق تا بشهری یا دهکده‌ای میرسیدیم نگهبانان (و رؤسای تاتار همراه‌ما) یا آنانکه مأمورنگهبانی ما بودند ، رئیس آن آبادی‌راکه اورا مردم محل‌بهمین نام رئیس میشناسند ، احضارمیکردند . برای پیداکردن اوهم به نخستین‌کسی که درخیابان برمیخوردند میگفتندکه خانهٔ رئیس را بآنان نشان دهد و اورا میگرفتند و مجبورش میکردند . ایرانیان این حدود (دستاری)که با پیچیدن و تاب دادن تکه‌ای پارچه میسازند برسرمیگذارند* . سواری (از تاتار) آن دستاررا دریك چشم بهم زدن برمیدارد و بازمیکند و بدورگردن اومیاندازد و سرش را به اسب خویش می‌بندد و آن بدبخت نگون طالع رادرکنار رکاب اسب وامیداردکه خانهٔ رئیس را باو نشان دهد و همواره ضربات لگد و مشت برسرو‌روی او نثارمیکند .

بهمین علت هم مردم آبادیهای برسرراه چون ازآمدن تاتاران‌آگاه میشوند و چون میدانندکه (این تاتاران) سواران تیمور کـه برای اجرای دستوری میروند چگونه مردمی‌هستند ، چنان بامنتهای سرعت میگریزندکه گویی ابلیس بدنبال آنان روان است . بازرگانان دکانهای خویش را فوراً تخته میکنند و مانند دیگران میگریزند ودرخانه های خود پنهان میشوند . در ضمن‌گریز بیکدیگربا آوای بلند میگویند «ایلچی» یعنی «سفیران» ، چون میدانندکه باآمدن سفیران روزآنان سیاه میشود . باین ترتیب مردم چنان میگریزندکه پنداری اهریمن شخصاً بدنبال آنان روان است براستی‌که چون

این (تاتاران) به آبادی داخل میشوند چنان اغتشاش و جنجالی براه میاندازند و چنان بیرحمانه و ستمگرانه رفتارمیکنندکه گویی خود ابلیس به‌آنجا آمده است . چون رئیس یاکدخدای‌آبادی را یافتند ، تصورمکنیدکه بااو با ادب رفتارمیکنند و سخن میگویند ، بلکه باو ناسزا میگویند و تازیانه وچماق میزنند و اورا درپیشاپیش خود میدوانند تاآنکه آنچه نیاز سفیران است بدست‌آورند . سپس کدخدارا مجبورمیکنند تا دربرابرآنان بایستد و خاشعانه درپیش‌آنان خدمت‌کند و حق بازگشت ازحضوررا ندارد مگربارخصت‌آنان .

اینك باید بدانید کـه ما سفیران اسپانیا و سفیران سلطان مصر دسته‌جمعی و بهمراه یکدیگراز فیروزکوه‌که داماد تیمور(سلیمان میرزا) ازما پذیرایی کرد ازو جدا شدیم ، راه می‌پیمودیم و در طول این مدت همواره این (پاسداران تاتار) همه‌گونه نیازمندیهای مارا بیك‌سان آماده میکردند . اما این مردم پیوسته در سفرو مأموریتهای دیگرحکومتی‌هم درعین آنکه لاف میزنندکه فرمان ولینعمت خویش تیموررا بکار می‌بندند ، رفتاری جابرانه و بیدادگرانه دارند و مردم را در فشارمیگذارند و بنام خدمت بمولای خویش هرکس‌راکه بخواهند میکشند و دم ازکسی‌برنمیآید و هیچکس مخالفتی با آنان نمیکند . دربرابرآنچه از رنج و شکنجه ازمأموری‌که بفرمان تیمور و بخاطر اجرای دستوراو میرود ،هرکسی‌ستم رسد ، باید خاموش باشد . آن مأموریا پیك تیمورممکن است حتی فرماندهٔ سپاهی را بخدمت خویش وادارد، یا حاکمی را بخدمت‌گیرد . این براستی برای ما شگفت‌انگیزبودکه درسراسر این‌کشور همه‌کس ازین مأموران خاص و پیکهای تیمورکه فرمان اورا میبرند، درهراس بودند .

درین هنگام چون به چادرهای جغتائیان (درکناررود تجند) رسیدیم (میرابزار) راهنمای ما بی‌درنگ آنان را واداشت تا برای ما گوشت پخته و برنج و آنگاه شیروخامهٔ ترش بیاورند و دربرابر ما بنهند ونیز هندوانه‌های زیادی‌که درآن حوالی فراوان و بسیارمرغوب و نیکوست برای ما آوردند .

این جغتائیان‌که اینگونه مهمان آنان شدیم[۱] مردمی چادرنشین هستندکه درچادر و زیرسایبان زندگی میکنند . چه آنان خانهٔ همیشگی و دایمی ندارند و زمستان و تابستان را درهوای آزاد بسرمیبرند . درتابستان به دشتهای‌کنار رودخانه میآیند و درآنجا غله وپنبه میکارند وازجالیزهای هندوانه‌که بنظرمن هندوانه های آنها ازبزرگی و خوبی درجهان نظیرندارد ، توجه میکنند . و نیزارزن و یکی از انواع غلات‌راکه خوراك عمدهٔآنان را تشکیل میدهد و با شیر ترش جوشیده میخورند ، میکارند . درزمستان این جغتائیان به محلی میروندکه هوای آنجا نسبةًگرم است و نیزبهمین‌گونه همهٔکسان تیمورهم زمستان و تابستان نقل مکان میکنند واز اردوگاهی به اردوگاه دیگرمیروند و درهوای آزاد بسرمیبرند . اما ازآنجاکه ازهیچ دشمنی‌باك ندارند ، دیگر مجبورنیستندکه همواره برای تأمین امنیت و سلامت خویش باهم راه‌پیمایی وکوچ‌کنند . تیموربانزدیکانش جداگانه بهمراه خدمتگاران و بزرگان و درباریان وزنها وکنیزان خویش راه پیمایی میکنند و دیگرافراد قبیله هم جدا کوچ میکنند ، باین‌گونه همهٔ عمررا درهوای‌آزاد میگذرانند . این (تاتاران) گله‌ها و رمه‌های بزرگی ازشترواسب وگوسفند واغنام و احشام دارند ، اما گاوکم دارند .

چون تیمورکسان خویش را برای جنگ بخواند همه‌گرد میآیند و با او همراه میشوند . درپیرامون خویش‌گله‌های اغنام و احشام و آنچه از دارایی دارند با زن و فرزند ، میبرند . زن و فرزند آنان بدنبال سپاه میآیند و بهرجاکه رفتند ، این‌گله ها خصوصاًگوسفندان و شتران و اسبان بمصرف خوراك سپاهیان میرسند .

تیموربا این روش‌کارهای بزرگ وفتوحات عظیمی‌کرده است ، چون (تاتاران) مردمی بسیاردلیرو سوارکارانی عالی و تیراندازانی ماهرندکه ناگهان تیرمیاندازند و درتحمل فشار ومشقات طاقت فوق‌العاده دارند . هرگاه در اردوی خویش خوراك فراوان داشته باشند بسیارمیخورند واگرکمیاب باشد ،

گوشت و شیربدون نان‌کفایت خوراك آنانرا میکند . میتوانند مدت درازی راه‌پیمایی‌کنند ، بدون‌آنکه برای تهیهٔ‌گندم و آرد و پخت نان اندکی درنگ کنند و همواره از(گوشت وشیر)گله‌ها و رمه‌های خویش تغذیه میکنند . چون خوراك فراوان باشد ، مانند شکمخوارگان تاگلوی خویش را انباشته میسازند ، واگرکمبود درمیان باشد ، اندکی شیرترش‌که باآب جوش آمیخته شده است ، کفاف آنان را میدهد و بعلت همین خودداری و تاب بسیارهرگز دوچارقحطی نمیشوند .

شیرترش راکه خوراك عمدهٔ آنانست بدینگونه آماده میکنند: دیگ بزرگ پرازآبی‌را برآتش مینهند وپیش‌ازآنکه آب‌جوش بیاید، یك‌کاسه‌مایهٔ شیرترش راکه شبیه پنیرست و باآب سرد زده‌اند تا همچون خمیرشود ،آماده میسازند . آنگاه این‌کاسه را در دیگ جوشان خالی میکنند و همهٔ آن دیگ چون سرکه ترش میشود . سپس نانهای نازکی ازآرد راکه ورزیده و خمیر کرده‌اند درین دیگ جوشان میندازند . پس ازآنکه اندکی جوشید ، آتش را اززیرآن میکشند و همهٔ محتویات آنرا درکاسه‌هایی میریزند . این‌راکه نوعی سوپ است بدون‌گوشت با نان میخورند و سیرمیشوند . غالباً و روزانه ازین سوپ میخورند . برای تهیهٔ‌آتش چوب بکار نمیبرند ، بلکه از مدفوع اغنام و احشام خویش برای سرخ‌کردن و جوشاندن خوراك استفاده می‌کنند . خوراکی‌که توصیف آنراکردیم بنام «آش» (که بزبان فارسی بمعنی سوپ است) خوانده میشود .

از بامداد فردا (یکشنبه) ازاردوگاه کنار رود (تجند) در تحت حمایت و نگهبانی میرابزارکه تیمور به پیشواز ما فرستاده بود براه افتادیم و همچنانکه خواهیم‌گفت درتمام طول‌آنروز و شب بعد وروزبعدازآن بی‌درنگ راه پیمودیم و هرگزبرسرراه به محلی مسکون یادهی یاآبادیی نرسیدیم .

آن (یکشنبهٔ) اولین شب درکاروانسرای بزرگی (که چاپارخانه بود) درمیان بیابان بسربردیم . درآنجا به اسبانی‌که بهمراه خویش‌آورده بودیم جو

دادند . بما گفتندکه ازینجا تا منزل دیگردوازده فرسخ راه است . دو ساعت ازشب رفته براه افتادیم ، اسبهای خوب تازه نفس‌ازچاپارخانه برای ماآوردند. همهٔ آنشب را راندیم وگرما هیچ فروکش نکرده بود و بسیارطاقت فرسا بود ، مخصوصاً ازین لحاظ‌که برسرراه هرگزبه آب نرسیدیم . چون صبح شد ، که مصادف بود با دوشنبه ، همچنان براه‌پیمایی ادامه دادیم و تا ساعت سه بعداز ظهربدون‌آنکه به آب خوب و یا بد برای نوشیدن آدمیان و اسبان برسیم راه پیمودیم . همهٔ‌آنشب و آنروزچنان تند راندیم‌که اسبهای ما بکلی خسته شدند و بدشواری میتوانستند راه پیمایی‌کنند و نیزبعلت‌گرمای بسیارآفتاب آنروز نزدیك بودكه هلاك شوند . ما آدمیان نیزنزدیك بود ازنایابی آب نابود شویم، که جوانی‌که خدمتگار استاد علم‌کلام بود و اسبی‌بهترازدیگران داشت ، تند راند و سرانجام خوشبختانه نهری یافت و جامهٔ خودرا ازتن‌کند و درآب فرو برد و با شتاب بسوی ما بازگشت و عطش بعضی‌ازمارا باآن فرونشاند . بیشتر ما براستی نزدیك بود از گرمای بسیار و نایابی آب تلف شویم . چنانکه قافلهٔ مـا پراکنده و متلاشی شد وهریك سرخویش گرفت و رفت . دیگر نگهبانان و پاسداران ما بدنبال ما نمی‌آمدند وهرکس میکوشید تاجان خودرا برهاند .

سرانجام بهنگام فرورفتن آفتاب به دره‌ای پهن رسیدیم‌که درآن بسیاری چادرافراشته بودند . این چادرها ازآن جغتائیان بود . ازدور رودی پدیدارشدکه بنام مرغاب معروفست* . درآن شب و آن دوروزبیست فرسخ قسطیلی‌راه پیموده بودیم و درینجاآرمیدیم و شب‌را بروزآوردیم .

بامدادان‌که روزسه‌شنبه بود براسب سوارشدیم ولی فقط دو فرسخ رانده بودیم‌که به ساختمان بزرگی مانند مهمانخانه یا هتل رسیدیم‌که درینجا بنام‌کاروانسرا خوانده میشود . درآن ساختمان‌گروهی ازجغتائیان‌را یافتیم‌که مسؤول چاپارخانهٔ حکومتی‌بودند . آن بعدازظهررا آنجا ناهارخوردیم و آرمیدیم . بهنگام فرورفتن خورشید باردیگراسبهای تازه نفس‌که ازاصطبل

چاپارخانه برای ما آماده ساخته بودند سوارشدیم و دوساعت ازشب رفته به دشتی‌رسیدیم‌که درآنجا باگروه عمدهٔ قبیلهٔ جغتائیان برخوردیم‌که اردو زده بودند . شب را درچادرهای آنان خوابیدیم . بامداد فرداکه روزپنجشنبه بود بازبراه افتادیم و بعدازظهررا در دهکده‌ای بسرآوردیم و شب را درکنار رود مرغاب درهوای آزاد آرمیدیم . جمعه یعنی فردای‌آنشب بعدازظهررا در چادرهای بعضی‌از جغتائیانی‌که درین حدود چادرزده بودند بسرآوردیم و بهنگام غروب با اسبهای تازه نفس چاپارخانهٔ حکومتی براه افتادیم و شب را درهوای آزاد سرکردیم .

شنبه‌که مصادف بود با نهم‌اوت درمحلی بنام «سالوگرسوخسه»[۱] ناهارماندیم . این آبادی ازآن‌کشیش (یا روحانی مسلمانی) بودکه میتوان‌گفت بمنزلهٔ اسقف (مسلمانی) (درمیان تاتار) بود . این آبادی دردره‌ای‌کناررودی بود و دردشت پیرامون‌آن همه پرآب و نهرهای بسیاری ازآن (مرغـاب) میگذشت . درین حدود جمعیت بسیاراست و همهٔ این دره بیشه است و موستانهای خوب دارد . آن روحانی (مسلمان)که صاحب این آبادی بود ، اخیراً درگذشته است و دو پسربجای‌گذاشته . تیمورکه ده روزپیش درین حدود ازآنجاگذشته بود نسبت باین جوانان اظهارعلاقه‌کرده و آنانرا درپناه خویش‌گرفته و با خود بسمرقند برده است .

پدرآنان یعنی‌آن روحانی (مسلمان) مردی صحیح‌النسب و والاتبار بود و صاحب‌کنونی‌این آبادی زن بیوهٔ او یعنی‌مادراین جوانان است . وی ازما با احترام و اعزازپذیرایی‌کرد و دستورداد‌که آنچه ازخوراك و وسایل آسایش مورد نیاز ما باشد بما داده شود . ونیزاین خانم برای صرف ناهار به نزد ماآمد . همانشب ،کمی‌که ازشب‌گذشت براه افتادیم . اسبهای عالی در اختیارماگذاشته بودند و همه شب‌راه پیمودیم و فردا یعنی‌یکشنبه به‌چادرهایی که ازآن جغتائیان بود رسیدیم و ناهارخوردیم و بعدازظهر وشب بعدش را

۱- Salugar Sokhassa

درآنجا خوابیدیم . دوشنبه بامدادان باردیگرسوارشدیم و همه روزراندیم و شب را درهوای آزاد درمیان بیابان گذرانیدیم .

درهمهٔ این پیرامون چون به گروهی از چادرها(ی این تاتاران) میرسیدیم همواره خوراك و همهٔ مایحتاج مارا آماده میساختند . حتی اگربه مردم قبیلهٔ خود تیمورهم برمیخوردیم همین‌کاررا میکردند . چون آنان نیز موظف بودندکه‌آنچه نیازماست‌ازاموال‌شخصی‌برآورند.مردان ناچار بودند که روز و شب از ما نگهبانی کنند . زیرا آنان مسؤول حفظ اموال ما شناخته میشدند . وبراستی‌که‌غالباً بخاطرآسایش‌ماناچار چادرهای خودرا به‌مامیدادند. این چادرها بسیارراحت بود و چون راه ما به بیابان بی‌آب و علفی میفتاد از آنها خوراك برای خود و جو برای اسبان خود و آب کافی برایگان میگرفتیم .گواینکه این تدارکات برای آنان بسیارگران‌تمام میشد بازنیازمارا برمیآوردند .

روزدوازدهم اوت‌که‌سه‌شنبه بودبرای ناهارواستراحت بعدازظهربه کاروانسرای بزرگی رسیدیم‌که درمیان دشتی‌واقع بود و درآنجا نگهبانان (تاتار)مقرداشتند تا ازچاپارخانهٔ حکومتی مراقبت‌کنند. اندکی بعددرتکاپوی غروب با ردیگرسوار شدیم و دراندك زمان به شهری‌که «اندخود»[1] نام دارد رسیدیم . این شهرمحل تولد بزرگی بود (میرابزار) که تیموربرای همراهی و یاری ما فرستاده بود . شهراندخود درآنسوی مرزایران واقع است . زیرا که اینك به‌کشورتاجیك* رسیده بودیم . زبان مردم اینجا اندکی با زبان فارسی‌معمولی تفاوت دارد ،گواینکه بسیاری ازلغاتی‌که برسرزبانهاست عین زبان فارسی‌است . دراندخود ازما بسیارخوب پذیرایی‌کردند و درآنجا از سه شنبه یعنی‌روز ورودمان تا پنجشنبه چهاردهم اوت ماندیم . ضمناً ازما با شکوه و جلال تمام پذیرایی شد و شرابی‌که درینجا بسیار بدست میآورند و

۱- Andkhud

بمقدارزیاد دربرابر ما نهاده شد و نیزبهریك ازما خلعتهای (زربفت) پوشانیدند و یك اسب دادند .

شهراندخود دردشتی‌که تا دو فرسخ درپیرامون آنرا بیشه وموستان و دره‌های سرسبزگرفته است قراردارد . این سرزمین بسیارپرآب است و جویبارهای فراوان دارد .

پنجشنبهٔ مذکوردرحوالی غروب ازاندخود براه افتادیم و شب راهم درچادرهای جغتائیان دردشت وکنارنهری‌گذرانیدیم . این قبیلهٔ بخصوص جغتای مردمی ممتاز و مورد نظرخاص تیمورهستند . آنان اجازه دارندگله‌های خودرا هرجاکه بخواهند بچرانند و هرجاکه بخواهند تخم بکارند و تابستان و زمستان بهرکجاکه میل داشته باشند بی‌مانع و سدی بروند . مردم این قبیله ازپرداخت هرگونه خراج و مالیات حکومت آسوده‌اند . درعوض پیوسته آمادهٔ خدمت درسپاه تیمور هستند و شخصاً برای او و بخاطرنگهبانی او میجنگند . باید بدانیدکه این جغتائیان هیچیك درسفرجنگی از زن وفرزند و اغنام و احشام خویش جدا نمیشوند . همهٔایشان‌را بهمراه خود بجنگ میبرند و همچنان از محلی به محلی‌کوچ میکنند . چون اینگونه راه پیمایی‌ها پیش میآید ، زنهایی‌که بچه‌های کوچك دارند آنهارا درگهواره‌های‌کوچکی میگذارند و چون مادر سوار اسب میشودآن‌گهواره‌راهم بجلوی زین خویش با تسمه می‌بندد . درحقیقت این زنان باآنکه نوزادی باخود دارند چنان سبك سواری میکنندکه پنداری چیزی با ایشان نیست . مردم بی‌چیز چادر وبستگان خودرا باید بارشترکنند . دراینصورت به‌نوزادان سخت میگذرد . چون رفتار شتران با اسبان متفاوت است وآنکس‌که برشترسوار باشد رنجورمیشود .

اینك برسرراه خویش به‌آن چادرنشینان بیابان‌گرد رسیدیم‌که از هرجانب درطلب‌چراگاه روان بودند . درمیان‌آنان میراندیم ، زیراکه این‌ایلات گروههای عظیمی بودند . چنین بنظرما میآمدکه درمیان اینان غرق و محاط شده‌ایم . تا چشم کار میکرد ازین ایلات دیده میشد . درآخر هردو فرسخ

راه پیمایی به گروهی میرسیدیم و همهٔ روز از اردوگاه آنان میگذشتیم ، درحقیقت به انتهای اردوگاه و جمعیت آنان نمی‌رسیدیم و هرجاکه آب و سبزه‌ای بود ، چادر برافراشته و جمع شده بودند . چهرهٔ همهٔ این‌جغتائیان آفتاب سوخته و زشت بودکه گفتی‌از دوزخ گریخته‌اند .ازلحاظ عده‌هم‌چنانکه گفته شد بنظر بیشمارمیرسیدند . این سرزمین همه‌دشت است و همواره هوای آن بسیارگرم . بهمین جهت هم از لشکریان و قبیلهٔ تیمورهرکه با وی میرود شامگاه راه پیمایی میکنند . روزرادرنقطه‌ای‌که مشرف به‌آب و سبزی و علف باشد ، میگذرانند و بازشب براه میفتد و براثرتیمورمیرود .

اینك بعداز ظهر برای آرمیدن به چادر بعضی‌ازین جغتائیان‌کـه توصیف آنان دربالاگذشت فرودآمدیم و بمجرد فرارسیدن شب براه افتادیم . فردای آنروز که جمعه بود ، میانروز به دهی رسیدیم و ناهار خوردیم وبعداز ظهررا درآنجا آسودیم و شب به شهری نسبةً بزرگ رسیدیم‌که فراموش‌کردم نامش را ثبت‌کنم .*

این شهرسابقاً شهری محصور و معروف و فوق‌العاده بزرگ بود . اما اینك به ویرانی افتاده است و بـاآنکه هنوزهم در آن خیلی مساجد و ساختمانهای زیبا برپاست بسیاری ازخانه‌های آن‌غیرمسکون است .

درینجا شب را خوابیدیم و شنبه راهم ماندیم و پس از آنکه خلعت (زربفت) بما پوشانیدند براسب سوار شدیم و براه افتادیم و شبانه به بعضی از چادرهای جغتائیان رسیدیم و درآنجا خوابیدیم . یکشنبهٔ فردای آنشب برای ما اسبهای عالی آوردند و همان قبل از ظهربراه افتادیم و همهٔ آنروز باد چنان باشدت میوزیدکه غالباً نزدیك بود از اسب سرنگون شویم و دم‌گرما چنان بودکه گویی آتش است . راه ما از بیابان شنزاری میگذشت و بادگرم آن‌بشدتی ریگ‌برمامیپراکندکه چشم جایی‌رانمیدید وسرانجام نزدیك‌بودکه‌راه راگم‌کنیم. چند بار مشاهده‌کردیم‌که بیراه رفته‌ایم وعاقبت‌آن‌بزرگ(میرابزار) که باما همراه بود مردی را بزوربه اردوی جغتای فرستاد تا ازآنها بخواهدکه

جهت راهنمایی ما بیایند . سرانجام به لطف وکرم خدا به دهی بنام علی‌آباد رسیدیم و آن بعدازظهر را آنجا بانتظارکاستن تندی بادلنگ‌کردیم و تنگ غروب براه افتادیم و به دهی دیگربنام «اوش»[۱] رسیدیم . درینجا باسبان ما جو دادند .

همانشب باردیگر سوار شدیم و براه افتادیم و از بسیاری از دهات کوچك که درمیان بیشه‌ها بودندگذشتیم و دوشنبه بامدادان‌که مصادف بود با هجدهم اوت بشهربلخ رسیدیم ❋ . این شهر بسیاربزرگ است و گرداگرد آن خاکریزی است‌که سی‌گام پهنا دارد . دیوار شهرکه برین خاکریز مشرف است اینك دربسیاری از نقاط شکسته و ویران‌گشته است . اما درداخل این دیوار دو دیواردیگر بموازات اولی وجود داردکه شهررا حراست میکنند . در فضای موجود بین خاکریز و اولین دیوار شهر هیچ خانه‌ای نیست‌کـه‌کسی درآن‌خانه داشته باشد . زمین آنجا تقسیم شده وبرای‌کشت‌پنبه بکارمیرود. در فضای این دیوار دوم و سوم خانه‌هایی ساخته شده‌است ولی جمعیت‌آن‌چندان نیست . درفضای داخل دیوار سوم یعنی‌درمرکزشهرجمعیت فراوان است . از همهٔ شهرهایی‌که درین قسمت دیدیم ، دیوارسوم یا دیوارداخلی شهربلخ از همه محکمتربود و نیز باتوجه و دقت ازآن نگاهداری و مراقبت میشد.دربلخ ازما با احترام تمام پذیرایی‌کردند و برای ما خوراك فراوان و شراب بسیار خوشگوارآوردند و نیزبما اسب و خلعت (زربفت) دادند .

روزسه شنبه ازبلخ براه افتادیم و شب را برسرراه دردهی ماندیم. چهارشنبه درشهری‌کوچك ناهارخوردیم و شب را درهوای آزاد خوابیدیم پنجشنبهٔ بیست و یکم اوت به‌کناررودخانهٔ بزرگ‌آمو (که نام فارسی‌جیحون است) رسیدیم . این یکی از رودخانه‌هایی است‌که میگویند ازفردوس‌سرچشمه میگیرد❋ . پهنای این رود درین نقطه یك فرسخ و نیروی جریان آن بسیار بود . رود مزبور از دشت پهناوری میگذرد و آب‌آن گل‌آلودست . درزمستان

۱- Oosh

این رودخانه پایین میرود و سرچشمه‌های آن درکوهستانها یخ می‌بندد و برفی که میآید آب نمیشود . اما چون‌آوریل (خرداد) فرارسید آب بالا میاید و تا چهارماه همچنان روبفراوانی است . پس این بالاآمدن نتیجهٔ‌آب شدن‌برفهاست درکوهستان . درطی این تابستان چنانکه میگفتند ، آب رودخانه چنان بالا آمده است‌که ازحد معین خویش‌گذشته و دهکده‌ای راکه دو سوم فرسخ از ساحل معمولی آن دورتر بوده است شسته و زیان هنگفتی بخانه‌هـا وارد آورده وبسیاری ازآنهاراویران ساخته‌است. سرچشمهٔ‌آب‌آمو ازکوهستانها(ی شمال و) هندکوچك (یا افغانستان) است به سوی دشت سمرقندجاری میشود و بسرزمین تاتار میرسد وازآنجا به دریای خزرمیریزد . بدین ترتیب (جیحون) سرزمین سمرقندرا ازخطه خراسان جدا میسازد .

فصل یازدهم

از جیحون تا سمرقند

چون تیمور از تسخیر سمرقند که گفتیم درماورای جیحون قراردارد، بپرداخت برآن شد تا ازآن رود بگذرد و سرزمین خراسان‌راکه در جنوب بود بگیرد . بنابرین دستورداد تا پلی از تیرهای چوبی برپایه‌های زورقی ساختند و بمجرد آنکه وی با کسانش ازآن‌گذشتند فرمان داد تا آن پل را فوراً ویران ساختند . بقراری که شنیدیم اخیراً که ازجنگهای اخیربه سمرقند بازمیگشت دستور ساختمان مجدد این پل را داد تا با لشکریانش ازآن بگذرد. وما نیزکه اکنون بایستی‌ازآن میگذشتیم توانستیم ازآن استفاده‌کنیم . بهرحال بما خبردادندکه تیموردستورداده است‌که باردیگراین پل‌را نیزویران‌سازند. و براستی‌که چون‌به‌پل‌رسیدیم‌دیدیم که‌پل تاآنسوی‌آب ادامه‌یافته‌است . تاقسمت اعظم پهنای رود خانه را با اسبان و چارپایان خویش پیمودیم و درینجا ناگهان پل قطع میشد (و ناچار به‌کشتی‌نشستیم) درین دشت پهناورکنار جیحون در روزگار باستان اسکندربزرگ با پادشاه افغانستان «پوروس»[1] جنگید واورا سخت شکست داد .

پنجشنبه یعنی همانروز ورودمان به ساحل چپ جیحون به‌آنسوی آب رفتیم و شب بشهر بزرگی رسیدیم بنام «ترمذ».درگذشته این شهر جزو

۱- Porus

قلمرو هندکوچك (یا افغانستان) بود . امااینك جزو سمرقنداست . زیرا تیمور آنرا ضمیمهٔکشور خویش ساخته است .

استان سمرقند ازساحل شمال جیحون شروع میشود و این خطه بنام مغولستان معروف است و ازینجا مردم بزبان مغولی سخن میگویند . این زبان برای مردم جنوب جیحون‌که درآنجا فقط فارسی رواج دارد بیگانه است و درواقع شباهت این دو زبان‌باهم بسیارکم‌است . ونیزخط مردمی‌که درسرزمین سمرقند زندگی میکنند برای مردمی‌که درجنوب رودخانهٔ بزرگ مقردارند بیگانه است . تیموردرنزد خویش نویسندگانی داردکه این خط را میخوانند و مینویسند* . این سرزمین تا سمرقند وآنسوی آن همه پرجمعیت است . زیراکه خاك‌آن حاصلخیز است و آنچه مورد نیازآدمی و چارپاست درآن بدست میاید .

چنانکه‌گفته شد تیموررسم برین نهاده است‌که تا ازجیحون‌گذشت پلی‌که برآن ساخته‌اند ویران‌کنند،که ازآن پس‌کس نتواند ازرودخانه بگذرد. بنابرین برای گذشتن ازجیحون باید ازقایق استفاده‌کرد . اما نمیتوان ازاستان سمرقند بجنوب رفت مگربا پروانهٔ خاص . درپروانه باید درج شودکه شخص مورد بحث ازکجا میاید و بکجا میرود . این پروانه برای همه ضروری است حتی مردم آزاد سمرقند نیزازآن مستثنی‌نیستند . درسوی دیگرآب هرکس که بخواهد ازآب بگذرد و به سمرقند برود هیچ مانع نیست و پروانه‌ای نمیخواهد . درهمهٔکشتیها بدستور تیمورنگهبانانی‌گمارده‌اند تاآمد و رفت مردمان را تحت نظرگیرند و بازرسی‌کنند . قایق بانان‌هم ازمسافران دستمزد خوبی درخواست میکنند . علت واقعی این نگهبان گماردن آنست که تیمور چنانکه گفته شدگروه بسیاری از اسیران جنگی و مردم مغلوب را برای آبادانی این استان‌آورده یاآنهاراکوچ داده است . پس این ترتیب را داده است تاکس نتواند ازسمرقند بگریزد ، و درحقیقت‌هم برسرراه ازایران‌گرفته تا خراسان همه‌جا با مأموران تیموربرخورد میکردیم‌که درصدد جستجو و

گردآوری مردمی بودندکه والدین خویش راگم‌کرده یا بی‌خانمان و سرگردان گشته بودند یا وسیله‌ای برای ادامهٔ زندگی نداشتند . همهٔ این‌گونه مردم را مأموران جمع میکردند و باجبار و بدون خواهش و میل آنان ایشان‌رابه‌قلمرو سمرقند میفرستادند تابرنفوس‌آن خطه بیفزایند ، آنان‌را درسراسرراه میتوان دیدکه بعضی‌برگاو سوارند و بعضی برخرو برخی‌دیگربدنبال‌گوسفندان ویا جفتی‌میش یابزروانند . سپس همچنانکه‌راه می‌پیمودندکدخدایان دردهکده‌ها و شهرها بفرمان تیمور بآنان خوراك میدادند . چنانکه میگفتند با این ترتیب نفوس سمرقند به صد هزاریا بیشتررسیده است .

این شهرترمذکه اینك بآنجا رسیده بودیم بسیاربزرگ و پرجمعیت بود . اکنون این شهردیواری برگرد خویش ندارد واستحکامات درآن نیست. درپیرامون‌آن همه جا بیشه‌های زیاد هست وگرداگردآن آب فراوانست . از بزرگی و پهناوری این شهرکه بآن اشاره‌کردم فقط میخواهم نکته‌ای بگویم و آن اینکه ازنقطه‌ای‌که وارد شهرشدیم تا منزلی‌که درآن رخت سفرافکندیم چنان مسافتی بودکه مارا بکلی خسته کرد . ازخیابانها و میدانهای بسیاری گذشتیم و همهٔ آنها پرازانبوه جمعیت بود و همه قسم کالاهای مختلف برای فروش عرضه شده بود . درترمذهم مانند جاهای دیگرازما بخوبی پذیرایی کردند و همهٔ نیازمندیهای مارا برآوردند و نیزبما خلعتی ازحریر پوشانیدند.

هنگامی‌که منتظررسیدن فرمان بودیم ازجانب تیمورسواری رسید که از قول او بما خوش‌آمدگفت و از مادربارهٔ راهی‌که طی‌کرده بودیم و چگونگی آن پرسید و نیز پرسیدکه آیا همه‌جا از ما خوب پذیرایی‌شده است و آیا همهٔ ما تندرست هستیم ؟ برطبق‌رسوم جاری آن سرزمین دانستیم که باید به مأمورتیمور قبل از عزیمت و رفتن بسوی آقایش پیشکشی‌بدهیم . پس خلعتی (زربفت) ازهمان خلعتهایی‌که بما داده بودند باو دادیم ونیزچند قطعه پارچهٔ فلورانس به اناکورا همان بزرگی‌که تیموربرای راهنمایی ما (در خراسان) فرستاده بود دادیم . سفیرسلطان مصرهم‌که چنانکه‌گفته شد در

همهٔ این مراحل با ما همراه بود ، همین عمل‌راکرد ، و نیز به راهنمای دوم خویش (یعنی میرابزار)که اخیراً ازجانب تیمورمأمور مراقب ما شده بود ، پیشکشی دادیم که عبارت ازیك اسب بود .

این رسم درین‌کشورجاری است‌که چون تیمورفرستاده‌ای به نزد کسی گسیل میکند ، ازآن شخص انتظار میرود و ازوظیفهٔ اوست‌که به‌فرستادهٔ او پیشکشی دربرابرافتخاری‌که باو داده شده است ، بدهد . ونیزارزش پیشکشی‌که به فرستادهٔ تیمورداده میشود میزان احترام و سپاسی‌که آن شخص نسبت به تیموردارد میرساند و درنظرتیمورقدر و ارزش‌آن شخص هم با پیشکشی‌است‌که به فرستادهٔ او میدهد .

جمعهٔ بیست و دوم اوت پس از ناهار از ترمذ براه افتادیم و به چادرهایی رسیدیم که‌درآنجا خوابیدیم . درنزدیك این چادرها خانه‌های‌بزرگی هم وجود داشت . فردای آنروزیعنی‌شنبه راه ما ازدشت پهنی‌می‌گذشت و دهکده‌های پرجمعیت بسیاری برسرراه ما بود وسرانجام به دهی رسیدیم‌که درآنجا شب را ماندیم و ازما محترمانه پذیرایی‌کردند و آنچه نیازما بودآماده ساختند . یکشنبهٔ فردا را راندیم و درخانه‌ای‌که برای آسایش تیمورساخته بودندکه چون ازین خط بگذرد درآن بیارامد ، ناهار خوردیم و برای ما گوشت و شراب و میوه و مخصوصاً هندوانه‌که درین استان فراوان و بسیار مرغوب و بزرگ است‌آوردند . رسم درینجا برین جاری است‌که چون برای شما میوه پیشکش می‌آورند درزنبیلی جای میدهند ودربرابر شما همه‌را روی زمین میریزند . آن شب باردیگربراه افتادیم ودرچادرکنار رودخانه خوابیدیم. سپس دوشنبهٔ فردا به پای رشته‌کوهی بسیاربلند رسیدیم و درخانه‌ای‌که نقشه‌اش عین صلیب بود ناهار خوردیم . ازین نقطه ببعد رشتهٔ‌کوههای مرتفعی وجود داردکه درآن‌گذرگاههای تنگ برای عبورمسافران هست که پنداری بلست آدمیان‌کنده شده است و دردوجانب این راه‌کوه عمودی و راست سربفلك میکشد . اما این راه‌کاملا هموارست و ازدره‌ای ژرف می‌گذرد .

درمیان کوههای مرتفع دهی است که بنام درآهنین معروف است . درسرتاسر این رشته کوه هیچ گذرگاه دیگری نیست که بآن منتهی‌شود . پس این پاسگاه شهرسمرقند بشمار میرود .

هرکس که بخواهد ازهندکوچك (افغانستان) بسمرقندرود ناچارست از این گذرگاه بگذرد ، و نیزآنانکه ازسمرقند به هند میروند راهی جزین ندارند . تیمورتنها دارنده و مالك‌الرقاب دروازه است و از بازرگانانی که از هند بسوی سمرقند میآیند یا به آنسوی هند میروند مبالغ هنگفتی باج میگیرد . ونیزچنانکه معلوم گشته تیمور درآهنین دیگری که درنزدیکی دربند (در مغرب دریای خزر) و نزدیك سرزمین تاتاران (بجانب شمال) و مجاور شهر کفه (درکریمه) واقع است دراختیار دارد . این درآهنین نزدیك دربندهم گذری است که از بریدگی‌درکوه حاصل شده و بین قلمرو تاتاران و استان دربند قرار گرفته . اینك استان دربند درساحل (غربی) دریای خزر و جزو سرزمین ایران بحساب است . بدینطریق آنان که ازسرزمین تاتاران به ایران میآیند باید ازین درآهنین دربند بگذرند ، همچنانکه آنانکه میخواهند بسمرقند روند ناگزیرند از درآهنینی* که ازآن گذشتیم گذرکنند . بین این دروازهٔ سمرقند و آن دروازهٔ دربند مسافتی بالغ بریکهزار و پانصد فرسخ فاصله است که سرزمینی پهناوراست و برهمهٔ آن تیمور فرمان میراند . وی صاحب هردو این درهای آهنین است . درآهنین دربند نیزمانند درآهنین سمرقند سالانه مبالغ هنگفتی باج و راهداری بخزانهٔ او عاید میکند .

شهردربند شهری بزرگ است و مرکز استان محسوب میشود . البته این درآهنین جانب مغرب است که باسپانیا نزدیکترست و بنام درآهنین دربند معروف است اما آنچه درسوی مشرق واقع است که بنام درآهنین ترمذ معروف است از اسپانیا دورتراست . درآهنین ترمذست که راه هندکوچك را (که همان افغانستان باشد) سد میکند .

درین خانه (که گفتیم بشکل صلیب ساخته شده است) و در آن

آرمیده بودیم بما اسب پیشکش دادند و اسبان این ناحیه بخوبی و اصالت نژاد معروفند .کوههای این قسمت که درآهنین ازآن میگذرد بکلی لخت و بی‌درخت هستند . بماگفته شدکه درگذشته درینجا درهایی آهنین کارگذاشته بودندکه راه را سد میکرد و جز با پروانه‌گذشتن ازآنها ممکن نبود .(اما بهنگام گذشتن ما دری وجود نداشت .)

آنروزرا راه پیمودیم و شب را درکنارکوه خوابیدیم . فردای آنروز (یعنی‌چهارشنبه) براه افتادیم و ناهارخوردیم و درچادرجغتائیان که در کنار رودخانه‌ای برافراشته شده بودند ماندیم . همانشب براه افتادیم واندکی پس از فرورفتن آفتاب یك رشته‌کوه دیگر در برابر ما پدیدارشدکه بایستی ازآن میگذشتیم . ازکوه پایین آمدیم و درهوای آزاد چند ساعتی خوابیدیم. بازاندکی‌پس از نیم شب سوار شدیم و تا میانروز فردا راه پیمودیم و به دهی رسیدیم که ناهار برای ما آوردند و بعدازظهر را درآنجا آرمیدیم . درین ده یکی از خدمتگاران فرای‌آلفونسوپائز یعنی همان استادکلام ناگهان مرد . از مدتها پیش او همچنان بیماربود . فردای آنروزکه مصادف بود با بیست وهشتم اوت نیمروز به نزدیك شهربزرگی بنام «کش» ❋ رسیدیم . این شهر دردشتی واقع است و ازهمه سوی آن جویبارها و نهرهای بسیاری روان است . در پیرامون شهربیشه‌های فراوان و خانه‌های رعیتی بسیار قراردارد . درآنسوی این بیشه‌ها سرزمینی هموارست که درآن روستاها و دره‌های پرجمعیت واقع درمیان چمنزارها و سرزمینهای پرآب قراردارد ، براستی که این در میان تابستان منظری بس بدیع و تماشایی دارد . درین سرزمین سالانه پنج بار حاصل وانگور میرسد . پنبه درآن بسیارکاشته میشود چون آب آن فراوان است . جالیزهای هندوانه درینجا بیشمارست ودرختان میوه‌دار نیزدربیشه‌های نزدیك فراوان است .

در گرداگرد شهرکش خاکریزی هست بسیار ژرف و در برابر دروازه‌های آن پلهای معلق وجود دارد . تیمورخود ازمردم کش است وپدرش

(ترغای) نیز درینجا زاده شده ، درسراسر شهرخانه و مسجد بسیار وجود دارد . ضمناً ازهمه مهمترمسجدی است‌که تیموردستورساختمان آنرا داده است‌که هنوز ناتمام است . درین مسجد اطاقی است‌که درآن مزار پدرش واقع‌گشته و درکنارآن نیز اطاقی میسازندکه بموقع خود پیکر تیموررا درآن جای دهند . بماگفتندکه دریکماه پیش یادرآن حدود تیمور(برسرراه‌سمرقند) ازآن شهرگذشته است و ازنما و ظاهراین اطاق مسجد خوشش نیامده وایراد گرفته است که درآن بسیارکوتاه است و دستورداده است تاآنرا بلندترکنند. اینك بنایان مشغول انجام دادن این تغییربودند . درهمین مسجد آرامگاه جهانگیرمیرزا پسرارشد تیمور (که در سال ۱۳۷۲ میلادی (۷۷٤ ه .) درگذشت) دیده میشود . همهٔ این مسجد و اطاقهای آن بسیارزیبا ساخته شده و با کاشیهای رنگارنگ آبی و زرین آرایش‌گشته است . راه دخول‌آن از حیاطی بزرگ است و درپیرامون حوض‌که درمیان حیاط واقع است ، درخت کاشته شده . درینجا روزانه بفرمان مخصوص تیمورگوشت بیست‌گوسفندرا می‌پزند و درمیان بینوایان پخش میکنند . این خیراتی است برای پدر و پسرش‌که درآن اطاقها آرمیده‌اند . بمجرد آنکه وارد شهرکش شدیم ، بی‌درنگ مارا باین مسجد آوردند و ظرفهای پرازگوشت و میوهٔ فراوان در برابر ما نهادند . آنگاه مارا به‌کاخی پرشکوه بردند و درآنجا اثاث زندگی برای ما آماده شده بود .

فردای‌آنروزکه مصادف بود با جمعه ، بدنبال ما آمدند و ما را برای دیدن کاخ دیگری‌که ناتمام بود بردند . میگفتندکه بیست سال است‌که این کاخ در دست ساختمان است . اما باآنکه هرروزکارگران درآن بکار مشغولند بازهم بپایان نرسیده است . این‌کاخی‌که دربارهٔآن سخن میگوییم دری داشت فوق‌العاده بلند و دردالان آن بسمت راست و چپ طاقی‌هایی‌باز میشدکه پیرامون آنها باکاشی‌های آبی آرایش‌گشته بود . هریك ازین‌طاقیها به اطاقی‌کوچك میرسیدکه هیچ درنداشت وکف‌آنها باکاشی‌آبی فرش شده

بود . این اطاقهای کوچك برای آنهایی است که چون تیموررا باینجاآوردند ملازم او هستند . درانتهای این دالان دروازهٔ بزرگ دیگری است که بهحیاط بزرگی بازمیشود . این حیاط سنگفرش شده و درچهارسوی آن چهار طاقیهای نفیسی ساخته‌اند . درمیان آن حوض بسیار بزرگی است . این حیاط تحقیقاً سیصدگام پهنا دارد . ازطاقی بسیار بلند وپهن وارد فضای کاخ اصلی میشوند . این دروازه سراپا باکاشیهای زرین و آبی بشیوهٔ بسیارزیبایی آرایش یافته است . برفرازآن شکل شیروخورشید دیده میشود . عین این شکل برفراز همهٔ طاقیهایی که درپیرامون حیاط هست دیده میشود، این نشان شیروخورشید چنانکه بماگفتند نشان مخصوص صاحب سابق سمرقند بود (که تیمور اورا ازتخت بزیرکشید) . بماگفتندکه تیمور بانی این کاخ است . اما بگمان من بعضی ازقسمتهای آنرا آن صاحب سمرقندکه پیش‌از تیمور برآن شهرفرمان میراند ساخته است . زیراکه نشان شیروخورشیدی که درینجا دیدیم نشان خاص او بود .

نشان خاص تیمور سه دایرهٔ کوچك است که مرکزهریك رأس سه گوش نامرئی را تشکیل میدهد باین شکل ₒₒ° که میگویند این بآن معنی است که تیمورصاحب سه گوشهٔ زیباست . تیمورفرمان داده است تااین نشان‌را برسکه‌ـ های او ضرب کنند و برهمهٔ ساختمان های او نقش نمایند . باینجهت است که این ساختمانها (که نشان شیروخورشید دارند) بدست بزرگی ساخته شده است که پیش از تیمور فرمانروایی میکرده است . این سه دایرهٔ کـوچك همچون حرف «o» هستندکه سه بار تکرارشده‌اند تا سه پایهٔ سه گوش بسازند که همانا مهرخاص تیمورست ، ونیزبفرمان تیمورهمهٔ امیرانی که خراجگزار و پیرو تیمورهستند باید این نشان را برسکه های خود ضرب کنند * .

ازین دروازهٔ اصلی حیاط که هم‌اکنون ازآن سخن راندیم وارد تالار پذیرایی میشوید که دیوارهای آن باکاشیهای زرین وآبی و سقف آن باکاشیهای زرین پوشیده شده است . ازین اطاق مارا به دالانهایی بردندکه

دیوارهای آن با کاشی های زرین پوشیده شده است . حقیقة که درینجا دستگاههای بسیاری و اطاقهای جداگانهٔ بیشماری دیدیم‌که همه باکاشی‌های زرین و آبی‌آرایش‌گشته بود و توصیف‌آن درین مختصرنمیگنجد . این‌کاشیها چنان با استادی باهم ترکیب شده‌اندکه حتی استادان عالی پاریس‌هم‌که اینقدر درکارخویش نام‌آورهستند ، انصاف میدهندکه آنچه درینجا شده‌است بسیار زیباست . آنگاه دستگاههای مختلفی راکه تیمور بهنگام ماندن درینجا بازنان خویش اشغال میکند ، بما نشان دادند . دیوارها وکف همهٔ این دستگاهها بطرزپرشکوه و مجللی آرایش شده بود . بسیاری از استادان‌که در درجات مختلف مهارت بودند مشغول ساختمان وآرایش و تزیین این ساختمانهابودند. بما یك تالار بزرگ مهمانی نشان دادندکه در آن تیمور با شاهزاده خانمها صرف خوراك میکرد . این تالار بسیار زیبا و پرشکوه تزیین‌گشته و بسیار بزرگ و وسیع بود . درآنسوی این تالار بیشهٔ بزرگی بودکه درآن بسیاری ازدرختهای میوه‌دار و درختان سایه‌دارگوناگون‌کاشته بودند . این درختان درپیرامون حوضهایی بودندکه درپای آنها چمن‌کاشته بودند . این بیشه‌چنان وسیع بودکه در عین‌گرمای تابستان گروهی ممکن بود در سایه های آن بیاسایند و از رنج‌گرما برکنار مانند . اما راستی‌که ثروت و زیبایی وتزیینات این کاخهارا نمیتوان درین مختصر بیان داشت . مسجد مذکور دربالا و این کاخها ساختمانهایی هستندکه تیمور بنا نهاده است وهنوزهم دردست ساختمان است . همهٔ اینها را اولا بیاد پدرش‌که درینجا بخاك سپرده شده است انجام میدهد و ثانیاً بآنجهت‌که خود ازمردم شهرکش است .

گرچه درحقیقت تیمور درین شهربجهان آمده بازهم اصلا ازمردم آن نیست . زیراکه ازمردم چادرنشین و بیابانگرد قبیلهٔ جغتای است . اینان تاتارانی هستندکه اصلا ساکن سرزمین تاتاران هستند و (بهنگام یورش مغول بفرمان چنگیزخان) میهن آنان مورد تهاجم واقع و زیرسم ستوران مغول در نوردیده شده و از سرزمین اصلی کوچ کرده و باینجا آمده‌اند . هم

اینك ازین مقوله بتفصیل سخن میرانیم . وجغتائیانی‌که درینجا ازآنها بسیار یادکردیم بیابان‌گرد و ازین قبیله هستند .

پدر تیمور مردی ازخاندان بزرگ و والاتباری بود ، ازخون جغتائیان . وی‌ازبزرگان کم ثروت بود که فقط سه یا چهار سوار بهمراه داشت‌که ملازم او بودند . دردهی‌که چندان ازشهرکش مسافتی نداشت مقیم بود . زیرا اصولا بزرگان و نجبای همانند او روستارا برشهر برتری میدادند .

پسرش تیموردرآغازبچیزی شمرده نمیشد و تنها میتوانست سرخود را برتن استوارنگاهدارد وفقط سه‌چهارکس بهمراه داشت.همهٔ این‌مطالبی‌راکه برای شمامیگویم ازآن‌جمله‌اموری‌است‌که درضمن ماندن‌درکش یادرشهرهای سرراه برای ما نقل‌کردند . بنابراین داستانها و روایاتی‌که برای ماگفتند ، تیموردرجوانی باآن چهار یاپنج سوارش بدزدی میرفتند و روزی گوسفند و روزی گاو ازگله‌های همسایگان میدزدیدند . آنگاه چون تیموربخانه باز میآمد بساط ضیافتی با آن غنیمت خویش ترتیب میداد و دوستان خویش را میخواند و آنچه بدست‌آورده بود میان آنها پخش میکرد . دیگران بر وی گردآمدند تاآنکه سرانجام سیصد سوار بزیر فرمان او قرارگرفتند . با این گروه بسرزمین همسایگان دستبرد می‌زد و بغارت می‌پرداخت و هرکس راکه برسرراه می‌دید لخت می‌کرد . سپس غنایم را میان دوستان و پیرامونیانش پخش می‌کرد . بدین‌گونه برهمهٔ شاهراهها دست یافت و ازهمهٔ بازرگانانی که از آنجا می‌گذشتند ، خراج و باج می‌گرفت[1] .

خبراین ماجرا بزودی بگوش سلطان سمرقندکه صاحب حدودی

۱ــ درحدود سال ۷۴۶ یعنی در ده سالگی تیمور،غازان خان جغتایی برآن سرزمین حکومت می‌کرد و بسبب قساوت و خونخواری وی شورش بزرگی درآن سرزمین برخاست و امرای جزء ماوراءالنهر بریاست یکی از بزرگان آنجا امیرقزغن ، طغیان و یك سال بعد غازان‌خان را خلع و امیرقزغن را بجای او پادشاه‌کردند و او تاسال ۷۵۹ درآن خطه بنام یکی از شاهزادگان جغتای حکمرانی نمود . م . ۱ .

بودکه این دستبردها درآن روی می‌داد ، رسید . وی فرمان دادکه تیمورو کسانش را هرجاکه باشند بگیرند و بکشند . دردربار سلطان بزرگانی بودنداز ایل جغتای و ازبستگان تیمور . این بزرگان آمدند و از تیمورشفاعت‌کردند . چنانکه سرانجام صاحب سمرقند پذیرفت که اورا ببخشد . ونیزتیمور بعدها به دربارآمد و در سمرقند مقیم شد و بخدمت سلطان پرداخت . از آن‌دوستان کـه سابقاً شفاعت تیمور را نـزد سلطان کردنـد ، دو تن هم اینك زنـده هستند . اینان اکنون مدتهاست‌که مشاور یکدل و نزدیك تیمورهستند . یکی ازآنان «عمرطوبان»[1] و دیگری «قلدی شیخ»[2] نام دارد . اینان اینك بزرگان مقتدری هستند و املاك بی‌کران و پهناوری دارند . آنگاه که مدتی از ماندن تیمور درسمرقندگذشت ، اموری رخ دادکه موجب ازمیان رفتن اعتبار تیمور شد و اورا ازنظرسلطان انداخت و فرمان‌کشتن اورا صادرکرد و دوستانش بموقع اوراآگاه‌کردند . بنابرین تیمورگریخت وباکسانش باردیگر براهزنی پرداخت تا روزی‌که برکاروانی بزرگ ازبازرگانان زدند و غنایم هنگفتی بدست آوردند . پس از آن تیموربسوی جنوب روان‌گشت و به استانی بنام سیستان رسید وگله‌های گوسفند و اسب مردم آن پیرامون را غارت کرد . زیراکه این استان فوق‌العاده ازنظراغنام و احشام و مواشی پرثروت است .

درین هنگام تیمورپانصد سوار داشت . چون مردم سیستان‌گرد آمدند شبی که تیمور گله‌ای گوسفند به غنیمت میبرد بریاران وی زدند و گروهی بسیار از آنان کشتند . اورا نیز از اسب انداختند و پای راست اورا زخم زدند . این زخم تا پایان زندگی باوی بود (و نام اوکه تیمورلنگ باشد از همان گرفته شده) ، و نیززخمی بدست راست وی زدندکه انگشت کوچك و انگشت پهلوی‌آن بریده شد . بدینگونه سرانجام اورامرده بجای‌گذاشتند. اما چون بهوش آمد کشان‌کشان خودرا به چادرهای بعضی ازبیابان‌گردان

۱- Omar Toban ۲- Galady Sheykh

آن پیرامون رسانیده درآنجا آنقدر پنهان بماند تا زخمهایش بهبود یافت . آنگاه بمیهن خویش بازآمد و باردیگریاران راگرد آورد .

درین هنگام سلطان سمرقند مورد بی‌مهری و بدگمانی رعایای خویش و مخصوصاً دربار خود واقع شد . مردم پایتخت او گردآمدند و با تیمور مشورت‌کردند و اورا واداشتند تا سلطان را بکشد و بجای او سلطان آنان شود . وقایعی موافق روی داد و روزی‌که سلطان برای دیدار شهری‌که درنزدیك سمرقند واقع است رفته بود تیمور از سمرقند بیرون شد و راه براو گرفت و به همراهانش حمله‌ور شد و آنان را گریزاند . سلطان به‌کوهستان مجاور به مردی پناه برد وباو وعده دادکه اگراورا پنهان‌کند باو ثروتهای بسیار بدهد و درآنحال پریشانی انگشتری گرانبهای خویش را باوداد . آن مرد چون این را گرفت بجای‌آنکه بوی پناه دهد تیموررا از پنهانگاه او مطلع ساخت و تیمور هم بی‌درنگ برسراو تاخت و کارش را ساخت .

آنگاه به سمرقند بازگشت وشهررا مسخر ساخت وزن سلطان سابق را بهمسری‌گرفت و هنوزهم اوزن تیموراست و بنام خانم (بزرگ)که لقبی است بمعنی ملکهٔ بزرگ یا امپراطوریس بزرگ ، نامیده میشود ❋ . سپس از سمرقند براه افتاد تا همهٔ خراسان‌را بگشاید . ازدشمنی و دوگانگی‌دوبرادر که صاحبان آن خطه بودند استفاده‌کرد وآن قسمتی‌راکه علیه‌آن دوبرادر شوریده بودندگرفت . بدینگونه تیموردراندك‌زمان صاحب سمرقندوخراسان شد و این بنیان‌کشورپهناور اوگشت . ازجملهٔ آنانکه از آغاز کار به تیمور پیوستند یکی «چاوکو»[1] از بزرگان جغتای و ازبستگان او بود ، وی مردی بسیار دلیر بودکه درجنگها با تیمور یاری و همکاری میکرد . تیمورخواهر خویش را به او داد و اورا بزرگ بزرگان خویش‌کرد و آنان پسری یافتند بنام جهانشاه میرزا❋ اکنون این مردکه خواهرزادهٔ تیمورست از همهٔ بزرگان دربارتیمور برترست و پیروان بسیاری از ایل و قبیلهٔ خود و سرزمینی‌پهناور

۱- *Chawkû*

و ثروت بسیار دارد . وی فرماندهٔ کل سپاه امپراطوری است که همانا عالیترین مأمور نظامی و انتظامی همهٔ امپراطوری بشمار میرود و جز شخص تیمور هیچکس بیش از او پیرو و زیر دست ندارد و درمیان مردان جنگی ازهمهٔ مردانی که درجنگها بوده‌اند محبوب‌ترست . علت آمدن تاتاران را به ایالت سمرقند و علت آنکه بنام جغتای خوانده میشوند اینك بیان میکنیم . در روزگاران گذشته (یعنی اوایل قرن سیزدهم میلادی یا قرن‌هفتم هجری)مردی تاتار از بزرگان دریکی از شهرهای تاتار بود بنام چنگیزخان که نام یا لقب وی بزبان خود او بمعنی «خزانهٔ جهان»* است . این مرد قسمت اعظم سرزمین (آسیای غربی) راگرفت و بهنگام مرگ چهارپسربجای گذاشت بنام «تولی» و «اوکتای» و «جوجی» و «جغتای» که همه ازیك مادر بودند . چون چنگیزخان یعنی‌پدرآنان درگذشت ، قلمرو خویش را بین آنان پخش کرد و بهریك سهمی‌داد و به پسرش جغتای شهرسمرقند و پیرامون آنرا بخشید . ونیزپدر به چهارپسرخویش گفت که همواره باهم دوست و مهربان باشند و هیچگاه باهم جنگ و پیکار نکنند که آنروز روزنابودی‌آنان است . اما جغتای مردی دلاوروگستاخ و فوق‌العاده جاه‌طلب ومتکبربود و برادرانش باو رشك بردند و همین بنیان پیکار و جنگ بین آنان شد و بهم افتادند . آنگاه بزرگان سمرقندکه این‌امورر‌ا می‌نگریستند شوریدند وجغتای‌راکشتند و بهمراه او بسیاری ازپیروان و خویشان اورا نابودکردند و بجای او سلطانی ازمردم محل و بزرگان سمرقند را برگزیدند ، اما بعدها ازمیان اولاد جغتای که درآن پیرامون می‌زیستند و همه ثروت و دارایی بسیارداشتند ، سلطان برای خود برگزیدند .

این مردم اندکی پس از مرگ جغتای برآن شدند تا ایلات تاتارراکه دور او بودند فراخوانند ، زیراکه می‌دانستندکه این قبایل بنام جغتای یعنی ولینعمت سابق‌آنان خوانده میشوند و مردمی که بنام جغتای معروفند و از آنان هم‌اکنون یادکردیم ازآن قبایل هستند . تیمورازهمان ایل وتباراست واز

یکی ازقبایل تاتار برخاسته است . همهٔ جغتائیان ازایل و خاندان او بشمارند ، و اینك گروه بسیاری از مردم پیرامون سمرقند با آنکه ازین ایل نیستند خویشتن را باین نام میخوانند و چنان می‌نمایندکه ازهمان تبار واصل هستند.

درین شهرکش پنجشنبه یعنی‌روز ورودمان توقف‌کردیم و فردای آنروز یعنی جمعه بعدازظهربراه افتادیم و شب را دردهی‌کنار جاده خوابیدیم. شنبهٔ سی‌ام اوت به‌کاخی زیبا رسیدیم‌که تیمورآنرا درکنار رودی ساخته بود. این کاخ دردشتی واقع و پیرامون‌آن همه بیشه است . این نقطه‌ای است بسیار زیبا ودرآنجا ناهار خوردیم . سپس براه افتادیم و شب را دردهی بسیار بزرگ که تنها یك فرسخ و نیم ازشهرسمرقند دورست و بنام مسر[1] خوانده میشود ماندیم . آن بزرگ تاتار (یعنی میرابزار)که درینموقع راهنمای ما بود مارا موقتاً تنهاگذاشت .

باآنکه ممکن بود بآسانی برانیم و همانشب بشهربرسیم . اما این کارمستلزم صدورفرمان و دستور تیموربود . وی (یعنی‌میرابزار) می‌خواست مردی ازهمراهان خویش‌را برای‌آگاه ساختن اعلیحضرت ازرسیدن مابفرستد. آن شب این‌کار انجام یافت وفرستاده‌ای بدربارتیمورگسیل‌شد . فردای‌آنروز سپیده‌دم این فرستاده بازآمد پیام‌آوردکه اعلیحضرت (به میرابزار) فرمان داده است‌که ما سفیران اسپانیا ونیزسفیران سلطان قاهره راکه اینهمه‌راه پیموده‌ایم باهم و بهمراه‌کسان وخدمتگاران به بیشهٔ معروفی‌که درکنارآن دهکدهٔ مسر بود راهنمایی‌کند ودرآنجا بمانیم تا فرمان برسدکه چه باید بکنیم .

پیش‌از ظهرسی‌ویکم اوت همهٔ مارا بآن بیشهٔ معروف بردند .دیدیم که بیشه درمیان دیوار بلند محصورست و محیط‌آن یك فرسخ است وپرست ازدرختهای میوه ازهمه‌گونه جزدرخت لیموترش و ترنج . ونیزدرینجا شش حوض بزرگ هست ، زیراکه درسراسراین بیشه نهربزرگی‌جاری است‌که ازیك حوض بحوض دیگر میرود و پنج خیابان بموازات هم درختکاری‌کرده‌اند ،

۱- Meser

درختهای آن همه بسیاربلند و پرسایه هستند و پای آنهارا سنگفرش کرده و بصورت سکویی درآورده‌اند . این خیابانها درختان‌را ازهرسودرمیان‌می گیرد و غیرازین پنج خیابان بزرگ خیابانهای کوچکتری‌هم درمیان آنهاست‌که می‌توان ازهرجانب و هرسو سراسر بیشه و درختان آنرا به آسانی تحت‌نظر گرفت . درست درمیان این بیشه تپه‌ای است دست‌سازکه ازگل‌آنرا بالا آورده‌اند . این تپه بسیاربلندست و برنوك آن زمین هموار است‌که برگرد آن حصاری ازقطعات چوب بالاآورده‌اند . درداخل این حصارچندکاخ زیبا ساخته‌اندکه درهریك اطاقهایی‌که باکاشیهای آبی و زرین بنحوی پرشکوه آرایش شده و بردیوارهای آن‌کاشیهایی برنگهای دیگرنیز دیده میشود ، گرداگرد این تپه‌که برفرازآن‌کاخ ساخته‌اند خندقی‌است‌که باآب پرست و از نهراصلی مقداری‌آب همواره درآن جریان دارد . راه رسیدن به نوك این‌تپه‌از دوپل‌است‌که‌روبروی‌هم برروی خندق زده‌اند وبرروی هریك‌ازاین پلها چند دروازهٔ بسته هست . ازین دروازه‌ها دو پلکان تا نوك تپه کشیده شده . بدینگونه این‌کاخها خود استحکاماتی علیحده دارند . درسراسر این بیشه بسیاری آهو دیده میشودکه بفرمان تیمور بآنجا آورده‌اند و نیزقرقاول در آن بسیار فراوان است . این بیشه به موستانی راه داردکه برگرداگردآن نیز دیواری است و پیرامون آنرا درختهای بلند و زیباکاشته‌اند و تماشایی‌است . نام این بیشه «تالیسیه»[1] است و مردم آن سرزمین بزبان خویش آنرا «خلوت» مینامند* .

درضمن توقف درین باغ برای ما خوراك فراوان و وسایل‌آسایش کافی آماده ساختند و درچادری‌که درمرغزاری سرسبز و پرآب برافراشته بودند مارا جادادند . تا پنجشنبهٔ چهارم سپتامبر درآنجا بانتظار نشستیم تاآنکه بزرگی ازبستگان و خویشان تیموربآنجاآمد . آن بزرگ بما خبرداد که اعلیحضرت اینك سخت سرگرم دادن پاسخ به سفارتی است‌که ازجانب

۱- Talicia

طغتمش (خان قبیلهٔ زرین) آمده‌است . باین علت نمیتواند ازما پذیرایی‌کند. اما ما نیز نباید ازین امر دلگیرشویم . بنابرین بخاطرسرگرمی و دلخوشی ما و سفرای قاهره‌که با ما همراه بودند ، اعلیحضرت وسایل مهمانی و ضیافتی فرستاده است . پس‌گوسفند بسیاری‌آوردند و سربریدند وگوشت‌آنهارا جوشانیدند و اسبی‌راهم ذبح‌کردند تاکباب‌کنند . آنگاه برنج زیادی پختند و بگونه های مختلف آنهارا ساختند ومیوهٔ فراوان‌آماده ساختند . بدین‌گونه بزمی شاهوار چیدند و ازجانب اعلیحضرت بهریك ازما خلعتی(زربفت) ونیز دو اسب راهوار دادند . فردای آنروزهمچنان درآنجا ماندیم یعنی‌ازیکشنبهٔ آخرین روزاوت تا دوشنبهٔ هشتم سپتامبر . سرانجام اعلیحضرت پیام فرستاد که بنزد وی برویم . این براستی خوی دیرین اوست‌که هرگزبهیچ سفیری رخصت حضورندهد مگرپس از پنج یا شش روز معطلی . هرقدراهمیت هیئت سفارت بیشترباشد این مدت بیشترمیشود .

فصل دوازهم

سمرقند

بدینگونه دوشنبهٔ هشتم سپتامبر ما سفیران ازباغی‌که درآن منزل کرده بودیم براه افتادیم و پس ازگذشتن ازدشت به شهرسمرقند رسیدیم . از همه سوی این شهر باغها و خانه‌های خصوصی و خیابانها و میدانهایی‌که در آنها همه‌گونه کالا برای فروش عرضه کرده‌اند ، وجود دارد . تاچهارساعت از روزبالاآمده (یعنی ساعت نه) به بیشهٔ پهناوری رسیدیم‌که درآن‌کاخی‌بود که جایگاه تیمور بود . این‌کاخ چنانکه ملاحظه خواهید فرمود مسافتی تا شهرفاصله داشت . بمجردآنکه بآنجا رسیدیم مارا فرود آوردند وخانه‌ای بما دادندکه دربیرون‌کاخ بود . درینجا دوتن ازبزرگان دربارپیش آمدند و بماگفتندکه آنچه از پیشکش یاهدیه برای تقدیم به اعلیحضرت داریم بدست آنان بسپریم‌که نگهداری کنند و ملازمانی آنرا ببرند تا بعد ها آنها را درپیش تیمور بگذارند . بمجرد آنکه پیشکشها را بدستآنان سپردیم رفتند. اما قبلا همین را به سفیران سلطان مصرهم‌که با ما بودندگفتند . آنان نیز همین‌کارراکردند و پیشکشهارا به‌ایشان سپردند .

بمجردآنکه پیشکشهای ما بدین شیوه برده شد ، ملازمان دیگری برای یاری ما آمدند وزیربغل هریك‌ازما سفیران راگرفتندومارا ازدروازه‌ای بلند و پهن وارد آن بیشه‌کردند . این دروازه بشیوه‌ای بسیارزیبا باکاشیهای

زرین و آبی آرایش شده بود . دربرابر این دروازه دربانان سلطنتی مسلح به چماق گمارده شده بودند تا هیچکس جرأت نزدیك شدن بآن دروازه را نداشته باشد . باوجود این دربیرون دروازه‌گروه بسیاری از مردم‌گردآمده بودند . چون به بیشه درآمدیم نخستین چیزی‌که دیدیم شش فیل بزرگ بود که هریك برجی چوبین بادو درفش برپشت داشتند . درین برجها ملازمانی بودندکه فیلهارا دربرابرماکه میگذشتیم ببازی وامیداشتند .

بدینگونه پیش رفتیم و بزودی به گروهی ازمردان رسیدیم‌که پیشکشهای ما به‌آنان سپرده شده بود وآنهارا با نهایت خوبی و تناسب‌عرضه میکردند وبرسردست و دربالا نگاهداشته بودند . ما سفیران همچنان پیش راندیم تا در برابرمتصدیان پیشکشهای خویش رسیدیم و اندکی ماندیم تا فرستاده‌ای گسیل‌کردند که آگاهی دهدکه ما آمده‌ایم . آنگاه بنزدیك هریك از سفیران دوتن از بزرگان‌آمدند و زیربازوی مارا مانند پیش‌گرفتند و مارا راهنمایی‌کردند . آن تاتاری‌که تیمور(ازآنقره) به نزد پادشاه قسطیل فرستاده بود (و درسراسر این مسافرت همراه ما بود) درینجا با ما بود . درین شرفیابی وی بهمان شیوهٔ ما رخت پوشیده و بصورت یکی از بزرگان اسپانیا درآمده بود و اما این وضع لباس وی موجب خندهٔ بسیاردوستان واقران او شد .

بدینگونه مارا به شاه نشینی‌آوردندکه درآن یکی از بزرگان دربار که مردی بسیار سالخورده بود نشسته بود . وی خواهرزادهٔ تیمور بود و همهٔ ما در برابراو سرفرودآوردیم .

چون بجلو شاه نشین دیگری رسیدیم درآن چند شاهزادهٔ جوان را نشسته دیدیم . اینها همه نوه های اعلیحضرت بودند . دربرابرآنان نیز سرفرود آوردیم و درینجا ازما خواستند تانامه‌ای راکه ازولینعمت خویش پادشاه اسپانیا برای تیمور میآوردیم تسلیم‌کنیم . یکی ازشاهزادگان آنرا گرفت .گفتند این شاهزاده (خلیل سلطان) پسرمیرانشاه ، پسرارشد تیمور بود (که پدرش را درسلطانیه دیده بودیم .) آن شاهزادگان‌که سه تن بودند،

ازجای برخاسته و بی‌درنگ نامهٔ مارا نزد اعلیحضرت بردند و بماگفتندکه ازپس آنان روان‌گردیم .

سپس چون بحضورتیموررسیدیم اورا دیدیم‌که در برابردروازه‌ای نشسته است که به کاخی باشکوه و بسیارمجلل‌که درپشت وی واقع بودباز میشد . وی برزمین یعنی برسکویی نشسته بودکه دربرابرآن فواره‌ای بود و آب را بهوا میپراکند و درروی سرفواره سیبهای سرخی همچنان بالا و پایین میرفتند . اعلیحضرت برتشك‌های‌کوچکی ازپارچهٔکلفت‌گلدوزی شده، نشسته بود و آرنج خویش را ربالش های‌گردی‌که درپشت او انباشته بودند تکیه داده بود . وی قبایی ازپرند ساده و بی‌پیرایه و بدون‌گلدوزی برتن و کلاه سفید بلندی برسرداشت‌که برفرق آن یك لعل بدخشان قرارداشت وبر گردآن مرواریدها و گوهرهای گرانبها دیده میشد .

بمجرد آنکه چشم ما به اعلیحضرت افتاد تعظیم‌کردیم و زانوی راست را برزمین نهادیم و دستهارا برسینه‌گذاشتیم. آنگاه گام بگام پیش رفتیم وباز دوتا شدیم و بارسوم نیزسرفرودآوردیم . اما این بار برزمین زانو زدیم و همچنان ماندیم . آنگاه تیمورفرمان داد برخیزیم و باو نزدیکتر شویم و بزرگانی‌که تا این مکان زیربازوی مارا داشتند مارا فروگذاشتند و جرأت پیش روی بیشتر و نزدیك شدن به اعلیحضرت را نکردند .

درآنجا سه تن از بزرگان را درحضورتیمورایستاده دیدیم ، اینان ندیمان یا پیشخدمتهای خاص اعلیحضرت بودند . نام آنان چنانکه بعدها برما معلوم شد عبارت بود از «شاه ملك میرزا» و «یوروندای میرزا» و «نورالدین میرزا» . این سه تن اینك پیش‌آمدند و زیربازوی هریك ازما سفیران را گرفتند و ماراکاملا بآنجاکه تیمور نشسته بود نزدیك ساختند و درآنجا مارا بزانوزدن واداشتند . اعلیحضرت فرمان داد تا برخیزیم ودرکنار او بایستیم تا مارا بهتربیبند . زیراکه دیدگان وی دیگرناتوان شده و چنان از پیری بی‌نیرو و فرسوده گشته بودکه پلکانش بردیدگان وی میفتاد و بدشواری‌آنهارا

میتوانست بلندکند*. ما متوجه شدیم‌که اعلیحضرت هرگزدستهای خودرا برای دست بوسی بما نداد ، چون این رسم آنان نیست . هیچیك ازآنان نباید دست بزرگی را ببوسد و اگرچنین‌کند زشت است .

تیموراینك ازحال پادشاه ولینعمت ما پرسید «پسرم پادشاه شما چگونه است ؟ زندگی را چگونه میگذراند ؟ آیا تندرست است؟ » ما نیز پاسخهای شایسته دادیم و آنگاه سرانجام پیامهایی را که حامل آن بودیم گذاشتیم و اعلیحضرت با دقت بسخنان ماگوش داد . چون پیام خویش را بپایان رسانیدیم و همهٔ آنراگفتیم ، تیمور روبه بعضی از بزرگان‌که درپایین پای او نشسته بودندکرد و باآنان سخن‌گفت . چنانکه بعدها شنیدیم ، یکی از آنان پسرطغتمش خان تاتار و دیگری از بازماندگان همان (جغتای)خان بودکه در روزگارپیشین برین استان سمرقند فرمان میراند . دیگران هم شاهزادگان اصیل یا بزرگانی ازخاندان اعلیحضرت بودند .

تیمور روبآنان‌کرد وگفت «اینك سفیرانی راکه پسرم پادشاه اسپانیا نزد من فرستاده است بنگرید . وی براستی از بزرگترین شاهان فرنگ است که درآن سوی زمین بر مردمی بزرگ و نام‌آور فرمان میراند . من پیام حسن‌نیت به پادشاه اسپانیا خواهم فرستاد . همین‌کافی بودکه او تنها سفیرانی با نامه‌ای بنزد من روانه میکرد و پیشکش و تقدیمی نمی‌فرستاد . برای من همین بس بودکه از تندرستی و خوشی‌او آگاه شوم و پیشکشی‌ازو هرگز نمیخواستم .»

درین هنگام یکی از نوه‌های تیمورآن نامهٔ ولینعمت ما پادشاه کاستیل راکه بدست ماآورده شده بود ، دربرابردیدگان وی نگاهداشت و (فرای آلفونسو) استاد علم کلام با مترجم پیش‌آمد . در حقیقت خواست تا آنرا بخواند و هرگاه‌که اعلیحضرت بخواهد مضمون نامهٔ پسرش پادشاه کاستیل را برای او بیان‌کند . آنگاه تیمورنامه را ازدست نوه‌اش‌گرفت . پس از بازکردن آن‌گفت‌که بهترست درفرصتی مناسبترنامه خوانده شود .

استاد علم‌کلام پاسخ دادکه گوش بفرمان اوست . تیمور سپس گفت که میخواهد بهنگام قرائت بدنبال استاد بفرستد و او را محرمانه بحضورطلبد تا نامه را بخواند . اما اینك آنچه ما سفیران بخواهیم بگوییم ، بایدگفته شود و پاسخ داده شود . پس‌ازین باردیگر مارا بپا خیزاندند و مارا درشاه نشینی‌که کف‌آن پایین و درجانب راست تیموربود نشاندند .

آن بزرگانی‌که راهنمای ما بودند خواستند تامارا در جایگاهی پایین دست سفیرچیس‌خان امپراطور ختابنشانند. این سفیر اخیرآبدربار تیمور آمده بود تاازاو خراجی بخواهدکه باید باو داده شود و حق او بود وهرسال آنرا پرداخته بود . درین لحظه اعلیحضرت متوجه شدکه ما سفیران اسپانیارا می‌خواهند درزیردست سفیرامپراطورچین بنشانند . بی‌درنگ پیام فرستاد تا مارا بالای دست او بنشانند تا آن سفیرفرودست ما باشد .

آنگاه چون نشستیم یکی از بزرگان گویی از جانب تیمور پیش‌آمد و بصدای بلند بسفیرختاگفت که اعلیحضرت اورا فرستاده است تا بآن مرد چنین بگویدکه سفیران پادشاه اسپانیا دوست مهربان و پسراو ، شایستهٔ آنندکه بربالا دست اوکه سفیر مردی دزد و بد دل و دشمن تیمورست بنشینند و سفیرآن مرد باید درزیردست ما بنشیند . اگرخدا خواست تیمور دراندك زمان چنان این امررا فیصله دهدکه هرگزکسی ازمردم چین یارای‌آن نداشته باشدکه با چنین درخواستی بنزداوآید . بدینگونه بعدها درهمهٔ مهمانیها و جشنهایی‌که اعلیحضرت‌مارا بدان میخواند همواره جایگاه ما بفرمان او بالاتر از جای‌آن سفیربود ، ونیز درین هنگام فرمان داد تا مترجم آنچه‌را که‌گفته بود و دستوری راکه داده بود برای ما ترجمه‌کند .

این امپراطورچین چنانکه‌گفتیم چیس‌خان نام داشت . این لقبی‌است بمعنی امپراطورنه امپراطوری . اما تاتاران اورا «تنگوز» میخوانند . این‌نام مسخره‌ای است‌که درزبان آنان بمفهوم آنست‌که‌گفته شود امپراطور«خوك». بهرحال وی‌برسرزمینی پهناور فرمان‌میراند و تیموراز قدیم همواره‌خراجگزار

او بوده‌است ، اما چنانکه اینک گفتیم دیگر مایل بدادن خراج نیست وچیزی باو نمی‌دهد* . برگردیم بسخن خود . هنوز ما سفیران اسپانیائی که درآنجا باگروهی نمایندگان مختلف که ازکشورهای دیگر آمده بودند و دسته‌ای از بزرگان نشسته بودیم که پیشخدمتها دست بکار آوردن گوشت برای سور ، شدند . این گوشتها عبارت بود ازگوشت گوسفندآب‌پز باآبگوشت وکباب وگوشت اسب . اینها را در ظرفهای چرمی بزرگ وگودی که در اسپانیا گـوادامسی* (یاچرم قرطبه) نامیده می‌شود ،گذاشته بودند . این ظرفها دسته‌هایی داشتندکه باگرفتن آنها پیشخدمتها ظروف را ازیك محل به محل دیگرمیبردند . بدینگونه چون تیمورازخوراك که درظرف مخصوصی بود ، میخواست آن ظرف را برزمین بسوی‌او می‌لغزاندند . زیراکه این ظرفهاچنان سنگین بودندکه برداشتن‌آنها از زمین میسرنمیشد . چون‌آن ظرف را بانهایت دقت برزمین میکشیدند و بـه نزدیك اعلیحضرت یعنی به بیست‌گـامی او میرساندند ، بخش‌کنندگان میآمدند تا آنرا ببرند ، این مردم در برابر آن ظرفهای بزرگ زانو میزدند وهمه پیشبند وآستینهای چرمی برروی ساعدهای خود پوشیده بودند تا ازچربی مصون باشند و شروع بکار میکردنـد . تکه‌های‌گوشت را بعد درقدحهای بلند میگذاشتند . این قدحها یا از زربود یا از سیم و برخی هم قدحهای گلی لعابی یا چینی بود که این قسم اخیربسیار گرانبها بود و ازآنها بااحتیاط مراقبت میکردند .

مفصلی که تاتاران خوردن آنرا خیلی دوست دارندکفل اسب است با گوشتهای دورآن چنانکه رانها ازآن جدا شده باشد . پاره‌های کفل اسب ده قدح زرین و سیمین راکه درآن‌گوشت اسب هم ریخته باشند ، پرمیکنند و نیزدرین‌کاسه‌ها تکه‌هایی ازسیرابی اسب‌راکه باندازهٔ یك شست دست‌گرد کرده بودند باکلهٔ درستهٔ‌گوسفند میریختند .

بدینگونه بسیاری ازقدحها راکه با این چیزها پرشده بود برديف چیدند . چون آشپزها قدحهای آبگوشت را آوردند ، ازآن برروی قدحهای

گوشت ریختند تا مانند خورش بکار رود . سرانجام نانهای نازك را برداشتند و دولا یاچهارلاکردند و بروی هرقدح یکی ازآنهاراگذاشتند .

چون همهٔ این کارها انجام شد بعضی ازدرباریان مقرب درگاه با برخی از بزرگان حاضر درمجلس‌آن قدحهارا دونفری یا سه نفری برداشتند ، چون برداشتن آن برای یك تن ممکن نبود . این قدحها را در برابر تیمور و سفیران بیگانه و شاهزادگان حاضر درمجلس‌گذاشتند . آنگاه اعلیحضرت با نهایت لطف برای ما سفیران اسپانیا دو قدح ازآنچه دربرابر داشت ، برای نمایاندن درجهٔ لطف خاص خویش فرستاد . هنوز همهٔ این گوشتهایی که درقدحها بود تمام نشده ، خوراك دوم را آوردند و آنچه ازگوشت درقدحها بود ، برطبق رسم‌آنان بگوشه‌ای نهاده شد تا بعد بخانهٔ ما فرستاده شودکه از آن بخوریم . درواقع اگر این‌کاررا نمیکردند ، جسارت و بی‌حرمتی بزرگی نسبت به میهمانان تلقی می‌شد . مقدارگوشتی‌که در برابر ماگذاشته شده بود، حقیقتاً تماشایی بود . پس بمجردآنکه ظرفی را برابر ما میگذاشتند و از آن میخوردیم فوراً آن قدح را برای خدمتگاران ما میبردند تا آنرا بخانه برند. مقدار خوراکی چندان بودکه اگر خدمتگاران ما واقعاً می‌خواستند بامراقبت و دقت آنهارا بخانه حمل‌کنند تا ششماه‌کفایت خوراك ما را میکرد . بمحض آنکه این گوشتهای آب پز و کباب خورده شد در قدحهایی گوشت‌گوسفند را باآبگوشت آوردند . سپس برای ما مقدار هنگفتی میوه مانند هندوانه و هلو و انگور آوردند . ونیز قدحها و کاسه های زرین و سیمین بسیاری پراز شیرمادیان‌که باشکر آمیخته بودند برای نوشیدن ما آوردند . این مایع نوشابهٔ بسیار لذیذی است‌که این مردم درتابستان مینوشند .

چون ما همه خوردیم و سیرشدیم ، نمایش پیشکشهایی‌که آورده بودیم آغاز شد و بهمان شیوه‌ای‌که‌گفتم خدمتگاران تیمورآنهارا میبردند . اینها پیشکشهایی بودندکه از ولینعمت خویش پادشاه قسطیله آورده بودیم . و نیزپیشکشهای سلطان مصرهم نمایش داده شد . سرانجام سیصد اسب را نیز

از برابر تیمورگذراندند . این اسبها را یکی از بزرگان باوپیشکش داده بود . چون همهٔ این‌کارها انجام یافت ماسفیران براهنمایی خدمتگاران خویش‌بخانه بازگشتیم . بزرگی‌را مأمورساخته بودند تا ازما نگاهبانی کند وراهنمای ما باشد و آنچه برای آسایش ما ضروری است‌آماده‌کند . وی چنانکه بماگفتند رئیس قاپوچیان یا دربانان درگاه بود . او ترتیبی داد که ما سفیران اسپانیا و سفیرمصررا دربیشه پرآب و شادابی‌که درکنارکاخی بودکه تیموردر آن مقرداشت و از ما اخیراً درآن پذیرایی کرده بود ، جای دادند . اینك در آخرین لحظه پیش از خداحافظی اعلیحضرت فرمان داد تاباردیگرپیشکشهایی راکه پادشاه ولینعمت ما فرستاده بود نمایش دهند وبانهایت صراحت‌خشنودی خاطروخوش دلی خویش را ازپذیرفتن آنها نشان داد . ازآن جمله چند تکه پارچهٔ سرخ را بدستور او بریدند میان زنهای او بخش‌کردند و تکهٔ بزرگتر را بزن بزرگش دادکه خانم خوانده میشود و درآن هنگام با وی‌درکاخ‌سکنی داشت . اما از پیشکشهایی که سلطان مصر برای او فرستاده بود با برخی پیشکشهای دیگربه خدمتگاران خویش سپرد تا بفاصلهٔ سه روزآنهارا باردیگر بخواهد . این از رسوم و عادات وی است که هیچ پیشکشی‌را نپذیرد مگر آنکه سه روز تحت بازرسی مانده باشد ❋ .

آن باغ و کاخی‌که درآن برای نخستین بار تیمورمارا پذیرفت «دلگشا» نام دارد . درگرداگرد این بیشه چادربسیاری که جدارآن ازحریر یا مانند آن بود افراشته بودند . اعلیحضرت تا چند روز پس از پذیرایی از ما یعنی تا جمعهٔ بعد درین باغ ماند . آنگاه بباغی دیگررفت که‌آن نیز مکانی پرشکوه بود . این باغ هنوزناتمام بود و بنام «باغ چنار» معروف است .

دوشنبهٔ بعدکه مصادف بود با پانزدهم سپتامبرتیمور ازکاخ باغ چنار نقل مکان‌کرد و به محلی‌که بسیار زیبا بود رفت . دروازهٔ آن باغ بسیار بلند و زیبا ساخته و با کاشیهای زرین و آبی آرایش شده بود . این دوشنبه بفرمان تیموربزمی گسترده شدکه درآن ماسه سفیربا گروهی بیشمار از زن و

مرد ازبستگان اعلیحضرت وعده‌ای دیگرخوانده شده بودیم . آن‌باغی‌که این سور درآن داده میشد بسیار بزرگ بود و درآن درختان میوه و سایه دار فراوان بود و در سراسر آن خیابانها مجمر هایی قرار داشت که مهمانان ازکنارآن میگذشتند . درسراسراین باغ چادرهایی برافراشته بودندکه غرفه‌ها یا ایوانهایی داشتندکه سایبانهایی ازپارچه های رنگی برآنها سایه افکنده بود . برین پرده‌ها یا سایبانها نقش و نگار گوناگونی بانهایت سلیقه و مهارت گلدوزی شده بود . درمیان این باغ کاخی زیبا ساخته بودند که نقشهٔ پی و شالودهٔ آن بشکل خاج بود . درون این‌کاخ با پرده‌ها آرایش شده بود . در درون‌کاخ اطاقی‌بودکه سه‌شاه‌نشین به‌اطاقهای نیم‌دایره * داشت‌که‌کف‌آنها اندکی اززمین بلندتر و دیوارها وکف‌آنهاازکاشی رنگارنگ پوشیده شده بود . این شاه‌نشین ها جای خواب بودند . چون به این اطاق درمیآیید در برابر شما شاه‌نشینی است‌که ازدوشاه نشین دیگربزرگترست . درینجا پرده‌ای است ازپارچه‌های زربفت و سیم بفت . بلندی این پرده باندازهٔ قامت یکنفر و پنهای‌آن بقدر بازوان‌گشادهٔ سه تن است‌که درکنار هم ایستاده باشند . در پشت این پرده بستری بود ازتشکهای‌کوچك‌که بعضی ازآنها باپارچهٔ زربفت وبرخی ازپارچه‌های ابریشمین باالیاف زری پوشیده شده بودند . این تشکها برکف‌آن شاه‌نشین قرارداشتند. اینجا جای نشستن اعلیحضرت‌بود. دیوارهای این شاه‌نشین همه باپرده‌های سرخ پوشیده‌شده بود . برین پرده هامنجوقهایی از زر و یاقوت و نیز مروارید و سنگهای گرانبها دوخته بودند . بربالای این پرده ها نوارهای ابریشمی دیده میشد که بقدر کف دست پهنا داشتند وبهمان شیوهٔ سابق آرایش گشته بودند ، و نیز منگوله های ابریشمی بسیاری براین پرده‌ها آویخته بودندکه برزیبایی‌آنها میافزود ، دوشاه نشین دیگر نیز به‌همین گونه با پرده‌ها و شرابه‌ها آرایش گشته با قالی وحصیر فرش شده بود .

در وسط این‌کاخ برابر هشتی‌که بدر منتهی میشود دومیززرین‌بودند که چهارپایه داشتند و روی آنها با پایه‌ها همه از یك پارچه زر ساخته شده

بود . برروی یکی ازین دومیز هفت تنگ زرین که دوتای آنها ازبیرون به گوهرهای گرانبها و زمرد و فیروزه مزین شده بودند و بردهانهٔ آنها لعل بدخشان را در طلا نشانده بودند قرارداشت . علاوه برین هفت تنگ ، شش فنجان زرین گرد برآن میز نهاده بودند . وبرلبهٔ یکی ازآنها مرواریدی بود که درخشندگی ربایندهای داشت . در وسط همان فنجان لعل بدخشانی در زرکارگذاشته بودند ببزرگی یك بندانگشت .

اینك سخن را برگردانیم به آن بزمی‌که بفرمان اعلیحضرت آماده شده بودو ماسفیران‌را هم بآن خوانده بودند . چون بسراغ ماآمدند ، مترجم ما درنزد ما نبود وچون منتظر آمدن اوشدند دیرشد. پس چون بکاخ رسیدیم اعلیحضرت ناهار صرف‌کرده بودند و بما پیام دادندکه در آینده چون ما را بخوانند نباید منتظر آمدن مترجم شویم و باید بی‌درنگ براه افتیم . این‌بار چشم پوشی میکند این سوررا مخصوصاً برای ماآماده ساخته است‌که دربار وکاخ خویش را بما نشان دهد . تیمور درین مورد براستی سخت برآشفته بود و بربزرگانی‌که ملازم ما بودند پرخاش‌کرد که چرا مترجم آماده و حاضر نبوده است وآن بزرگان نیز به‌این امر توجه نکرده‌اند تاکسی را بفرستند و اورا بموقع حاضرسازند .

بنابراین ، این بزرگان بدنبال مترجم بیچارهٔ ما فرستادند بخشم باو گفتند ، «چرا درآمدن شتاب نکردی و خشم پادشاه را بر ما برانگیختی ؟ چرا اصلا پیوسته ملتزم سفیران فرنگ نبوده‌ای وازخدمت آنان دور ماندی؟ اساساً همهٔ تقصیرها بگردن تو است که دیرآمدی وبرای مکافات توما فرمان میدهیم تا بینی‌ات را سوراخ‌کنند و ازآن ریسمانی بگذرانند و در اردوگاه بگردانند تا عبرت دیگران شود ! » هنوز سخن آنان بپایان نرسیده چند تن اورا گرفتند و یکی بینی‌اش راگرفت و نزدیك بود آنرا سوراخ کنند که آن بزرگی که بدنبال ما آمد و ما را دیرگاه به سور برد شفاعت کرد و ازدیگران خواست تا برو رحم کنند و ببخشایند . سرانجام موافقت‌کردند وآن مترجم

ازخطرجست . آنگاه تیمورپیامی بخانهٔ ما فرستادکه چون اتفاق بدی موجب غیبت ما درسور امروزه شده است وازآنجاکه وی میخواست‌که درسورشرکت کرده باشیم و خوش باشیم ، پنج‌گوسفند و دوکوزه شراب فرستاده است . درمهمانی آنروز چنانکه برای ماگفتند گروهی عظیم از بزرگان و سرکردگان و درباریان ملازم شخص تیمور و بسیاری ازکسان دیگرشرکت‌کرده بودند و ما بواسطهٔ غیبت موفق به دیدارآن کاخ و اطاقهای خصوصی‌آن و درختستان آن نشدیم . اما بسیاری ازمردمی‌که با ما بودند بدرگاه رفته ودرآن سورراه جسته و توانسته بودند همهٔ آن‌کاخ و باغ پرشکوه را تماشاکنند .

دوشنبهٔ بعدکه مصادف بود با بیست و دوم سپتامبر تیمور ازکاخ دلگشا به کاخ دیگری‌که نیزدرمیان باغی بودنقل‌کرد. گرداگرد این درختستان دیواری بلند وچارگوش بود . درهریك ازچهارگوشه‌آن برجی گرد و بسیار بلند بود ، دیوار نیزازبلندی و استحکام مانند برجها بود . درمیان این درختستان‌کاخ بزرگی بودکه بشکل صلیبی پی‌ریزی شده بود و حوض آب بزرگی دربرابرآن‌کنده بودند . این‌کاخ با باغ بزرگی که برگرد خویش دارد زیباترین‌کاخی بودکه دیده بودیم و کاشیهای زرین و آبی‌آرایش آن بسیار زیباتر از همه‌جا بود . این‌کاخها با باغهای پیرامون چنانکه بیاید همه در بیرون سمرقند واقعند . این‌کاخ اخیر «باغ نو» نام دارد . درین باغ بفرمان تیمور بزمی دیگرترتیب داده شدکه ما سفیران را باگروهی عظیم بآن خواندند . ازآنجاکه خود تیمورهم درآن شخصاً شرکت میکرد ، شراب فراوان و بی‌پایان درآن نوشیده میشد . چنانکه بما گفته بودند هیچکس نه آشکارا و نه پنهان نمی‌تواند بباده دست برد مگربفرمان خاص و رخصت تیمور .

تاتاران چنین خوکرده‌اندکه پیش ازدست بردن به خوراك میگساری کنند و درباده نوشی چنان افراط میکنندکه بزودی مست میشوند . بماگفتند که هیچ بزمی‌گوارا و خوش بشمار نمیآید مگرآنکه مهمانان درآن بقدری

بنوشندکه ازخود بیخود شوند . پیشخدمت هایی‌که درسورخدمت میکنند در برابر مهمان زانو میزنند وتا یك پیاله خالی شد ، پیالهٔ دیگر بدست اومیدهند. و این‌کار همچنان ادامه مییابد . چون یکی خسته شد دیگری جای او را میگیرد و پیاپی بمهمان پیاله می‌پیمایند . بهرکس‌که از نوشیدن آشکارا سرباز زندگفته میشودکه این مخالفتی با تیمورکه او را بآنجا خوانده احترام گذاشته است محسوب میشود . با وجود اینها رسم برین جاریست‌که پیاله‌هارا لبالب ازشراب پرکنند . درصورتیکه در پیاله‌اندکی بماند آنرا ساقی پس نمیگیرد و مهمان بایدآنرا بگیرد و تا ته نوش کند . مهمانان هرپیاله را لاجرعه‌یادردوجرعه مینوشند.پیوسته‌جرعهٔدوم‌رابسلامتی اعلیحضرت‌مینوشند. آنکس‌که جرعهٔ دوم را می‌نوشد میگوید «مینوشم بسراعلیحضرت» وسپس همهٔ آنچه درپیاله است لاجرعه سرمیکشد چنانکه یك چکه‌هم درپیاله نماند. مردی‌که بحد وفور بنوشد و بیش از همه میگساری‌کند ، بهادرلقب مییابد . بهادر لقبی‌است بمعنی‌کسی‌که درمیگساری بسیارگستاخ و زیاده رو است ونیز آنکس‌راکه ازنوشیدن سرباززند باید خواه و ناخواه بزور بنوشیدن‌وادارند.

درروز معهود تیموریکی از بزرگان ملازم خویش را باکوزه‌ای از شراب بنزد ما فرستاد . پیام تیموراین بودکه پیش از رفتن به مهمانی باید از آن بنوشیم تا چون بحضور او رسیدیم کاملا سرخوش باشیم . باینجهت ما نیز همچنان رفتیم وی بما فرمان دادکه بنشینیم . بهمان شیوه‌که‌گفتیم بشراب نشستیم و تا دیرگاه بمیگساری پرداختیم . پس آنگاه خوراك آوردندکه همهٔ آن کباب اسب بود وگوسفندآب پز و آشهای‌گوناگون با برنج‌که بشیوه‌های مختلف پخته بودند . چون خوراك بپایان رسید یکی از بزرگان درگاه آمد و کاسه‌ای سیمین پرازسکه‌های سیم رایج یعنی تنگه* بدست داشت و ازآن پول برما سفیران و دیگران پاشید و پس‌ازآنکه مدتی باین‌کارسرگرم بود همهٔ آنچه درکاسه مانده بود در رخت و قبایی‌که ماسفیران بتن داشتیم بعنوان پیشکش ریخت . آنگاه تیمور بهریك ازما خلعتی (زربفت) ارزانی داشت و ما

برای سپاس و نشان دادن حقشناسی برسم‌آنان در برابر او قددوتاکردیم . چون مارا مرخص کردگفت‌که فردا نیزباید ناهاربخدمت برسیم .

فردای آنروزکه مصادف بود با بیست و سوم سپتامبر شنیدیم‌که تیموربکاخی دیگررفته است‌که درکنار همین کاخ است‌که ازآن سخن گفتیم و دلگشا نام دارد . درین‌کاخ نیز بزمی بزرگ آماده ساخت و مخصوصاً سران سپاه را از اردوگاه مجاور پایتخت بدان بزم خوانده بود . چنانکه‌گفتیم ما نیز بآن مهمانی خوانده شده بودیم . هم‌کاخ وهم‌این باغ هردو بسیار زیبا بودند و تیمورنیز درین روز بسیار خوش و سرمست بنظرمیرسید . می‌بسیار نوشید و همهٔ مهمانان را واداشت تا بسیاربنوشند . و نیزبعادت مألوف‌گوشت اسب وگوسفند بحد وفور موجود بود . چون مهمانی بپایان رسید اعلیحضرت فرمان داد تا بهریك از ما سفیران خلعتی (زربفت) بدهند و آنگاه بما رخصت داده شد تا بخانهٔ خود بازگردیم . خانهٔ ما ازآن‌کاخ چندان دور نبود . درهمهٔ این سورها شمار مهمانان چنان بودکه چون به اقامتگاه اعلیحضرت میرسیدیم پیشروی ممکن نمیشد مگر آنکه نگهبانانی‌که برای بردن ماآمده بودند برای ما راه‌بازکنند . ونیزگرد و خاك آن پیرامون چنان بودکه چهره و لباسهای ما همه بیك رنگ درمی‌آمدند این‌کاخها و بیشه‌های مختلف‌که توصیف‌کردیم به اعلیحضرت تعلق دارند و درنزدیك سمرقند واقعند . درپشت‌آنها دشتی‌است پهناورکه درآن رودخانهٔ زرافشان جاری است و ترعه‌ها و نهرهای فراوان‌از آن جاری ساخته‌اند .

درین دشت اخیراً بفرمان تیمور چادرهایی بـرای آسایش وی برافراشته‌اند تازنهای او بآنجا بیایند . زیراکه فرمان داده است تا قبیله وایل بزرگش‌کـه تاکنون درچـراگاههای آنسوی بیشه های بیرون شهر اردو میزدند بآنجا بیایند . همهٔ قبیله می‌باید بیایند و هرطایفه در محلی خـاص جای بگیرد . ما درآنجا دیدیم‌که چادرهای خودرا می‌افراشتند و زنان آنان نیز همراهشان بودند . این‌کار برای آن است‌که همهٔ جغتائیان در بزمهایی‌که

بافتخار عروسی درباری درآینده داده‌می‌شود، شرکت‌کنند. برطبق‌رسم وعادت دیرین بمجردآنکه سراپردهٔ اعلیحضرت برافراشته شود دیگران همه کاملا می‌دانندکه جای آنهاکجاست . هرکس از بزرگ وکوچك و عالی و دانی می‌داندکه جایش‌کجاست و بهمانجا میرود ودرین مورد هیچ سروصدا و داد و فریادی براه نمی‌افتد . بدینگونه درطی سه روز یاچهار روز تقریباً بیست هزارچادر دیدیم‌که درپیرامون خیابانهایی‌درگرداگرد سراپردهٔ شاهی‌برافراشته بودند وهرروز برشمارآنها باآمدن طوایف مختلف افزوده میشد .

درآن اردوگاه ایل جغتای قصاب و آشپززیاد دیدیم‌که درآمد و رفت بودند وگوشت کباب و آب پز میفروختند . برخی دیگر جو و میوه می‌آوردند و نانواها در کنارتنور خمیر ورز می‌دادند و نان برای فروش می‌پختند . بدینگونه هرچه مورد نیاز بود درخیابانی مخصوص یافته می‌شد . احتیاجات مهمتر ازاینها نیز درآنجا پیدا می‌شود . مثلاگرمابه وگرمابه‌دارهم درآن خیابانها یافته می‌شودکه درزیرچادر دیگهای بزرگ‌گذاشته‌اند و سایر لوازم نیز درآنجا هست . این امور بطور مرتب انجام می‌یافت و هرکس جای خودرا ازپیش میدانست .

اما دربارهٔ خانهٔ ما همچنانکه گفتیم دستورداده شده بود تاخانه‌ای درباغ برای ما آماده سازند . این خانه ازآن اردوگاه فاصلهٔ چندانی نداشت و دریکی از بیشه‌های متعلق به‌تیمور بود .

درروزدوشنبهٔ بیست و نهم سپتامبر تیموراز اردوگاه به سمرقندآمد و در خانه‌ای معین فرود آمد که در کنار دروازهٔ شهر بود و اصلا برای آسایش مادرزن بزرگش یعنی‌خانم ساخته شده بود . این مادرزن وی اخیراً درگذشته و درمسجدکنارآن خانه بخاك سپرده شده بود . این‌کاخ بانفاست بسیار آرایش یافته بود و دستگاههای مجزا بسیارداشت . درصورتیکه رسم عمومی درسمرقند برین جاری است‌که‌کاخها را بدون اطاقهای مجزا می‌سازند. بهرحال درینجا اطاقهای بسیاری بودکه برخی‌نیمه‌کاره بودند وهنوز

بنا هرروز درآنجا بکار مشغول است وگچ‌کار سرگرم آرایش و تزیین آن کاخ است . درروز ورود تیمور بفرمان او بـزمی دیگر گسترده شد و ما اسپانیائیها را نیز بآن خواند . این بزم بمناسبت آمدن سفیرانی ازکشوری‌که درمرزختا واقع است ودرگذشته قسمتی‌ازچین بشمار میآمـد ترتیب داده شده بود .

این سفیران‌که برای دیدن‌آنان بنزدشان رفتیم بشیوهٔ خاص رخت پوشیده بودند . رئیس آنان قبائی ازپوست برتن داشتندکه بیرون‌آن خزبود اما پوستهای آن همه‌کهنه و پاره بود . برسرکلاهی‌کوچك داشت‌که باریسمانی به سینه‌اش متصل میشد . این‌کلاه بقدری کوچك بودکه بدشواری ممکن‌بود سرش درآن جای گیرد و بدینگونه‌آن‌کلاه را ازافتادن بازدارد . همهٔ‌همکاران وی خزپوشیده بودند بعضی آنروی قباراکه خزداشت ازبیرون پوشیده‌بودند و برخی ازتو . اگر میخواستی ازجامهٔ آنان بهویت ایشان پی‌ببری می گفتی‌که اینان آهنگرانی هستندکه تازه ازدم‌کوره‌آمده‌اند . برسم پیشکش برای تیمور پوست سمور بسیاری آورده بودندکه بصورت پوستین دوخته و آماده شده بود . و نیز خزسیاه وپوست روباه سفید ومقداری شاهین همچون پیشکشهای کمیاب آورده بودنـد . این مردم همه مسیحی بودند ، مسیحیانی بشیوهٔ خاص چین .

منظور ازمأموریت سفارت‌آنان این است‌که ازتیمور خواهش‌کنند تا یکی از نوادگان طغتمش خان‌راکه ازو هم‌اکنون یادکردیم وگفتیم‌درگذشته اوخان سرزمین تاتار بود و اینك دراردوی ایل جغتای مقیم بود ، برای حکومت وسرکردگی‌آنان بفرستد . چون آنروز بحضور اعلیحضرت رسیدیم اورا دیدیم‌که با مردی‌که سید بود شطرنج‌بازی میکند.آنانکه از بازماندگان محمد (ص) هستند سید نامیده میشوند . هنوز تیمور پیشکشهای سفیران ختارا ، با آنکه آنهارا باو نشان دادند و با دقت دیده بود ، نپذیرفته بود .

روز پنجشنبهٔ دوم اکتبر اعلیحضرت‌کس فرستادکه بباغی معین و

معهود که درآنجا بزرگی که ما باو سپرده شده بودیم و میزبان ما بود اقامت داشت و چنانکه گفته شد رئیس نگهبانان درگاه بود نقل مکان کنیم . بمجرد رسیدن بباغ آن بزرگ بماگفتندکه ازآنجا تیمور بخوبی ازرسم و خوی ماآگاه است ، همچنانکه ازخوی همهٔ فرنگیان باخبرست که روزانه شراب می‌نوشند و ازآنجاکه دیده‌است ما درحضور او بشراب که بشیوهٔ تاتاران بما تعارف میشود میل نمیکنیم ، اعلیحضرت ما را به آن باغ خوانده است وناهار بدستوراو آماده کرده‌اند و شراب نیزآورده‌اند تاما بخواهش دل خویش از آن بهره‌گیریم . دیدیم که بفرمان تیمور ده‌گوسفند و یك اسب آورده‌اند تا این سوررا بپا سازند . بهریك ازما سفیران یك خلعت (زربفت) پوشانیدند و نیزیك پیراهن که بانوارهای زری‌گلدوزی شده بود و یك کلاه ویك اسب دادند . همهٔ اینها بفرمان تیمور بما ارزانی شد .

فصل سیزدهم

سمرقند

درروز دوشنبهٔ ششم اکتبرتیمور فرمان داد تا بزمی شاهانه در اردوگاه قبیلهٔ او ترتیب دهند. این اردوگاه را سراپردهٔ شاهی نیز میگویند. اعلیحضرت همهٔ زنان و بستگان خود یعنی‌پسران و نوه‌هایی‌که در نزد او مقیم بودند با همراهانشان بـه‌آن ضیافت خوانده بود. و نیز آنـانکه در اردوگاههای مختلف پیرامون شهرمسکن داشتند به‌آن مهمانی خوانده شده بودند. ما سفیران نیزدرآنروز به اردوگاه ایل تیمور رفتیم و دیدیم که‌بسیاری چادرهای اضافی برافراشته‌اند، که همه تماشایی و دیدنی و بیشترآنها درکنار رود (زرافشان) برافراشته شده بودند. این چادرها بسیار زیبا بودند و همه تنگ هم قرارداشتند و مارا ازیك جاده‌که درطول آن‌کالاهای گوناگون که مورد نیاز سپاهیان بود و برای فروش عرضه کرده بودند بردند و بمجردآنکه بآنجا که تیمور بود یعنی به سراپردهٔ شاهی رسیدیم اندك زمانی مارا در زیرسایبانی بزرگ منتظرنگهداشتند. این سایبان‌راکه ازکتان سفیدبافته وبرآن گلدوزی‌کرده بودند درعقب تیرهایی داشت‌که آنرا استوار نگاهداشته بود و ریسمانهایی هم بآنها بسته بودند. سایبانهای همانندی دردیگرجاهای اردو یافته میشد که همه طولانی و مرتفع بودند تا نسیم ازآن همواره بگذرد.

درنزدیك این سایبان‌که زیرش نشسته بودیم غرفه‌ای بسیاربلند دیده

میشدکه درحقیقت چادری بسیار بزرگ بشکل چهارگوش بود . ارتفاع آن بقدر سه‌نیزهٔ بلندکه سواران بکار میبرند بود. هرضلع آن صدگام طول داشت. چنانکه گفته شد این غرفه چهارگوش بود . سقف این غرفه گرد و گنبدوار ساخته شده بود و دوازده تیرآنرا نگاه میداشت هریك ازین تیرها بقطرسینهٔ یك مرد بود . این تیرها بارنگهای آبی و طلایی و رنگهای مختلف رنگ شده بود و ازین دوازده تیرچادرچهارتا درچهارگوشه قرارداشتند و دوتاهم در میان آنها . دراطراف چادرهر یك ازاین تیرها ازسه تیرساخته شده بودکه در طول آنهارا محکم بهم متصل ساخته و بصورت یك تیر درست درآورده بودند .

چون بخواهند این چادرها را برافرازند ازچرخهای چاه‌که هرکدام بقطرچرخهای گاری است استفاده میکنند و طناب چادررا باآن میکشند ونیز مهارهایی دارندکه به‌قسمتهای مختلف طنابها می‌بندند و فشاررا باآن تخفیف میدهند و ضربه را سبك میکنند . هریك ازین چادرهاکه بالایش گنبدوارست پرده‌ای ابریشمین آویخته دارندکه‌گوشه‌های آن برروی چهارتیر اطراف چادر قراردارد و باین ترتیب چهاردروازه تشکیل‌میدهند . دربیرون چهاردیوار چادر غرفه دالانهای‌کوتاهی همچون هشتی هست‌که اینها نیز بشکل مربع هستند و پارچهٔ پوش آنها نیزبه دیوار غرفهٔ اصلی می‌پیوندد . دیوارهای بیرونی این چهارهشتی‌که هم‌اکنون توصیف‌کردیم بربیست وچهار تیرك‌کوچك غرفهٔ داخلی استواراست‌که مجموع تیرهای غرفه‌را به‌سی وشش بالغ میسازد . همهٔ این پوش عظیم برین سی وشش تیراستوارست و پانصد قطعه طناب آنرا باطراف می‌پیوندد و نگاه میدارد . این طنابها همه برنگ سرخ هستند .

جدار داخلی یاآسترغرفهٔ مزبوراز پرده های سرخی است‌که بسیار خوب و زیبا بافته شده و برآنها نقشهای‌گوناگون انداخته‌اند و نیز درجاهای مختلف پارچه های ابریشمی رنگارنگ آویخته شده‌که برآن با نخ زری گلدوزی‌کرده‌اند . سقف این غرفه خود آیتی‌است اززیبائی . چونکه در

چهارگوشهٔ‌آن چهار عقاب نشسته‌که بالهاشان را جمع‌کرده‌اند ، نقش شده . بیرون دیوارهای غرفه از ابریشم پوشیده شده‌که برآن راه راههای سفید و زرد دیده میشود و بچشم ما همچون تافته جلوه‌گرشد . دربیرون غرفه درهر گوشه عصایی بلندست که برفرازآن سیبی مسین صیقل خورده و درخشنده است‌که برآن هلالی قرارداده‌اند . ونوك این غرفه نیزچهارگوش است‌که گوشه‌های آن برچوبهای بلند قرارگرفته‌که برفراز هریك ازآنهاهم سیبی و هلالی دیده میشود . این چوبهاکه بسیار بزرگ هستند درارتفاع زیادی قرار دارند و پایه‌های برجکی را تشکیل می‌دهندکه از ابریشم ساخته شده است و همچون برجهای استحکامات بنظرمیرسد . اززمین تا این برجك راهی‌است‌که اگربعلت وزیدن باد ، هریك ازقسمتهای فوقانی آن خراب شود یا تیری واژگون گردد ، تعمیرکاران همچنانکه برآن پرده‌های برزنتی میروند و می‌ایستند ، ازآن بالا روند و آن خرابی را تعمیرکنند . براستی از دوراین پوش عظیم همچون‌کاخی بنظرمی‌رسد . ازبس این چادر بلند و پهن است ، تماشای آن مایهٔ شگفتی است ودروصف نمی‌گنجد* . درداخل این غرفه در گوشه‌ای شاه‌نشینی است مفروش وکف‌آن با زمین همسطح است ، درآن سه یا چهار تشك برروی هم‌گذاشته‌اند . این محل جلوس اعلیحضرت است‌که درآنجا می‌نشیند و بارمیدهد . درجانب چپ این شاه‌نشین ، شاه‌نشین دیگری است که‌کف آن همسطح زمین است و تا شاه نشین عمده‌کمی فاصله دارد در برابر این شاه‌نشین دوم شاه‌نشین سومی است‌که ازآن دو پایین ترست .

درپیرامون این غرفه دیواری ازپارچه (یا تجیری)کشیده‌اندکه خود میتواند حصار یادژ شهری باشد . برفرازاین‌تجیرهاکنگره‌ها وکمینگاهها‌هست که ازداخل وخارج باطنابها برزمین استوارگشته‌اند و ازداخل تیرهایی آنهارا نگاه می‌دارند . این (تجیرها) دیوار برزنتی ، زمینی‌را درمیان‌گرفته است‌که درازای آن تقریباً سیصدگام می‌شود و بلندی دیوار مزبور تاسرسواری است که براسبی نشسته باشد . این حصار دروازه‌ای بـزرگ داردکه از کرباس

ساخته‌اند ، این دروازه بسیار بلندست و می‌توان آنرا بست و قفل‌کرد . برفراز این دروازه برجی است ازکرباس باکنگره‌ها وکمینگاهها . دیوارهای مزبورپرست ازنقشها و آرایشهای گوناگون‌که درپارچه‌کرده‌اند و نیز دروازهٔ بزرگ و برج آن‌که اینك ازآن سخن‌گفتیم با شیوه‌ای دیدنی‌تر و تماشایی آرایش شده‌است . این حصاری‌است‌که برگردمحوطهٔ پیرامون غرفه و پوش مخصوصی‌کشیده‌اند . این حصار بنام «سراپرده» خوانده میشود و در درون آن بسیاری چادر ها و سایبانها در جاهای مختلف و بمسافات متفاوت برافراشته‌اند* . درمیان چادرها یك چادر نظرماراگرفت‌که گرد بود . اما از نوعی غیرازنوع چادر سابق‌الذکربود . زیرا این چادر با طناب در جای خویش استوار نگشته است و تجیرهای‌آن برتیرهایی استوارهستند باندازهٔ قطر نیزه‌های ماکه آنهارا درمیان‌کرباس فروکرده و جای داده‌اند چنانکه دوچوب صلیب‌وار یکدیگررا قطع میکنند . درکناراین تجیرها تیرهای بلند دیگری افراشته‌اند ،که قسمت فوقانی چادرراکه سقفی است‌گنبدوار ، نگاه میدارد . تجیرهای چادر یعنی تجیرهای زیرین وتیرهایی‌که بربالای‌آنها قرار دارند تابه سقف چادربرسند ، با نوارهایی بهم پیوسته و متصل‌گشته‌اند و پهنای این نوارها یك بدست است . این نوارها تا بزمین می‌رسند و درآنجا بامیخهای چوبی بزمین میخکوب میشوند و اینها تجیرهاراکشیده و بازنگاه می‌دارند . بربالای این تجیرها پرده‌های سرخی آویخته‌اند . امادرپایین تجیرها ، پارچهٔ پنبه‌ای تجیرهای این چادرها با نقشهای ظریف و اشکال بدیع مانند چادرهای دیگرآرایش نشده‌اند . زینت دیگر آنها نوارهای سفیدی است‌که بدور تجیر کشیده شده است و پهنای این نوارها آنچنان است‌که تا نیمی از ارتفاع تجیرمی‌رسد . این نوارها با پولکهای سیمین‌که هریك بقدر یك‌کف دست و درآنها سنگهای‌گرانبها و گوهرهای گوناگون کارگذاشته‌اند ، آرایش شده‌اند . و نیزدرقسمت عقب این چادر درست ازوسط ارتفاع تجیر سه‌نوار سفید کتانی کشیده شده است‌که چینهای بسیاری مانند مغزیهای جامهٔ زنان

دارد و برآنها با نخهای زری نقشهای گوناگون گلدوزی‌کرده‌اند . همچنانکه باد می‌وزد این چینها وشکنها تاب میخورند و پیش و پس میروند و منظری بدیع و دیدنی میسازند . این چادرمخصوصی‌که اینك ازآن سخن‌می‌گوییم مدخلی بلند داردکه با درهای متعدد بسته می‌شود و این درها ازپرده‌های سرخی ساخته شده است‌که برچهار چوبی ازنی‌های‌کوچك‌کشیده شده‌اند .

درنزدیك این چادر ، چادردیگری است ازنوع چادرهایی‌که باطناب بزمین استوار می‌گردند ، این چادر با مصالح بسیارگرانبهایی‌ساخته‌شده است. پارچه‌ای که درآن بکار رفته ، ازپرده‌های سرخی‌است مانند مخملهای زبر و آهاردار . پس ازآن دریك ردیف چهار چادرافراشته‌گشته بودکه بادالانهایی به یکدیگرراه داشتند . این دالانها سرپوشیده بودند . دردرون این محوطه تعدادی چادرهای دیگردیدیم‌و درنزدیك این محوطهٔ محصوردیگری دیدیم مانند اولی و بهمان بزرگـی و تجیردوسوی‌آن ازپارچهٔ ابریشمی بود و بافت آن چنان بودکه پنداری نقشهایی برکاشی رسم‌کرده باشند . درین تجیرها در فواصل معین پنجره‌هایی‌گشوده بودندکه با دربسته می‌شد . اما ازین پنجره‌ها کسی‌نمیتوانست بدرون راه جوید . زیرا هرگاه‌که درهای‌آنها نیزبازبود از داخل بوسیلهٔ پرده‌ای مشبك بانوارهای نازك ابریشمی محفوظ بود .

درمیان این محوطهٔ محصوردوم چادری بسیاربلند مانندآن دیگری برافراشته و بهمان شیوه‌ای‌که بیان‌کردیم ساخته بودند . پارچهٔ این چادر از پارچه‌ای سرخ بودکه باپولك‌های سیمین بهمان سبك چادرمورد بحث ما آرایش‌گشته بود . همهٔ این چادرها ، درواقع بسیاربلند هستند و بلندی‌آنها باندازهٔ سه نیزه‌کامل یا بیشترمی‌رسد ، درآن بالا برسقف قبهٔ چادری‌که اینك مورد توصیف ما است ، تصویری از عقابی هست‌که بانخهای سیمین دوخته شده است . این عقاب بسیاربزرگ و بالهای آن بازاست . آنگاه اندکی‌پایین‌تر بردیوارچادر سه‌شاهین بانخ سیمین بفواصل‌مساوی دوخته‌شده‌اند این‌شکلها را با نهایت استادی نقش بسته‌اند . اینان بالهای خودرا چنان‌گسترده‌اند که

گویی ازعقاب میگریزند و سرهارا برگردانده‌که پنداری به عقاب مینگرند . عقاب چنان حالتی داردکه گویی میخواهد بریکی ازشاهین‌ها فرودآید . همهٔ این پرندگان فوق‌العاده خوب‌کشیده شده و چنان درآنجا قرارداده شده‌اند که‌گویی ازترسیم آنها درآنجا منظوری خاص درمیان است .

دربرابردراین چادر سایبانی‌ازپارچهٔابریشمی‌رنگارنگ برافراشته‌اند. این سایبان برفراز درسایه می‌افکند . ونیزاین سایبان را می‌توان باین سو وآن سوکرد تاازآفتاب‌که ازهرجهت‌که بتابد جلوگیری شود . ازاین دوحصار بزرگ تجیری‌که دردرون‌آنها چادرهای بسیاری برافراشته‌اند ، وازآنها سخن گفتیم ، اولی متعلق است به زن بزرگ تیمورکه بنام خانم بزرگ نامیده میشود و دومی به زن دومش‌که خانم کوچك خوانده میشود* . درکنار این دو حصار ، حصارسومی‌است‌که گرداگردآنراتجیرهای پارچه‌ای گرفته‌است.اما دوخت این تجیرها با دیگران تفاوت دارد و در درون‌آن چادرها و سایبانها برافراشته‌اند. درمیان این حصارنیزچادری بزرگ همانند چادرهایی‌که توصیف کردیم برافراشته‌اند . و نیز بسیاری از اینگونه حصارها درآن پیرامون دیدیم که آنها نیز چنانکه گفتیم سراپرده خوانده میشوند اینها را شمردیم ومجموعاً یازده‌تا بودند . هریك ازآنها رنگ و نقوش خاص داشتند و درهریك ازآنها پوش بزرگ بود ازنوع پوشهای بدون طناب ، آنچنانکه وصف‌آن‌گذشت هریك ازآنها تجیرهایی ازپارچهٔ سرخ داشتندکه در درون‌آنها بسیاری چادر و سایبان درپیرامون پوش اصلی برافراشته‌اند . این یازده حصارچنان بهم نزدیك بودندکه درمیان آنها فقط باریکه‌ای بود . ولی براستی این چادرها و پوشها بسیار دیدنی بودند . همهٔ این حصارهای سابق‌الذکر یا مسکن زنهای تیمورهستند یازنهای نوه‌های او . این شاهزاده‌ها و شاهزاده خانمها درآن ساکنند ، همچنانکه خود اعلیحضرت هم تابستان و زمستان درآن بسرمیبرند.

درآنروزکه اینك مورد بحث ما است ، تیموردرنیمروز به سراپردهٔ شاهی‌آمد و بدنبال ما فرستاد و مارا بحضوراو بردند . درآنجا بزمی بزرگ

آماده‌کرده بودند و ناهاررا ازگوشت گوسفند و اسب خوردیم و خوراك مانند همیشه فراوان بود . و چون خوراك بپایان رسید بخانه بازگشتیم فردای آنروز یعنی سه شنبهٔ هفتم اکتبر بفرمان تیمور بزمی دیگر داراردو آماده شد و سفیران باز بآن خوانده شدیم . این بزم دریکی ازآن حصارهایی که ازآن سخن گفتیم برپا شد . اعلیحضرت کس فرستاد و مارا بآنجا آورد و اورا درپوش اصلی دیدیم . باردیگر رسماً باو معرفی شدیم و آنگاه خوراکی خوردیم که بهمان شیوهٔ معمول و همیشگی آماده شده بود .

چون پذیرایی بپایان رسید بدو تن از بزرگان دربارکه ازملازمان مقرب‌درگاه بودند و نامشان شاه ملك میرزا و نورالدین میرزا بود ، اجازه داده شدکه پیشکشهایی به تیمورتقدیم‌کنند و اشیایی بمیان مجلس آوردند . ازآن جمله بسیاری ازقدحهای سیمین بودکه برپایه‌های بلندی قرارداشت و درآن قدحها شیرینی و آب‌نبات وکشمش و بادام و پسته ریخته بودند ، و برهریك ازقدحها پارچه‌ای ابریشمین همچون سرپوش گسترده بودند . این قدحها را نه تا نه‌تاکنارهم نهادند . زیراکه این رسمی است جاری دردربار تیمورکه هرچه باو پیشکش میدهند باید بعدد نه‌باشد . درین مورد نیزتیمور بی‌درنگ آنچه باو برسم پیشکش داده بودند در میان درباریان و بزرگان حاضر درمجلس تقسیم‌کرد . و بما سفیران نیز بعنوان پاداش دو قدح پوشیده ازپارچهٔ ابریشمین داد . چون برخاستیم‌که بازگردیم ، ملازمان برسروروی ما و پیرامونیان ما بارانی ازسکه های سیم ریختندکه درمیان آنها بعضی سکه‌های نازك زر بودکه درمیان هریك فیروزه‌ای نهاده بودند . باین شیوه این بزم پایان یافت و مهمانان بسوی خانه روان شدند .

فردای‌آنروزکه چهارشنبه بود ، اعلیحضرت بزمی دیگرآماده ساخته بودکه مارا نیز بآن خوانده بودند . اما آنروزبادی سهم برخاست‌که تیمور نتوانست ازخانه و کاخ خویش بیرون‌آید و درمهمانی شرکت‌کند . با وجود این دستورداده بودکه ازهمهٔ آنانکه بدعوت آمده بودند باآنچه مهیاکرده‌اند

پذیرایی کنند .اما ما دوسفیر که بآنجا خوانده شده بودیم عذر خدمت‌خواستیم و ناهار نماندیم و بخانه بازگشتیم . پنجشنبهٔ نهم اکتبر که فردای‌آنروز بود ، شاهزاده خانم خانزاده همسرمیرانشاه پسرارشد (بازماندهٔ) تیمور ، بزمی‌آماده ساخت و ما دو سفیر نیز بآنجا خوانده شدیم ❋ . این سور دریکی از آن حصارها که درآن چادرهای بسیار برافراشته بودند و این شاهزاده خانم درآنها اقامت داشت و چادرهای آن بسیارپرشکوه و مجلل بود ، برپاگشت . چون به غرفهٔ او نزدیك شدیم ، دیدیم که در فواصل مختلف بسیاری کوزه‌های‌شراب گذاشته‌اندکه سپس ازآنها فراوان نوشیدیم و بهره برگرفتیم .

بمجردآنکه رسیدیم ، شاهزاده خانم فرمان داد که بحضور وی مشرف شویم و پس‌از آنکه معرفی شدیم درشاه نشینی در برابر شاه‌نشینی که او در آن نشسته بود ، نشستیم . بربالای آن شاه نشین سایبانی بود . خانزاده خانم خود باگروهی از بانوان‌که ملازم او بودند ، درشاه‌نشینی‌که در برابر در و زیر سایبان قرار داشت نشسته بود . در جلو او سه یا چهار تشك‌کوچك برروی‌هم‌انباشته بودندکه برآنها شاهزاده خانم هرگاه میخواست تکیه میکرد و میآرمید .

این سورکه مارا بآن خوانده بودند ، بافتخار عروسی شاهانه‌ای‌که داماد از بستگان اعلیحضرت و عروس از خویشان خانزاده بود برپا شده بود. دیدیم‌که خانزاده خانم تقریباً چهل ساله است و خوش سیما و فربه . دربرابر او برزمین کوزه‌های شراب بسیاری‌که ازآن یادکردیم و نیز نوشابه‌ای که خاص تاتاران است و ازشیرمادیان آمیخته با شکرمیسازند و آنرا بوسه[1] مینامند و درکوزه‌ها میریزند وجود داشت . آنانکه درنزدیکی شاهزاده نشسته بودند ، ازخویشان او بودند و نیزچند مردهم درآنجا بودند . همچنین درچادرگروهی سرود خوانان‌که بهمراه خواندن باآلات موسیقی آهنگ مینواختند ، حاضربودند . چون نزدیك رفته و به شاهزاده خانم معرفی شدیم

۱- Busa

حاضران دست بشراب برده بودند . رسم و عادت درینگونه مهمانیها چنین است :

یکی ازبزرگان‌که بسن مخصوصی رسیده است و با تیمور بستگی دارد ، بهمراه دوجوان‌که آنان نیزاز خویشان اعلیحضرت‌اند ، با هم پیش میآیند تا بشاهزاده خانم شراب تعارف‌کنند و آنگاه بدیگر مهمانان حاضر در مجلس. هریك ازخدمتکاران به‌یك‌دست پارچه‌ای‌سفیدکه بمنزلهٔ دستمال‌سفره است دارد و دردست دیگردر سینی‌کوچك مسطح نیزپیاله‌های زرین‌کوچك که با شراب پرگشته و برای نوشیدن آماده است ، گـرفته . آن بزرگ سالخورده و دو نوجوان‌که باید شراب را تعارف‌کنند پیش میآیند و برابر آنان خدمتکاران با سینی های شراب بسوی شاهزاده خانم و درنیمراه زانوی راست را خم میکنند وزانو میزنند . این‌کاررا سه‌بار میکنند وزانو میزنند و برمیخیزند . ولی همچنان درهمان جای نخستین پایدار و ثابت هستند و حرکت میکنند . سپس آن مرد سالخورده و آن دو نوجوان هریك پیاله‌ای راکه خدمتکاران برسینی‌کوچکی نهاده‌اند میگیرند وهرسه به آنجاکه شاهزاده خانم نشسته است نزدیك میشوند و جام را با دستمال سفره میگیرند تادستشان به فلزآن نخورد . باردیگردرست در برابر شاهزاده خانم یا خانمی از ملازمان او زانو میزنند و جام را بوی تقدیم میکنند . این‌کارکه پایان یافت آن‌تعارف کننده ازجای برمیخیزد و همچنانکه‌آن سینی‌را بدست دارد بجای نخست خویش باز میگردد . اما در بازگشت چنان رعایت ادب میکندکه مبادا پشتش بسوی خانم بگردد و همچنان روبخانم به پس میرود . آنگاه درنقطه‌ای معین باردیگر زانو میزند و زانوی راست را برزمین مینهد و تأمل میکند تا خانم جام را بسرکشد و سپس ازجای برمیخیزد و میرود تا جام را بگیرد . آن خانم نیزجام را درسینی زرمیگذارد آن ساقی یا تعارف‌کننده باردیگربهمان شیوهٔ سابق درحالی‌که روبخانم دارد پس‌پس بازمیگردد .

اینك باید درنظرداشته باشیدکه این شیوهٔ میگساری درزمان‌کوتاهی

به پایان نمیرسد بلکه مدتهای مدید طول میکشد و همه خانمها بی‌آنکه از پیش خوراکی ازآنچه برای بزم‌آماده ساخته‌اند بخورند ، مینوشند . گاه‌بگاه یکی ازین خانمها به ساقی‌که در برابرش ایستاده است و پیالهٔ پرمی بدست دارد ، دستورمیدهد تا خودش آنرا سربکشد . ناچار اوهم سینی‌را برزمین می‌نهد و جام را لاجرعه سرمیکشد . آنگاه جام را واژگون میگیردکه نشان دهد قطره‌ای از آن نمانده‌است باین گونه لاف میزندکه با چه اشتیاقی شراب میآشامد و چه مقدار شراب میتواند بنوشد ، خانمها با دیدن این منظره می‌خندند . درین سورکه هم اینك آنرا توصیف میکنیم ، خانم بزرگ زن بزرگ تیمور نیز حاضر بود . گاهی او با خانمهای دیگر شراب می‌پیمود و گاه ازآن شیرمادیان‌که ازآن یادکردیم میخواستند . پس ازآنکه این شیوهٔ میگساری زمانی طولانی ادامه یافت ، خانم بزرگ فرمان داد تا ما سفیران پیش رویم . با دست خودش بما شراب تعارف‌کرد و اصرارکرد تا مراکه روی گنزالز هستم بمیگساری وادارد . اما من خودداری میکردم . بدشواری میتوانست بپذیرد و باورکندکه من هرگز لب بشراب نیالوده‌ام . اینك چون این میگساری بدرازاکشید ، بسیاری ازمردهاکه دربرابر شاهزاده خانم نشسته بودند مستی نمودار ساختند و برخی هم بکلی از خود بیخودگشته بودند . این حال بدیدهٔ آنان شاهدی است ازمردی و هیچگاه سور و جشنی را کامل و تمام نمیدانند مگرآنکه درآن گروهی بسیارکاملا مست شوند .

اندکی پس ازین خوراك آوردند و کباب‌گوسفند و اسب وآشهای گوناگونی که ازگوشت پخته بودندبسیار فراوان بود. همه دست بطعام بردند و همچنان میخندیدند و شوخی میکردند . چون یکی تکه گوشتی از دست دیگری می‌قاپید دیگران بسیار میخندیدند . این خوراك خوردن اندك زمانی طول کشید . آنگاه قابهای پر برنج‌که بشیوه‌های گوناگون پخته بودند بمیان آورده شد و نیز نانهای شیرینی‌که برآنها شکرپاشیده بودند با بعضی سبزیها آوردند . دربیشتراین مدت همچنان‌گوشت راکه درقدحهای گوناگون

قرارداشت بکار میبردند وگاهی‌هم تکه‌های بزرگ‌گوشت را در ظروف چرمی‌که ازآن یادکرده‌ایم میآوردند و پس از بریدن و قطعه قطعه‌کردن به مهمانان میدادند . شاهزاده خانزاده خانم همچنانکه گفته شد زن میرانشاه است و او باعث شده تا پدرشوهرش باردیگرنسبت بمیرانشاه برسرلطف‌آید. این شاهزاده خانم خود ازاولاد شاهزاده‌ای‌است‌که پدر بزرگ‌تیموربشمارست و بهمین جهت بسیار مورد احترام پدر شوهرش میباشد . میرانشاه پسری ازو داردکه اکنون مردی است درحدود بیست سال و «خلیل سلطان» نام دارد .

درآنروزکه مصادف بود با پنجشنبهٔ نهم اکتبر ، تیمور دستورداد تا سوری به افتخار عروسی یکی‌از نوه‌هایش آماده سازند* . بازما سفیران را خواندند . این مهمانی در یکی از آن محوطه‌های محصورکه چادرهای زیبا دارد بپاگشته بود . درین سورنیز خانم بزرگ یعنی زن بزرگ تیموروشاهزاده خانزاده خانم‌هردو بامردان وخانمهای‌ملازم وندیم‌وگروهی‌دیگرحاضربودند. مقدارگوشت گوسفند و اسبی‌که درآنروز بمصرف رسید ، برحسب عادت همیشگی فوق‌العاده بود و درعوض همه سخت خوشحال و خندان بودند ، همهٔ زنها شراب نوشیدند و شیوهٔ تعارف و ساقیگری همان بودکه در روز پیش دیده بودیم .

برای برگزاری عروسی سلطنتی ، اعلیحضرت دستورداده بود تا درشهرسمرقند اعلان‌کنندکه کلیهٔ کسبهٔ شهر یعنی آنانکه قماش میفروشند و جواهر میفروشند و دوره‌گردان و همهٔ اصناف و آشپزان و قصابان و نانوایان و خیاطان و کفاشان و همهٔ صنعتگران مقیم پایتخت برای روز عروسی به چمنی‌که اردوگاه بزرگ بود بیایند . و نیزبآنها سفارش شد تا چادری برای خود بیاورند و درآنجا بکسب پردازند وآنچه‌کالا دارند برای فروش عرضه کنند و باین‌گونه شهر یکروز ازآنان خالی باشد . و نیز دستورداده بود تا هرصنف و دسته‌ای از ارباب حرف نیز جشن نمایش آماده سازند وهرکس تردستی وکارآمدگی خودرا درکارش به تماشاچیان و برای خوشی خاطر

آنان نشان دهد و نیز دستورداده شدکه هیچکس نباید بخانهٔ خویش بازگردد مگربا اجازه و رخصت اعلیحضرت . باین شیوه همهٔ ارباب حرف و بازرگانان از شهر به اردو رفتند و با خودکالا و آنچه برای فروش داشتند بردند . همهٔ اردو ازآنان پرشد . برای هرصنف و دسته‌ای خیابانی خاص تعیین شده بودکه درآن هرکس بساطی جداگانه چیده بود و هنرخویش را عرضه میکرد. ونیزهردسته ازارباب حرف‌نمایشگاهی ترتیب‌داده بودندوتردستی‌وکارآمدگی خودرا نشان میدادند . این نمایش را درسراسر اردو میگرداندند تا همه از دیدن آن لذت برند ✻ .

و نیز درآن‌کویهایی‌که افراد صنف بخصوصی جمع شده بودند ودر چند نقطهٔ مرکزکه درآنها نمایشگاههای مختلف برپاشده بود ، بفرمان تیمور دارهای بزرگی برپاکرده بودند . اعلام کرده بودندکه درعین‌آنکه اعلیحضرت میخواهد همهٔ طبقات عامه ازین جشن و سور و سرور خوشحال شوند ولذت برند ، همچنان میخواهدکه گناهکاران و بدکاران و آنانکه نسبت باوتقصیری روا داشته‌اندگوشمالی دهد و جنایتکاران را بدار مجازات آویزد وکیفردهد.

نخستین‌کسی‌که ازین دادگستری بهره‌مند شد حاکم سمرقند بودکه «دینا»[1] نام داشت و مردی بودکه در همهٔ قلمرو تیمور همپایه و برابری نداشت . درگذشته بهنگامی‌که تیموربه آهنگ لشکرکشی براه افتاد ، شش سال و یازده ماه پیش ازین تاریخ ، این مرد راکه شحنه و داروغهٔ شهربود حاکم سمرقندکرد . اما پس ازبازگشت اعلیحضرت دریافته بودکه این مرد ازاختیارات خویش سوء استفاده‌کرده و مردم رادرفشارگذاشته و برآنها ستم روا داشته است . پس فرمان داد تا این دیناراکه حاکم سمرقند بود دربرابرش حاضرسازند و پس از محاکمه بی‌درنگ اورا بیرون بردند و بدارآویختند . همهٔ ثروتی‌راهم‌که با ستمکاری و نابکاری ازمردم ستانده بود بسود حکومت مصادره‌کردند . این عمل‌که حاکی ازنهایت معدلت پروری بود وچنین‌شخصیت

۱- Dina

برجسته‌ای را محکوم ساخته بود ، همه را بلرزه انداخت . زیرا وی کسی بود که درنظر اعلیحضرت ازمقربترین مردان بود وباو بسیار اعتقاد داشت . آنگاه فرمان داد تا مردی راکه از دوستان آن‌دینا بود وکسی بودکه بخاطر دوستش میانجیگری کرده بود تا بلکه تیموراورا ببخشاید ، بدارآویزند .

ونیز مردی بود از مقربترین کسان درگاه ومحبوب پادشاه بنام بوروندی‌میرزا*. وی‌نیزبرای‌حاکم سمرقندشفاعت‌کرده‌بود. برای‌خاطر نجات حاکم وعدهٔ پرداخت چهارصد هزار «پزانتس»[1] را به اعلیحضرت داد ، که‌هر پزانتس برابر است با چند ریال (که ممکن است معادل ارزش شیلینگ باشد.) بی‌درنگ تیمور پاسخ دادکه با خوشوقتی حاضر است آن پول را بپذیرد . هنوز آن پول بخزانه نریخته ، فرمان داد آن بیچاره را شکنجه‌کنند تا بلکه چیزی بیشتربدست آید و چون دیدند دیگرچیزی بدست نمیرسد فرمان رسید تا اورا واژگون بدارآویزند و آنقدرنگاه‌دارند تاجان دهد .

آنگاه اعلیحضرت فرمان داد تا بزرگی ازدرباریان راکه سه هزار اسب ایلخی حکومتی بهنگام عزیمت تیمور به آهنگ لشکرکشی باو سپرده شده بود سیاست‌کنند چون آن سه هزار اسب بهنگام بازگشت وی همه بجای نمانده بودند ، اورا محکوم به دار آویختن‌کرد . باآنکه وعده دادکه اگر باو مهلت داده شود حاضرست‌بجای‌آن سه هزار شش هزار اسب‌تقدیم اعلیحضرت کند ، سودی نبخشید .

باین شیوه به دادگستری همچنان ادامه میداد . مثلا اخیرا قصاب گرانفروشی را که گوشت را بقیمت گزاف فروخته بودکشتند . چون از لشکرکشی‌اخیربازگشته بود فرمان داد ، تاکفشدوزان وآنانکه سندل واینگونه پای افزارهارا میسازند مورد عقوبت بزرگی قراردهند و آنهارا از سودهای غیرمشروع خویش محروم سازند . زیرا میدیدکه این مردم قیمتهای گزاف برکالای خود میگذارند . این کیفرهای گوناگون موجب آن شده است‌که این

۱- Pesantes

بازرگانانی که بنا به گفتهٔ ما ازسمرقند به اردوگاه آورده شده بودند ، تصور کنندکه این فرمان بخاطر چاپیدن بیشتر وبهترآنان وبردن داروندارآنان داده شده است .

اینك درمیان تاتار رسم است که مردم طبقهٔ بالاتر را بدار میآویزند و آنانکه از عوام باشندگردن میزنند . چون بدیدهٔ آنان سربریدن کاری است پست و وحشت‌زا و بی‌احترامی بشمار میرود .

دوشنبهٔ بعدکه مصادف بود با سیزدهم اکتبر، تیمور بزم بزرگ دیگری آماده ساخت که مانند همیشهٔ ما سفیران را نیزبدان خواند . چون با مهمانان دیگر رفتیم و به نزدیك غرفه‌ای رسیدیم که اعلیحضرت درآن ناهار صرف میکرد و وصف‌آنرا سابقاًکرده‌ایم ، دیدیم که در دو جانب آن دو حصار دیگراحداث‌کرده‌اند که در هریك از آنها چنانکه توصیف کرده‌ایم چادرهای بسیار برافراشته بودند . ضمناً یك تغییر بزرگ دیگری هم مشاهده کردیم . و آن اینکه هریك ازین دوحصار جدیدالاحداث‌که چادرهای بسیار داشتند ، با تردستی و کاردانی بیشتری ازآنچه دیده بودیم ، آرایش شده و قماشی که درآنها بکار رفته بود ، گرانبهاتر بود . بدینطریق آستر تجیرآن‌دو حصارتازه برافراشته شده ازشکوه و زیبایی ازآنچه دیده بودیم مرغوب‌تر و عالیتربود . چه آنکه این تجیرها از پرده‌های سرخ گلدوزی شده ساخته شده بود وبرآنها نقشهای بسیار زیبایی‌که بانخ زری دوخته شده بود ، رسم‌کرده بودند . این تجیرهـا خیلی بلندتر از تجیرهـای حصار هـای دیگر و دروازه‌های آنها بسیار بلندتر از دروازه‌های دیگرحصارها بودند . برفراز هردروازه‌ای گنبدی بود و برفرازآن نیزبرج کوچکی‌که هردواز یك نوع پارچه ساخته شده وبرهردو آنها با نخ زری نقوش بدیعی دوخته شده بود. درهای دروازه‌ها با پرده‌هایی‌که برآنها نیز نقوش با نخ زری گلدوزی شده بود ، ساخته بودند . این برج کوچك بالای گنبد زیرین برج چهارگوش بودکه درپیرامون‌آن کنگره‌هایی قرارداشت . قماشی که درساختن این برجك بکار

رفته بود همانست‌که با آن دیگرقسمتهای دروازه را ساخته بودند . برفراز تجیریکی ازین حصارهای پارچه‌ای کنگره‌هایی با پارچهٔ گلدوزی شده دوخته بودند . درتجیرهای مزبور بفواصل معین پنجره‌هائی با ریسمانهای ابریشمی که درآنها پارچهٔ پرده‌ای بود ، ساخته بودند. درهرحصاری چادرهای بسیاری برافراشته بودندکه هریك ازآنها پرشکوه و بشیوهٔ خاص آرایش‌گشته بود . حصار دوم نزدیك حصار اول بود و تجیرهای آن از قماش ابریشمی زیتونی* ساده و بی‌آرایش بود . این حصارنیز دروازه‌ای و پنجره‌هایی درپیرامون داشت ، مانند دیگران . دردرون آن چادرهایی بشیوه‌های‌گوناگون دیده میشد . به آسانی میشد ازگذرگاه محصوری‌که دروازه‌ای داشت و آنرا می‌بستند ازیك حصاربحصاردیگر گذشت .

درآن روزمهمانی بما اجازهٔ ورود باین دو حصاری‌که اینك ازآن سخن راندیم و تازه برافراشته بودند ندادند . اما روز بعد مارا بآنجا بردند و هردو آنهارا بما نشان دادند و همهٔ چادرها و آنچه بآنها بستگی داشت دیدیم . در برابر این تجیرها که از آن سخن گفتیم نمونهٔ بزرگ دیگری بود ، درست مانند غرفهٔ خاص تیمور یا غرفهٔ شاهی‌که درآن تیمور بسور می‌نشست. اما این دومی ازپارچه های رنگارنگ بود و اشکال و نقشهای‌گوناگون بآن دوخته بودند . برروی این پارچه های گوناگون نیزنقوش بسیار گلدوزی شده بود .

درین روز پس از رسیدن ما تا مدتی درسایبانی‌که ازغرفهٔ بزرگ مسافتی بسیار داشت و دردفعهٔ پیش هم درآنجا ازما پذیرایی شده بود ماندیم . ونیز دیدیم‌که درزمین پیرامون غرفهٔ بزرگ یاسراپردهٔ شاهی کوزه های می گذاشته‌اند . این‌کوزه‌ها هریك یك سنگ پرتاب از دیگری فاصله داشت . این‌کوزه‌ها آن غرفه را درمیان‌گرفته و محیطی بدرازای نیم فرسخ اشغال کرده بودند. درفضای بین‌کوزه‌ها و غرفهٔ شاهی هیچکس اجازهٔ ورود نداشت و سوارانی باتیر وکمان پاسداری میکردند . اینان شلاق نیز داشتند . هرکس

که به‌کوزه‌ها نزدیك میشد آنان او را با تیرهدف میکردند یا باشلاق میزدند. براستی‌که بسیاری‌را دیدیم بواسطهٔ بی‌مبالاتی زخمی‌گشته و تن برخی راهم نیمه‌جان درکنار دروازهٔ حصارافکنده بودند . زیرا بآن نگهبانان دستورداده شده بودکه آنکس‌که ازحدودی معین تخطی‌کرد و پافراتر نهاد هرکس‌که باشد اورا به تیریا باشلاق بزرگی‌که دارند ، بزنند . درفضای این سوی‌کوزه‌ها گروه بسیاری گردآمده بودند و منتظر بیرون‌آمدن اعلیحضرت بودند که در غرفه جلوس‌کند . درپیرامون این غرفه سایبانها برافراشته بودندکه زیر هریك ازآنهاکوزه‌ای شراب گذاشته شده بود . این کوزه‌ها چنان بزرگ بودکه هر یك دست کم پانزده قنطار شراب میگرفت (که هرقنطار برابرست با دویست و چهل پیمانه یا لیتر) .

چنانکه‌گفته شد ما در زیر سایبان بانتظار نشسته بودیم که بدنبال ما آمدند و بماگفتند که باید پیش برویم و مراتب احترام و سپاس خویش‌را به نوهٔ تیمورکه یکی دو روز پیش ازهندکوچك (یعنی افغانستان) که مقر حکومت اوست به سمرقند آمده ، تقدیم‌کنیم . زیراکه تیمورکس بدنبال او فرستاده بود تا اورا پس ازهفت سال دوری ببیند . این شاهزادهٔ جوان پسر فرزند ارشد تیمور بودکه سالهاپیش درگذشته وجهانگیر نام‌داشت. تیمورآن پسررا بسیاردوست میداشت و این نوه راهم بخاطرپدرش‌گرامی میدارد . نام این شاهزاده پیرمحمد بود . ما را بنزد او بردند و اورا درچادری از پردهٔ سرخ رنگ درشاه نشینی، نشسته دیدیم‌که درپیرامونش‌گروه بسیاری بملازمت ایستاده بودند . چون به آن چادر نزدیك شدیم دو تن ازبزرگان‌که بانتظار ایستاده بودند ، پیش آمدند و زیربازوی ماراگرفتند و مارا بزانودرآوردند و آنگاه برخاستیم و چند گامی پیش رفتیم و باردیگر زانو زدیم و سپس مارا بدرون چادر بردند . درینجا نیز مانند همیشه سرفرود آوردیم یعنی زانوی راست را برزمین نهادیم و دست بسینه قد دوتاکردیم همهٔ این‌کارهارا بجای

آوردیم و پس از مدتی آن بزرگان‌که مارا راهنمایی کرده بودند بهمان سایبانی‌که اول درآنجا نشسته و منتظر مانده بودیم بردند . این شاهزادهٔ جوان چنانکه دیدیم بشیوهٔ تاتاران جامه‌ای بسیار فاخربرنگ آبی از ابریشم زیتونی* (چین)که برروی آن دوایر زرینی مانند چرخهای کوچك گلدوزی کرده بودند برتن داشت . این دایره‌ها همه پشت و پیش و سینه و شانه‌ها و آستینهای اورا پوشانده بود ، برسروی کلاهی آراسته بگوهرها و سنگهای گرانبها بودکه برنوك آن یك لعل بدخشان دیده میشد . مردمی‌راکه در آنجا برگرد او دیدیم بسیار احترام آن شاهزاده را داشتند .

هنگامی‌که درآنجا حضورشاهزاده بودیم ، دو تن کشتی‌گیرنمایش میدادند و شاهزاده را سرگرم میداشتند . این کشتی‌گیران جامه‌ای چرمین بتن داشتند همچون نیم تنهٔ بی‌آستین . چون کشتی‌گرفتن آغازکردند چنین بنظرمیرسیدکه هیچکدام بردیگری پیروز نمیشود . اما دستوردادند تاکاررا تمام‌کنند . ناگهان یکی از آنها رقیب خویش را بزمین زد و اورا مدت‌مدیدی همچنان نگاه داشت و نگذاشت برخیزد . زیرا اگربرمیخاست نشانهٔآن بود که زمین خوردن او شکست واقعی نیست .

درهمانروزهمهٔسفیران خارجی مقیم‌آنجا آمدند و به نوهٔ تیمور ادای احترام کردند . چنانکه دیدیم وی جوانی بود درحدود بیست و دوسال، رنگش زرد تیره بود و ریش نداشت . چنانکه بماگفتند وی لقب فرمانداری هندکوچك را دارد ، اما این با حقیقت مقرون نیست ، زیراآنکه اینك سلطان بومی هندست مردی مسیحی است ، که نامش فلان و فلان است‌که من آنرا نمی‌دانم * .چنانکه بعدها بماگفتند پایتخت هند دهلی است و پادشاه آنجا با تیمورکه چند سال پیش بآن کشورحمله ور شد جنگید . پادشاه هند در آنزمان سپاهی بسیارانبوه داشت وگذشته ازمردان جنگی بیش ازپنجاه فیل جنگی داشت‌که همه غرق دراسلحه و ازآن گونه فیلانی بودندکه عاج‌آنها

بسیار بلنداست . دریکار نخست تیمور از پادشاه هند بواسطهٔ همین فیلها شکست یافت . فردای آنروزتیمور برای جنگ آماده شد و این باردسته‌ای جماز ترتیب دادکه برپشت هریك مقداری علفهای خشك نهاده بودند تا جنگ آغاز شد علفهارا برافروختند و شعلهٔ آتش فیلان را گریزاند . گویا فیلان مخصوصاً ازآتش هراس دارند و علت آنهم چشم بسیار ریزآنهاست .

بدین گونه درین جنگ پادشاه هند شکست خورد و تیمور سراسر دشتهای بلند هندکوچك راکه با امپراطوری سمرقند ، همسطح است گرفت. بیشترسرزمین هندکوچك کوهستانی است و پرسنکلاخ . اما باوجود این پرجمعیت است و شهربزرگ و دره‌های پرثروت و خاك حاصلخیز دارد . چون پادشاه هند خویشتن را چنین شکست خورده دید به کوههای دشوار رفت وگروهی‌را برای‌جنگ‌گردآورد. تیمورکه‌هیچ نمی‌خواست دیگرجنگ‌کندهمهٔ همراهان و کسان خود را گرد آورد ، و به دشتهای بلند شمال بازآمد و پادشاه هند دیگرصلاح ندیدکه اورا دنبال‌کند . اما این سرزمین دشتهای بلند و کوهستانی که تیمورآنرا گشاد و از پادشاه هندگرفت (که همانا افغانستان است و هندکوچك نامیده میشود) اینك بزیر فرمان این شاهزادهٔ جوان است که دربارهٔ آن سخن‌گفتیم . مرزهای جنوبی‌آن به (سواحل خلیج فارس) هرمزکه شهری بسیار بزرگ و ثروتمند است میرسد . قسمت بیشترآن هند (که همانا هند بزرگ باشد) درزیرفرمان و قلمرو پادشاه آنجاست و چون از تیمور شکست یافت آن پاره را از دست نداد . این واقعه دوازده سال پیش رخ داده است . ازآن هنگام تاکنون نه تیمورو نه نوه‌اش هیچیك دیگر اندیشهٔ هجوم به هند را نکرده‌اند . بیشترمردم هند بزرگ مسیحی هستند و نیز پادشاه آنان هم همین‌کیش را دارد . منتها آنان به آداب یونانی عمل می‌کنند . درمیان آنان مسیحیان دیگری‌هم هستند که روی خویش را با آتش

نشانه‌گذاری می‌کنند و اعتقادهایی دارندکه باعقاید دیگران متفاوت است*. دیگران باین دستهٔ اخیرکه روی خویش را با آتش نشانه‌گذاری می‌کنند با دیدهٔ تحقیرمی‌نگرند . درمیان هندیان به یهود و تازیان نیز برخورد میکنیم . اما اینان نیززیردست مسیحیان هستند [1] .

۱ــ تمام این مطلب خیالی و واهی‌است . بسیاری ازنقاط هندوستان درآنموقع دردست حکومتهای مسلمان بوده و آن پادشاهی‌که تیموربا او جنگیده است «سلطان محمود دوم» از ملوك «تغلقیه» هند بوده است که دردهلی‌مقرداشته است و این جنگ درهفتم ربیع‌الثانی سال ۸۰۱ هـ . در محل «پانی‌پت» اتفاق افتاده است .م.ا.

فصل چهاردهم

سمرقند

اینك ما سفیران را (پس از معرفی به شاهزاده پیرمحمدکه درفصل گذشته بیان‌کردیم) به سایبانی‌که درزیرآن درآغازنشسته بودیم بازگرداندند و منتظر فرارسیدن نیمروز شدیم‌که تیمور از چادر خصوصی خویش بیرون آید و در غرفهٔ سلطنتی بنشیند . وی بآنجا آمد و مارا باگروهی بسیار از بستگان خویش و نیز سفیران کشور های دیگرکه بخدمت آمده بودند پذیرفت . ما وآنان همه بترتیب تقدم درحضوراعلیحضرت درسراپردهٔبزرگ نشستیم و بتماشای نمایشهایی که آغاز گشت پرداختیم . سپس فیلهارا نیز بیرون آوردند . پوست‌آنها با رنگ سبز و سرخ و دیگر رنگهاآرایش شده و برپشت آنها برج (یاهودجی) بود . این فیلها بازیهای شگفت‌انگیز بسیازی کردند . گروهی طبل می‌نواختند و فیلها به‌آهنگ آن بازی می‌کردند و صداهای شگفت‌انگیز درمی‌آوردند و درغرفه‌ای‌که تیمور نشسته بود نیز گروهی نوازنده‌گرد آمده و بصدای بلند آلات گوناگون خویش را می‌نواختند . درپیرامون آنجا و مخصوصاً درحضور اعلیحضرت در حدود سیصدکوزه شراب‌گذاشته بودند و ازینهاگذشته دوسه پایهٔ چوبی قرمزرنگ درآن بودکه بهریك خیکی پراز سرشیر و خامه و شیرمادیان آویخته بودند.

این خیکهارا خدمتکاران با چوبی‌که در دست داشتند تکان میدادند و پیش وپس می‌کردند و ضمناً درآنها تکه های شکرمیانداختند . این‌کاررا بخاطر تدارك کردن نوشابه برای مهمانان میکردند تا هم شراب آماده باشد و هم شیر .

چون همه چیز مرتب شد ، دیدیم‌که خانم بزرگ یعنی زن بزرگ اعلیحضرت از یکی از حصارهای نزدیك که گفتیم درکنارغرفهٔ شاهی قرار داشت آمد . زیراکه بنا بود اوهم با شوهرش دربزم انبازشود . جامه‌ها و آرایش وی باین شیوه بود . جامهٔ روی او ازپرند سرخ زردوزی شده و بسیارگشاد و با دامنی بلند بودکه برزمین میکشید . این جامه بی‌آستین بود و تنها روزنی‌که داشت همان بودکه سرش را ازآن بیرون‌کرده بود و نیز دو سوراخی‌که از آنها بازوانش بیرون میآمد . یقهٔ پیراهنش تا بالا بسته بود . پیراهن او پیش سینهٔ جدا نداشت و دامن وی فوق‌العاده پهن و عریض بود و دنبالهٔ آنرا پانزده خانمی‌که ملازم او بودند میکشیدند تا او بتواند راه برود . چهرهٔ خانم‌کاملا با سفیداب سرب یا چیزی مانندآن آرایش شده بود و چنان مینمودکه پنداری برسیما نقابی سفید دارد . این رسم‌آنهاست‌که بهنگام بیرون آمدن وبه آفتاب شدن برای حفظ چهرهٔ خویش این ماده را زمستان و تابستان بصورت بمالند زیرا همهٔ ملازمان علیاحضرت و دیگر بانوان درباری ازآن بصورت مالیده بودند .

خانم بزرگ برچهره نقابی نازك و سفید داشت و بقیهٔ قسمتهای سرش بسیار مانند بالای‌کلاه‌خود بود . ازآن‌گونه خودهایی که ما مردان بهنگام نیزه بازی درمیدان میپوشیم . منتهی‌این خود او ازپارچهٔ سرخ و دو کنارآن برروی شانه‌هایش افتاده بود . قسمت پشت خود او بسیار بلند وبا مروارید های‌گرد بسیاری‌که همه از مرواریدهای خوب شرق بودند ،آرایش گشته بود و نیزبرآن سنگهای‌گرانبها و لعل بدخشان و فیروزه با سلیقهٔ بسیار

دوخته بودند . لبه‌های این سرپوش با نخ زری گلدوزی شده بود و برگرد آن تاج گلی نهاده بودند از زرناب که با مروارید های درشت و گوهرهای گرانبها آرایش گشته بود . ازینها گذشته برنوك این روسری یا خود برجستگی بودکه برآن سه لعل بدخشان که هریك بدرشتی دو بند انگشت بودند و رنگ روشنی داشتند و درنورمیدرخشیدندکارگذاشته بودند بالای آنها پرسفیدی به بلندی یك گز گذاشته بودند . این پرچنان بپایین خم گشته بودکه بعضی قسمتهای آن روی اورا تا پایین دیدگانش میپوشاند . این پربا مفتول زرین بهم استوارگشته و درنوك آن دسته‌ای از پربودکه با مروارید و سنگهای گرانبها آراسته شده بود . ضمن پیش‌آمدن او این روسری موج میزد وپس و پیش میرفت . گیسوان وی همچنان آشفته برشانه‌هایش ریخته بود . رنگ گیسوان وی بسیار سیاه بود . زیرا این رنگی است‌که نزدآنان احترام بسیار دارد . بدیدهٔ آنان موی سیاه ازهرموی دیگری زیباترست و زنها گیسوان خویش را رنگ میکنند تا سیاه شود . برای نگهداری این سرپوش و دیگر آرایشهای سنگین گروهی اززنهای ملازم وی درکنارش راه می‌پیمودند و برخی دست خویش را بلندکرده و برآن روسری نهاده بودند . مسلماً چنانکه ما دیدیم در پیرامون او نزدیك به سیصد ملازم بودند .

برفراز سرخانم مردی چتری گرفته بودکه دستهٔ آن باندازهٔ یك نیزه بود . این چترازپرند سفید و بشکل گنبد و گرد همچون چادر بودکه چوبهای نازك ، پارچهٔ آنرا گسترده و بازنگاه میداشتند . این چتررا با دقت بسیار نگهداشته بودند و مراقبت میکردندکه چهرهٔ خانم ازتابش خورشید برکنارباشد. درپیشاپیش اووملازمانش گروهی بسیارازخواجگان حرم‌میرفتند و این‌خواجگان همواره‌برزنان تاتاران سرپرستی‌میکنند.بدینگونه‌این گروه‌پیش آمدند تابه‌غرفه‌ای که تیموردرآن‌نشسته‌بودرسیدند. خانم بزرگ اینك درکنار اعلیحضرت اندکی عقب‌تر برشاه‌نشینی نشست که در جلوآن عده‌ای تشکهای

کوچك روی هم انباشته بودند . خانم بزرگ برآنها تکیه زد . ضمناً زنهایی که ملازم او بودند دربیرون غرفه جای گرفتند ، سه تای ایشان بداخل غرفه آمدند و درکنارخانم نشستند . زیرا اینان عهده‌دار نگهداری آن سرپوش بودندکه وصف آنرا کردیم و زینت بخش سرخانم بود . اگراین زنها آن روسری را این سروآن سرنمیکردند و تعادل آنرا نگاه نمیداشتند میافتاد . بمجردآنکه خانم بزرگ نشست خانم دوم‌که زن دیگرتیمور بود ازحصار دیگر که ازآن یادکردیم بیرون‌آمد . اونیز جامه‌ای همانند جامهٔ خانم بزرگ از پرند سرخ دربر و سرپوشی درست همانند روسری خانم بزرگ برسرداشت . او نیز گوهرهای گرانبهای بسیاری دربرداشت و با همان شمار همراهان و همان آدابی‌که‌گفته شد راه می‌پیمود . اینك وی وارد غرفه شد و در حضور اعلیحضرت دریك شاه نشینی‌که اندکی عقبتراز شاه نشینی بودکه خانم بزرگ درآن نشسته بود ، نشست . این زن تیمور بنام خانم‌کوچك نامیده میشود و از لحاظ مقام در رتبهٔ دوم است .

آنگاه ازحصاری دیگرزن سوم اعلیحضرت با همان آداب و همان ظواهرآمد و او نیز درشاه نشینی جای‌گرفت‌که اندکی کف‌آن پایین‌تر و از شاه‌نشین تیموردورتربود . بدینگونه نه‌شاهزاده خانم ازخاندان‌سلطنت‌آمدند و درجاهای معینی‌درحضور تیمور نشستند . همهٔ آنان بیك گونه جامه دربر کرده وگوهرها آویخته بودند . هشت‌تای ایشان همسر تیمور و نهمی زن نوهٔ او بودند . نام زنهای اعلیحضرت چنین است ؛ زن بزرگ اوکه دربالا ازو سخن‌گفتیم بنام خانم شناخته میشودکه این بمفهوم ملکه یا خانم بزرگ است . وی دختر(جغتای) صاحب سابق سمرقندست . ازین‌گذشته پدر وی فرمانروای همهٔ سرزمین ایران‌بود وقلمرواو تادمشق‌میرسید. نام اوغازان‌خان بود . او از مادر از دودمان شاهان بود . اما پدر وی هرگز شناخته نشده است . فرماندهی بسیار دلیر بودکه در جنگهای بسیار فاتح شده است و فرمانها و قوانینی رواج داده است که هنوزهم درسراسرقلمرو تیمور رایج

است[۱] . زن دوم تیمور چنانکه گفته شد خانم‌کوچك نام دارد . وی دختر شاهی است بنام «تومان‌آقا». این مرد برسرزمینی بنام «اندرابه»[۲] حکومت میکرد . زن‌سوم او«تکله‌خانم»[۳] نامیده می‌شود وزن‌چهارم «چلپان‌ملك‌آغا»[۴] و زن پنجمش «موندساغا»[۵] (خانم) و دوزن دیگرش یکی «ونگراغا»[۶] (خانم) و دیگری (روپه‌اربراغه)[۷](خانم) نام دارند . زن هشتمین یا آخرین زن وی «یواگاآغا»[۸] نام داردکه بزبان آنان ملکهٔ دلها معنی می‌دهد . تیمور اخیراً با او عروسی‌کرده است یعنی درهمین ماه اوت‌که تازه بپایان رسیده و این لقب را نیزتیمورباو داده ❋.

چون همهٔ خانمها برجای خویش نشستند و همه چیز مرتب شد ، میگساری آغازگشت و تا مدت مدیدی همچنان ادامه یافت . از آغاز کار بزنهای اعلیحضرت شراب داده شد و آنگاه از آن نوشابه‌ایکه ازشیر مادیان میسازند و شیوهٔ ساختن‌آنرا درگذشته‌آنجاکه درچادری دربزم خانزاده خانم نشسته بودیم توصیف‌کردم . پس از اندکی تیمور جامی از می بدست‌گرفت و آنرا باستاد الهیات ما (یعنی همراه من فرای آلفونسوپائز) داد و فرمان‌داد که بنوشد . زیرا وی بخوبی مستحضر بودکه من‌که«روی‌گنزالز» هستم‌هرگز لب باین شراب نمیزنم . اماآنان‌که مفتخر میشوند از دست تیمور جام بگیرند باید مراسمی را انجام دهند و چنین‌کنند : ابتدا پیش بیایند و زانوی راست را خم‌کنند و درمکانی‌که تا تیمورفاصله‌ای دارد زانو بزنند . آنگاه برخیزند و پیش بیایند و باو نزدیکتر شوند و هردو زانو را برزمین زنند و

---

۱ ـ گویا کلاویخو ، غازان خان ایلخان مغول را دراینجا توصیف می‌کند و یا آنکس‌که این سخنان را برای اوگفته‌است چنین اشتباهی‌کرده . م ۲ـ *Andorabah* ۳ـ *Tukle* ۴ـ *Ghelpan Mulk* چلپان بترکی بمعنی‌کژدم است . م . ۵ ـ *Mundazaga* شاید این همان « مونس آغا » باشد . م . ۶ـ *Vengaraga* شاید این «نگارآغا» یا نگارخانم بوده است .م. ۷ـ *Ropa Arbaraga* شاید این نیز « روح پرورآغا » بوده است . م ۸ـ اگرمعنایی‌که کلاویخو برای نام *Yuaguaga* بدست می‌دهد ترجمهٔ صحیح‌آن باشد ، بایدگفت‌که این « یوریاغا » *Yurayaga* بوده است‌که همان ملکهٔ دلها می‌شود وهم ممکنست این « یاقوت‌آغا » بوده باشدکه می‌شود فی‌المثل یاقوت خانم از اسامی متداول ومعمول زبان ما ولی‌البته دربن تردیدست . م .

آن جام را ازدست وی بگیرند . سپس از جای برخیزند واندکی بعقب بروند و همواره کوشش ومراقبت کنند که باعلیحضرت پشت نکنند .آنگاه زانو بزنند و آنچه درجام است لاجرعه سربکشند . چون اگر از شراب چیزی بماند بی‌ادبی محسوب میشود . سپس چون تا بآخر نوشیدند ازجای برخیزند و دست بسربگذارند و باین شیوه درود بفرستند . چون ما سفیران باین‌گونه خوانده شدیم دو تن از بزرگان زیربازوی هریك ازماراگرفتند و ما را رها نکردند تا آنکه بجای نخست بازگشتیم .

خدمتکاران ما را درسایبانی که نزدیك پوش شاهی و مرکز جشن بود جای‌داده بودند . درپیرامون‌آن بسیاری چادرهای‌کوچکتر وسایبانها برافراشته بودندکه درآنها سفیرانکشورهای مختلفی راکه بدربار اعلیحضرت آمده بودند ، ولی آن مقام و مرتبت نداشتندکه در پوش شاهی‌که تیمور شخصاً درآن بود بنشینند ، جای داده بودند . درزیر هریك ازین سایبانها کوزه‌ای بزرگ از شراب گذاشته بودند تاآنانکه‌در زیر آن نشسته‌اند ازآن بنوشند . و نیز اعلیحضرت دوتااز کوزه‌های شراب مخصوص راکه درپوش‌او برای مصرف شخصی او و دربرابرش بود جهت ملازمان و خدمتکاران ما به سایبان آنها فرستاد ، بلافاصله در برابر جای مخصوص تیمور یك چهارچوب بزرگ نصب‌کرده بودندکه ازآن طنابهایی آویخته بود و ورزشکاران برآنها بازی میکردند و نمایش میدادند ، آنگاه فیل‌هارا آوردند . شمار آنها چهارده بود . هریك برپشت برجی داشت‌که با پرند احاطه شده بود . این برج (یا هودج) چهار علم سبز و زرد درچهارگوشه داشت و درهرهودج پنج یا شش تن بودند . و نیز مردی برگردن‌هرفیل نشسته بودکه کجکی دردست داشت و باآن فیل را میراند و به پیروی وامیداشت .

این فیلان بسیار سیاه بودند و پوست آنها هیچ مو نداشت جز در انتهای دم که مانند دم شتر پرمو و همچون ابریشم نرم بود . این فیلان بسیار بزرگ و هریك بوزن چهار یا پنج‌گاو وحشی بزرگ بودند ، تن‌آنها فربه

است و هیچ خوش منظرو زیبانیست . چنانکه پنداری هرفیل کیسهٔ بزرگی است انباشته و کاملا پر . پاهای آن حتی در مفصل زانوهم مانند پای گاو وحشی راست و بی‌برآمدگی است و هردو جفت پاهای جلو و عقب آن از بزرگی یکسانند . پاهای آن گرد و چاق هستند و پنج انگشت‌دارند که هرکدام به ناخنی سیاه میرسندکه بی‌شباهت به ناخن انگشتان انسان نیست . فیل گردن چندان بلندی ندارد و استخوانهای بالاتر دندهٔ سینه بسیار درشت است چنانکه سرش مستقیماً به بدن او می‌چسبد و نمیتواند دهان خویش را بزمین برساند یا خوراك بردارد . گوشهای او بسیار بزرگ است و گرد و لبهٔ آن دندانه‌دار است . چشمان این جانور بسیارکوچك است . فیلبان برپشت‌گردن او می‌نشیند و بدست‌کجکی داردکه اورا میراند و بهرجاکه بخواهد میبرد . سرفیل بسیار بزرگ است و براستی بی‌شباهت به پالان خر نیست ، منتهی کوچکتر . در جلو سرش فضایی خالی است‌که ازآنجا و درمحلی‌که میباید بینی‌قرارگیرد خرطوم شروع میشود . خرطوم مانند آستین دربالا پهن و در پایین نازك میشود و نوك آن به زمین میرسد . خرطوم سوراخی داردکه تا انتهای آن ادامه میبابد و بوسیلهٔ آن بهنگام نیاز آب می‌نوشد . سرخرطوم را درآب میگذارد و آب را باآن‌که همانا بینی‌اوست میمکد .

ونیز با خرطوم است‌که خوراك برمیدارد . چون با دهان نمیتواند و چنانکه گفتیم دهان او بزمین نمیرسد . بنابراین باید خوراك را با خرطوم بدهان خویش بگذارد . با خرطوم علف را میگیرد و خرد میکند چنانکه با چاقو چیزی را خرد میکنند و با خم‌کردن آن بدهان میبرد ، پس چنانکه دیده میشود فیل با خرطوم همه‌کار میکند . پس خرطوم او هرگز بی‌حرکت نیست و همواره مانند مار در نوسان است . وی میتواند خرطوم خویش را بهرجای پشتش‌که بخواهد برساند و هیچ جای بدن او نیست که خرطوم بآن نرسد . دهان فیل درست زیرنقطهٔ آغاز خرطوم باز میشود و فکین او همچون فکین خوك یا خرس است . ازآن دو عاج بیرون میآید به درشتی پای آدمی

و به بلندی دو دست آدمی که کاملا بازگشته باشند . بهنگام پیکار برهریك از آنها حلقهٔ آهنین بزرگی استوار میکنندکه به تیغهٔ شمشیری منتهی میشودکه همچون شمشیرهای خمیدهٔ ماست ودرجنگها بکار میبریم ولی اندکی کوتاهتر بقدر بازوی آدمی .

فیل جانوری بسیار باهوش است و آنچه فیلبان باو دستور میدهد، میکند . فیلبان برگردن او می‌نشیند و پاهارا آویزان میکند تا برسد به پشت گوش او . ازآنجاکه گردن این جانور بسیارکوتاه است فقط یك تن میتواند برپشت آن بنشیند . فیلبان بدست کجکی داردکه با آن سرفیل را میخراشد و اورا بهرسوکه بخواهد میراند . زیرا بمجردآنکه با کجك برسرفیل بسویی خراش وارد میسازد بی‌درنگ بآن جانب میرود . درصورتی‌که فیلبان باکجك اورا بعقب برگرداند ، فوراً مانند خرس برپاهای پشت می‌ایستد . زیراکه راه رفتن و حرکات او بسیار بروش خرس میماند .

هرگاه فیل را بجنگ برند فیلبان کاملا مسلح میشود و نیز فیل راهم سلاح می‌پوشانند . حملهٔ او با جهشهایی‌که مانند روش خرس است ، انجام میشود و آنگاه تیغه‌های شمشیری راکه بعاج او بسته‌اند بکار میبرد و درهر گام یك ضربه میزند و سررا بلند میکند و هرکس راکه هدف‌کرده است بعقب میاندازد . ضربات او متوجهٔکسی است‌که در برابر او بایستد . بهنگام جنگ هرگاه‌که فیلبان بخواهد فیل را باخشم بیشتری به پیش راند ، برسرفیل با کجك چنان میزندکه نوك آن پیشانی اورا زخم‌کند . تا فیل دردآن زخم را احساس‌کرد دهان را باز و نالهای بلند میکندکه به خروش خوك شبیه است . این زخم‌که روز برسر او زده شده است بهنگام شب هرگاه که اورا در هوای آزاد بگذارند بهبودی می‌یابد . درصورتی‌که اورا درجای سرپوشیده‌گذارند بی‌درنگ خواهد مرد فیلبان‌که برفیل سوارست اورا وادار میسازد تا آنچه میخواهد از زمین بردارد حال آن شیئی هرقدرهم سنگین‌باشد اهمیت ندارد. فیل برای برداشتن خرطوم خویش را باز میکند و آن چیز را برمیدارد و

سپس آنرا بلندکرده و از جلو به بالای سروپشت خویش میرساند . هرگاه مردی که دربرج یا (هودج) نشسته است بخواهد پیاده شود به او فرمان می‌دهدکه زانو بزند . این‌کاررا با خم‌کردن زانوی پاهای عقب و جلو انجام میدهد تاآنکه شکمش بزمین بخورد . آنهاکه در برج هستند اینك میتوانند با سریدن برروی قسمت عقب پشت آن جانور و گرفتن طنابهایی‌که باطراف برج بسته است پیاده شوند .

درآنروز فیلهارا واداشتندکه خیلی حرکات و بازیها بکنند . یکبار آنها را واداشتندکه با اسبها مسابقه دهند و آنگاه بدنبال گروه انبوهی که در آن پیرامون گرد آمده بودندکردند . چون همهٔ این فیلها باهم و دریك خط بدوند ، گویی زمین زیرپای آنها میلرزد . براستی‌که هیچ جانوری یا سواری ویا جنگاوری نیست‌که در برابر او تاب ایستادگی داشته باشد . با آنچه من دیدم میاندیشم‌که در روز جنگ هرفیل برابر یکهزار مرد پیاده است وبراستی که همچنین است چون هرگاه که در میان گروهی مردان جنگی در تنگنا بیافتد از هرسوکه باشد ، مردم را زیرپا میگیرد ، هرگاه که زخمی شود بهتر پیکار میکند و دیگر هیچ خطری بچشم او نمیآید . اما عاج فیل بلند است و چنان است‌که طبیعتاً تنها میتواند بسوی بالا ضربه بزند . رسم چنین است‌که گاهی آنرا ببرند و کوتاه‌کنند و از بن‌آنها تیغه شمشیری آنچنانکه گفته شد ، کار بگذارند تا باین شیوه بتواند به پایین ضربه وارد سازد . فیل میتواند یکروز تمام یا حتی دو روز بی‌خوراك بسربرد و میگویندکه بهنگام پیکارحتی سه روز بی‌خوراك میجنگد .

در روز جشن مزبور ، تیمور و زنانش پس از آنکه مدتی باده‌گساری سرگرم بودند ، دستورآوردن خوراك داده شد . اسبان و گوسفندان درسته‌کباب شده بودند اما موهای روی پوست اسبان و پوست گوسفندان را بکلی کنده بودند . گوشتها چون آماده میشد درسینی‌های چرمی گرد بزرگی میگذاشتند (که وصف آن گذشت و مانند چرمهای‌قرطبی

ماست) و «گواداماسیر»[1] نامیده میشوند . این سینی‌هارا خدمتکاران‌برروی علفها از یك سو بسوی دیگرمیکشیدند . مقدارگوشت آنچنان فراوان بود که سیصد تن یا بیشتر درکار پذیرائی مهمانان بودند سروصدا و فریاد آنان فوق‌العاده بود . چون سرانجام‌گوشتها در ظرفهای مخصوصی گذاشته و در برابر تیمور نهاده شد ، آنرا مانند همیشه بدون نان تقسیم‌کردند . درهمهٔ این مدت گاریهای پراز گوشت که درسبدهایی بدون ترتیب در گاری ریخته بودند ، پشت سرهم میرسیدند . همهٔ آنچه درگاریها بود ، خالی میکردند تا برای مهمانان ببرند . و در واقع توده‌ای انبوه از گوشت همچنان انباشته میشد و باندك مدت همهٔ آنها بمصرف میرسید . چون همهٔ کبابها بپایان رسید. میزهایی‌آوردندکه‌برآنهارومیزی‌گسترده‌شده بودوبرروی‌آنهاکاسه‌های پراز آش گذاشتند و سپس برنج با شیرینی و نان قندی آوردند . اینك شب فرارسیده بود . مشعلهای برافروختهٔ بسیاری به‌پوش مخصوصی‌که اعلیحضرت درآن نشسته بود آوردند ، پس‌آنگاه با اشتیاق بیشتری به خوردن و نوشیدن دست بردند و همهٔ خانمهای درباری و بزرگان و گروهی‌که بیرون چادر بودند می‌خوردند و می آشامیدند . سپس شنیدیم‌که این سورتا بامداد برپا خواهد بود . زیرا این شب عروسی نوهٔ تیمور بود با دختری‌که او نیز از خویشان تیمورست . چون دانستیم‌که این سور وسرور همهٔ شب ادامه می‌یابد و معلوم شدکه بعضی‌بدلخواه خویش رفته‌اند ، ، مانیز اعلیحضرت وهمسرانش و شاهزاده خانمهارا بجای‌گذاشتیم تا همچنان بشادی آن جشن عروسی‌سرگرم باشند و بخانه بازگشتیم .

روز پنجشنبهٔ شانزدهم اکتبر اعلیحضرت سور دیگری برپاکرد که ما سفیران را نیز بآن خواند . این بزم دریکی ازآن حصارها برپا میشد . این حصار بسیار زیبا بود چادری‌که در زیرآن نشسته بودیم ازآن‌گونه چادرهایی بودکه طناب برای برافراشتن آن بکار رفته بود . اما چنانکه‌گفتیم برتیرهایی

۱- Guadamacir

استوار و تجیر گرداگرد آنرا گرفته بود . این تجیرها بسیار زیبا آرایش شده بودند . اعلیحضرت دستور داد تا مارا بداخل چادرآوردند . درآنروز وی میگساری میکرد و آنان هم‌که درمجلس بودند چنین میکردند . دیدیم‌که‌برای آنکه زودتر به لذت مستی برسند باشراب ، عرق هم مینوشیدند . آنروزهم گوشت فراوان و شراب بی‌پایان درکار بود و چنانکه همه از مستی از خود بیخودگشته بودند و تنها اعلیحضرت درچادر باقی ماندکه اورا شاداب و خوشحال و سرمست یافتیم . اعلیحضرت را بدینگونه‌گذاشتیم و بخانه باز گشتیم . زیراکه باز این بزم همهٔ روزدوام داشت و با فرارسیدن شب ، بپایان میرسید .

فردای آنروزکه مصادف بود با هفدهم اکتبر خانم بزرگ ، یعنی زن بزرگ اعلیحضرت بزمی بپاکرد و کس فرستاد و مارا نیز بدان خواند . این سور درحصاری‌که درآن چادرهای نفیسی برافراشته بودند و ازآن او بود ، برپا میشد . مهمانان بسیار بودند و همهٔ سفیرانی‌که ازکشورهای بیگانه آمده بودند ، بآن خوانده شده و نیز بزرگان و بانوان درباری وعامهٔ مردم به‌حضور درآن سرافرازگشته بودند . حصاری‌که درآن گردآمده بودیم ، چادرهای نفیس و گرانبهایی داشت . جدار خارجی تجیریا حصار مزبور از پارچهٔ سفید ساخته شده بودکه‌برآن پارچه‌های رنگارنگ ونوارهای‌گوناگون وصورتهای مختلف دوخته بودند .

درآنروز بمجرد آنکه از خانه به اردوگاه رسیدیم ، یکی ازبزرگان که از بستگان اعلیحضرت بود ، مارا راهنمایی کرد وبدرون حصار برد و در چادری که نزدیك دربود نشاند . این چادر تجیرهایی ازپارچهٔ پرده‌ای سرخ داشت‌که برآنها با نخ سفید از بیرون و تو گلدوزی‌کرده بودند . سپس برای ما گوشت و شراب فراوان آوردند . تا ناهاررا تمام‌کردیم خانم بزرگ پیام فرستادکه همهٔ چادر هایی‌که در آن حصار قرار دارند و به‌نهایت درجه گرانبها و نفیس هستند بما نشان دهند . درمیان چادرها ، چادری بود بسیار بزرگ

و بلند از آنگونه‌که (برتیرها) استواراست و طناب ندارد . ازبیرون باپرند سرخ بسیار زیبا پوشیده شده بود . این چادرها با پولکهای طلایی‌که از بالا بپایین دوخته شده بود آرایش گشته بود . این چادرها هم از بیرون و هم از درون بسیارتماشایی‌بود . جنس‌پارچهٔ تجیرآن سراسربا نقوش‌گوناگون‌آرایش یافته بود . این چادر دو دره بودکه یك دریشت در دیگری قرار داشت . در بیرونی نیز دو جدارازمیله‌های نازك سرخ رنگ داشت‌که باهم بصورت صلیب تلاقی میکردند . این درها با پارچهٔ ابریشمی گلی‌رنگ شل‌بافت پوشیده‌شده بود و چنان بودکه ازآن بخوبی هوا داخل میشد و نیز هرکس‌که در درون چهار دیوار بود ، بیرون را می‌توانست ببیند ، اما آنکه دربیرون بود درون را نمیدید .

درداخل چادر بسیار بلند بود . چنانکه یك سوار براسب خویش می‌توانست بآسانی ازآن بگذرد . این دو در باالواح سیمین و زرین آرایش گشته بودند . همهٔ این ظواهر چنان زیبا بودکه نه در سرزمین تاتار چنین‌اثر شگرفی میتوان یافت و نه در دیار مغرب و اسپانیا . بریکی ازآن دو در شمایل پطرس قدیس رسم شده بود و برروی دردیگر تصویری از پولس رسول . هریك ازین دو مرد مقدس کتابی بدست داشتند . این دواثر همه از نقره ساخته شده بود ، بعدها بما گفتندکه آنهارا از «بروصه» آورده‌اند . و تیمور این دو نقش را در خزانهٔ سلطان (بایزید) یافته‌است ❋ دروسط این چادر درست در برابر در صندوق یا اطاقکی بود که در آن جام و ظرف بسیار میگذاشتند . این صندوق ازطلا ساخته شده و با لعاب آرایش‌گشته بود و بلندی‌آن تا سینهٔ آدمی میرسید . بالای آن هموار و در پشت‌آن‌کنگره‌هایی بودکه بالعابهای سبز وآبی، رنگ شده بود. همهٔ این صندوق مکلل بگوهرها و مروارید و سنگهای گرانبها بود . در وسط ، در میان مرواریدها و سنگهای گرانبها ، مرواریدی یکتا بقدریك فندق‌کار گذاشته بودند اما رنگ‌آن‌چندان عالی نبود . این صندوق دری داشت و در آن یکدست ظرف میگساری

گذاشته بودندکه عبارت بود از شش تنگ زرین‌که برآنهاکنده کاری زیبایی شده بود و مروارید و سنگهای گرانبهاکار گذاشته بودند و نیز شش جام زرین‌که مانند تنگها با مروارید و گوهرها آراسته بودند .

در برابر این صندوق میزکوچکی از زر به بلندی دو بدست (وجب) قرارداشت‌که با سنگهای زیبا و مروارید آرایش‌گشته بود . برفراز این میز زمرد بزرگی بود برنگ سبز روشن * این زمرد در وسط میز کارگذاشته شده بود و طول آن چهار بدست بود و پهنای آن یك بدست و نیم . درکنار میز درخت زرینی بود شبیه به‌کاج‌که شاخه‌های‌آن به‌کلفتی ران آدمی بود و شاخه‌های‌کوچك ازآنها براست وبچپ منشعب‌گشته بودکه برآنها برگهایی درست مانند برگ‌کاج ساخته بودند . این درخت به‌بلندی یك نفر بود وپایین آنرا چنان ساخته بودندکه‌گویی ریشهٔ‌آن از ظرف بزرگی‌که درآنجا بود روییده است . میوهٔ این درخت همه از لعل بدخشان و زمرد و فیروزه و یاقوت کبود و یاقوت معمولی بمقدار فراوان و مروارید های گرد درشت شرقی فوق‌العاده زیبا بسیار بود . این‌گوهرهارا به درخت مزبور نصب کرده بودند و نیز انبوهی ازپرندگان‌کوچك زرین برروی‌آن‌کار گذاشته بودندکه برروی آنها لعابهای رنگارنگ زده بودندکه پنداری این پرندگان برشاخه‌ها نشسته‌اند . برخی‌ازین پرندگان بالهارا گسترده بودندکه گویی میخواهند پرواز کنند و بعضی بالهارا بسته بودند چنانکه پنداری هم‌الان نشسته‌اند . بعضی دیگر مشغول خوردن از میوه‌ها بودند و به یاقوت‌و فیروزه و دیگر گوهرها و یا مرواریدهایی‌که ظاهراً برشاخه‌های درخت روییده بودند، نوك میزدند .

درآنسوی این درخت نزدیك تجیر چادر ، پرده‌ای ازچوب قرارداده بودندکه جلو آن تختی بود . برروی این تخت تشکهای بسیاری گسترده بودند که با ابریشم پوشیده شده و برآنها برگهای کاج و گل و نقشهای گوناگون گلدوزی‌کرده بودند . در برابر این تخت در آنسوی چادر پردهٔ

مشابهٔ دیگری بود بایك تخت‌که قرینهٔ پرده و تخت آنسوی چادر بودند .کف این چادر با فرشهای بسیار زیبای ابریشمی پوشیده شده بود .

پس از آنکه باینگونه با دقت بسیار چادر خانم بزرگ را بازدید کردیم مارا به حصار دیگری‌که ازآن توصیف‌کردیم یعنی همان چادری‌که با پارچهٔ سرخ پوشیده شده وبرآنها بانخ زری‌گلدوزی‌کرده بودند و تیمور و خاصان درآن به شراب و طعام نشسته بودند ، بردند . چنانکه‌گفتیم‌شب گذشته تیمور بزمی برای عروسی یکی‌از نوه‌هایش با دختری از خویشان خودکه او نیز نوه اعلیحضرت بشمار میرفت برپاکرده بود . اینك عروس و داماد دریکی ازآن حصارها منزل‌کرده بودند این حصار درسوی راست پوش خاص یاچادر عمده قرارداشت . این چادر همچون غرفه‌ای بودکه تجیرهای آن سرخ است و باقماش‌آنرا ازهمه‌سو آرایش‌کرده‌اند . این پوش از بیرون دروازه‌هایی داشت‌که مستقیماً بداخل پوش باز میشد و پنجره‌ها یا دریچه‌هایی در دیوارهای چادر بودکه باپارچه‌ای مشبك پوشیده شده بود و ازآنها ممکن بود مردمی‌که درداخل بودند دروازه‌هاراتحت نظر گیرند. سقف این‌دروازه‌ها از درون به‌تجیر اصلی پوش میرسید ومیان‌آنهارا دوخته بودندکه یکپارچه بنظر میرسیدند .

چون ما بآنجا آمدیم در رواق داخلی پوش‌که درکنار آن طاقی زیبا بود و به دالان پهنی میرسیدکه درهردوسوی‌آن تجیرکرباس وبالای‌آن درگنبدی بلند بود بما جادادند . ازین‌درکه داخل شدید درجانب راست دری است‌که به رواقهایی‌که اینك مادریکی‌ازآنها نشسته بودیم باز میشود . درطرف چپ هم دری است‌که بیك دستگاه پرشکوهی منتهی میشودکه اثاثهٔ آن بسیار نفیس است . دربرابر آن دروازه‌هم قسمت اصلی و عمدهٔ پوش قراردارد‌که دیوارهای آن با نخ زری‌گلدوزی شده‌است .

دروسط دالان پهنی‌که گفتیم از دراصلی‌بداخل پوش میرسدچادری است بسیاربزرگ ازآنگونه‌که طناب ندارد (وبرتیرهای بسیاری‌که درداخل

تجیرها بکارگذاشته‌اند استوار است) . درینجا تیمور باکسان خویش سرگرم میگساری بود و بانگ و فریادشان بآسمان میرفت . باید درنظرداشت‌که این دستگاههای مختلف‌که هریك دروازه‌هایی داشتند همه باهم مربوط و از پارچهٔ پرده‌ای سرخ ساخته شده بودند . این‌چادرها باکمال ظرافت و نفاست و باچنان استادی و مهارتی‌آرایش‌گشته بودندکه توصیف‌آن ممکن نیست . فقط باید آنرا دید تا بنهایت زیبایی و خوبی‌آن پی‌برد . پس ازآنکه بادقت بسیار همهٔ این پوش و چادرهارا بازدیدکردیم ، مارا بدستگاه دیگری‌که در همان حصار بود بردند . این دستگاه‌کاملا ازچوب‌ساخته‌شده‌بودوازهرچهار طرف دروازه‌هایی داشت‌که برسکوهایی قرار داشتند .کارنجاری این دستگاه زیباست و با نقشهای زرین وآبی‌آرایش گشته و چنان ساخته شده‌که ممکن بود هرگاه‌که خواسته باشند آنرا پیاده و هرگاه‌که ضروری باشد سوارکنند. زیرا این مسجدی است‌که درآن تیمورنماز میخواند و بهنگام سفر آنرا با خود بهمه جا میبرد .

آنروزهمچنان بگردش و تماشا پرداختیم و بما چادری نشان دادند ازآنگونه‌که با طناب بهرسو بسته واستوار میشود . طنابهای آن همه سبزرنگ بودند . تجیرهای‌آن از بیرون با پوست سنجاب و ازدرون با پوست نسبتاً پست‌تری‌که آنرا « Vair » مینامند پوشیده شده بود، درین چادر دوتخت‌از آن نوع خاص تاتاران قرارداشت . سپس مارا به چادردیگری‌که درکنارچادر اخیربود رهبری‌کردند این چادر ازآنگونه چادرهایی بود که طناب ندارد (ولی برتیرهایی‌که درمیان‌کرباس آن گذاشته شده استوار است) جدار خارجی تجیرآن ازپارچهٔ سرخ و رنگهای دیگربود . ازدرون با قاقم که گرانبهاترین پوست در سراسر جهان بشمارست و نیز با پوست سمور آستر شده بود . قاقم چنان‌گران است‌که فقط یك پوست آن در صورتی‌که ازنوع عالی و مرغوب باشد ، درسرزمین تاتارچهارده تا پانزده سکهٔ زر ارزش دارد و درديار مغرب وکشورما بهای‌آن بسیار بیشترست . آستراین چادر ازقاقم

خاکستری بود . درمدخل این چادرازبیرون سایبانی برافراشته بودند تاآفتاب بدرون نتابد . درون این سایبان نیزبا سنجاب خاکستری پوشیده شده است . بفرمان تیمور چادرهارا ساخته و با پوست آسترکرده‌اندکه تابستان از راه جستن‌گرما و زمستان ازسرما مانع شود . اکنون ازین حصاراول بیرون‌آمدیم و مارا بحصاردوم راهنمایی‌کردندکه درکناراولی قرارداشت و بایك دالان باولی مربوط میشد و تجیرهای‌آن باپرند زیتونی (چینی) سفید پوشیده شده بود .

درینجا نیز بسیاری چادرهای پرشکوه و سایبانهای‌گوناگون‌که از ابریشم ساخته بودند بما نشان دادند . درسراسر اردو ، بسیاری ازاینگونه حصارها و چادرها بودکه ازآن تیمورست و توصیف‌آن‌گذشت . بسیاری ازینگونه حصارها و چادرها هم متعلق به بزرگان و ملازمان اعلیحضرت بود. اینها همه‌گوناگون ساخته شده و دیدنی بود . زیرا درهرسوی اردوگاه حصارهایی‌که آنرا «سراپرده» مینامند با چادرهای زیبا برافراشته بودند . اینك درین اردوکه درآن اعلیحضرت حاضر بود نزدیك به چهل تا پنجاه چادر بودکه همه تماشا داشت . و درچمن بیرون اردو چادرهای بسیار دیگری برافراشته بودندکه‌هرکدام بیشه یاباغ مخصوصی داشتند واز جویبارهایی که ازمحال و توابع سمرقند می‌گذشتند سیراب میشدند .

تیمورفرمان داده بودکه همهٔ بزرگان و سران‌کشورش به آن‌سور حاضرشوند . باین جهت درسمرقند با پادشاه بدخشان‌که در نزدیك پایتخت‌او معادن لعل قرار دارد روبرو شدیم . پیرامون این پادشاه راگروه بسیاری از بزرگان و درباریان گرفته بودند . فرصت را غنیمت شمردیم و باو نزدیك شدیم . پس ازادای مراسم احترام ازودربارهٔ چگونگی‌استخراج لعل‌پرسیدیم. وی بانهایت لطف پاسخ دادکه درنزدیك پایتخت بدخشان‌کوهی‌است‌که معادن لعل درآنجاست. درآنجا هرروزگروهی ازمردان سرگرم‌کارجستجو وشکستن سنگها وصخره‌ها هستند تا بلکه ازین راه سنگ گرانبها بدست بیاورند .هرگاه

که رگه‌ای درکوه یافتند آنرا پی‌گیری می‌کنند تا برسند به‌آن سنگ ودرآنجا با مته‌آنرا کم‌کم‌ازسنگ جدا می‌کنند و همهٔ‌آنرا قالبی بیرون می‌آورند . آنگاه چون آنرا با سنگ آسیا بسایند صیقلی‌ترمیشود . بماگفتندکه بفرمان تیمور نیروی بزرگی درمعدن مستقرشده است‌که حق اورا وصول‌کند . پایتخت بدخشان ده روز با سمرقند فاصله دارد ودرجانب هندکوچك قرارگرفته‌است .

درآن سور ، بزرگی دیگربودکه برشهر«آق‌اوی» فرمان میراند و ازآنجاست‌که سنگ‌لاجوردی استخراج میشود . ازهمان‌کوهی‌که این سنگ استخراج میشود یاقوت‌کبود نیزبیرون می‌آید . این شهر آق‌اوی نیزباسمرقند همان اندازه فاصله دارد یعنی ده روزراه . واین شهرنیز درجانب هندکوچك قراردارد ، منتهی درسوی جنوب بدخشان ❋ .

درپنجشنبهٔ بیست و سوم اکتبرتیمورمهمانی بزرگ دیگری در اردو بپاکرد و مارا بآن خواند . این سور درپوش شاهی ترتیب داده شد . گروه بسیاری ازمهمانان گردآمدند و شراب فراوان بهمه می‌دادندکه این را مهمانان نشانهٔ نظرمخصوص و محبت تیمور می‌دانستند . خوشحالی و فریاد شعف آنان فوق‌العاده بود . همسران اعلیحضرت همه حاضربودند و هریك ازآنان همانگونه‌که گفتیم و توصیف‌کردیم چادر پوشیده و همانگونه خویشتن را آراسته بودند . این بزم همهٔ روزادامه یافت تاآنکه شب شد .

پنج‌شنبهٔ هفتهٔ دیگرکه مصادف بود باسی‌ام اکتبر ، تیمور از اردو بشهرسمرقند رفت و درمحلی‌که به مسجدی نزدیك و اخیراً دستور ساختمان آنرا داده بود اقامت کرد . این مسجد آرامگاه یکی از نوه‌های تیمور بود ، بنام محمد سلطان ❋ که درآسیای صغیراندکی پس‌ازجنگی‌که درآن (سلطان بایزید) ترك شکست یافت ، درگذشت . درحقیقت این شاهزاده بودکه سلطان را (درجنگ‌آنقره) گرفتارساخت . ولی بعدها ازهمان زخمی‌که درآن جنگ برداشته بود ازجهان رفت . تیموراین نوه را خیلی دوست میداشت و این مسجد را بخاطرباد بود و برای بخاك سپردن او (پس ازآنکه پیکر اورا باز

آوردند) ساخت . تیموردرکاخ‌کنارآن مسجدکه اخیراً ساخته شده بود فرود آمد . درنظرداشت‌که برای ساختمان مزارنوه‌اش مهمانی بپا کند . مارا نیز مانند همیشه به‌آنجا خواندند . آنگاه چون بآنجا رفتیم مارا باطاق بزرگ مسجد بردند . و این اطاق چهارگوش است و سقف آن بسیاربلند . هم از بیرون و هم از درون باشکوه و عظمت خاص باکاشیهای زرین وآبی رنگ بصورت زیبایی آرایش‌گشته بود و نیزگچ‌بریهای تماشایی درپیرامون‌آن‌کرده بودند

چون آن شاهزاده در سرزمین ترکان درگذشته است ، همانگونه که‌گفتیم پیکرش را به سمرقند برای بخاك سپردن آوردند و به‌بزرگان شهردستور داده شده است تااین مسجد را بسازند . اما اخیراً تیموراز اردو آمده بود تا ساختمان آنرا بازدیدکند و اطاق بزرگ آنرا نپسندیده بود و گفته بودکه سقف آن‌کوتاه است . بی‌درنگ دستورداده بود تا دیوارهای آنرا ویران سازند و چنان‌کارکنندکه ده‌روزه‌آنرا بازبسازند والاکیفر شدیدی درانتظار آنانست . فوراً دست بکار تجدید بنای آن شدند و شب و روز کوشیدند و خود تیموردوبار بشهرآمده بود تا پیشرفت کاررا ببیند . البته بعلت سالخوردگی و ناتوانی با تخت روان میآمد و قدرت اسب سواری نداشت . این اطاق درهمان ده روز فرصت مقررساخته شد . براستی‌که این بس مایهٔ شگفتی‌است‌که چگونه چنین ساختمان بزرگی درچنین زمان‌کوتاهی ساخته شده باشد . چنانکه گفته شد این مسجد را بیادبود نوه‌اش ساخته و مهمانی بزرگی بپاکرده بودکه درآن‌گروه بسیاری گردآمده بودند . همچنانکه خوی آنان است‌کباب فراوان بکاربردند .

آنگاه پس ازآنکه همه ازاین مهمانی بهره‌گرفتیم ، یکی ازبزرگان حاضردرمجلس (که قبلا ازو نام برده‌ایم) و ازدرباریان مقرب بود ؛ یعنی پیشخدمت خاص ، شاه ملك میرزا ، بنزدیك ما سفیران‌آمد و مارا پیش‌برد تاآنکه به اعلیحضرت نزدیك شدیم . سپس‌بهریك‌ازماخلعتی (زربفت) دادند.

ونیز برای جامهٔ زیرین بما نیم تنهٔ بدن چسب ازآن‌گونه‌که تاتاران درسرما بتن می‌کنند دادند . این نیم تنه‌ها از پـارچهٔ ابریشم دوخته میشود بـا پوست آستر برآن می‌کشند و بگرد یقهٔ آن پوست دو سمور میاندازند . درهمان‌حال بهریك ازما یك‌کلاه دادند . سرانجام جبه‌ای محتوی ۱۵۰۰ سکهٔ نقره ازآنها که تنگه نامیده میشود وهریك دوریال نقره ارزش دارد (ومجموع‌آن میشود هشتاد لیره) بما عطاکردند آنگاه باردیگر در برابر اعلیحضرت حاضرشدیم و ازو طبق معمول تشکرکردیم و مراتب اطاعت خویش را ابراز داشتیم . سپس وی مارا خطاب‌کرد وگفت‌که فردای آنروزبخدمت برسیم و باردیگر با او سخن گوییم تا ما را مرخص‌کندکه بهنگام بنزد ولینعمت خویش پـادشاه اسپانیاکـه مشمول مهرومحبت اوست و او را همچون پسرخویش میداند بازگردیم .

فصل پانزدهم

سمرقند

تجدید ساختمان مسجد آرامگاه نوهٔ تیمورچون کاملا بپایان رسید و مورد پسند خاطر اعلیحضرت واقع گشت ، تیموربکاردیگری برای آرایش شهرسمرقند پایتخت خویش دست زد . هرسال ازچین و هند و سرزمین تاتار کالای بسیارازهمه گونه بسمرقندآورده میشود ، زیراکه سرزمینهای پیرامون سمرقند همه مراکز عمدهٔ بازرگانی بشمارند ، اما دردرون شهرهیچ جایی نبودکه بتوان درآن این کالاهارا بشیوه‌ای شایسته و مناسب انبارکرد و نشان داد و برای فروش عرضه کرد . بنابرین تیموردستورداد که خیابانی بسازندکه ازمیان سمرقند بگذرد و در دوسوی آن دکانهایی بناکنندکه درآنها همه گونه کالا بفروش برسد . این خیابان جدید ازیکسوی شهربه سوی دیگرمیرفت و ازمیان شهرمی گذشت . برای انجام دادن فرمان دو تن ازبزرگان درباررا برگزید و به آنان گفت که اگر درکار خویش کوتاهی کنند وشب وروز نکوشند، سرایشان بگروآن کار خواهد رفت . بنابریــن این بزرگان با شتاب بکار پرداختند و بسرعت آنچه خانه درخطی که اعلیحضرت نشان داده بود وجود داشت ویران ساختند . هیچ توجهی به شکایت مردم که اموال آنان درخطر قرارگرفته بود نکردند . و آنانکه درآن حدود خانه داشتند ناگزیر بودندکه خانهٔ خویش را ترک گویند و آنچه دارند حتی المقدور با خود ببرند .

هنوزخانه‌ها ویران نشده استادان بنا آمدند و آن خیابان پهن را احداث کردند ودکانها دردوسوی آن ساختند و دربرابر هردکان نیمکتی‌سنگی که لوحی سفید سنگی برآن بود ساختند . هردکانی دو اطاق یکی درپیش و یکی درعقب داشت و بربالای آن خیابان سقفی قوسی و گنبدوار زده بودندکه پنجره‌هایی نیزبرای آمدن روشنایی داشت . تا این دکانها آماده گشت ، بی‌درنگ بازرگانان برای فروش کالاهای خویش‌که از همه نوع جنس بود در آنها بساط گستردند . درفواصل مختلف خیابان فواره هایی ساختند ارزش همهٔ این ساختمان بگردن شورای شهرگذاشته شد و ازلحاظ کارگر هیچ کاستی و نقصان درکارنبود . هرعده‌کارگری‌که مورد نیازاستادان‌کار بود از بیرون میآوردند . بنایانی‌که روزکارمیکردند شب بخانه میرفتند و جای‌آنهارا بهمان عده بناهای دیگرمی‌گرفتند و سراسر شب بکارمیپرداختند . برخی‌خانه هارا خراب میکردند و بعضی دیگرخیابان را تسطیح می‌کردند و گروهی‌دیگر به ساختمان مشغول بودند . چنان غوغا و آوایی روز و شب براه افتاده بودکه گویی همهٔ شیاطین دوزخ بکارپرداخته باشند . بدین‌گونه درطی بیست روز ساختمان خیابان بپایان رسید . اماآنانکه خانه‌هاشان ویران‌گشته بودکاملا حق داشتندکه‌گله و شکایت داشته باشند .

باوجود این جرأت بردن شکایت به‌اعلیحضرت‌را نداشتند . سرانجام با هزاران تردید و دودلی نزد بعضی ازسادات رفتند . سادات مردمی‌هستندکه در دربار تیمور عزت و احترام و امتیازی دارند . زیرا اینان ازبازماندگان پیغمبرند . اینان موضوع شکایت را باوگفتند و لاجرم روزی‌که یکی از سادات با اعلیحضرت شطرنج می‌باخت جسارت ورزید و بعرض رساندکه اینک که رأی و اراده مبارك او برین قرارگرفته و فرمان ویران ساختن خانه‌هاراکه همه ازآن مردم بی‌چیز و بینواست داده ، سزاوار این بودکه دستور می‌داد تا مبلغی برای تاوان به آنان داده میشد . می‌گویند ، تیمور تا این را شنید

سخت برآشفت و گفت‌که همهٔ زمین شهر سمرقند ازآن اوست[1] زیرا همهٔ آن محل را با پول خویش خریده است . و نیزقبالهٔ آن را دردست دارد . اگر فردای آنروز برای رسیدگی میآمدند ، براستی‌که می‌توانست آنرا ارائه‌دهد. ضمناً گفت که‌اگرمعلوم شودکه به غیرحق ستانده‌اند ، بی‌درنگ تاوان خواهد پرداخت . چنان سخن‌گفت که آن سید بکلی سراسیمه و پریشان گشت . و نیزبسیار سپاسگزار بودندکه فرمان نداد تا سرهمهٔ‌آنهارا ازتن جداکنند . اینك‌که خوشبختانه از مهلکه جان بدربرده بودند پاسخ دادندکه آنچه رأی اعلیحضرت است نیکو و عین صوابست وآنچه وی فرمان‌دهد لازم‌الاجراست.

مسجدی که تیمور فرمان ساختن آنرا بیادبود مادر خانم بزرگ داده بود ، بنظرما بهترین و زیباترین ساختمانی بودکه درشهرسمرقند وجود داشت . اما هنوزکاملا تمام نشده بودکه وی ایرادی برسردرمدخل آن‌گرفت و گفت‌که بسیارکوتاه است و باید بی‌درنگ ویران شود . آنگاه کارگران شروع‌کردند به‌کندن پی تابراساس آن بنای جدیدی بسازند . برای آنکه جزء آن بسرعت ساخته شود خود تیمور شخصاً بعهده‌گرفت تا به‌کارگران دستوربرکشیدن یکی ازجزءهارا بدهد و درآن نظارت‌کند و سپس ساختمان دیگری را به دو تن ازمقربان درگاه خویش محول ساخت . تاآنکه همه ببینند و داوری‌کنندکه پایه و جزئی‌که او برعهده‌گرفته زودتر ساخته‌خواهد شد یاآنکه برعهدهٔ آن دو تن گذاشته است . ولی درین هنگام تیمور چنان ناتوان بودکه برپای خویش نمی‌توانست مدتی بایستد یا براسب سوار شود. باینجهت اورا در تخت‌روان بهرجا می‌بردند . پس هرروز صبح اورا در تخت روان بمحل ساختمان می‌آوردند و بیشترمدت روزرا درآنجا می‌ماند و کارگران را بکار وامیداشت . وی دستورمیدادکه مقداری‌گوشت بپزند و

---

۱ ــ دربارهٔ مالکیت وحدودآن ونحوهٔ اعمال قدرت شاهان درین مورد رجوع‌کنید بکتاب «سازمان‌اداری حکومت‌صفوی» باترجمهٔ تحقیقات وحواشی وتعلیقات استاد مینورسکی برتذکرةالملوك ص ۲۵۳ تا ۲۵۷ . م .

بیاورند و آنگاه فرمان میداد تا تکه‌های آنرا برین‌کارگرانی‌که درپایین‌پی بکار سرگرم بودند پرتاب‌کنندکه گویی آنان سگهایی هستندکه درچاهی بسر میبرند و شگفت‌که حتی خود وی نیزبرای همهٔآنان گوشت پرتاب میکرد . باینطریق آنهارا بکاروامیداشت و گاهی نیزبرای بناهائی‌که رضایت خاطراورا ازکارخویش جلب‌کرده بودند سکهٔ پول پرتاب میکرد . بدینگونه‌کارساختمان شب و روز درپیشرفت بود تاآنکه سرانجام زمانی فرارسیدکه بحکم ضرورت می‌بایستی دست ازکار می‌کشیدند . و این امرشامل‌کار ساختمان آن خیابان نیزشد . زیرا اینك برف زمستانی پیوسته فرومیریخت .

روزجمعهٔ اول‌نوامبر بنابرفرمان اعلیحضرت بحضور او شتافتیم و امیدواربودیم‌که بما اجازهٔ عزیمت بوطن و مرخصی‌دهد. درکاخ جنب مسجدی که دستورتجدید ساختمان آنرا داده بود بحضورش رسیدیم . ازبامداد تا نیمروز همچنان بانتظار ایستادیم . میانروزاعلیحضرت ازچادری که در آنجا برافراشته بودند بیرون آمد و درشاه‌نشینی‌که درحیاط بود نشست گوشت و میوه بقدرکافی بآنجا آوردند و همهٔ حاضران ازآن بحد وافر خوردند . چون خوراك بپایان رسید بما پیام فرستادکه بخانهٔ خویش بازگردیم و اورا معذور داریم‌که نمی‌تواند بواسطهٔ‌کارهای بسیاری‌که دارد مارا برای تودیع باردهد و کارهایی‌که درپیش داشت همانا براه‌انداختن و روانه‌کردن پیرمحمدنوه‌اش بودکه می‌باید بعنوان پادشاه هندکوچك بدان سو حرکت‌کند . درآنروز اعلیحضرت به آن شاهزاده برسم بخشش و انعام عدهٔ بسیاری اسب و خلعت و سلاح بخشید و به همراهان و ملازمان اوکه قراربود دربازگشت با او باشند نیزهدایا و تحفی‌مشابه آنچه به شاهزاده داده بود عطاکرد .

فردای‌آنروز که مصادف بود با شنبه بازرفتیم و خویشتن عرضه کردیم که بحضوراعلیحضرت برسیم . زیرا بما چنین دستور داده بودند . اما چنین مینمودکه ازچادر بیرون نمیآید وگفتند بیمارست . درآنجا تا بعدازظهر همچنان بانتظار ایستادیم و منتظربودیم بکاخ خویش‌که درحیاط است بیاید .

آنگاه یکی ازپیشخدمتهای خاص‌که ندیم و مشاور خاص او بود آمد وگفت که اعلیحضرت نمی‌تواند مارا بحضور بپذیرد . ناچار به خانه بازگشتیم .

روز یکشنبه یعنی فردای آنروز باردیگربهمان کاخ رفتیم تا ببینیم آیا تصادفاً ممکن است مارا بحضور بپذیرد و رخصت بازگشت به اسپانیادهد. مدت مدیدی بانتظار ماندیم . سرانجام‌آن سه پیشخدمت‌خاص‌که ازیشان سخن گفتیم آمدند و از ما پرسیدندکه چه‌کس جرأت‌کرده و بماگفته است بیاییم . پس بماگفتندکه بی‌درنگ بخانه بازگردیم چون اعلیحضرت نمی‌تواند مارا بحضور بپذیرد . و نیزآن بزرگ تاتارراکه میزبان ما بود احضارکردند و ازو بازخواست‌کردندکه چه کس بماگفته است‌که باید بحضور رویم . راستی‌که سخت‌برآشفته بودند وبرای گوشمالی اوفرمان‌دادند تابینی اورا سوراخ‌کنند. برای اینکه خودرا تبرئه‌کند آن بزرگ گفت‌که او مارا درآنروز بکاخ‌نیاورده است و براستی هم بامدادآنروزحتی مارا ندیده بود تا با ما سخنی گفته‌باشد . بدینگونه توانست ازعقوبت بگریزد . با اینحال اورا با چوب بسیارزدند . همهٔ این اموربفرمان سه پیشخدمت خاص انجام داده شد . زیرا تیمورسخت بیمار بود و همهٔ درباریان اززن و مرد بسیار سراسیمه و پریشان‌گشته بودند . آن سه پیشخدمت خاص درحقیقت ملك میراندند و فرمانروایی میکردند . چون اینان مشاورین خاص بودند . درآنحال‌کمترکسی می‌دانست‌که چه بایدکرد . باینجهت بما هم اجازه مرخصی داده نشد . پیشخدمتهای خاص بما پیام دادند که باید درخانه آرام و ساکت بمانیم تاآنکه بدنبال ما بفرستند .

آنگاه درضمن آنکه درخانه‌بانهایت صبرو حوصله انتظار می‌کشیدیم که اعلیحضرت بدنبال ما بفرستد و جرأت و جسارت نمیکردیم‌که برویم و بار دیگر خویشتن را عرضه‌کنیم ، یکی ازجغتائیان آمد و بماگفت که آن پیشخدمتهای خاص اورا فرستاده‌اند و ما باید چنان بیانگاریم‌که این فرمان تیمورست‌که بما می‌گوید بی‌درنگ‌آمادهٔ حرکت بسوی وطن شویم . بماگفتند که باید همان فردای‌آنروز سپیدهٔ دم با همراهی سفیر سلطان مصر وسفیرترك

براه افتیم . و نیز خبر یافتیم که (یکی ازبزرگان تاتار بنام) «کاروو تومان اغلان»[۱] مأمورشده است‌که بهمراه ما برای راهنمایی تا تبریز بیاید و درراه جیره و آنچه نیازماست و نیزاسب برای بردن ما آماده سازد . آن جغتای همچنین گفت‌که پیشخدمتهای خاص دستور می‌دهندکه از مادرهمهٔ شهرها تا تبریزکه مقر فرمانروایی عمرمیرزا نوهٔ اعلیحضرت است پذیرایی‌کنند . و عمر میرزا نیزازما پذیرایی‌خواهدکرد و هریك ازما سفیران را بسوی‌کشورخویش خواهد فرستاد .

تااین پیام را ازآن جغتای شنیدیم بی‌درنگ اعتراض‌کردیم‌که هنوز اعلیحضرت بما اجازهٔ مرخصی و پاسخی‌هم به پیام ولینعمت ما پادشاه قسطیله نداده‌اند . بنابراین نمیتوانیم ازآنجا برویم . آن جغتای با وجود این بدرشتی پاسخ دادکه بهتراست دیگر گفتگونکنیم زیرا همه چیزتوسط آن پیشخدمتهای خاص ترتیب داده شده‌است . (سپس گفت) بهترست همهٔ آنچه برای سفرلازم داریم آماده کنیم و نیز (گفت‌که) دیگرسفیران نیز هم‌اکنون سرگرم بستن رخت سفرند . ما این سخن را نپذیرفتیم و بی‌درنگ به‌کاخ رفتیم ودرخواست دیدارپیشخدمتهای خاص راکردیم .

آنان ما را بحضور پذیرفتند ومابه‌ایشان‌گفتیم‌که چگونه‌اعلیحضرت درملاقات پیش در روز پنجشنبه بماگفتندکه بازگردیم و اورا ملاقات‌کنیم ، تا با ماسخن‌گوید و مارا مرخص‌کند . اما اینك آن جغتائی آمده است و از قول آنان بما میگویدکه خودرا بی‌درنگ برای عزیمت فردا آماده‌کنیم واین سخن مارا سخت اندوهناك ساخته است .

پیشخدمتهای خاص درپاسخ گفتندکه اعلیحضرت نمیتواند ما را بحضور بپذیرد و ما نیز نمیتوانیم بیش ازین در دربار بمانیم . باید همچنانکه آن جغتائی گفته است درعزیمت شتاب‌کنیم ازناچاری دست باین‌کار زده‌اند. زیراکه اعلیحضرت سخت ناتوان‌گشته است و حتی نیروی سخن‌گفتن ندارد

۱- Carvo Tumn Ughlan

و به تشخیص پزشکان درآستانهٔ مرگ‌است . چون تیمور مردنی است ما برای خاطر نجات خودمان هم شده باید پیش از آنکه مرگ وی آشکار شود و همه بدانند و باستانهایی برسدکه برسرراه ماست براه افتیم* آنچه اصرارکردیم و گفتیم‌که نمیتوانیم بدون دردست داشتن نامه‌ای به پادشاه خویش عزیمت کنیم و نباید مارا اینگونه ازآنجا برانند ، سودی نبخشید و پاسخ دادندکه گفتگوی بیشتر فایده‌ای نخواهد داشت باید بی‌درنگ براه افتیم . اما دربارهٔ پاسخ اعلیحضرت به پادشاه ما آن بزرگ جغتائی‌راکه با ما همراه خواهند کردکه راهنما و همراه ما باشد آن را فراهم خواهدکرد .

پس کارها بدینگونه همچنان ازآنروز دوشنبه (چهارم) تا سه شنبهٔ دو هفته بعد یعنی‌هیجدهم نوامبرمعلق ماند . روزسه‌شنبهٔ مزبور پیشخدمتهای خاص باردیگرآن جغتائی را نزد ما فرستادند . وی اینك برای‌ما چهارگذرنامهٔ کتبی و فرمانهایی ازجانب حکومت برای چهارشهر عمده‌که برسرراه ما بود مبنی‌براینکه بمجرد وصول ما باید اسب دراختیار ما گذاشته شود ، آورد . و نیزآن جغتائی‌خبرآوردکه بفرمان مخصوص پیشخدمتهای خاص باید فردای همانروز براه افتیم . باردیگر پاسخ دادیم‌که بدون دردست داشتن فرمان‌کتبی اعلیحضرت عزیمت نمیکنم . اماآن مرد پاسخ دادکه چه بخواهیم چه نخواهیم باید برویم . درحقیقت هم ناچار بپیروی شدیم . زیرا آنروزمارا ازخانه بیکی ازبیشه‌های بیرون شهربردند و درآنجا با سفیرسلطان قاهره برخوردیم. آنشب درآن بیشه با نگهبانان خویش ماندیم و منتظرآمدن سفیرترك‌که قرار بود باما رفیق راه باشد ، شدیم . آن سه شنبه‌که بآنجا فرودآمده بودیم با چهارشنبه و پنجشنبه که مصادف با بیست ویکم نوامبربود همچنان بسربردیم . سرانجام همهٔ همراهان‌گردآمدند و ازسمرقند یکباره براه افتادیم .

اینك‌که آنچه برما درمدت اقامت درسمرقندگذشته بودگفتم باید آن شهررا برای شما توصیف‌کنم و آنچه درآنجا و درپیرامون آن دیده‌میشود و آنچه تیمور برای آرایش پایتخت خویش انجام داده است بگویم . سمرقند

در دشتی واقع و گرداگرد آنرا حصار یادیواری گلی و خندقی عمیق فراگرفته است . این شهر از اشبیلیه (سویل) اندکی بزرگترست . اما در پیرامون سمرقند خانه‌های بسیاری است‌که محال و توابع شهررا تشکیل میدهد . این محال و توابع درهمه سوی شهر گسترده و با بیشه ها وموستانها احاطه شده است . این آبادیها تا عمق یك فرسخ و نیم و گاهی دو فرسخ در پیرامون‌شهر گسترده شده و شهردرمیان آنها قراردارد . درمیان این بیشه‌ها خیابانهایی با چهارراههای بزرگ و پهناور دیده میشود . این خیابانها پرجمعیت هستند و درآنها همه‌گونه کالا و گوشت و نان بفروش میرسد . باینجهت عدهٔ اهالی بیرون شهر بیشتر از مردم داخل حصار شهرست . در میان این بیشه‌های پیرامون سمرقند ، خانه‌های بسیار زیبا و خوب ساخته شده است . در اینجا تیمورکاخها و گردشگاهها و تفرجگاهها دارد . بزرگان حکومت نیز در آن پیرامون ملك و خانهٔ ییلاقی دارندکه برگرداگرد آنها همه بیشه است . این باغها و موستانهاآنقدربسیارندکه مسافری‌که بسمرقند نزدیك میشودکوهی ازدرختان می‌بیندکه درمیان آنها خانه را بدشواری میتوان دید . از میان خیابانهای سمرقند و نیزاز میان باغهای داخل و خارج شهر بسیاری نهرها و جویبارهای پرآب میگذرد ودرین باغها بستانهای خربزه و مزارع پنبه فراوان دیده میشود .

خربزه درین سرزمین فراوان و بسیارخوب است و درفصل عید میلاد[1] خربزه و انگورفراوان و بسیار مرغوب است . هرروز شتران با بارهای خربزه از اطراف میرسند و براستی مایهٔ شگفتی‌استکه چه مقدار ازآن در بازار فروخته و مصرف میشود . در همهٔ روستاهای پیرامون شهر خربزه بقدری فراوان است‌که درفصل بخصوصی‌آنرا خشك می‌کنند و مانند انجیر یکسال نگاه میدارند وبکار میبرند . خربزه‌را بدینگونه خشك می‌کنند.آنرا پاره و به قاچهای بزرگ تقسیم می‌کنند و پوست آنرا میگیرند و آنگاه در

۱ ــ مراد ازفصل عید همانا زمستانست . م

جلو آفتاب می‌گذارند تا خشك شود . بمجرد آنكه این تکه‌ها کاملا خشك شوند ، آنهارا بهم می‌بندند و درسبدهایی می‌گذارند و انبارمی‌کنند ودوازده ماه نگاه می‌دارند .

درآنسوی محال سمرقند دشت پهناوری گسترده است‌که در آن دره‌های بسیاری و درآن دره‌ها جمعیت فراوانی خانه دارند و همهٔ آنانکه تیموراز سرزمین های دور دست آورده است درین دره‌ها مقردارند .

سراسرخاك این استان سمرقند بسیار حاصلخیز وحاصل گندم‌آن فراوان است . درآنجا درختهای میوه و نیز بوستانهای پرحاصل بسیارست . اغنام و مواشی آن پیرامون عالی و طیورآنجا از نژاد خوب است . گوسفندان آن مشهورست . زیرا دنبه‌ای دارندکه بیست پاوند (ده کیلو یا ۳ من) وزن دارد و دست را پرمی‌کند . این گوسفندان آنچنان فراوانندکه حتی هنگامی که تیموربا سپاهیانش درین حدود هستند (که همواره کمیابی و کاستی روی می‌دهد) یك جفت‌گوسفند را دربازار می‌توان بقیمت یك دوکا (که در حدود شش شیلینگ است) خرید . اجناس درین حوالی چنان ارزان هستندکه با یك مری[1]که سکه‌ای است (معادل سه پنس) یا نیم ریال می‌توان یك کیلو و نیم جو خرید . نان پخته همه جافراوان است و برنج را می‌توانید بهرمقدارکه خواسته باشید به بهای ارزان بخرید .

ثروت و فراوانی این پایتخت بزرگ و محال آن چنان است‌که براستی دیدنی است . و بهمین جهت است‌که آنرا سمرقند می‌نامند . زیرا نام اصلی آن سمیزکنت* است‌که مرکب ازدولغت است بمعنی «شهرثروتمند». چون سمیز (بترکی) بمعنی فربه و ثروتمند وکنت بمفهوم شهریا روستاست . این دو نام اندك اندك بصورت دست و پا شکستهٔ سمرقند درآمده‌اند . و نیز این سرزمین سمرقند نه تنها ازنظرمواد خوراکی بلکه ازلحاظ داشتن‌کارخانه نیزثروتمندست و کارخانهٔ ابریشم برای تهیهٔ پرند زیتونی و زربفت وکرپ و

۱- Meri

تافته و پارچه‌ای‌که ما دراسپانیاترسنال[1] می‌خوانیم درینجا بمقدار فراوان‌یافته می‌شود . و همچنین برای جامه‌های ابریشمی آستری پوستی می‌سازند و نیز قماش زرین و آبی برنگهای گوناگون می‌بافند و علاوه برین ادویه هم تهیه می‌کنند .

پیوسته تیمور پشتیبان بازرگانی و داد وستد بوده است تابدینگونه پایتخت خویش را یکی ازشهرهای مهم و عمده‌کند . درهمهٔ جنگها و لشکر-کشیهای خویش آنچه ازهنرمندان وبرجستگان یافته است بسمرقندکوچ داده، از دمشق همهٔ بافندگانی‌راکه با دوکهای مخصوص بافتن پرنیان‌کار می‌کردند و نیزکمان سازانی‌که کمان زنبورکی می‌ساختند و درجهان بدینجهت نام‌آور گشته‌اند و همچنین زره‌سازان و شیشه سازان و چینی‌سازان راکه در جهان همانند ندارند به سمرقند آورده است . ازترکیه تفنگ‌سازان و آنچه از ارباب حرفه‌راکه یافته همچون زرگروبناآورده است . این‌گروه بسیارانبوهند چنانکه ازهرگونه هنرمندی آنهم از استادان ماهر به تعداد بسیار می‌توان سراغ‌کرد . ونیزتوپسازان و توپچیان و آنانکه طناب * برای این ماشین ها می‌سازند ازهمه جاگردکرده‌است . سرانجام بایدگفت‌که برای همین منظور در پیرامون سمرقند شاهدانه و بزرك میکارند که کشت‌آن در آن حدود سابقه ندارد .

جمعیت سمرقند کـه از همهٔ ملل در آن هست جمعاً با مردان و خانواده‌های آنان بسیار زیادست ومی‌توان گفت‌که به ۱۵۰۰۰۰ تن میرسد . ازمللی‌که به سمرقند آورده شده‌اند یکی ترکانند و دیگری تازیان ، ازهمهٔ اقوام و قبایل و نیز مسیحیان‌که درزمرهٔآنان یونانیان و ارمنیان و کاتولیکها و یعقوبیان و نسطوریان و (هندیانی که با آتش برپیشانی تعمید میگرفته‌اند هستند . گروه اخیر واقعاً مسیحی هستند منتهی عقاید و افکار بخصوصی دارند .) جمعیت سمرقند چنان زیاد بودکه برای همهٔ آنان درداخل حصار

۱- Tercenal

شهرخانه و مسکن یافته نمیشد و حتی درخیابانها و میدانهای پیرامون حصار شهر و آبادیهای اطراف آن هم جا برای آنان نبود. ناگزیر درخانه‌ها ومحلات بزرگ موقتی در غارها و چادرها و سایهٔ درختهاکه براستی دیدن وضع آنان تماشایی بود منزل داده بودند .

بازارسمرقند باکالاهایی‌که ازدیار دور دست و سرزمین‌های بیگانه حمل شده است پرست . از روسیه و سرزمینهای تاتار چرم و کتان و از چین پرنیان بسیار مرغوب و عالی که درجهان همانند ندارد و مخصوصاً حریرچینی غیرزربفت می‌آورند . ونیز از چین مشك‌که فقط درآن‌کشوریافته میشود و دیگر کالا هایی که بداشتن آنها مشهورست و بمقدار زیاد در آن مملکت وجود دارد و همچنین لعل بدخشان و الماس و مروارید و ریوند یا ساقهٔ ریواس وبسیاری ادویهٔ دیگرمی‌آورند .کالاهایی‌که ازچین بسمرقند می‌آورند براستی‌که ازهمهٔآنچه ازسرزمینهای بیگانه بآن شهرمی‌آورند پرارزشتر و گرانبهاترست . زیرا هنرمندان چینی زبردست‌ترین و کاردان ترین هنرمندان جهان شناخته شده‌اند . وضرب‌المثلی دارندکه میگویند ، تنها هنرمندان چینی هستندکه دو چشم دارند و فرنگیان یك چشم و مسلمانان کورند . بنابراین قول فرنگیان و چینیان در کارخویش بصیرت دارند و مصنوعات آنان از ساخته‌های دیگران بهترست .

ازهند بسمرقند ادویهٔ تند و مرغوب‌که براستی بسیارگرانبهاست مانند جوز هندی و میخك و پوست جوز و دارچین (هم گل آن و هم‌پوست آن) و زنجبیل و همهٔ انواع دیگرادویه‌که در بازار اسکندریه هیچ یافته نمی‌شود ، می‌آورند . درسراسرشهرسمرقند میدانهای پهناوری است‌که در آنها گوشت پخته و کباب شده و آش و طیور و شکارکه بشیوه‌ای نیکو پخته‌اند و همچنین نان ومیوه‌های خوب بفروش می‌رسد . همهٔ این گوشتها و خوراکیها را درظروف زیبا و پاك درمیدانها و فضاهای بازشهرکه شب و روز ازآنها رفت وآمد میشود ، بمعرض فروش گذاشته‌اند . دکان‌های گوشت

فروشی بیشمار ونیز فروشگاههای کوچك طیورکه درآنهاکبك وقرقاول بفروش میرسد بسیارست . این دکانها شب و روزبازست . درقسمتی ازسمرقند برجی است که بربلندی ساخته نشده ، ولی گرداگردآن را دره‌ای گرفته است که درآن آب همواره جاری است و ورود بآن برج را غیرممکن می‌سازد . درینجا است که اعلیحضرت خزاین خودرا درآن حراست می‌کند و هیچکس جزحاکم آن حصار وزیردستانش حق ورود بآنجا را ندارند . دردرون حصار تیمور بیش ازیك هزارکارگربیگاردارد . این بیگاران زره وخود وتیروکمان می‌سازند و شب و روزسرگرم خدمت اعلیحضرت هستند .

چند (هفت) سال پیش که تیموربرای آخرین بارسمرقند را ترك گفت و عازم جنگی شدکه درآن آسیای صغیرراگرفت ودمشق را غارت کرد ، فرمان دادکه همهٔ سپاهیانی که بااوهمراه خواهند شد باید زن وبچهٔ خویش را نیز بیاورند ، مگرآنکه کسی صلاح بداند که آنهارا درخانه بگذارد که درینصورت مختارست . تیمورازین نظرچنین فرمان دادکه می‌دانست سفرش هفت سال طول می‌کشد وتا همهٔ دشمنان خویش را سرکوب نکند بازنمی‌گردد . اوسوگند یادکرده بودکه تا هفت سال تمام نشود بکاخ خویش درسمرقند بازنگردد .

درزمانی که ما درسمرقند مهمان او بودیم ازجانب امپراطورچین سفیرانی نزد تیمورآمدند بااین پیام که همه میدانند که او یعنی تیمور بر سرزمینی مسلط است که درگذشته مستملکهٔ چین بود و همان خراجی که در گذشته پرداخته میشد ، اکنون باید سالانه باو تسلیم شود . اما ازآنجاکه در هفت سال گذشته هیچ خراجی پرداخته نشده است ، اینك وی باید همهٔ خراج پس افتاده را بپردازد . پاسخ اعلیحضرت باین سفیران پیام‌آوراین بودکه سخن آنان بسیار متین و راست است و او نیز بهمین جهت درصدداست آنچه بدهی دارد بپردازد ، منتها برای اینکه سفیران را با بردن بارخراج زحمت ندهد ، خود وی شخصاً آنرا میآورد . این همه را با ناسزا و سخنان درشت برزبان راند . زیراکه اعلیحضرت هیچ آهنگ پرداختن خراج نداشت . در ضمن آن

هفت سال نیز هیچکس برای وصول باج مزبور ازجانب امپراطور نیامده بود. علت این امر نیزهمانا اموری بودکه درچین درجریان بود و اینک مابه بیان آن می‌پردازیم

درآغاز این دوران امپراطورچین درگذشت و سه پسربجای گذاشت که برطبق وصیتنامهٔ او می‌باید ملك او بین‌آنان تقسیم شود . پسر بزرگتر او حقاً خواهان بدست‌آوردن همهٔ امپراطوری پدر و بیرون راندن دو برادر خویش شد . پس تدبیری اندیشید و برادرکهترین خویش‌را نابود ساخت . اما برادر دیگر با او جنگید و سرانجام بروفایق شد . اینك چون این برادر بزرگتردیدکه نمی‌تواند بااوکناربیاید ، نومید شد و اردوگاه خویش را آتش زد و خود و مردانش را نابود ساخت . بدینگونه آن برادری‌که زنده مانده بود امپراطورگشت . آنگاه‌که ملك آرامش‌گرفت و نظم و ترتیبی مجدداً برقرارگشت، این امپراطورسفیرانی بدربار تیمورفرستاد وازوباج خواست※. همان باجی‌راکه‌درروزگارپدرش می‌پرداختند . ماشنیدیم‌که اعلیحضرت فرمان داده‌است‌که همهٔ سفیران چین را بدارآویزند . اما اینکه فرمان او بموقع اجراءگذاشته شد یاآنکه امپراطورچین برای‌آبروی خویش اقداماتی‌کرد برما معلوم نیست . ازشهرسمرقند تا پایتخت چین‌که بنام خان‌بالغ※ معروف است و بزرگترین شهرآن امپراطوری است ، ششماه راه است . و ازین ششماه سفر نیز دو ماه ازبیابانی می‌گذردکه سراسرآن غیرمسکون است و جزشبانان بیابان‌گردی‌که‌درآن برای چراندن‌گلهٔ خویش ازآن می‌گذرندکسی درآنجا دیده نمی‌شود . و درماه ژوئن امسال بلافاصله قبل ازتاریخ رسیدن ما ، کاروانی از هشتصد شتربا بارکالا ازچین فرارسید . تیمورکه ازجنگهای دیار مغرب آمده بود آن هیئت سفارت چین راکه برای اواز جانب امپراطورچین پیام‌آورده بود ، بارداد و بی‌درنگ فرمان دادکه همهٔ آن‌کاروان را از آدمی وکالا بازداشت‌کنند و هیچکس ازآنان به چین بازنگردد .

آنگاه ازبعضی ازمردمی‌که با این سفیران ازخان بالغ همراه آمده

بودند و از مسؤلین کاروان و شترداران آن ، شروع بگردآوردن اطلاعات دربارهٔ خصوصیات شگفت کشوری‌که امپراطور بر آن فرمان میراند ، با جزئیات مربوط به ثروت بسیار و جمعیت و نفوس چین‌کرد . درمیان‌کاروانیان یك (بازرگان تاتار) بودکه اجازه یافته و ششماه تمام درخان بالغ اقامت‌گزیده بود . وی می‌گفت‌که این شهرازساحل دریا چندان دورنیست ، وازنظر وسعت این شهربیست برابر تبریزست . درصورتیکه چنین باشد این شهربابد ازهمهٔ شهرهای جهان بزرگترباشد . زیرا که قطرتبریزیك فرسخ و چیزی بیشترست، و باید خان بالغ از یك سوتاسوی دیگربیست فرسخ راه باشد . آن مرد همچنین گفت‌که شمارهٔ مردان جنگی امپراطورآنچنان است‌که چون به آهنگ جنگ ازمرزهای کشور خویش حرکت‌کند بدون آنکه آنچه با او همراه‌است بشمارآوریم ، تنها ۴۰۰۰۰۰ سوار برای نگهبانی و پاسداری ملك خویش با سپاهیان بسیاری از پیاده بجای می‌گذارد . چنانکه این مرد می‌گفت درچین رسم برین است که هیچ بزرگی حق ندارد درنظرگاه عام براسب بنشیند مگر آنکه هزار سوار درخدمت داشته باشدکه بتواند بمجرد احضارآماده‌کند . با اینحال از اینگونه‌بزرگان درآنکشور بسیارند . بسیاری مطالب شگفت دیگر نیز دربارهٔ پایتخت و کشورچین بیان می‌کرد . ونیزمی‌گفت‌که این امپراطور چین بت پرست بود ولی اخیراً مسیحی شده است *.

برگردیم بسخن خود . درهنگام ورود ما بسمرقند ، آن هفت سالی که دربالا بآن اشاره‌کردیم بسرآمده بود . و چنانکه گفتیم تیمور سوگند یاد کرده بودکه به حصاری‌که درآن خزائن او جاداده شده بود پانگذارد مگر پس ازآنکه هفت سال سپری شود . پس باشکوه وخوشوقتی‌کامل وارد شد . و کوتوال قلعه آنچه از سلاح و زره‌کارگران درغیبت تیمورساخته بودند برای بازدید ارائه داد . ازآن جمله سه هزار زره فولاین بودکه پشت آن کرباس سرخ است . بنظرما این زره‌ها را بسیارخوب ساخته بودند ، جزآنکه کلفتی لوح پیش سینهٔ‌آن‌کافی نبود . و مردم اینجا نمی‌دانندکه چگونه فولاد

را آب دهند . درعین حال عدهٔ بسیاری خود عرضه‌کردند . ازین خودها و الواح پیش سینه را تیمور در آنروز به بسیاری از بزرگان دربار خویش هدیه‌کرد . این خودها همه‌گرد و بلند بودند و نوك بعضی ازآنها بعقب برگشته بود و از جلو آن صفحه‌ای به پهنای دو بند انگشت تـا زیر چـانه پایین میآید . این صفحهٔ کوچك اخیررا می‌توان بمیل بلندکرد و پایین‌آورد. و فایدهٔآن همانا حفظ صورت است در برابر ضربات شمشیر . این زره‌های پیش سینه شبیه به زره‌های ما اسپانیائی‌هاست . اما اینان پیراهن بلندی می‌پوشندکه بغیراز جنسی‌است‌که درپیش سینه بکار رفته است این زره پیش سینه به پایین شکم میرسد و شبیه به نیمتنه های ماست .

چون پانزده روز ازسمرقند بسوی چین بروید به‌کشوری می‌رسید که مردم آن از «آمازونها»* هستند و این زنهاخوکرده‌اندکه هیچگاه مردی را بخود راه ندهند[1] . درفصل معینی‌درسال با موافقت پیران و سالخوردگان، مادران جوان دخترهای خودرا بسرزمینی‌که درکنارکشورشانست میبرند ، دراینجا مردان ازآنها دعوت می‌کنند تا بخانهٔ آنان بیایند و دخترها به خانهٔ آن مردانی میروندکه از شیوهٔ خوراك و آشامیدنی خانوادهٔ آنان خوششان میآید ، و درآنجا باآن مردان زندگی میکنند . پس از مدتی همهٔآنان بکشور خویش بازمیگردند . چون باربرزمین نهادند و دوران باروری و آبستنی بسرآمد ، اگرفرزند آنان دخترشد ، درخانه نگاه میدارند و اگر پسرشد آنرا نزد پدرش میفرستند . این آمازونها با آنکه در همسایگی‌قلمرو تیمورهستند، باز درفرمان او نیستند ، بلکه ازرعایای امپراطور چین بشمارند و مسیحی هستند و پیرو رسوم و عادات کلیسیای یونان . اینان همه از نژاد همان آمازونهائی هستندکه در روزگار باستان ، بهنگامی‌که تروا بدست یونانیان ویران شد ، دربرابر آن جنگیدند . درآنزمان در تروا دو ملت از آمازونها

---

۱ ــ آمازونها(Amazones)برطبق افسانه‌ها واساطیر یونانی زنانی بودندکه درجزیره‌ای زندگی میکردند وبهیچ مردی اجازهٔ ورود بآنجارا نمیدادند . م

بود . یکی نژاد زاترل که برجای ماندند ودیگرآنانکه باین محل اخیرکوچ کردند .

در سمرقند ترتیب و نظمی با نهایت شدت برقراراست ، و هیچکس جرأت نزاع با دیگران را ندارد و بهمسایهٔ خود بزور و عنف بیدادنمیکند . و براستی که هیچ نیازی به نزاع ندارند ، زیراکه تیمورآنانرا بحدکافی بجنگ و پیکار وادار میکند منتهی دربیرون از حدود مرزهای کشورش . بهنگام سفر جنگی، اعلیحضرت باخود گروهی مأموران اجرای عدالت داردکه عدالت را چه در اردوگاه و چه درکاخ بموقع اجرا میگذارند . درشهرستانها نیز هرجاکه این قضات بروند ، عدالت را دربارهٔ همهٔ آنانکه شکایتی داشته باشند اجرا میکنند . قضات مخصوصی مأمور داوری درامور جنائی و خونریزی حاصل ازنزاع هستند و قضات دیگری نیزمسؤل رسیدگی باختلاس و حیف و میل وجوهی که زیان‌آن بحکومت میرسد هستند . و همچنین داورانی هستند که مسؤل کارهای مأموران حکومتند و درشهرستانها و شهرها به شکایات مردم ازتعدی مأموران‌رسیدگی میکنند . سرانجام مأموران‌رسمی دیگری نیز هستندکه ازسفیران بیگانه پذیرایی میکنند . بدینگونه‌سه دستگاه دادگستری هست و هرجاکه اردوی شاه برودآن داوران هریك درادارهٔ خاص خویش درسه چادر بزرگی‌که برافراشته‌اند بکار مجرمین و جنایتکاران رسیدگی میکنند و شکایات آنانرا میشنوند و حکم صادر می‌کنند . اما پیش ازآنکه حکم صادرکنند به حضور تیمور میروند و موضوع را باو عرضه میکنند . آنگاه حکمها را شش شش و چهارچهار باهم اجرا میکنند .

هرگاه‌که حکمی‌کتبی باید نوشته شود ، داوران به منشیان خویش دستورمیدهندکه بیایند و آنرا بنویسند . اما ازآنجاکه خط آنان کوتاه است، بزودی حکم نوشته میشود و این امربپایان میرسد . بمجرد آنکه موضوع برشته تحریرکشیده شد ، مطلب را دردفتری‌که نزد منشی‌است نقل و آنرا امضاء میکنند . آنگاه حکم را بدادستان میدهند تا آنرا بموقع اجراگذارد .

او نیز مهرسیمینی‌که برآن بعضی‌کلمات و اشکال مناسب نوشته شده است برمیدارد و پای حکم اثرآنرا میگذارد . آنگاه یك مأمور دیگر مضمون آنرا دردفتر خویش ثبت میکند و آن‌را باز نزد داور میآورد و او نیز اثر مهر خودرا با مرکب چنانکه‌گفتیم برآن مینهد . چون سه یا چهارتا از این احکام مهر وصادرشد ، آنهارا برداشته ومهرتیموررا‌که‌برآن این‌شعارست‌که «این راست است»[1] و سه دایره به‌شکل سه‌گوش ⁂ برآن‌کنده‌اند ، برآنها میزنند* بدینگونه هریك ازدادستانها برای نوشتن احکام وفرمانها ، منشی مخصوصی دارد با دفتری که درآن مضامین احکام و فرمانها را پـاکنویس میکنند . تا حکم یا فرمانی به مهر یکی از داوران تیمور رسید ، بی‌درنگ آنچه درآن دستوراست بموقع اجراگذارده می‌شود .

اینك‌که توصیف سمرقند بپایان رسید و آنچه درآنشهربرماگذشته بود گـفتم و بیان‌کردم‌که چگونه اعلیحضرت ما را بارداد ، به نقل داستان چگونگی برسرکارآمدن تیمور و نابودی دولت طغتمش خان ، خان (قبیلهٔ زرین) تاتارکه امیری نیرومند و دلیر و براستی دشمنی مقتدرتر و خطرناکتر از (سلطان بایزید) ترك بود ، و اینکه چه کسی جای طغتمش‌خان راگرفت و ادعای پادشاهی وفرمانروایی سرزمین تاتار کرد ، یعنی رئیسی بنام ایدیکو که زمانی دست نشانده و زیردست تیموربود ، و اکنون نیرومندترین رقیب اعلیحضرت است و با او درحکومت و فرمانروایی همسری و برابری میکند میپردازم* . درحدود یازده سال پیش طغتمش خان (قبیلهٔ زرین) تاتار ، نیروگرفت و چون سپاهی‌گران ازسواران داشت ، بپیش راند تا (ازسرزمین قبچاق) سرزمینهایی را فتح‌کند و ایران را مورد تاخت و تازقرار داد . وی بسوی استان (آذربایجان) آمد و تبریز را با همهٔ نواحی ارمنستان علیاگرفت. بسیاری ازشهرها غارت شدند و بسیاری حصارها ویران‌گشتند و همهٔ آن حدود بدست لشکریان وی بباد نهب و غارت رفت . ما سفیران بهنگام سفردر

[1] ــ سجع مهر تیمور دوکلمه «راستی‌رستی» بود،گویاکلاویخو درست متوجه‌آن‌نشده باشد.م.

آنحدود شاهد آثار این ویرانیها و قتل و غارتها بودیم ، مخصوصاً وقتی‌که از شهر (سورماری) (که درگذشته ازآن سخن‌گفتیم*)گذشتیم بیشتر بآن پی‌بردیم .

شهر «سیساکان»[۱] (که در جنوب‌گنجه واقع است) با سرزمین‌های‌دیگر ارمنستان همه دچار همین سرنوشت شدند . این سرزمینها هم‌اینك در جزو قلمرو تیمور بود و طغتمش‌خان باعلم باین امر غنایم خویش‌راگردآورد و با شتاب بسوی سرزمین تاتار روان شد . تیمورکه ازین‌امور باخبرشد باآنکه سواران اوکمتراز حریف بود بانهایت شتاب بسوی او روان شد . سپس در کنار رود بزرگ ترك[۲] کەدر نزدیکی سرزمین تاتار جاری است بهم رسیدند. تیمورکوشش کرد تا برای رسیدن به آنسوی رودگذرگاهی بیابد . درهمهٔ آنحدود فقط یك‌گذرگاه بود . چون تیمور به ساحل رود رسید ، دیدکه طغتمش‌خان‌هم اکنون ازآب‌گذشته است . چون شنیده بودکه تیمور بدنبال او روان است توقف‌کرد تا ازگذرگاه حراست‌کند و دست بکار محکم‌کردن ساحل طرف خود با تیرهای آهنی زد . وقتی‌که تیمور بکنار رودخانه رسید دیدکه طغتمش هم‌اکنون‌گدارآب را درتصرف دارد . ناگزیرازحرکت ایستاد و پیامی باو فرستادکه چرا چنین‌کاری‌کرده است و اورا اطمینان دادکه او برای جنگ با طغتمش نیامده است و دوست مهربان اوست و خدارا شاهد گرفت که هیچگاه اندیشهٔ حملهٔ به اورا نداشته است . طغتمش‌خان بسخنان اوگوش نداد ازینروکه دو رویی و چاره‌گری تیموررا میدانست . فردای آنروزتیموراز آن محل اردوکشید و درکنارجنوبی رودخانه روان شد و طغتمش خان نیزدرکنار شمال رودخانه در برابر تیمور روان شد و بااو همگام گشت . بدینگونه هردو لشکردر برابر هم بسوی بالای رودخانه براه افتادند و چون شب فرارسید هردوسپاه در برابرهم اردو زدند . این‌کار مدت سه روز ادامه یافت و تکرار شد ، و هیچیك ازسپاهیان نتوانست بدیگری دست یابد.

۱ـ Sisakan ۲ـ Terek

شب سوم بمجرد آنکه اردو زدند تیمور فرمان‌داد که همه زنهایی کـه با سربازانش آمده بودند خود برسر گذارند و رخت جنگ مردان بتن‌کنند تا تصور شودکه سربازند . ضمناً مردان نیزبا او باید سوار شوند و فوراً با او بسوی گدار براه افتند . هرسوار دهانهٔ اسب یدکی را می‌کشید .

بدین نحو اردوگاه بدست زنان بظاهر جنگاور افتادکه بندگان و اسیران نیز بدست آنان سپرده شده بود . آنگاه تیمور باشتاب سه روزه‌بهمان گدار رفت . چون بگدار رسید شب توقف‌کرد و فردای آنروز ازرودگذشت و در کنار رودخانه براه افتاد و در ساعت نه صبح براردوی طغتمش زد واورا وادار بگریزکرد وآنچه داشت واندك نبود به غنیمت‌گرفت . اما طغتمش‌خود گریخت وجان بدربرد .

این جنگی بزرگ و مشهورست . زیراکه طغتمش‌خان گروهی انبوه زیرفرمان داشت . تیمورهمواره این پیروزی را از مهمترین فتوحات خویش بشمار میآورد . و براستی‌که این پیروزی ازغلبه برسلطان بایزید ترك نیز مهمترست .

بهرحال پس ازین واقعهٔ هول‌انگیز طغتمش‌خان بار دیگرلشکریان خودرا گردآوردکه بلکه تیموررا غافلگیرکند و پیش ازو خودرا به‌سرزمین تاتار برساند زیرا درآن سرزمین همواره چیرگی و غلبه با او بوده‌است .

شکست دوم طغتمش‌خان را بکلی نومید ساخت وباردیگرگریخت. کسان او نیزکاملا نومید شدند وگفتندکه بخت برطغتمش پشت‌کرده است و دیگردرجنگها پیروز نخواهد شد . سران تاتار اینك به پیکار با یکدیگر پرداختند و این پیکارتا آنجا ادامه یافت‌که شخصی بنام ایدیکو[۱] که درگذشته درسپاه تیمور خدمت میکرد برخاست و قدرت بدست آورد . اوست‌که اینك رقیب وحریف تیمورست‌وتاتاران ازاوفرمانبرداری وپیروی میکنند ونسبت‌به تیمورسرسپردگی ندارند .

۱- Idiku

ایدیکو با حیله وچاره‌گری درصدد نابود ساختن تیموربرآمده است بامید اینکه پس ازکشته شدن تیمور وی نه تنها براریکهٔ سلطنت‌تاتاران تکیه خواهد زد بلکه امپراطور سمرقند نیز خواهد شد. این جاه طلبی و مقام پرستی‌ایدیکورا تیمورمیدانست و چندین بارکوشیده بود تا اوراگرفتار سازد و بکشد اما کامیاب نگشته بود . بدینگونه ایدیکو ازخطر جسته است زیراکه او مردی است مقتدر و چاره‌گر . دشمنی هردو آنان آشکارست . تیمور بالشکریان خود یکبار ایدیکورا غافلگیرکرد و ناگهان برداردوی او زد . ایدیکو ازهراس درنگ نکرد ، تا با تیمور مصاف دهد ، بلکه فراررا بر قرارترجیح داد . با وجود این ایدیکو هنوز هم سرکرده‌ای بزرگ است و در فرمان خویش بیش از دویست هزار سوار تاتاردارد .

طغتمش و تیمور اخیراً باهم دوست شده و باهم آهنگ ازمیان برداشتن ایدیکوکرده‌اند . تیمور برای فریب دادن ایدیکو اخیراً پیامی باو فرستادکه وی اینك طرفدار اوست و اورا دوست دارد و همهٔ گناهان گذشتهٔ او را درصورتی‌که بتوان‌گفت تقصیری ازو سرزده باشد بخشوده‌است . برای آنکه دوستی خودرا ثابت‌کرده باشد و بهمگان نشان دهدکه تیمور وایدیکو ازیك خاندان و خویشاوند هستند ، یکی ازنوه‌های خودرا میفرستد تا بایکی از دختران ایدیکو پیوند زناشویی‌کند . ایدیکو در برابر همهٔ این سخنان چنین پاسخ دادکه چون بیست سال در خدمت تیمور بوده است‌کاملا صلاح کار خودرا میداند و از حیله‌ها و فریبهای تیمور نیزچنان آگاه است‌که باین آسانیها بدام نمی‌افتد . آنگاه آشکاراگفت‌که اگر تیمور میخواهد اورا از دوستی خویش مطمئن سازد نیمی از نیرو وقدرت خویش را باو دهد و در آینده نیز درکنار او به پیکار پردازد و همچنان مردان متحد و همپایه با او شمشیر بدست همراهی‌کند . بدینگونه‌کارها همچنان بی‌نتیجه ماند .

طغتمش‌خان پسری داشت‌که درآن حوالی میزیست و ایدیکو اورا از سرزمین خویش رانده بود و اینك‌که طغتمش‌خان به پناه تیمورآمده بود،

آن پسر نیز در نزدیك سمرقند سکنا گزیده بود . این پسر به‌کفه یعنی شهری که مردم ژن (درکریمه و) درمرز سرزمین تاتار داشته رفت . آنجا باایدیکو (به یاری مردم ژن) بنای جنگ راگذاشت . بهرحال ایدیکو بسوی‌کفه براه افتاد و همهٔ سرزمینهای آن پیرامون را بباد غارت‌گرفت . پس مردم کفه با ایدیکو سازش‌کردند و پسرطغتمش ناچار بمفارقت شد . وی اکنون بپناه پدر رفت و با او یکجا زندگی میکنند . بدینطریق طغتمش و پسرش درپناه تیمور هستند وایدیکو ضمناً بانهایت تقدس ودینداری سرگرم مسلمان کردن تاتارانست .

اما دربارهٔ سپاه تاتار بایدگفت‌که پیوسته مترصد اجرای فرمانها و پیروی‌کردن از اوامر اعلیحضرت تیمور هستند و هرجاکه او می‌رود آنان بدنبال او روان میشوند این سپاه بدسته‌های مختلف ازدسته‌های صدنفری تا هزار نفری و ده هزارتنی بخش می‌گردد . برهمهٔ سپاهیان یك فرماندهٔ‌کل فرماندهی میکند که همان مرادف و همپایه فرماندهٔ‌کل سپاه قسطیلهٔ ما اسپانیائیهاست . هرگاه‌که جنگی درشرف درگیرشدن باشد این سرهنگان را احضار می‌کنند و بعدهٔ‌کسانی‌که برای خواندن اسمها فرستاده‌اند ، عدهٔ سپاهیان معلوم و آشکار می‌شود . فعلا فرماندهٔ‌کل سپاه تیمور (خواهرزادهٔ اوکه ازوسخن رفت) جهانشاه میرزاست * . وی (و مخصوصاً پدرش) در گذشته از تیمور بهنگامی‌که با خان سمرقند (که امیرحسین خان نام داشت بسال ۱۳۶۶ میلادی ۷۶۸ هـ .) بجنگ ومخالفت برخاست پشتیبانی مؤثری کردند و سرانجام خان سمرقندراکشتند . تیموراز آنزمان ببعد نسبت بجهانشاه میرزا لطف خاص دارد و ثروت و اراضی بسیاری باو ارزانی داشته است . چنانکه اکنون وی بزرگی عمده و والاجاه است . خوی تیمور برین جاری است‌که اسبان ایلخی و گله‌های گوسفندان خودرا ببزرگان میسپارد تاآنهارا در چراگاهها و اراضی خویش بچرانند . بدینگونه یك بزرگ فی‌المثل هزار گاو و دیگری ده هزار گاو در تحت اختیار خویش دارد . هرگاه‌که تیمور

برای بازگرفتن اموال خویش آماده شود و ببیندکه از عدهٔ آنها کاسته شده است یا در حال آنها کاستی یا فتوری راه یافته است ، اعلیحضرت همه دارو ندارآن بزرگ را می‌گیرد و باحتمال قوی حتی‌ممکن است او را بکشد . زیرا ترتیب‌کار و دادگستری او چنین است .

فصل شانزدهم

از سمرقند تا تبریز

اینک که همهٔ این مطالب راگفتیم ، می‌پردازیم به بیان شرح بازگشت خویش وآنچه در راه برماگذشت . چون ازسمرقند براه افتادیم ، نخست سفیر سلطان‌مصروچندتن دیگرازآن‌جمله بزرگی ازبزرگان‌ترکیه بنام «المن‌اغلان»[1] و دیگری‌که ازشهر سیواس (آسیای صغیر) آمده بود و دیگری‌که از مردم شهر «التولوگو» بود ومرد دیگری‌که از یکی ازشهرهای دیگرآن حدود بود بنام پالاتیا (واقع درکنار دریای اژه) به‌کاروان ما پیوستند . سپس نیزکسی دیگراز مردم «التولوگو»* بما پیوست . همهٔ ما میبایستی باهم راه‌پیمایی میکردیم . برای آنکه آن پیشخدمتهای خاص‌که از حال وخیم تیمور آگاه بودند ، شتاب داشتندکه هرچه زودتر مارا بفرستند . ابتدا از آن راهی‌که آمده بودیم نرفتیم . زیراکه چون ازسمرقند بیرون شدیم ، بی‌درنگ راه مغرب درپیش‌گرفتیم و بسوی سرزمین‌تاتارروان شدیم . روزجمعهٔ بیست‌ویکم نوامبر ازسمرقند براه افتادیم و راه ما ازدشتی می‌گذشت‌که راه‌آن خوب و همه جای‌آن پرجمعیت بود .

پنجشنبهٔ بیست و هفتم نوامبر به شهر بزرگ بخاراکه در میان دشت پهناوری قرارگرفته است ، رسیدیم . برگرد این شهر دیواری از خشت خام

۱- Alaman Oglan

ساخته‌اند و نیز دربیرون آن خندقی است پرآب . دریك بخش شهر دژی است از خشت خام زیراکه در این قسمت سنگ یافته نمی‌شود . ازکنار این دژ رودخانه‌ای می‌گذرد . دربیرون شهربخارا دهی هست‌که ساختمانهای زیبای بسیاردارد . درین محل خوراکی وگوشت و نان و شراب و هرگونه تدارکات دیگربحد وفور یافته میشود وبازرگانان اینجا بسیار ثروتمندند. دربخاراآنچه نیاز داشتیم بما داده شد و بهریك ازمایك اسب سواری دادند .

دربقیهٔ این شرح دیگردرنظرندارم‌که بطورمفصل‌ازآنچه درباز گشت به وطن‌گذشت سخن‌گویم . زیراکه بهنگام آمدن به سمرقند همهٔ جزئیات را مفصلا بیان کردم و اینك ازتکرار آنها خودداری می‌کنم . درشهر بخارا هفت روز ماندیم و در این مدت برف بسیاری بارید وآنگاه درروزجمعهٔ پنجم دسامبر بازبراه افتادیم و سه روز از دشتی پرجمعیت می‌گذشتیم که هرسو آبادی های بسیاربود ، سرانجام به کنارآب آمو (که همان جیحون باشد) رسیدیم . چنانکه ملاحظه‌کرده‌اید ما ازین رودخانه به هنگام رفتن بسمرقند ازجای دیگری‌گذشتیم . درکناررود چون بدهی‌رسیدیم گوشت جهت خوراك خویش و جو برای علیق اسبان ذخیره‌کردیم تا از بیابانی‌که آنسوی جیحون بود و درآن هیچ آبادی نبود وگذشتن ازآن شش روز طول می‌کشید ، بگذریم . درین ده دو روز ماندیم وتدارکات خویش‌راکامل‌کردیم . آنگاه در روز چهارشنبهٔ دهم دسامبر بکشتی‌نشستیم و ازآن رود پهن و نیرومند گذشتیم .

درآنسوی رودخانهٔ جیحون ریگزارهای پهناوری است و باد در آنجا پیوسته ریگها را دریك محل جمع می‌کند و بعد ازآنجا بجای دیگر می‌برد . ریگ آنجا بسیار ریزست ومانند امواج دریا وپرنیان نازك حرکت میکنند . ونیز چون خورشید آغاز تابیدن‌کرد هیچکس‌یارای نگریستن بسوی آن ندارد . راه عبور ازین بیابان را آنها می‌دانندکه می‌توانند علامات‌راه‌نمایی که دربیابان بناکرده‌اند بشناسند . این‌کسان را (که هم‌اکنون ازیشان سخن

گفتیم) یامچی می‌خوانند . دراینجاهم یك یامچی راهنمای قافلهٔ ماشد . اما حتی اوهم در بسیاری از جاها در بیابان چیزی نمانده بودکه راه‌گم‌کند . درین بیابان‌آب یافت نمی‌شود . جزدرفواصل راه یك روزه‌که چاههایی‌کنده و برآنها گنبدی ساخته و گرداگرد گنبد را با دیواری ازآجر گرفته‌اند . زیرا که اگراین دیوار نباشد چاه دراندك زمان ازریگ پرمیشود . آب این چاهها از باران و برفی است‌که می‌بارد و درآنجاگرد می‌آید . همچنانکه‌در بیابان راه پیمائی میکردیم در روز آخر بهیچ‌چاهی برنخوردیم وناگزیر همهٔ روز و همهٔ شب را راندیم . فردای آنروز بهنگام میانروز به چاهی رسیدیم و درآنجا خوراك خوردیم واسبانمان راکه خیلی تشنه بودند سیراب‌کردیم . روزیکشنبهٔ چهاردهم دسامبر سرانجام به دهی رسیدیم و درآنجا آنروز و روز دوشنبه و سه شنبه را آرمیدیم و چهارشنبه براه افتادیم و ازمرحلهٔ دوم بیابان‌که پنج روز عبور از آن با نهایت‌کوشش و تلاش طول کشید ، گذشتیم . درین‌قسمت چاه آب از بیابان پیشین بیشترست . درنیمهٔ راه این بیابان تپهٔ ریگی کوتاهی بود وگرمای هوا درین قسمت (با آنکه فصل زمستان و ماه دسامبر بود) بسیار فوق طاقت آدمی بود . سه روز آخر راه‌پیمایی دربیابان اخیر فوق‌العاده خسته‌کننده و دیرگذربود . زیراکه شب و روز راه پیمایی می‌کردیم و تنها زمانی توقف می‌کردیم‌که به خوراك نیازداشتیم و می‌خواستیم باسبان خورش جو بدهیم .

روز یکشنبهٔ بیست و یکم دسامبر بـه شهر بزرگی رسیدیم کـه «باورد» ✻ نام داشت این شهر در استان خراسان واقع است . باورد درپای کوهی‌است‌که دراین فصل از برف پوشیده بود . این شهرحصار ندارد و در بیابان واقع است . دراینجا برای ما اسب آوردند و توشه راه بما دادند . از مهمان نوازی آنان برخوردارشدیم و روز یکشنبه یعنی همان روز ورودمان و نیزدوشنبه وسه شنبه و چهارشنبه را درآنجاآرمیدیم . پنجشنبهٔ بیست وپنجم دسامبر که مصادف بود با عید میلاد و روز اول سال ۱۴۰۵ (۸۰۸ هـ.) تولد

خداوند ما از باورد براه افتادیم و ازکوههای بلندی گذشتیم‌که همه جا از برف پوشیده بود .

این قسمت ازراه ما پنج روزطول‌کشید و ازسرزمینی‌گذشتیم‌که هیچ‌آبادی درآن نبود و هوای‌آن اینك بسیارسرد بود . آنگاه پنجشنبهٔ اول ژانویه بشهری رسیدیم درآنسوی‌کوهستانها‌که دردشتی‌واقع بود . این شهر خبوشان نام دارد و حصاری ندارد و آن پنجشنبه و جمعه درآنجا ماندیم . خبوشان نخستین شهراستان ماداست . شنبهٔ سوم ژانویه براه افتادیم و راه ما ازدشتی میگذشت . درآن ناحیه هوا گرم بود و هیچ برف برزمین نبود و شبها نیزیخ بندان نبود . آن شنبه و یکشنبه راه پیمایی‌کردیم و دوشنبهٔ پنجم ژانویه به شهر جاجرم رسیدیم . بهنگام ورود ابتدا به دو ده رسیدیم‌که بر سرراه بودند . جاجرم دیوارندارد . اگربخاطرداشته باشید بهنگام رفتن بسوی سمرقند نیزازین شهرگذشتیم . (دراینجا به همان راهی رسیدیم‌که از آن بهنگام رفتن بسمرقندگذشته بودیم .) در جاجرم شب ورودمان و فردای‌آن که سه شنبه بود ماندیم چهارشنبه براه افتادیم و آنروز ازدشتی میگذشتیم که هیچ آبادی نداشت . شب را در یك ساختمان بزرگ و خالی ازسکنه‌که در نزدیك دژویرانی واقع بود ،گذراندیم . این ساختمان و این دژرا همچنان خالی رها ساخته بودند .

پنجشنبه نیز همچنان راه پیمودیم و به آبادی نرسیدیم . اما آن شب به دهی پرجمعیت رسیدیم . همهٔ آنروز وروز پیش‌ازآنرا ازکنار رشته کوه سرخ رنگی‌که برفرازآن هیچ برف دیده نمیشد پیمودیم . درهمهٔ این دو روزآن پیرامون بسیارگرم بود . جمعه همچنان براه رفتن ادامه دادیم و آنروزهم به‌آبادی نرسیدیم . اما روز شنبه تنگ غروب به بسطام رسیدیم . این همان شهر بزرگی‌است‌که در موقع رفتن بسوی سمرقند ازآن گذشتیم . یکشنبه یعنی فردای آنروز براه افتادیم و به دامغان رسیدیم . یکفرسخ باین شهرمانده باآنکه آنروز هواکاملا خوب بود باد شدید و سردی وزیدن‌گرفت.

چون سرانجام به دامغان رسیدیم علت این باد هراسناك را پرسیدیم و گفتندکه درکوه بزرگی‌که نزدیك شهراست چشمه‌ای است‌که اگرپرنده‌ای یا جانور آلوده‌ای بآن بیافتد باد بی‌درنگ و با شدت شروع به وزیدن میکند و این باد فرونمینشیند مگر پس از آن‌که آن آلودگی ازچشمه دور شود . درنتیجه فردای روز ورودماگروهی از مردان شهر با تیروقلاب به‌کنارچشمه رفتند تا آنرا پاك‌کنند . پس ازین ناگهان بادایستاد . وازین شهر بهنگام رفتن بسوی سمرقند هم‌گذشته‌بودیم واینك‌نیزدرآن‌دوروزآرمیدیم ❋ .چهارشنبهٔپانزدهم ژانویه باردیگر براه افتادیم اما دریك نقطه درآنسوی دامغان از راهی‌که بهنگام رفتن ازآن‌گذشته بودیم و از دژ فیروزکوه میگذشت ، چون آنراه از کوههای بلندی‌که اینك درزیر برف بسیارخفته بودند میگذشت ، منحرف شدیم❋ . درین محل راه سابق درجانب راست‌ما بودو ما راه چپ رابرگزیدیم وبسوی دشت روان شدیم .

فردای آن شب را درخانه‌ای بزرگ و غیرمسکون بسرآوردیم و پنجشنبهٔ فردای آن روزشب را ازسرزمینی خالی ازسکنه‌گذشتیم و شنبه بهنگام غروب به شهر بزرگی رسیدیم‌که سمنان نام دارد . این شهر درمرز استان ماد[1] واقع است و درسوی غروب‌آن استان پارس قرارگرفته . سمنان دردشتی در پای رشته‌کوه بلندی واقع‌گشته است و جمعیت آن بسیارست و گرداگردآن هیچ دیوارنیست . درآنجا تادوشنبهٔ بعد ماندیم و آنگاه براه افتادیم و شب را دریك ده‌کوچك خوابیدیم و سه‌شنبه به دژی رسیدیم و آنروز در سرراه ما برف بسیاربود ازآنجا ازدشتی‌که درمیان دو رشته‌کوه بود و از دامنه های آنها جویبارها و نهرهای بسیار سرازیر میشد گذشتیم . اما متوجه شدیم که آب همهٔ این جویبارها شورست . بدینگونه هم پنجشنبه گذشت .

---

۱ ــ کلاویخو ماد را استانی‌گرفته است بین قوچان وسمنان و معلوم نیست‌که‌علت این تصور وی چیست . م.

جمعه که مصادف بود با بیست و سوم ژانویه به شهری رسیدیم بنام ورامین (که هنگام رفتن به سمرقند هم‌ازآن گذشته بودیم .) این شهربسیار پهناورست ، اما بیشترخانه‌های آن خالی ازسکنه و غیرمسکون است . بر گرداگردآن هیچ دیواری نبود . این شهر در دشتی‌قرار دارد . اینجا مقر آن بزرگ تاتار یعنی داماد تیموربود . زیرا وی یکی ازدختران تیموررا بزنی گرفته بود . درینجا با یك بزرگ دیگری هم آشنا شدیم . نام او بابا شیخ است ونام داماد تیمورسلیمان میرزاست . این دوبزرگ بهنگام عبور ازین‌محل به آهنگ سمرقند همراهان رنجور و ناخوش مارا برای‌پرستاری نگاه‌داشتند. اکنون همهٔ آنانرا تندرست یافتیم جز دوتن‌که ازبیماری مرده بودند . ازهمهٔ آنان به نیکی توجه و پرستاری‌کرده بودند وآنچه نیاز داشتند به‌ایشان داده بودند .

یکشنبهٔ بعد با داماد تیمورناهار خوردیم و دوشنبه نیز باباشیخ از ما همانگونه پذیرایی‌کرد . آنگاه سه شنبه بما اسب دادند و همه باهم از آنان خداحافظی‌کردیم وراه پیمودیم وشب‌را درحصاری‌که درکنار جاده بود گذراندیم . پنجشنبهٔ بیست و نهم ژانویه بشهرقان (یا خرقان .م.) رسیدیم و شب را درآنجا بسرآوردیم . این همان شهری بودکه در رفتن بسوی سمرقند ازآن گذشته بودیم . ازآن نقطه ازراهی‌که از (سلطانیه به شهرقان) درپیش گرفته بود بسوی (شمال) منحرف شدیم و چهارروز یعنی جمعه و شنبه و یکشنبه و دوشنبه بلاانقطاع راه پیمودیم . اما همواره برف مارا از حرکت بازمیداشت . سرانجام روزسه‌شنبهٔ سوم فوریه به شهری رسیدیم‌که قزوین نام داشت . درینجا بیشتر خانه‌ها روبه‌ویرانی‌گذاشته است . درگذشته شمار خانه های شهرازهمهٔ شهرهایی‌که درآن حدود دیدیم بجز تبریز و سمرقند ، بیشتر بود . درینجا دیدیم‌که برف سنگینی باریده وگذرگاه بکلی‌گرفته است و همهٔ مردم سرگرم بازکردن راه بودند . آنقدر برف باریده بودکه بیم ویرانی بامهای خانه‌ها و فروریختن آنها میرفت . افراد خانواده‌ها با بیل و

پارو سخت سرگرم روبیدن برفها از بامها و ریختن آن بمیان حیاطها بودند. در قزوین سه شنبه شب یعنی همان شب ورودمان خوابیدیم و آنجا ماندیم تا جمعهٔ بعد . زیراکه دراثر برف راه بسته بود . مردم آن شهر از ما بخوبی پذیرایی‌کردند و آنچه نیاز ما بود به فراوانی بما دادند .

براستی‌که عادت و رسم درهمه جای این سرزمین برین جاری‌است که به سفیرانی‌که نزد تیمور میروند و یا ازنزد او باز میگردند و همچنین بشاهزادگان و امراء و بستگان و خویشان او بهنگام مسافرت همه جا باید منزل دهند. سفیران میتوانند سه شبانه روز درهرجا بمانند و هرکه ازخویشان و بستگان نزدیك اعلیحضرت باشد میتواند تا نه روز از خوراك و خانه بهره گیرد و هزینهٔ آن بعهدهٔ انجمن مرکزی شهراست‌که درآن فرودآمده‌اند .

شنبهٔ بعد سرانجام توانستیم براه افتیم . اما سی مرد پیاده باپارو همراه ماآمدند تا راه را بازکنند . این مردان باین‌آهنگ‌ازقزوین‌بیرون‌آمدند. اما تا به نخستین آبادی بیرون شهر رسیدیم به شهربازگشتند . مردم آن‌آبادی ناچار شدند کار آنان را دنبال‌کنند وکوشش‌کنند تاراهی برای ما بازکنند . برف چنان سنگین و بسیار باریده بود که همهٔ تپه‌ها و دشتها یکسان و هموار بنظر میرسیدند . برف کوری چشمهای همه را ازآدمی و چهارپا رنجور ساخته بود و چون نگاه میکردیم جزازبرف هیچ‌چیزنمیدیدیم وبراستی که تا روی‌آن یخ نبندد و سخت نشود پیشروی ما امکان ندارد . برف چنان ژرف بودکه دربرخی نقاط چون بده یا شهری میرسیدیم نمیتوانستیم دریابیم که این آبادی است . دراین‌حال همچنان راه پیمودیم تا بشهر سلطانیه رسیدیم که شهرعمدهٔآن نواحی پرجمعیت و پرحاصل است . جمعهٔ سیزدهم فوریه باین شهر رسیدیم و تا شنبهٔ هفتهٔ بعدکه مصادف با بیست و یکم همان ماه بود در آنجا ماندیم . اکنون دیگر لزومی نمی‌بینم که ازسلطانیه توصیف‌کنم برای آنکه شرح آن درمیان سفربسوی سمرقند گفته شد و باآنکه گرداگرد این شهر دیواری نیست اما در دشت هموار نزدیك شهر (چنانکه گفتم) حصار

بسیار پرشکوهی قراردارد .

علت توقف طولانی هشت روزهٔ ما در سلطانیه آن بودکه فرمان رسیدکه باید ازآنجا برای دیدار فرماندارکل ایران غربی (همچنانکه در فصل گذشته گفته شد) نوهٔ تیمور بنام عمرمیرزا ، برویم این شاهزاده درین زمان در اردوی قراباغ که زمستانگاه سپاه بود بسرمیبرد . نزدیکترین راه باین نقطه‌آنست‌که ازسلطانیه بسوی شمال برانیم ولی این راه ازکوههای بلند میگذرد و این کوهها اینك از برف بسیار پوشیده‌اند . مدتدرازی در آن شهر بانتظار آب شدن برف نشستیم . از آنجا که همچنان سرما بشدت باقی بود بما گفتندکه بهتراست ازهمان راه تبریز برویم و ازآن شهر بسوی کوههای قراباغ‌که درآن حدود راه‌کوتاهتر و برف‌کمترست برانیم . پس شق اخیررا برگزیدیم و روز شنبهٔ بیست و یکم فوریه از سلطانیه براه افتادیم و شب را در زنجان بسربردیم . ازین شهر بهنگام رفتن به سمرقند هم‌گذشته بودیم . یکشنبهٔ بعد دریك کاروانسرای‌کنار جاده خوابیدیم و سه شنبه به ده میانه رسیدیم . چهارشنبه راه پیمودیم و در ده تونگلر (یاتوکلر)[1] ماندیم و فردای آن به ده «اوجان»[2] رسیدیم . سرانجام روز شنبه یعنی روز آخرفوریه وارد تبریز شدیم . درآنجا درخانهٔ یکی از ارمنیان‌که مردمی مسیحی هستند بما منزل دادند و درآنجا جیرهٔ معمول مارا میدادند . در روز سه شنبهٔ بعد که مصادف بود باسوم مارس ، چنانکه بما خبر دادند اسبان‌آماده‌کرده‌بودند تا به نزد عمرمیرزاکه درقراباغ بود برویم .

قراباغ دشتی بسیار پهناورست که چراگاههای خوب دارد . هوای آن در این فصل سرما معتدل و ملایم است و اگر درآنجا بندرت برفی ببارد بی‌درنگ آب میشود . بهمین جهت است‌که عمرمیرزا زمستان را هرسال در آنجا میگذراند . ما نیز ناچار شدیم برای دیدار آن شاهزاده و تقدیم احترامات خویش بآنجا برویم سه‌شنبهٔ پنجم مارس عاقبت توانستیم از

۱ـ Tungalar یا Tucelar ۲ـ Ujan

تبریز براه افتیم . سفیرسلطان مصر ونیز فرستاده‌ای‌که از ترکیه آمده بود بهمراه ما بودند بدینگونه همهٔ ما باهم بسوی دشتهای قراباغ براه افتادیم . راهنما و همراه ما همان بزرگ تاتاری بودکه بهمراه ما از سمرقند آمده بود و همه جا مراقبت‌و اهتمام‌کرده بودکه درراه آنچه نیاز ماست فراوان تدارك كنند . آنانکه اینگونه از سفیران پذیرایی میکنند بنام چاگول[1] خوانسده میشوند . درین مورد من و همکارم (یعنی استاد علم کلام) با معدودی از خدمتگاران اسپانیائي رفتیم . زیراکه بماگفته بودند که باید بیشتر ملازمان خویش رادرتبریز بگذاریم . پس ازآنکه دو روز راه‌پیمایی کردیم با پیك مخصوصی‌که از جانب عمرمیرزا میآمد مواجه شدیم‌که پیام آورده بودکه بی‌درنگ به تبریز برگردیم و منتظر فرمان باشیم و در تبریز بیارمیم تاآنکه شاهزاده خبردهدکه کسی‌برای پذیرفتن ما آماده است . این پیام را بشیوه‌ای مقرون به ادب گفت مبنی براینکه ما چون مسافتی بعید پیموده و ازراهی بسیار دور آمده‌ایم شایسته است تا مدتی بیاسائیم بنابراین همهٔ ما به تبریز آمدیم . عمر میرزادستورداده بودکه جیرهٔ بسیار یا بقول ما علفهٔ* بسیار بما بدهند .

درتبریز بانتظار فرارسیدن فرمان ماندیم و این فرمان تا روز چهار شنبهٔ هیجدهم مارس نرسیده بود ، درین روز بما دستوردادندکه باید به قراباغ برویم . روزپنجشنبهٔ نوزدهم مارس براه افتادیم و پس ازگذشتن از چند رشته‌کوه بلندکه درشمال تبریز واقع بود به دره‌ای رسیدیم‌که پراز بیشه‌ها و دشتها و بوستانهای پرحاصل بود . زیرا که آب و هوای این منطقه ملایم و میوه درآن درنهایت فراوانی بدست می‌آید . درین دره رود ارس جاری است . تا چهارروز ازمیان اراضی این روستاها و بیشه‌ها میگذشتیم . زیراکه برنج و ارزن سفید و سیاه بمقدارفراوان درآن قسمت میروید و همهٔ نواحی اطراف ازحاصل این منطقه بهره‌مند میشوند . گندم و جو درین منطقه

۱- Chagaul

میروید اما برنج چنان فراوان است‌که باسب میخورانند . درهمهٔ آن دشت چادرنشینانی‌که ایل عمرمیرزا را تشکیل میدهند ، اردو و چادر زده بودند . روز چهارشنبهٔ بیست وپنجم مارس ازمیان چادرهای این تاتاران میگذشتیم و به ده یا دوازده فرسخی مقرعمرمیرزا رسیده بودیم‌که ناگهان بگروهی بر-خوردیم‌که بسوی ما میآمدند و بماگفتندکه اردو شلوغ است و بهترست برگردیم . علت غوغا و شلوغی و نابسامانی اردو را پرسیدیم گفتند که امیر جهانشاه (فرماندهٔ کل) آهنگ جان عمرمیرزاکرده بود و مردان ایل برخاستند و بفرمان سران و بزرگان تاتار برسر جهانشاه میرزا تاختند واورا گرفتار ساختند و عمرمیرزا هم فرمان سربریدن اورا داد .

کسان جهانشاه هم شوریدند و اینك جنگ میان مردان ایل عمرمیرزا و ایشان درگرفته و بسیاری از دوسو کشته شده‌اند . آنان گفتند عمر میرزا هم‌اکنون از رود (کر) با سواران خاص خود گذشته است و فرمان داده‌تاپلی که از زورق برآن بسته بودند بشکنند . هیچکس نمیداندکه ازین کارچه هدفی درمیان است . اما همهٔ لشکریان درنهایت پریشانی وبی‌ترتیبی هستند

چون این را شنیدیم ما سفیران با هم شور کردیم و سرانجام برآن شدیم که چون اینقدر بمحل حادثه نزدیك هستیم بهترست پیش رویم تاحقیقت را بچشم ببینیم . بنابراین پیش راندیم . پنجشنبهٔ بعد یعنی بیست وششم مارس به اردوی بزرگی‌که درمیان آن عمرمیرزا مقرداشت رسیدیم . توقف‌کردیم و بانتظار فرمان و امید تشرف بحضور ماندیم . اما همهٔ سپاهیان درهم و پریشان بودند . ازهمه سو تاتاران میآمدند و درپیشاپیش رمه‌وگلهٔ خویش را میراندند همچنان درآنجا انتظار میکشیدیم تا یکی از جغتائیان پیامی از عمرمیرزا برای ما آوردکه شاهزاده سخت ازآنچه بروی گذشته‌است برآشفته واینك نمیتواند ما را بار دهـد و از ما درخواست دارد کـه فوراً به تبریز باز گردیـم و منتظر فرمان او باشیم . آن جغتائی گفت‌که به وی فرمان داده‌اندکه با ما بیاید و در تبریز آنچه نیاز ماست بخواهش دل شاهزاده آماده‌کند . بی‌درنگ سوار

شدیم و بازگشتیم . باید بخاطرداشت‌که عمرمیرزا اینك درین فصل در اردوی ایل خویش در دشتهای (ساحل جنوبی‌کر) با قریب چهل و پنج هزار سوار اقامت گزیده است . شاید همهٔ سپاهیان او محدود باین عده نباشد ، چون‌که بسیاری از لشکریان اودرجاهای دیگرمقرداشتند . چنانکه میگفتند درگذشته عادت برین جاری‌گشته بودکه تیمورهمواره باین دشتها بیاید و زمستان را درآن بگذراند . واخیراً هم دستور داده بود تا شهری درینجا بسازند (بنام بیلقان) درین شهراکنون بیست هزار تن ساکن هستند ❋ .

جهانشاه (که چنانکه‌گفته شد اخیراً فرماندهٔ‌کل سپاهیان تیمورگشته بود) خواهر زادهٔ تیمور بود . ناگهان بفرمان عمر میرزا سر او را از تن جدا ساختند باآنکه وی براستی مقتدرترین و پرنیروترین فرماندهٔ تاتار بود و همه باو احترام میگذاشتند و تا این اندازه نیز با خاندان تیمور خویشی و بستگی داشت . وی دارای املاك پهناور بود و هرروزگروهی بسیار در رکاب او سوار میشدند . در روز گارپیشین زمانی‌که تیموراین عمرمیرزای نوهٔ خودرا فرماندارکل مغرب ایران ساخته بود ، جهانشاه میرزا خواهرزادهٔ خودرا هم مأمورکرده بود تا لله و سرپرست این شاهزادهٔ جوان باشد و خانهٔ اورا سرپرستی و نظارت و امورکشوررا اداره‌کند . بدینگونه پیش ازین هرچه امیرجهانشاه فرمان میداد بی‌درنگ همچون فرمانی‌که خود تیمور داده باشد اجرا میشد .

علت این قتل ناگهانی امیرجهانشاه را بدوگونه بما گفتند . یکی آنکه عمرمیرزا بواسطهٔ ترسی‌که از او داشت اوراکشت . زیرا اکنون‌که پدر بزرگش درگذشته بود میترسیدکه مبادا جهانشاه اورا بکشد . و چون جهانشاه نه تنها سپاهیان همهٔ امپراطوری را تحت فرمان داشت بلکه همهٔ اهل جغتای که از پیروان او بودند ، فرمان اوراکورکورانه اطاعت میکردند . بدینگونه همچنانکه عمرمیرزا تصورمیکرد او ممکن بود شورش‌کند و همهٔ مردم میگفتند اینك‌که تیموردرگذشته است تنهاکسی‌که شایسته و سزاوار جانشینی

اوست همانا جهانشاه است .

این نخستین روایتی بودکه بماگفتند . اما روایت دوم‌آنکه جهانشاه چون خبرقطعی یافت‌که تیمور مرده است و ازین امر مطمئن شد ، سلاح پوشید و با بسیاری ازپیروان خود همه مسلح بچادری که درآن شورا تشکیل میشد آمده دراینجا با یکی از ملایان که مجتهد مذهب آنان است برخورد کرد . این ملا با عمرمیرزا دوستی نزدیك داشت و وی برامور اردو سرپرستی میکرد . جهانشاه ازین مرد تنفر داشت ، زیراکه زمانی زنی را که جهانشاه دوست داشت‌عمرمیرزا ازوگرفت وبدستیاری این‌ملا به نکاح خویش درآورد و باین علت و بعلل دیگر ازین ملا متنفر بود واورا چون درآنجا حاضر دید با شتاب‌کشت . آنگاه از آنجا بسوی چادری‌که عمرمیرزا در آن بود روان شد و همچنان شمشیربرهنهٔ خونین بدست داشت و همراهان وی نیز شمشیربدست بدنبال او روان بودند .

درآستانهٔ چادرشاهزاده نگهبانان‌که اورا دیدند سلاح برگرفتند و آماده در برابر درایستادند (زیراکه شاهزاده درچادر بود) ضمناً چنین شایع شد و سرزبان افرادایل افتادکه ایدیکوخان تاتار و ژرژ پادشاه‌گرجستان هردو آنان را غافلگیرکرده و برسرشان تاخته‌اند . درمیان این اغتشاش و نابسامانی جهانشاه پاسداران را مغلوب کرد و بجای آنان مردان خویش راگذاشت . چون به سراپردهٔ سلطنت درآمد خواست تا عمرمیرزا را بکشد اما گروه کثیری را در اطاق جلو شاهزاده دیدکه‌آمادهٔ دفاع بودند .

درآنجا مخصوصاً بزرگی از تاتاران بودکه تازه وارد آن اطاق‌گشته بود و همراهانش هم کاملا مسلح بودند . این بزرگ راه برجهانشاه‌گرفت و پرسید که در آنجا چه کار دارد و گفت کـه این مطلب را به شاهزاده خواهدگفت . جهانشاه بسوی اورفت وگفت‌که به‌شاهزاده بگوکه هیچ‌هراس نداشته باشد ، زیراکه وی تنها آن ملاراکه دشمن شخص او بوده از میان برداشته است .

آن بزرگ بدرون رفت آنرا بیان‌کرد . اما دیدکه شاهزاده سخت پریشان و آشفته است و از غایت هراس نمیداند چه‌کند . پس اورا آسوده ساخت و باو اطمینان دادکه هیچ پریشان نباشد و خاطر مشغول ندارد‌که اگر شاهزاده باو رخصت دهد خودش کار جهانشاه را میسازد . آنگاه بازگشت و ناگاه بایك ضربهٔ شمشیر سرجهانشاه را انداخت تا جهانشاه‌کشته شد همهٔ همراهانش با گریزجان بدربردند . عمرمیرزا سرجهانشاه‌را برداشت وبی‌درنگ آنرا به بغداد فرستاد و به میرانشاه و ابوبکر میرزا تقدیم‌کرد .

عمرمیرزا به آنان نوشت‌که سردشمن در برابر آنان قرار دارد و همچنین نوشته بودکه نیای او مرده است ، آنان باید هردو نزد او بیایند واو حاضرست‌که نسبت به میرانشاه ، جانشین تیمور و امپراطور بحق آن سرزمین سوگند وفاداری بخورد . ونیز سپس بماگفتندکه چون میرانشاه سرجهانشاه (پسرعم) خودرا دیدکه چنین برای او فرستاده بودند از ترس اینکه درین‌کار فریبی باشد وپسرش مکری اندیشیده باشد ، بخود لرزید و در صدد آن برآمد که به «دشت ویان»[1] که در بیرون تبریز واقع است ، برای ملاقات او نرود .

اما دربارهٔ وقایعی‌که درسمرقند درین زمان روی نمود ، چنانکه بعدها بماگفتند تا تیمور (دراترارکه در آنسوی سیحون واقع است ، چنانکه گفتیم) درگذشت ، * سران بزرگ و پیشخدمتهای خاص منتهای‌کوشش را بجای‌آوردند که موضوع را پنهان‌کنند تاآنکه پاسداران و نگهبانان برای آن خزانهٔ بزرگ (که در دژی درسمرقند بود) بگمارند و باین شیوه ملك را دردست گیرند . اما پنهان ساختن این راز ممکن نشد وبزودی از خادم و ملازم از ماوقع آگاه شدند ودانستندکه تیمور براستی درگذشته‌است . بهنگام مرگ وی درپایتخت نوه‌اش خلیل سلطان‌که او نیز پسرمیرانشاه بود ، حضور داشت . اوهم بمجرد اینکه خبرمرگ نیای خویش را (دراترار) شنید ،همهٔ

۱- Vian

مردان خود را گرد آورد و بزرگان هواخواه خویش را احضار و خزانه اعلیحضرت فقید را تصرف‌کرد . از سه پیشخدمت خاص ، یکی‌را بی‌درنگ کشتند . نام وی بوتودو[1] پسر امیر جهانشاه بودکه سرش‌را اخیراً بفرمان عمر میرزا در تبریز بریده بودند و ماآنرا گفته‌ایم . فوراً دو پیشخدمت دیگر گریختند و به پناه شاهرخ درهرات رفتند . شاهرخ کوچکترین پسر تیمور و فرماندارکل خراسان بود* ، آنگاه تا خلیل سلطان بوتودوراکشت و آن دو پیشخدمت‌گریختند . او به دژ سمرقند رفت و همهٔ خزانهٔ نیای خویش را تصرف‌کرد و برپایتخت مسلط شد . این امرچون بپایان رسید بکار تهیهٔ لوازم تدفین تیمور پرداخت و پیامی به پدرش میرانشاه فرستاد که بی‌درنگ بیاید و در سمرقند بدو بپیوندد‌که آنگاه آن خزانه را به پدرش تسلیم میکند تا همه نیزاورا همچون وارث بحق امپراطوری تیمور بدانند و برجای پدر در تالار تخت او بنشیند . درنامه خلیل سلطان نوشته بودکه خزانه بسیار انباشته و پرمال است و همهٔ ایل جغتای چون آگاه شوندکه خزانه دراختیار اوست با او ازدراطاعت درمیآیند . زیراکه این ایل جغتای همه پرستندگان پول هستند .

بدینگونه میرانشاه امپراطورمیشد . اما به پیك خلیل سلطان این نکته را نیز گوشزدکرده بودندکه میرانشاه را از غدر و چاره‌گری همسرش خانزاده برحذر دارد و بگوید باآنکه درگذشته وی‌کوشیده است تا میان او و تیمور را اصلاح کند اینك ممکن است از درغدر درآید . این زن چنانکه گفتیم مادر خلیل سلطان بودکه اینك درکاخ خویش در سمرقند میزیست . اما باحتمال قوی اکنون دراثرترس و تنفری‌که همواره نسبت به شوهر خویش داشت ممکن بود با او دشمنی‌کند . و نیز آرزو داشت‌که خلیل سلطان را به اورنگ سلطنت برساند . حقیقتاً هم اینك پیوسته پسررا ترغیب می‌کرد که خودرا براورنگ شاهی تکیه زند .

۱- Butudo

درسمرقند بخوبی بااین شاهزاده آشنا شدیم . وی جوانی بود در حدود بیست و دو سال نسبتاً سفید و فربه و بسیما مانند پدرش میرانشاه بود . خلیل سلطان براستی نسبت بما هنگامی‌که در دربار درخدمت نیای وی بودیم لطف بخصوصی داشت .

اما دربارهٔ خبرمرگ تیمورکه سرانجام درزکرد و بردهانها افتاد باید بخاطرداشت‌که درگذشته دوبار خود وی شایع کرده بودکه مرده است تا بیازماید و ببیند که کی از بجای‌آوردن وصیتنامهٔ او وفرمانها و خواست او سرپیچی و نافرمانی میکند .

در مرو هردوبارگروهی فریب خوردند و دست بشورش زدندکه بی‌درنگ همهٔ آنان بقتل رسیدند . اینک که براستی او مرده بود بسیاری باور نمی‌کردند و میگفتندکه ممکن نیست تیمور بمیرد . بدینگونه درضمن آنکه در تبریز سرگرم تدارک عزیمت به میهن بودیم ، درافواه پیچیدکه تیمور زنده است و درهمان زمان نیز درپیشاپیش گروهی کثیربه آهنگ گرفتن مصر و شکست دادن سلطان مصربراه افتاده است .

بازگردیم بسرداستان خویش . چون به میرانشاه‌که در بغداد بود خبرمرگ قطعی پدرش را دادند ، درعین حال سرجهانشاه (فرماندهٔ کل سابق سپاه) راکه عمرمیرزابرای او فرستاده بود باو نشان دادند و ازو درخواست کردند که بی‌درنگ برای ملاقات به دشت ویان (در ده فرسخی مغرب تبریز) بیاید تا مسئلهٔ جانشینی تیموررا حل‌کنند . میرانشاه ازبغداد به آهنگ تبریز براه افتاد و پسرش ابوبکر میرزاهم با او بود . پیش ازآنکه وی به وعده‌گاه برسد خبریافت‌که عمرمیرزا دردشت ویان سپاهی گران بیش ازآنچه وی در زیرفرمان داردگردآورده است . ونیز به لشکریان تبریز و سلطانیه هم پیام فرستاده است‌که آماده باشند تا چون فرمان میرسد بیایند . میرانشاه‌که ازین تدارکات جنگی آگاه شد ، ترسید و حیران‌شدکه پسرش چه درسر دارد . در

همانجا ایستاد و نمایندگانی فرستاد تا ببینند و معلوم کنندکه قصد واقعی عمر میرزا چیست . عمرمیرزا هم درپاسخ گفته بودکـه هیچ قصدی نیست جز نگهبانی و پاسداری مرزهای کشور و نیرومند ساختن واستحکام پایهٔ اورنگ پدرش . چون این پاسخ رسید ، ابوبکرکه هنوز بهمراه پدر بود پیشنهادکرد که او به تنهایی برای دیدار برادر برود و باو پند دهد . وی بپدرخویش گفت که قصد حقیقی وی همانا دستگیرساختن برادرست و آوردن او باردوی میرانشاه بدلخواه یا بزور . اما پدر از تصویب این پیشنهاد تن زد و گفت که همهٔ مردم متوجهٔ رسوایی و ننگ این کارها خواهند شد .

چنانکه نوشتیم عمر و ابوبکر از پدر و مادر یکی بودند و مادر آنان اکنون با شوهر خویش میرانشاه در اردو بود . وی تنها براه افتاد و یك تنه به اردوی عمرمیرزا رفت و باو دیدارکرد . وی عمرمیرزا را متهم ساخت باینکه اندیشهٔ مخالفت بانظر همه را دارد . برای آنکه اکنون همه میرانشاه را جانشین بحق و مسلم تیمور میدانند . عمرمیرزا بی‌درنگ جواب داد که خدا شاهدست‌که هیچگاه چنین نظری ندارد و حاضراست‌که حق اورا برسمیت بشناسد و آنچه او فرمـان دهـد بکار بندد . آن خانـم باردوی میرانشاه بازگشت و شوهررا از سوگندهای مؤکدی‌که پسرش خورده بود مطمئن ساخت . میرانشاه چون این سخنان را شنید موافقت‌کردکه پسرش ابوبکر برای ملاقات عمرمیرزا باردوی او برود تا همهٔ مسائل مربوط به پادشاهی و زمان اعلام تاجگذاری او درمیان آنان حل شود .

چون امور اینگونه رنگ دوستی بخود گرفت ، ابوبکر با جانداران خویش و بدون دیگرلشکریان برای دیدار برادر روانه شد . عمرمیرزاهم چون به این جسارت و بی‌احتیاطی او پی برد تصمیم گرفت تا اورا زندانی‌کند . چون ابوبکر به اردوی برادر رسید و به سراپردهٔ بزرگ نزدیك شد ، عمرمیرزا برای پیشواز او بیرون آمد و دست اورا صمیمانه دردست فشرد و اورا با خود برد . چون‌کاملا درمیان‌کسان عمرمیرزا واقع شد دستگیرش ساختند .

بمجرد اینکه خبراین دستگیری به پانصد تن جانداران او رسید همه‌گریختند و به میرانشاه‌آگاهی دادند . اینك‌که عمرمیرزا اینگونه برادررا دراختیارگرفت اورا بحصارسلطانیه فرستاد و درآنجا اورا درغل و زنجیر گذاشتند . عمرمیرزا سپس بسوی اردوی پدرراند ، بامید اینکه بلکه اوراهم درآن غوغا و سراسیمگی دستگیرسازد .

اما میرانشاه تا ازین خبرآگاه شد راه‌گریزگرفت و باشتاب بسوی استان ری راند . درآنجا به پناه شوهرخواهرش سلیمان میرزا رفت و باسران و بزرگان قبیله جغتای دیدارکرد .

شاهزاده خانم مادر عمرمیرزا و ابوبکرمیرزاکه ازماوقع آگاه شد و شنیدکه چگونه پسر بزرگترش را برادرکوچکتر بزندان انداخته است ، باز براه افتاد و مویه‌کنان باگریبان چاك و سینهٔ لخت بنزد عمرمیرزا رفت . و باو گفت «ای پسر آیا من مگر تو و برادرت را نزاده‌ام ؟ آیا او برادر تو نیست ؟ با وجود این میخواهی اورا بکشی ! او‌که مورد محبت و دوستی همه است ؟» عمرمیرزا برای آسایش خاطر او پاسخ ملایم داد و اورا مطمئن ساخت‌که برادر را بجهت آنکه مردی بی‌مبالات و دیوانه است وکارهایی میکندکه سزاوار نیست و سخنانی می‌گویدکه شایسته نیست دستگیر ساخته است . تنها آرزوی او همانا‌آن است‌که‌پدررا شاه‌کند . اما اندیشهٔ حقیقی پنهانی‌عمرمیرزافرسنگها با آنچه به‌زبان‌می‌آورد فرق داشت . اینك جهت تحقق بخشیدن بآن آمـال پا بعرصه‌گذاشته و برادررا درقبضهٔ اقتدارگرفته بود . چون عمرمیرزا مردی تنگ خلق و سخت‌گیر بود همهٔ بزرگان جغتای باو احترام می‌گذاشتند و دوستش داشتند . قولهای مساعد او بمادرش فقط بخاطر فریب پدرش بود تا بلکه باین تمهید برمیرانشاه دست یابد .

بی‌درنگ شایع‌شدکه میرانشاه از ری بآهنگ سمرقند بیرون رانده است . عمر میرزا واسطه برانگیخت و بر آن شد که با عمویش شاهـرخ پیمانی ببندد و طرح اتحادی علیه میرانشاه بریزد . پایهٔ یگانگی آنان برین

استوارشدکه ملك رامیان خود قسمت‌کنند . ازآنجاکه میرانشاه برای رسیدن بسمرقند باید ازهرات بگذرد پس اورا بفرمان شاهرخ دستگیرسازند .

اکنون میرانشاه دریافته بودکه برادرش و پسرش علیه اوهم‌پیمان شده‌اند . وی تصمیم گرفت‌که‌بهرجاکه درراه ری بخراسان رسیده است توقف کند و بماند . چون دیگرجرأت راندن بسوی سمرقند را نداشت . آنگاه پیکی نزد عمر میرزا فرستاد تا بلکه با او آشتی کند . اما شروطی که عمر میرزا برای این آشتی پیشنهاد میکرد چنان بود کـه میرانشاه در پذیرفتن آن برجان خـویشتن ایمنـی نمیتوانست داشته باشد . بنابـراین مـوضوع همچنان نیمه‌کاره و معلق ماند . ازینهاگذشته شنیدیم‌که عمرمیرزا چون برادر خویش را دراقتدار داشت همسرش راکه دختر صاحب شهر «ماردین» (واقع درقسمت علیای بین‌النهرین) بود ،گرفت . اما بعدها این شاهزاده خانم را بنزد پدرش فرستاد .

فصل هفدهم

از تبریز تا اشبیلیه

هنوز درتبریز منتظر وصول فرمان عمرمیرزا بودیم‌که نامه‌ای با سفیران بنزد ما فرستاد مبنی‌بر این‌که نباید بهیچ روی سراسیمه و پریشان باشیم و ازین‌گذشته هیچ موجبی برای دلتنگی وآشفتگی ما ازینکه عزیمت مابسوی میهن به تأخیرافتاده است درمیان نیست و باید خاطر آسوده‌داریم . بماگفتند که همهٔ اختلافات موجود بین او و پدرش میرانشاه بزودی برطرف میشود و پس ازین امربی‌درنگ مارا خواهد خواند و بما اجازه مرخصی خواهد داد. با این حال پس ازآنکه این نامهٔ پرلطف بما رسید ، در روز سه شنبهٔ (بیست‌و هشتم) آوریل ، روزجشن پطرس شهیدکه ما اسپانیائیها درخانه بودیم داروغهٔ شهر و منشی او باگروهی ازملازمان آمدند . همهٔ شمشیرها و دیگراسلحهٔ ماراکه با خویشتن داشتیم‌گرفتند . آنگاه دربیرونی سرای را بستند و داروغه به ما خبرداد که عمرمیرزا اورا فرستاده است تا آنچه از کالا و دارایی داریم با خود ببرد و ضبط‌کند . ما درپاسخ‌گفتیم‌که ناچاریم بهرچه آنان بخواهند تن دردهیم برای آنکه ما کاملا دراختیار وحیطهٔ اقتدارآنها هستیم . اما آنان‌باید بخاطر داشته باشندکه ولینعمت ما پادشاه اسپانیا مارا بنزد پادشاه فقید بعنوان یك سفارت دوستی و یگانگی فرستاده است و تا این زمان همواره باما بنحوی کاملا غیرازین ، بااحترام و دوستی رفتارکرده‌اند . افسوس‌که اعلیحضرت

تیموربزرگ درگذشته‌است واینك دیگرآنان آنچه‌میخواهند میتوانند بکنند . داروغه پاسخ دادکه عمرمیرزا این فرمان را برای آن داده است‌که امنیت ما بهترتأمین شود و بماگزندی نرسد .

اما بهرصورت‌کسان داروغه هیچ رفتار مؤدبانه نداشتند بلکه از همان آغازکار میخواستند مارا غارت‌کنند . اینك همهٔ دار وندار مارا ازرخت و پول و زین و برگ و اسب و همه چیزگرفتند و فقط جامه‌ای‌که برتن‌داشتیم برای ماگذاشتند . آنگاه مارا به خانه‌ای دیگر بردند و برما پاسدارگماردند. با سفیر سلطان مصر وسفیر ترکیه هم‌که هنوز با ما همسفربودند همین‌معامله‌را کردند و بیشترآنچه به زورگرفته بودند تصاحب‌کردند و دزدیدند . تقریباً بیست روز پس ازین وقایع نامهٔ دیگری ازعمرمیرزا رسیدکه بهیچوجه ازآنچه بفرمان او روی داده است نباید دلسرد بود . بلکه باید آسوده‌خاطر بود و شادی‌کردکه کمال دوستی و صمیمیت بین او وپدرش استوارگشته است . ونیز بزودی وی به حصاری‌که درپنج فرسخی تبریز واقع است و «اسارك»[1] نام دارد خواهد آمد و تا درآنجا مستقرشدکس نزد ما خواهد فرستاد و مارا بحضورخواهد خواند و مارا بسوی میهن روانه میکند . اما چنانکه دریافتیم هیچ حقیقتی درین سخنان نهفته نبود و هیچ زمینهٔ آشتی و دوستی بین اوو پدرش وجود نداشت . این مطالب را شایع میکرد و برسر زبانها میانداخت تا اضطراب افکار عمومی را فرونشاند و از انقلاب پیش‌گیری‌کند . سران جغتای و سرداران سپاه خودرا همواره ازآنچه میخواست بکند یا بهرکجاکه میخواست برود بی‌خبر و درجهل میگذاشت . هیچکس ازحقیقت امرخبر نداشت و هرکس دربارهٔ‌آنچه وی انجام داده بود و آنچه درصدد انجام دادن آن بود چیزی میگفت معلوم نبودکه سپاه‌کی و بکجا عزیمت میکند زیراکه این مردم همه بسیارچاره‌گر وحیله‌کار و ازراستگویی پیوسته روگردانند .

بدینگونه ما بانتظار حوادث نشستیم و هرروزدرآن آرزو بسر

۱- Assarrec

میبردیم‌که خبرآمدن عمرمیرزا به دژاسارك بما برسد . درین زمان بودکه شاه گرجستان‌که ازو سخن‌گفتیم (و گرگین هفتم نام داشت) شورید . وی سرزمینهای پیرامون «آنی»[1] و ارزروم یعنی خطهٔ ارمنستان بزرگ را مورد نهب و غارت قرارداد و حتی دامنهٔ نهب و غارت و سوزاندن روستاها و دهات بحدود تبریز نیز کشید و همه را هراس و وحشت گرفت . مسلمانان تبریز توقع داشتندکه عمرمیرزا برای دفاع ازآنان بجنگ دشمن بشتابد . اما او نیامد . سپس بجای خود یکی از سران بزرگ و بسیار سالخورده (راکه ازو یادکردیم) و عمر توبان نام داشت بسرداری پنج هزار سوار فرستاد . از پیرامون تبریز نیز سپاهیان را باشتاب گردآوری کردند و آن سردار با پانزده هزار سوار ازخیابانهای تبریز باوقار و تکبرتمام بگذشت و سپاهیان نمایش خوبی دادند . آنگاه این لشکریان همه بسوی مرزیعنی دشتهای آلاداغ‌که همانا ارمنستان بزرگ است روان گشتند . تاگرگین از نزدیك شدن آنان آگاه شد با پنج هزار سوار برای روبرو شدن و مواجهه با آنان بیرون راند وشب هنگام برآنان تاخت و غافلگیرشان کرد و بیشترآنان را بکشت و آنان‌که جان بدر بردند به تبریزگریختند و هراس و اغتشاش و پریشانی مسلمانان را پایان نبود ✻ . فریاد برخاست‌که کفار مسلمانان را شکست میدهند . زیرا آنان مسیحیان را کافر میخوانند (که بمعنی بی‌ایمان است). مقصود آنان این است که ما مردم ، بهیچ چیزایمان نداریم و پیرو قانون الهی نیستیم و خویشتن را مسلمان میخوانند ، چه این نام بزبان آنها بمفهوم مردمی است‌که پیرو قانون خدای متعال هستند .

درتبریز اینك میگفتندکه گناه این شکست با سربازان نیست بلکه عمرمیرزا گناهکارست . چه او شوربخت است و از نیك بختی واقبالی‌که همواره با تیمور یار بود نصیب و بهره‌ای ندارد .

عمرمیرزا سرانجام دریافت کـه نه او میتواند پدرش میرانشاه را

۱- Ani

بدام بکشد و نه بستن پیمان با او میسر و ممکـن است . بنابراین از سلطانیه بازگشت (و عازم تبریز و دژاسارك شد) . در سلطانیه بـرادرش ابوبکر-میرزا زندانی بود ، و فرمان داد کـه بمجـرد آنکـه از آنجا براه افتاد ، کار اورا با زهر یکسره کنند . عمرمیرزا ازسلطانیه بیرون رفت و بسوی اسارك راند تا درآنجا از سپاهیان خود سان ببیند و ازما سفیران تودیع کند و مارا بسوی میهن روانه کند . درضمن آنکه به تبریز نزدیك میشد ، باو خبردادندکه دریك سه شنبه که مصادف بود با چهاردهم ژوئیهٔ آنسال ابوبکرمیرزا ،زندانبان راکشته و از زندان گریخته است . و نیز ابوبکر خزانهٔ موجود در دژسلطانیه را تصاحب کرده و با خود برده است . عمرمیرزا بی‌درنگ بازگشت و چون به سلطانیه رسید گروهی سپاهی باشتاب بسیارگسیل کرد تا برادرش رادستگیر سازند اما سواران او نتوانستند به فراریان برسند .

داستان این ماجرا این بودکه عمرمیرزا سرهنگ نگهبانان خود را که مسؤل و پاسدار برادر بود مأمور ساخته بودکه اورا بازهر بکشد وترکیبی آمادهٔ این کار در آنجا گذاشت . بهرصورت این راز بگوش برخی از دوستان ابوبکرمیرزا رسید و آنها هم شاهزاده را از آن برحذر داشتند .

ابوبکرمیرزا مجلس شوری تشکیل داد تا معلوم کندکه چگونه باید بگریزد و به همهٔ آنان‌که باو یاری کنند پاداش گرانبهایی وعده داد و توطئه بدینگونه سرگرفت . اسبان و اسلحه برای فردای آنروز آماده ساختند و به شاهزاده نهانی شمشیری دادندکه با آن برزندانبان حمله کند و آنگاه دوستان وی بیاری او بشتابند و اورا از زندان برهانند .

این توطئه کاملا به نتیجه رسید و همانگونه‌که نهاده بودند عمل شد. سرهنگ نگهبانان‌که زندانبان او بود با سه‌کس از معتمدان خویش به درون زندان آمد . بی‌درنگ به ابوبکرمیرزا اطلاع دادکه عمرمیرزا هم اینك پیام فرستاده که سرانجام با پدر آشتی کرده است و بزودی برادر را آزاد میکند و مال و خواستهٔ بسیار باو میدهد و اورا بیکی از مناصب عالی میگمارد چنانکه

کاملا مطابق دلخواه او باشد .بنابرین دیگر برای ابوبکر جای تشویش و اضطراب نیست و نباید دل مشغول دارد و ازچیزی هراس بخود راه دهد . آنگاه آن سرهنگ باوگفت‌که باید برای جبران مژده‌ای‌که باو داده است و زحمتی‌که کشیده دعوت اورا بپذیرد و با او بشراب بنشیند و خوراك بخورد. رسم این‌مردم آن است‌که پیش ازدست بردن بطعام شراب‌مینوشند. آن سرهنگ نیزبا خود جامی پرازشراب زهرآلود داشت تا باآن شاهزاده‌را نابود کند . بنابرین چنانکه رسم آنان است زانو زد و آن جام را بشاهزاده تقدیم کرد و ازو درخواست تا آنرا بپذیرد . نخست آن شاهزاده به بهانه‌ای متوسل شد و عذرخواست و دست به دسته شمشیربرد و زندانبان را بیك ضرب‌کشت . سپس حمله‌کردو بی‌درنگ‌آن سه تن‌که‌با زندانبان بودندگریختند وآن دژ پرهمهمه و غوغا شد . توطئه چینان ، یعنی آنانکه قول داده بودند تا با شاهزاده یاری‌کنند بکمك او آمدند و فوراً غل و زنجیراوراکه ا زنقره بود شکستند . آنگاه وی براسب نشست و بدنبالش دوستان وی سوار شدند و تامیدان رفتند و آنجا گروهی دیگر باو پیوستند . آن شاهزاده‌کس به نزد صاحبمنصبی‌که خزانه باو سپرده شده بود فرستاد و اوراکشتند . همهمه و شورش بهمه جا رسید و مردم‌گرداگرد ابوبکر آمدند و او فرمان دادکه‌هرجا اسبی درشت هیکل و نیرومند یافت شود بگیرند ، خواه مال بازرگانی باشد یا ازآن مردی عادی . باین تمهید بزودی پانصد سوار گرد آورد . آنگاه به دژی رفت که خزانه درآن بود و باکمال بخشندگی و جوانمردی آنچه درآن بود پخش کرد و هرکس آنچه توانست ازآن برداشت . ازبازماندهٔ خزانه صد شتر بارکرد واینها را با خود برد و بسوی اردوی پدرش میرانشاه روان گشت .

چون ابوبکر میرزا به اردوی پدر رسید هردو بسیار شادی کردند و میرانشاه از آنچه رفته بود ابوبکرراآگاه ساخت و ابوبکردانست‌که چگونه عمویش شاهرخ در برابرآنان ایستادگی میکند ونمیگذارد به سمرقند برسند.

ابوبکر در همان شب ورود باکسان خویش باز براه افتاد و یکراست بسوی سراپردهٔ عمویش شاهرخ راند و او درچادر خوابیده بود و غافلگیر و دستگیر شد . ابوبکرمیرزا ، شاهرخ‌را باردوی پدر آورد و اونیز بابیشترکسان‌خویش چون دیدندکه ابوبکر باردیگر مقتدرگشته و آزاد شده باو پیوستند و آنگاه بسیاری هم از نقاط دور دست‌کشور ازو پیروی‌کردند .

سپس چون این اخبار پراکنده شد گروهی عظیم از کسان عمر میرزا هرروز راه اردوی ابوبکرمیرزارا درپیش میگرفتند . عمرمیرزاسرانجام دریافت که برادرش اینك دیگر از دسترس او بیرون است . بر آن شد تا با پدرش میرانشاه که اینك با پسر خویش ابوبکر بسوی سمرقند بدون آنکه هیچ مانعی برسرراه آنها باشد میراند ، ازدرصلح و آشتی‌درآید .

عمر میرزا به لشکرگاهش که در دشتهای ویان بود و چنانکه گفته شد در ده فرسخی (مغرب) تبریز واقع است ، رفت . آنگاه به تبریز و سلطانیه پیام فرستادکه درنظردارد تا بیادنیای خویش تیمور مهمانی کند و خرج دهد و برای این‌کار باید تدارکات یعنی گوسفند و اسب و نان و شراب بفرستند . و نیزباید سه هزار دست جامهٔ زربفت و دیگرقماش ارسال دارند تا او آنهارا درمیان بزرگان پیرامون خویش پخش‌کند .

عاقبت درین هنگام عمرمیرزا فرمانی صادر کرد که آنچه از مال و دارایی ما گرفته‌اند بما بازگردانند . درنتیجه دوتن از سران جغتائی را روز پنجشنبهٔ سیزدهم اوت نزدما فرستادند و برای ما نامه‌ای از عمرمیرزاآوردند درآن نامه از ما دعوت‌کرده بودکه برویم و اورا ببینیم . فردای آنروز یعنی جمعه از تبریز براه افتادیم و شب را در اردو بسربردیم و فردا بامداد به دشت ویان مقروالاحضرت رسیدیم و برای ما درکنار جویباری‌که درآنجا چادر برافراشتیم قرارگاهی تعیین کردند .

شنبه یعنی فردای‌آن روزکه مصادف با جشن صعود حضرت مریم باکره به آسمان بود ، عمرمیرزا ازسراپردهٔ خویش بیرون‌آمد و به پوش

بزرگی رفت و در آنجا بما بار داد . ما بآنجا رفتیم و فرمانبرداری نمودیم و از ما بلطف و مهربانی پذیرایی کرد و بما سخنان خوش گفت و ما را به سایبانی که نزدیك آن پوش بود برد و بما ناهار دادند . فردای آن روزکه مصادف بود با یکشنبه والاحضرت باز بدنبال ما فرستاد و بزمی بزرگ ساخته بودند و ملایی در برابر شاهزاده سخن گفت و از نیای او به نیکی یادکرد . آنچه درآنروز از خوراك بکار بردند عجیب زیاد بود و ما ازفرصت استفاده کردیم و پیشکشهای خودرا به عمرمیرزا تقدیم‌کردیم . هدایای ما عبارت بودند ازپارچه‌های پشمی و ابریشمی و نیزیك شمشیر (ساخت اسپانیا) که تزیینات‌گرانبها و نفیس داشت . ظاهراً عمرمیرزا ازین شمشیر بسیار خوشوقت شد . خوی و عادت وی آن است‌که کسی را که با خود پیشکش نیاورده باشد بارندهد . اولین چیزی‌که بمجرد رسیدن به اردوی او از ما پرسیدند آن بودکه چیزی برای پیشکش آورده‌ایم آنگاه از ما خواستندکه هرچه آورده‌ایم نشان دهیم . روز سه شنبهٔ(هیجدهم) اوت عمرمیرزا تکه‌های گوناگونی از پارچه بعنوان پیشکش بما داد و یکی ازکسان خویش را(که جغتای بود) برای مراقبت و توجه ما مأمورکرد و ضمناً وی مسؤل مراقبت سفیرسلطان ترك و راهنمای ما نیز درسفری‌که در پیش داشتیم بود . دربارهٔ سفیرسلطان مصرفرمانی صادرشدکه اورا نگاه دارند و چنان‌که آگاهی یافتیم فردای آنروزاورا با همراهانش به زندان افکندند .

همان سه شنبه از اردوی عمر میرزا بهمراه ترکان براه افتادیم و فردای آنروز یعنی چهارشنبه بازبه تبریز رسیدیم و درآنجا با فرستادگان ترك مجلس شوری تشکیل دادیم‌که ازچه راهی و چگونه براه افتیم . زیرا اینك دیگرامیدوار بودیم که بی‌درنگ و تأخیربیشترعزیمت‌کنیم . غروب جمعه همه چیزرا حاضرکرده و آمادهٔ حرکت از تبریز بودیم . درین هنگام داروغه یا بهتر بگوییم شهردار تبریز بهمراه پاسبان و منشی خویش وگروهی ازملازمان مسلح به چوب و چماق آمد و ازما خواست تا باروتوشهٔ خویش را باو نشان

دهیم . این سخن چنان با لحن آمرانه‌ای اداشدکه ناچار به فرمانبری شدیم . آنگاه تا عدلهای ابریشم زیتونی زربفت چینی و قماش سرخ و نظایر آنهاراکه در بسته های ما بود دید ، آنهارا توقیف کرد که والاحضرت باین چیز ها نیازمندست ، چه درآن استان از اجناس اعلی یافته نمیشود . سپس گفت که والاحضرت بهای آنچه برداشته‌اند خواهند پرداخت وآنگاه باکسان‌خویش براسب نشسته و براه افتادند . بی‌درنگ از ترکان مشورت خواستیم . باین نتیجه رسیدیم‌که بهترست هرچه زودتر حرکت‌کنیم وتأخیررا جایز نشماریم . ترکان میگفتندکه درگذشته نیز دچار چنین حالاتی‌گشته و آنچه داشته‌اند بتاراج رفته است . ازآنجاکه دیدیم اگر برای گرفتن تاوان و جبران خسارت بمانیم رفتاری سخت‌تر با ما پیش میگیرند و تاراجی بیشتر از خواستهٔ ما خواهند کرد . تصمیم‌گرفتیم‌که فردای آنروز عزیمت‌کنیم و بدینگونه روز شنبه بیست و دوم اوت پیش از سپیدهٔ دم بافرستادگان ترك از تبریز براه افتادیم . و چنانکه خواهد آمد تا اول فوریه که به میهن رسیدیم پنج ماه و بیست و دو روز همچنان راه پیمودیم .

بیست و دوم اوت بهمراه آن جغتائی‌که گفتیم راهنمای ماگشته بود عزیمت کردیم و به‌کاروانی‌که دویست چارپای بارکش با بارکالای بازرگانی داشت و به کشور ترکان میرفت و مقصدش شهربروصه بود پیوستیم . بااین مردم‌که همراهان خوبی بودند همسفر شدیم و همواره ازگزند دزدان هراس داشتیم و آن شنبهٔ روز عزیمت و نیز یکشنبه و دوشنبه را راندیم تا آنکه سپیدهٔ دم به خوی رسیدیم که در هنگام رفتن به سمرقند درین شهر توقف کرده بودیم . خوی مرز ایران است و از آنسوی آن مرزارمنستان بزرگ آغاز میشود . هنوز بآنجا نرسیده اخبار بدی بگوشمان رسید . ازجمله‌آنکه قرایوسف* که درگذشته از زیردستان تیمور بود اینك شوریده بود . وی با ده هزار سواری که زیر فرمان دارد ، اخیراً همهٔ نواحی پیرامون خوی را بباد غارتگری و تباهکاری‌گرفته است . اینك بسوی ارزنجان رفته است تا

آنرا شهربندان‌کند . این خبر موجب شدکه ماراه خویش را تغییردهیم و از آن راهی‌که بهنگام رفتن بسوی سمرقند سپرده بودیم نرویم .

بجای‌آن‌که درخوی یکراست بسوی ماکو رویم بسوی چپ راندیم و بجانب جنوب (غربی) رفتیم . بدینگونه ما ازخوی روز سه‌شنبه بهنگام غروب براه افتادیم همهٔ شب را راندیم و فرداکه چهارشنبه بود در مرغزاری آرمیدیم . تنهاآن مدت توقف‌کردیم که بتوانیم چارپایان خویش را جو دهیم. آنگاه آن بعداز ظهر و شب را راندیم و پنجشنبه غروب به دهی رسیدیم‌که درآنجا دژی کوچك بود . مردم آنجا ارمنی بودند . چون‌که هم‌اکنون به ارمنستان رسیده بودیم . اما اینها همه رعیت عمرمیرزا بودند . از آنسوی این ده درجهت جنوب مردمی مسلمان از نژاد ترك مسکن داشتند و مسکن‌آنان بنام ترکستان معروف است . این مردم برآن نواحی پیرامون چیره هستند ، اما بازهم با ارمنیان درصلح وآشتی بسرمیبرند و آن منطقه از حیث‌گندم و مرغزار غنیٰ و ثروتمند است .

چون باینجا رسیدیم شنیدیم‌که قرایوسف ترکمان دست ازشهربندان ارزنجان‌کشیده و ازآنجا رفته است و اینك‌کسانش آن راهی‌راکه ما فردای آنروز میخواستیم ازآن بگذریم گرفته بودند . پس گروهی از همراهان خویش‌را فرستادیم تامعلوم‌کنندکه قرایوسف به‌آن پیرامون‌رسیده‌است یا نه . درپایان روزجمعه آنان آمدند وگفتند که راه بازست . بی‌درنگ براه‌افتادیم و آن شب در دشتی‌که نزدیك دهی بزرگ بود ، ماندیم ، سراسرآنروز برسر راه ، روستاهـای پرجمعیت و آبادان بسیار دیدیم که ساکنان آنها همـه ارمنی بودند . دربسیاری ازین روستاها کلیساها وگورستانها و سنگهای روی قبر زیبا وجود داشت و قبرهای هریك با صلیب بلندی‌که به قامت آدمی میرسید و برآنها نقشهای خوش‌کنده بودند ، مزین گشته بود . درضمن سفر خبررسیدکه قرایوسف به‌آن حدود نزدیك شده و کسانش به کشتار و تاراج آبادیهای آن حدود دست‌گشاده‌اند . باردیگرراه خودراکج‌کردیم و بسوی

چپ راندیم و تا میانروز درین جهت راه پیمودیم و با آن که میدانستیم هرچه بیشتر ازین راه برویم ازراه راست بیشتر دورافتاده‌ایم بازهم میراندیم. یکشنبه هم درتمام روزهمچنان دراین جهت راندیم و ازکوره راههایی‌که هیچ آبادی در پیرامون آنها دیده نمیشدگذشتیم. دوشنبه نیز راه ما از میان اینگونه راهها می‌گذشت. خالی شدن این حدود ازسکنه معلول آنست که مسیحیان در ارمنستان بزرگ‌قدرت خودرا بسبب جنگ خانگی‌که بین سه‌برادر ازخاندان شاهی اخیراًدرگرفت ازدست می‌دهند. سه شنبه که مصادف بود با اول سپتامبر در ساعت (نه صبح) سرانجام به شهری بزرگ رسیدیم ؛ دراینجا بیشتر خانه‌ها متروك مانده بود. نام این شهر «الشکرت» است * حصار این شهر که بسیار عریض بود و استوار، بویرانی افتاده بود و با آن که بخوبی با ساروج و آهك ساخته شده بود از همه جانب باز و از بسیاری نقاط رخنه برداشته بود و با اینحال چند تنی از بیچارگان و فقرا دراطاقهای آن‌خانه داشتند وهنوزهم دراین‌شهرساختمانهای زیبا بسیاربود. اصولا بناهای این شهر بدست‌کارگران چیره‌دستی‌ساخته شده بود.

دراینجا خوراك نیمروزرا خوردیم و ضمناً مردم برای ما علت ویرانی این‌شهررا نقل‌کردند. درین سرزمین ارمنستان بزرگ درگذشته شاهی نام‌آور ومقتدربود که درزمان مرگش سه‌پسر بجای‌گذاشت وارمنستان را میان آنان باین ترتیب تقسیم‌کردکه این شهرالشکرت‌را بازمینهای پیرامونش به پسرمهتر خویش بخشید. بپسر میانه «آنی» و ولایت آنحدود را بخشید و به پسرکهتر «ارزروم» را داد. این سه شهر سه پایتخت و شهرعمدهٔ ارمنستان بشمار میروند. پسرمهترچون دیدکه الشکرت یعنی مستحکم‌ترین شهرآن سرزمین‌را دراختیار دارد، بی‌درنگ برسرآن شدکه برادران را ازآنچه بارث به آنان رسیده است محروم‌کند و جنگ خانگی درمیان سه برادر درگرفت. چون جنگ بمنتهای شدت خود رسید، هرطرف درصدد یافتن دستیاری شدکه اورا در برابردشمنان یاری‌کند. آن برادری‌که صاحب ارزروم بود از مسلمانان

یعنی ترکمانان (که ازآنان سابقاً یادکردیم) یاری خواست. آنگاه صاحب آنی هم به یاری صاحب ارزروم برخاست و این دوبرادر با دستیاری خویش یعنی ترکمانان بر برادر بزرگتر خویش صاحب الشکرت تاختند. صاحب ارزروم که از ترکمانان بیم داشت، ازبیگانه یاری خواست و همسایگان خویش راکه همانا ترکان حدود مرزی بودند بسوی خویش خواند. این ترکان با ترکمانان که گفتیم دستیاران دو برادر دیگر بودند یکزبانند این یگانگی زبان باعث حصول تفاهم بین آنها شد و سرانجام صاحب الشکرت راکشتند و آنشهررا ویران ساختند چون ازین کار پرداختند دوبرادردیگرراهم ازمیان برداشتند و شهرهای آنی و ارزروم و آبادیهای پیرامون آنهارا بویرانی افکندند بدینگونه مسلمانان به ارمنستان را هیافتند و آنراگرفتند. چون برشهرها دست یافتند بیشترمردم مسیحی ارمنی راکه درآنها خانه داشتندکشتند و نابودکردند. ❋

چون بدینگونه به الشکرت رسیدیم خبرموثق بما رسیدکه قرایوسف ترکمان وکسانش درآن راهی که درپیش داشتیم کمین کرده است بنابرین راه خودراکج کردیم و (بسوی شمال) راندیم و یکراست به آنی رفتیم و براستی که بخت درینجا باما یاری کردکه چنین راهی درپیش گرفتیم. با این آهنگ چون از الشکرت بیرون راندیم چهارروز و چهارشب در سرزمینی خالی از آبادی و سکنه و بی کشت راه پیمودیم تا در روزشنبهٔ پنجم سپتامبر سرانجام به سلامت به آنی رسیدیم. ❋ آنگاه دوشنبه بعد به قلعهٔ آنی رفتیم تا مراتب احترام و سپاس خودرا به حاکم آنجا تقدیم کنیم. حاکم پسر همان بزرگ جغتای بود (که سابقاً بهنگام بیان چگونگی سفربه سمرقند ازوسخن گفتیم) بنام «دولادای بیك» ❋ تیمور سرزمین «آونیك»[1] را پس ازچیرگی (برگرجستان وارمنستان) باو واگذارکرده بود. حاکم فعلی آنی، پسردولادای بیك درینجا همچون نایب پدر خویش مقرداشت. چون در برابر او حاضر شدیم یك دست خلعت (زربفت) برسم معمول باوتقدیم داشتیم وگفتیم که درچه وضع ناهنجاری

۱- Avnik

گرفتاریم وی مارا مطمئن ساخت که قرایوسف هنوزهم درارزنجان است و کسانش راهی‌راکه ما میخواستیم ازآن بگذریم بسته و درآن حوالی دست به نهب و غارت زده‌اند چون این وضع را مشاهده‌کردیم ناگزیر بپیش‌گرفتن‌راهی دیگر شدیم ، اما وی بما گفت که بخاطر خدمت به پادشاه اسپانیا و برای خاطرهٔ تیمورکه مارا بدربار او فرستاده بودند ، حاضر است‌که راهنمایی همراه ماکند ، وضمناً همسفران مایعنی سفیران ترك‌را نیزبسوی میهن خویش از راه دیگرروانه‌کند . دژآنی‌را بسیار استوار و نیرومند یافتیم‌که بربالایی ساخته شده بود و سه دیوار متحدالمرکز به موازات هم‌گرداگرد آنراگرفته بودند . در درون دژچشمهٔ آبی بودکه آب فراوان ازآن جاری بود و خوراك بسیارهم درقلعه بود و همه‌گونه وسایل دفاع داشت .

سه‌شنبهٔ هشتم سپتامبر ازآنی براه افتادیم ، راهنمای ما جغتائی بود که ازجانب حاکم مأمورگشته بودکه مارا بسلامت ازگرجستان بگذراند . باین مقصود ازراه مستقیمی‌که بارزنجان منتهی میشد منحرف شدیم و بسوی چپ راندیم بهمان راهی‌که درهنگام رفتن بسمرقند از قسمتی ازآن‌گذشته بودیم. شب‌را دردهی‌که بحاکم‌آنی تعلق داشت ماندیم وفردای‌آنروزسحرگاه ازسربالایی‌کوه بالا رفتیم ودرآن‌سوی‌کوه دژی برنوك‌کوهی دیدیم که «تارتوم» خوانده میشد* این مکانی است بسیار مشهور . چون تیمورآنرا محاصره‌کرد وآنراگرفت وباآنکه درمیان مرزهای گرجستان است مردم‌آنجا را خراجگذار خویش ساخت چون ازکنارآن دژ می‌گذشتیم شب را دردهی که درحدودیك فرسخ‌آنسوی‌آن‌بود بسربردیم فردا وپس فردای‌آنشب‌همه‌اش ازگدارها وتنگهای سخت‌کوهستانی سرزمین‌گرجستان‌گذشتیم .

جمعه (یازدهم) سپتامبر بحصاری رسیدیم بنام «ویسر»[1] که در فرمان ملای مسلمانی بود . ملا درنزد مسلمانان مجتهد قانون و قضاوت و بنابرین چنین‌کسی دانشمند است . این ملا از ما محترمانه پذیرایی کرد و با او

۱- Vicer

خوراك خوردیم وبماگفت‌که‌همهٔ سرزمین‌آن پیرامون‌بواسطهٔ تهاجم‌قرایوسف درهم ومغشوش است . براستی نیز همهٔ مردم‌آن‌حدود به زیردیوارهای آن دژ آمده بودند ورمه‌ها وگله‌های خودراآورده بودند تابلکه ازنهب و غـارت به‌قلعه پناه جویند و ازگزند برکنار بمانند چون از ویسر براه افتادیم راهنمای ما بماگفت‌که ضروری است‌که راه خودراکج‌کنیم و بنزد بزرگی که شهر «ایسپیر»[1] را درفرمان دارد برویم و مراتب احترام و سپاس خویش را بیان کنیم . زیراکه راهنمای ما برای او نامه‌ای از ولینعمت خویش‌آورده است‌که باید باو برساند . بنابرین بدانسوی روان گشتیم و ازبسیاری گدارهای کوه گذشتیم . در واقع از تارتوم پیوسته از رشته‌های‌کوههای پشت‌سرهم‌گذشته بودیم .

نام این بزرگ‌ایسپیر «پیاهاکابیا»[2] است وقلمرو او باآنکه همه‌اش کوهستانی است ، حاصلخیز وپرثروت است .

بنابرین شنبه فردای‌آنروز پس ازآنکه به‌ایسپیر رسیدیم بنزدحاکم رفتیم ومراتب احترام و سپاس خودرا بیان داشتیم و دو خلعت (زربفت) تقدیم‌کردیم و با او ناهار خوردیم . بعدازظهر راهنمایی بهمراه ماکرد تامارا ازسرحد او بگذراند وبمرزهای امپراطوری طرابوزان برساند . چون باز براه افتادیم شب‌را دردهی درپایان‌گدار دیگرکوه‌آرمیدیم .

یکشنبهٔ فردا ، بامدادان از سراشیب تندی بالا رفتیم در چهارفرسخ اول همه‌جاکوهها لخت و بی‌درخت بود و راه ما چنان‌کوهستانی بود کـه چارپایان وآدمیان ازرفتن ایستادند وناتوان‌گشتند وبدشواری راه‌می‌پیمودند بدینگونه‌آنروز ازمرزگرجستان‌گذشتیم وبقلمروی‌که بنام «آراکیل»[3] نامیده می‌شودرسیدیم. مردم‌گرجستان ازنژادی‌خوب‌هستند ، همه خوش‌سیماوخوش رفتارند . اینان مسیحیان پیروکلیسای یونان هستند و زبانشان یونانی‌نیست و لهجه‌ای خاص است . دوشنبه فردای‌آنروز براه افتادیم و بعدازظهر دردهی

۱- Ispier ۲- Piahacabea ۳- Arraquiel

درسرزمین‌آراکیل ناهار خوردیم وشب‌را درده دیگر خوابیدیم. صاحب‌ایسپیر که مردی مسلمان است ، صاحب ناحیهٔ‌آراکیل[1] نیزهست.ترتیب‌دست یافتن وی باین حدود بدینگونه بوده است‌که مردم‌آراکیل درگذشته از ولینعمت‌خویش ناراضی شدند و نام او هم مانند قلمرو زیرفرمانش‌آراکیل بود . این مردم ناراضی درنهان‌کس بنزد صاحب ایسپیر فرستادند و بااودست‌یکی‌کردند وعده دادندکه چون ولینعمت‌آنان نابودگردد اورا بجای وی می‌پذیرند . بدینگونه امور انجام شد ومردم‌آراکیل ولینعمت خویش‌را بحاکم مسلمان تسلیم‌کردند که او را بزندان افکند و حاکم ایسپیررا بجای او پذیرفتند منتها دستیاری مسیحی نیز برای او تعیین‌کردند .

همهٔ این حوالی‌کوهستانی است و فقط‌گدارهایی برای‌گذشتن‌دارد و چنان سنگلاخ وسراشیب است‌که اسبان با بار نمیتوانند ازآن بگذرند . دربرخی نقاط ناگزیرگشته‌اندکه ازیك صخره به‌صخرهٔ دیگر باتیر پل ببندند هیچ چارپای بارکش درین حدود بکار نمیرود ، بلکه ازباربرانی‌که بارهارا بروی شانهٔ خویش میبرند استفاده میکنند . درآن حدود غله وگندم اندك میروید و مردمش ازنژادی وحشی هستند . همچنانکه راه می‌پیمودیم همواره ازسوی ایشان بیمناك بودیم زیرا باآنکه ارمنی هستند همه دزدند و راهزن. براستی هم پیش ازآنکه ازخطهٔ‌آنان دور شویم مارا ناگزیر ساختند تا باجی سنگین بعنوان راهداری بدهیم . چهار روز درسرزمین‌آنان راه رفتیم تا رسیدیم بکنار دریا درمحلی از (ساحل دریای سیاه) تا طرابوزان شش روز راه است . از راهی بسیار بد همچنان رفتیم تا ببندر کوچك «سوسورمنا»[2] (یاسورمنه) رسیدیم . این سرزمین درناحیهٔ طرابوزان و درکنار ساحل و پرسنگلاخ است بدرختهای‌آن نواحی‌گیاههای بالا روندهٔ بسیار دیده میشود که بیشترآنها مو هستند و از انگور وحشی‌آنها شراب میسازند . درین نواحی دیگر مو تربیت نمیکنند . مردم‌آنجا دردهکده‌هایی زندگی میکنندکه بنام

۱– Arraquiel ۲– Susurmena یا Surmeneh

«کوریو»[1] خوانده میشوند . درین روستاهاکلبه‌های خوش ساختی دیـده میشودکه چندتای‌آنها بهم‌پیوسته‌است . راهی‌که درین نواحی پیمودیم چنان دشوار وناهموار بودکه تقریباً همهٔ چارپایان بارکش ما تلف شدند .

روز پنجشنبهٔ هفدهم سپتامبر سرانجام به‌طرابوزان رسیدیم . تا رسیدیم خبر یافتیم‌که همانروز صبح یك‌کشتی بسوی «پرا» براه افتاده و بار فندق داشته است . خوشبختانه باد برخلاف جهت میوزید و بزودی خبر یافتیم‌که‌کشتی مزبور درشش میلی طرابوزان لنگر انداخته است . بنابرین فوراً خودرا برای سفر دریاآماده ساختیم ویك قایق‌کرایه‌کردیم وپاروزنان مارا به‌آن‌کشتی رسانیدند . فرماندهٔ‌آن ناخدایی از مردم ژن بود بنام مسر «نیکولوسوکوجان»[2] وی پذیرفت‌که مارا باخود ببرد و ازآنجا تا پرا را بیست و پنج روزه پیمودیم . پنجشنبهٔ بیست و دوم اکتبر هنگام غـروب باردیگر به قسطنطنیه رسیدیم چون ببندرگاه پرا داخل شدیم سه‌کشتی متعلق به مردم ژن را درآنجا لنگر انداخته دیدیم که تازه ازکفه رسیده بودند و به شهر ژن میرفتند . پس ازآنکه بازخودرا برای سفر دریاآماده‌کردیم دریکی ازآنها براه افتادیم این‌کشتی درروز چهارشنبهٔ چهارم نوامبر بادبان برافراشت و همان شب به‌گالیپولی رسیدیم و عدلهای پنبه بارگیری‌کردند و بازبادبان برافراشتیم وشنبه به‌جزیرهٔ خیوس رسیدیم . دوشنبه (شانزدهم) نوامبر باز بدریا شدیم و (دردریای اژه راندیم) رسیدیم به جزیرهٔ «سپینسیا»[3] و دماغهٔ «سن‌آنجلو» (درمورا). دراینجا بخطه‌ونیز رسیدیم ازآنجا دوشنبهٔ‌آخرنوامبر بنزدیك جزیره سیسیل (صقلیه) رسیدیم و بسوی شهر (مسین) راندیم و لنگر انداختیم .

روز چهارشنبهٔ‌دوم دسامبرازآنجا (به‌آهنگ‌ژن) براه‌افتادیم وهوای نامساعد مارا ناچارکردکه به‌بندر «گائت» پناه بریم باز چون براه افتادیم طوفان دیگری روی داد ومارا ناگزیرکردکه باردیگر به‌گائت پناه بریم ودر

۱- Curio ۲- Messer Nicoloso Cojan ۳- Sapiencia

آنجا تا سه‌شنبهٔ بیست ودوم دسامبر ماندیم ، باز بادبان برافراشتیم و بادی سخت مارا بسوی جزیرهٔ کورس[۱] راند و درآنجا برای برگزاری جشن عید میلاد ماندیم . چون براه افتادیم ، باز طوفان شد و ناگزیر به‌جزیره‌ای پناه بردیم بنام «گومبین»[۲] . ازآنجا درروز شنبهٔ بعد بادبان برافراشتیم وبزودی به‌بندر «وین»[۳] رسیدیم وازآنجا روز یکشنبهٔ سوم ژانویه ۱۴۰۶ (۸۰۹هـ.) لنگرکشیدیم وسرانجام به‌ژن آمدیم . سواحل ژن تاشش فرسخ همه‌جاپرست ازخانه‌هایی‌که درمیان بیشه‌ها و باغهای زیبا قرارگرفته است و براستی‌که این منظره بسیار بدیع و دیدنیست . خود شهر بسیار پرجمعیت وپرست ازکاخهای پرشکوه وتقریباً برفراز همهٔ خانه‌های این شهر برجیست . چند روزی درژن ماندیم وآنگاه به «ساونا»[۴] رفتیم ودرآنجا «بندیکت» سیزدهم که‌ملقب‌است به «لونا»[۵]ی اسپانیائی ضد پاپ‌را ملاقات‌کردیم ، زیرا بااوکاری داشتیم . سپس ازآنجا بازگشتیم . سرانجام روز شنبهٔ اول فوریه ازژن لنگرکشیدیم ودرکشتی‌که ناخدایش مسر «بیمبوسوباربرو»[۶] بود بدریا رفتیم . باز بطوفان برخوردیم و باد مخالف وزیدن‌گرفت و از اول فوریه‌که ازژن براه افتادیم تا یکشنبهٔ (هفتم) مارس‌که به «سن‌لوکار»[۷] رسیدیم درراه بودیم . آنگاه به‌اشبیلیه رفتیم. روز دوشنبه (بیست ودوم) مارس درسال یك هزاروچهارصد و شش ، سفیران سرانجام به «قلعهٔ حنارس»[۸]رسیدیم و بحضور ولینعمت خویش هانری سوم‌کاستیل باریافتیم.*

سپاس خدایرا ـ و باینجا تاریخ وقایع سلطنت تیمور بزرگ و جهانگردی سفیران اسپانیاکه بدربار وی ازجانب اعلیحضرت معدلت‌پرور هانری سوم ملقب به‌مملول‌گسیل‌گشته بودند و نیز شرح‌کلیهٔ چیزهای دیدنی ووقایع وامور مهم مشرق پایان پذیرفت . (برای نخستین‌بار) دراشبیلیه در چاپخانهٔ «آندرآپیسکیونی»[۹] بسال ۱۵۸۲ م (۹۹۲هـ) بچاپ رسید .

۱- Corse ۲- Gumbin ۳- Veane ٤- Savona ۵- Benedict (XIII) Luna
* بتوضیحات پاورقی صفحهٔ ۲۳ این‌کتاب رجوع کنید ٦- Biemboso Barbero ۷- San Lucar
۸- Alcola de Henares ۹- Andrea Piscioni

حواشی لسترنج

دیباچه

ص۱۶س۱۰ ــ شجره نسب امپراطوران بیزنتینه (یابیزانس) و سلاطین عثمانی را ذیلا درج میکنیم تا درمطالعهٔ این کتاب ازآن استفاده شود :

امپراطورآندرونیکوس سوم(Andronicus)
(۱۳۲۸-۱۳۴۱)
۷۲۹ه. ۷۴۲ه.

امپراطورژان پالئولوگوس(John Palæolgus یا Jean Paleologue) (۱۳۴۱-۱۳۹۱)
۷۴۲ه. ۷۹۴ه.

شاهزاده خانم = فرانچسکوگاتیلوسیو (Francesco Gattilusio)

امپراطورمانوئل = امپراطریس ایرن یا هلن (۱۳۹۱-۱۴۲۵) (۷۹۴ه.-۸۲۹ه)

آندرونیکوس (امپراطور)

زان گاتیلوسیوصاحب میتیلن John Gattilusio) (Lord of Mitylene)

آندرونیکوس

تئودور (Theodore)

ژان (John)

امپرژان (یادمتریوس) که کلاویخوا ورا «امپراطورجوان» مینامد.

شاهزاده خانم

سلطان مراد
۱۳۶۰-۱۳۸۱
۷۶۲ه. ۷۹۲ه.

سلطان بایزید
۱۳۸۹-۱۴۰۲
۷۹۲ه. ۸۰۵ه.

صاووجی

سلیمان (یا) مسلمان چلبی

عیسی

ص ۱۸ س ۱۵ ــ تاریخی (به نام ظفرنامهٔ) دربارهٔ تیمورتقریباً بیست‌سال پس‌از مرگ وی بفارسی بقلم شرف‌الدین علی یزدی نوشته شد که بهترین شرحی است از کارهای آن فاتح وجنگهایش که بجای مانده . پتی دولاکروا Petit de la Croix این تاریخ را بفرانسه ترجمه کرد و نام آنرا «تاریخ تیموربیك» (Histoire de Timur Bec) گذاشت که در دلفت (Delft) بسال ۱۷۲۳ چاپ شد . ماژورداوید پرایس (Major David Price) ازو و دیگرمورخان ایرانی درمورد تاریخ دوران تیمور درتدوین کتاب «نظری به تاریخ اسلام» Chronological Retrospect of Mohamedan History چاپ لندن بسال ۱۸۱۱ استفاده کرده است .

ص ۲۰ س ۲۱ــ آرگوت دمولینا (Argote de Molina) ناشر سفرنامهٔ کلاویخو درمقدمه‌ای (Discurso) که برسفرنامهٔ چاپ خود (Editio Princeps) ۱۵۸۲/(۹۹۲هـ .) نوشته است میگوید که تیمور بهمراه جواهراتی که برای هانری فرستاده دو دخترمسیحی را که در سرای سلطان بایزید شکست یافته اسیر و گرفتار بودند ، فرستاده بود . نام یکی ازین دختران ماریا و دیگری آنگلینا بود . گفته‌اند که آنگلینا از پدر ومادر یونانی‌بود. ماریا دختر کسی بود بنام کنت ژان و نیز نــوهٔ پادشاه مجارستان یا هنگــری . هردو این دختران شاید از زمان جنگ نیکوپولیس که درآن مسیحیان شکست یافتند (به ص۱۶ دیباچه بنگرید) همچنان دراسارت مانده بودند . این‌دوخانم بهمراه سفیران اسپانیابسلامت به آن سرزمین رسیدند و سپس با نجبای اسپانیا ازدواج کردند . شاید جهیزیهٔ اینان را پادشاه اسپانیا تدارك کرده باشد . نام این هردو درسرود های آنزمان اسپانیا ذکر شده است . آرگوت دمولینا راجع به ماریای مجارستانی که خانمی فوق‌العاده زیبا بود سرودی نقل میکند که ظاهراً درجای دیگری نقل نشده است . این سرودگویی برزبان دون ــ پایو گومزدسوتومایور (Payo Gomez de Soto Mayor) که گفته‌اند با او بهخودار (Jodar) رفته جاری شده . این مرد سپس باماریا ازدواج کرد . خودار محلی است درشش‌فرسنگی خوان درجانب شمال قرناطه واشبیلیه (سویل) . دوسفیر پادشاه اسپانیا که یکی ازآنها پایودسوتومایور باشد خانمها را بهنگام آوردن بدربار اسپانیا ازین محل گذرانیدند . در واقع این زن و شوهر قبل ازازدواج ازآنقره تا اسپانیا همسفربودند و هرروز یکدیگررا میدیدند وشاید همین باعث دلدادگی و ازدواج آنها شده باشد .

Enla fontana de Jodar درکنار آن چشمهٔ خودار

Vi a la nina de ojos bellos آن دختر زیبا چشم را دیدم

E finqè ferido dellus از گزند جاودان آن چشمان جان دادم .

Sin tener, de vida, un hora و یك ساعت هم نتوانستم زنده بمانم .

آن دختر یونانـی یعنی آنگلینا در اشبیلیه با دون دیگوگونـزالس دکونترراس (Don Diego Gonzales de Contreras) که‌بعدهاحاکم (Rogidor) شقوبیه (Segovia) شد ازدواج کرد . آرگوت دمولینا درکتاب دیگری ازخانوادهٔ‌کونترراس مفصلا بحث‌میکند. این کتاب موسوم است به «تاریخ نجبای آندلس» چاپ اشبیلیه ۱۵۸۳ (۹۹۳ هـ .) . (Historia de la Nobleza del Andaluzia) و شعری از یك شاعرهمـزمان خویش بنام فرانسیسکو ایمپریال (Francisco Imperial) نقل میکند که میگوید :

Ora sea Tarta o Grega دراینکه آن دختر تاتار بود یا یونانی .

En cuanto la pude ver از آنچه دیده‌ام گواهی نمیتوانم داد .

Su disposicion no niega اما حضور وی درمن چنان اثری گذاشت .

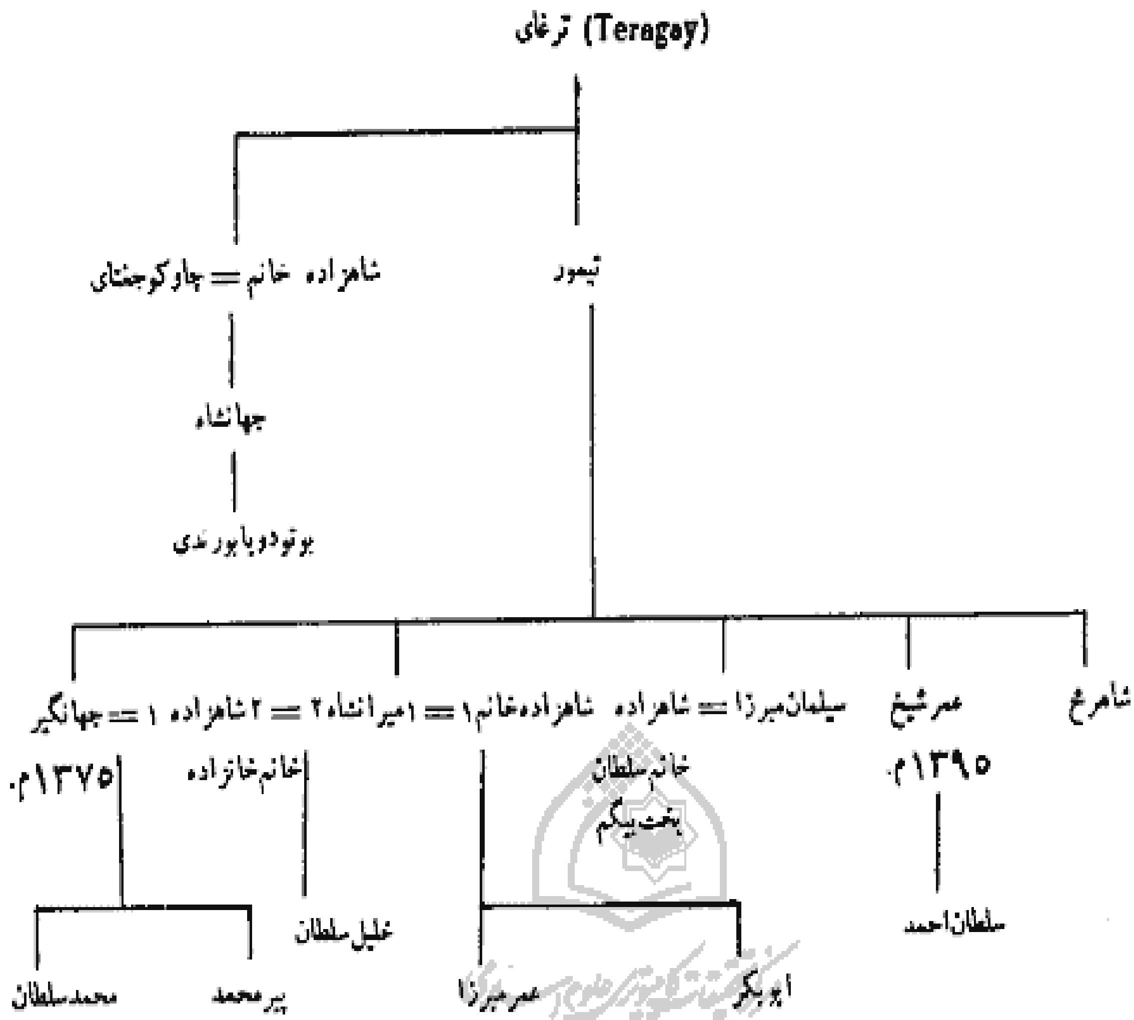
Grandioso nombie ser که دراصیل زاده بودن او تردید ندارم .

ص ۲۲ س ۱٤ــ نقشهٔ «قسطنطنیه» در دواثر وان‌میلینگن «قسطنطنیهٔ بیزانس و دیوارهای‌آن» (Byzantine Constantinople and the Walls) (چاپ لندن بسال ۱۸۸۹) و «کلیساهـای بیزانس قسطنطنیه» (Byzantine Churches of Const ...) (چاپ لندن بسال ۱۸۱۲) .

ص ۲٤ س ۱۹ ــ برای مراحل سفر از طرابوزان به سمرقند خوانندگان میتوانند به‌کتاب «سرزمین‌های‌خلافت‌شرقی» (Lands of The Eastern Caliphate) (چاپ کمبریج بسال ۱۹۰۵) تألیف نگارنده مراجعه کنند و نیز می‌توانند به‌کتاب‌نزهت‌القلوب‌که حاوی جغرافیای آسیای غربی است در ربع اول قرن سیزدهم بنگرند . مؤلف اثر اخیر یعنی نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی چند سال قبل از تولد کلاویخو فوت کرد .

ترجمهٔ انگلیسی این اثر با متن فارسی آن همراه است درسلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب ، سری اول نشریهٔ بیست و سوم (جلد اول ۱۹۱۵ و جلد دوم ۱۹۱۹) بنگرید.این کتاب درلندن توسط لوزاك (Lusac and Co.) بچاپ رسیده است .

ص ۳٤س۱٤ ــ شجره نسب خاندان تیموری :



ص ۳۵ س ۵ ــ امروزه میرزا پس ازنام کسان چون ذکر شود بمعنی آن است که آن شخص شاهزاده است و اگر قبل از نام آمده باشد (مثل میرزا سلیمان) فقط بمعنی آن است که شخص مورد بحث مردی است با سواد . این رسمی بود که شاهان صفویه در قرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری) معمول داشتند . در روزگار کلاویخو بهر صورت از نام سلیمان میرزا نمیشد حکم کرد که وی شاهزاده بوده است . همچنانکه بسیاری را وی نام میبرد کــه عنوان میرزا (پس از نامشان آمــده بود) و شاهزاده هم نبودند .

ص ۳۶ س ۱۹ ــ به‌**Bibliotheca Hispana Vestus** تألیف **Nicolas Antonio** بنگرید. شرح‌مربوط‌بنویسندهٔ کتاب‌مورد بحث‌ما درتحت‌عنوان **Roderico Gundisalvia Clavijo** (ج۲ص۱۳۰بسال ۱۲۹۶) آمده است . درمقاله‌ای که بائنا **(Jose Antonio Alvarez Baena)** دربارهٔ او درکتاب «رجال مادرید» **(Hijos de Madrid)** نوشته است (ج ٤ ص ۳۰۲ چاپ مادرید بسال ۱۷۹۱) بغلط میگوید که ازسفیران مأمور دربار تیمور فقط

کلاویخو بازگشت ، درصورتی‌که مشاهده میشود که استاد علم کلام هم جان بدربرده‌بود.

ص ۲۸ س ۱۱ ــ این نسخهٔ خطی گرانبهای متعلق به قرن پانزدهم تحت شمارهٔ Bb 72/9218 درکتابخانهٔ مادرید ثبت شده‌است وگالیاردو (B. J. Gallardo) در«مقاله‌ای دربارهٔ کتب کمیاب و جالب کتابخانهٔ (Ensayo de una Biblioteca Espanola de libro raros y curiosos) چاپ مادرید بسال ۱۸۶۶ ازآن یادشده (به مجلد دوم ، ضمیمه ، ص ۶۶ بنگرید) . رونوشتی‌که توسط مولینا درقرن‌شانزدهم برداشته شده در تحت شمارهٔ ۱۸۰۵۰ کتابخانهٔ ملی مادرید (Madrid National Library) ثبت شده است .

ص ۳۸ س ۱۴ ــ عنوان کتاب چنین نوشته شده است :

Ruy Gonzales de Clavijo
Itinéraire de l'Ambassade Espanola
à Samarcande en 1403-1406

روی گونزالس دکلاویخو
سفر هیئت سفارت اسپانیا
به سمرقند از ۱۴۰۳ تا ۱۴۰۶

این نسخه در مجلد بیست و هشتم **Sbornik** یا منتخبی اززبان روسی و مطالب آکادمی امپراطوری سن پطرزبورگ بسال ۱۸۸۲ چاپ شده است .

فصل اول

ص ۳۹ س ۱۲ ــ این صفحه درنسخهٔ خطی قرن پانزدهم موجود نیست و فقط در رونوشتی که توسط یا جهت «آرگوت‌دمولینا» تهیه شده است ، موجود میباشد .

ص ۳۹ س ۱۴ ــ نام تیمور چنانکه معروف است ، توسط یکی ازشیوخ مسلمان‌که پدرتیمور نوزاد خودرا به نزدش برده‌بود ودرآن‌حال مشغول مطالعهٔ آیه‌ای ازقرآن بوده است (سورهٔ ۶۷ آیهٔ ۱۶) که با لغت تیمور پایان میبابد ودرزبان عرب بمعنی«میلرزاند» است و آنرا بفال نیك گرفتند برطفل گذاشته شده است . **Tamerlane** که فارسی آن میشود تیمورلنگ و جزء دوم آن بمعنی «شل» یا «چلاق» است لقبی بود که بعد ها توسط دشمنانش باو داده شد تا اورا زبون و پست کنند . علت آن نیز لنگی بود که از اثر زخمی که در سیستان بپایش وارد شد ، بروی عارض گردید . کلاویخو در ابتدا ازو بنام تیمورلنگ یاد میکند . ولی چون به سمرقند میرسد غالباً اورا «ولینعمت»

یا (El Senor) و گاهی هم «امپراطور» مینامد . جغتای همان قبیلهٔ شاهی است که تیمور برآن ریاست و فرمانروایی میکرد . همهٔ نجبا و مأموران رسمی و پیام رسانان و پیکها از افراد اهل جغتای بودند و کلاویخو چنانکه خواهد آمد ، بهرصاحب منصب یا مأموری که‌اشاره میکند اورا جغتای مینامد . (خداوند تبارك و تعالی درسورهٔ ۶۷ (الملك) آیهٔ ۱۶ میفرماید : «ءامنتم من فی‌السماء ان یخسف بکم‌الارض فاذاهی تمور» م .)

ص ۳۹ س ۱۴ ــ به حاشیهٔ فصل دهم راجع به Tagiquinia مراجعه کنید .

ص ۴۱ س ۶ــ درمتن اصلی نوشته است Mahomet Alcagi که معلوم نیست جزء دوم آن اصلا «القاضی» بوده است یا آنکه باحتمال قوی‌تر «الحاجی» بوده . در متن اصلی با لغت con (که بمعنی با است . م .) شروع میشودکه خود اشتباه است‌وپنداری سفیر و حاجی دوشخص جداگانه بوده‌اند و با مطالب بعدی هم سازگار نیست .

ص ۴۱ س ۱۰ ــ درزمرهٔ آنان یکی«آنگلینا» بود ودیگری «ماریا» . به‌حواشی ص ۳۳۴ بنگرید.

ص ۴۲س ۱۰ ــ به دیباچه ص۲۳مراجعه‌کنید . درص ۴۵۳ ج ۱ ودرص۲۱۱ ج۲ کتاب «تاریخ باستانی دریانوردی» (Archeologie Navale) اثر ژال (A. Jall) تعریفی از کشتی بادی (Caraque یا Carack) هست . درکتاب مزبور شرحی هم راجع به‌گالیوت (یا گایوت) (Galliot) مندرج است که نام کشتی است که با آن سفیران مزبور دریاپیمودند.

ص۴۵س۱۰ــ پزشك مشهوربوعلی‌سینا (۹۸۰ م. تا ۱۰۳۷ م . / ۳۷۰ تا ۴۲۹ه.) درحوالی بلخ که درکنار جیحون قراردارد متولد شد ودرایران روزگار گذراند ودر همدان درگذشت . گویا درین مورد اشتباهی بین «ابن‌سیده» یکی ازفیلسوفان اسلامی اسپانیا که در ۱۰۶۷ م . (۴۶۰ه.) درگذشت و آن حکیم عالیقدر رخ داده باشد .

(ابن سیده «ابوالحسن علی‌بن اسمعیل المرسی» حافظ لغوی و ادیب صاحب‌کتاب «الحکم» درلغت وکتبی درحماسه است . ابن‌سیده نابینا بود ودرشمار پیشوایان ادب و لغت قرارگرفت وگویا سیده نام یکی از جدات ویست . م . ا .)

ص ۴۷ س ۱۱ ــ برج اورلاندا (Torre Orlanda) پیش ازعصر سلطنت شارلمانی ساخته شده است . تاریخ بنای آن تا روزگار امپراطور «اوگوست» میرسد . این برج را برای آرامگاه وی ساختند . سازندهٔ آن «موناتیوس پلانکوس» Monatius - Plancus بانی شهر لیون بود .

ص۵۱س ۱ ــ خوانا (یاژان) (Joanna) ملکهٔ ناپل و پروانس (ایالتی است در جنوب فرانسه م.) که در ۱۳۸۲ م. (۷۸۴هـ.) چون بلاعقب بود ناپل را بموجب وصیتنامه به یکی ازخویشان خود «دوك دورازو» (Durazzo) واگذارکرد . وی بالقب شارل سوم جانشین ملکهٔ مزبور شد . همسر وی مارگارت نام داشت که دختر ماری تنها خواهر خوانا بود . پسر آنان «لادیسلاس» بهنگام فوت شارل سوم در ۱۳۸۷ بسلطنت‌ناپل رسید . ضمناً ملکهٔ خوانا بموجب وصیتنامه ایالت پروانس را به «دوك‌آنژو» (Anjou) یالوئی اول پسر «ژان دوفرانس» (Jean de France) (که از خاندان والوا بود) واگذاشت . در ۱۳۸۵ م. / (۷۸۷هـ.) پسر لوئی اول بجای پدر برپروانس تسلط یافت . در ۱۳۹۰ لوئی دوم که به لادیسلاس اعلان جنگ داده بود اورا از ناپل بیرون راند و برناپل نیز مستولی شد و تا ۱۴۰۱ درآنجا فرمان میراند . درآن تاریخ لادیسلاس بار دیگربرناپل مسلط شد ولوئی دوم را ازآن شهر بیرون راند وهمچنان برگاه شاهی بماند . خواهرش زن دوك «ویلهم هابسبورگ» بجای او براریکهٔ شاهی ناپل تکیه زد و به‌لقب «خوآنای دوم» ملقب گشت . ایــن ملکه تازمان مــرگ یعنــی ۱۴۳۵ / (۸۳۹ هـ.) سلطنت کرد .

ص۵۱س۱۳ــ این دماغه همانا پیش‌آمدگی جناح شرقی خلیج ناپل است که بنام (Punto della Campanella) معروفست .

ص ۵٤ س ۳ ــ Fray Pero Gonzalez di Tuy یا بقول دیگر سان تلمو (San Telmo) مردقدیس‌شهرتوی‌است‌که درگالیسی‌متولدشده . وی‌منجی ناویان‌است‌ازطوفان . این قدیس در ۲٤۸ درگذشت . در ۱۲۵٤/(۶۵۲هـ.) ازطرف کلیسیا برسمیت شناخته شد . قبر او درکلیسیای اعظــم شهــر توی واقعست . بــه کتاب «اسپانیای مقدس» (Espana Sagrad) اثر فلورز (Florez) فصل بیست وسوم ص ۱٤۳ مراجعه کنید .

ص ۵٤ س ۱۶ ــ اعراب چون برسیسیل مسلط بودند ، اتنارا بنام «الجبل» میخواندند . مردم سیسیل که از معنی این لغت آگاهی نداشتند ، لغت کوه را بزبان خویش بآن افزودند و آنرا مونجیبل که محرف عربی آنست خواندند .

ص ۵۶ س ۱۸ ــ Sekilos این جزیره اکنون بنام گراکونیا (Gerakounia) یا پالکونرا (Palkonera) (یعنی آشیانهٔ شاهین.م .) ، معروفست . این جزیره در دریای اژه واقعست .

فصل دوم

ص۶۰ س۱– پهلوانان هوسپیتالر (Hospitaliers) یا مهمان‌نوازان سن‌ژان‌اورشلیم رودس‌را از ۱۳۰۹م./(۷۰۹ه.) تا ۱۵۲۲م./(۹۲۹ه.) بـه فرمان داشتند . درسال اخیر ترکان ایشان را بیرون راندند . نهمین سالار بزرگ رودس (بررودس نوزده سالار بزرگ سلطنت کرده است .) موسوم‌بود به «فیلیپرت‌دونایاك» (Philipert de Naillac) از مردم «توگاك» (Tougac) فرانسه که در ۱۳۹۶ برگزیده شد ودر ژوئن ۱٤۲۱م./(۸۲۵ه.) درگذشت ، (به‌کتاب «رودس پهلوانان» Rhodes of the Knights تألیف «دوبلاربر» (de Belarbre) ص. ۹۱مراجعه‌کنید.) نایاك‌درجنگ موحش «نیکوپولیس» (Nicopolis)بسال ۱۳۰۶ م./(۷۹۹ه.) جنگید (بـه دیباچـهٔ ص ۱۶ نگاه کنید .) اما خوشبختانه اسیر نشد . مارشال «بوسیکو» (Boucicault) که درمعرکه‌حاضر بود اسیر شد واورا بافرماندهش دوك «نور» (Nevers) عوض کردند . بوسیکو درآنزمان سی ساله بود و پس ازبازگشت بفرانسه شارل چهارم اورا بسال ۱۳۹۹م./(۸۰۲ه.) بیاری مانوئل امپراطور قسطنطنیه فرستاد(بەدیباچهٔ ص۱۶مراجعه‌کنید.) فرانسه درسال ۱۳۹۶م./(۷۹۹ه.) ژن را مسخر ساخته بود ودر ۱٤۰۱م./(۸۰٤ه.) بوسیکو فرماندار آن شهر شد و عموم مردم ازین انتصاب خوشوقت شدند . در ۱٤۰۳ م./(۸۰۶ه) وی باناوگان ژن حرکت کرد و باهمراهی نیروهای پهلوانان سن ژان به قبرس حمله‌ور شد . این نیروها به سواحل کیلیکیه هجوم کردند و بیروت را بیاد غارت گرفتند . درین سفرنامه، کلاویخو چندین بار از مارشال بوسیکو یاد میکند . بعد ها مارشال مذکور را باپادگان فرانسوی که زیر فرمان داشت از ژن بیرون کردند . این واقعه در ۱٤۱۰م./(۸۱۳ه.) روی داد و در ۱٤۱۵ وی در «آزنکور» (Azincourt) جنگیدواسیرشد واورا بانگلستان بردند ودرآنجا در ۱٤۲۱ درگذشت . به‌کتاب «دوپیلام» (Du Pilham) بنام «داستان مارشال بوسیکو» (Histoire du Maréchal Boucicault) چاپ لاهه بسال ۱۶۹۹ و نیز کتاب «انحطاط و سقوط» (Decline and Fall) تألیف «بوری» (Bury) جلد هفتم ص ۳۷ تا ۶۵ رجوع کنید . درین‌جا و چند جای دیگر درصفحات بعد کلاویخو ذکری از El Keyno de Alexandria (یعنی ملکهٔ اسکندرون م .) یا Alexandria میکند و مقصودش اسکندرون است . (که میگویند آلکساندرتا . م .) که درساحل‌شمالی سوریه واقع است . سرزنوسکی در فهرست (ظاهراً ترجمهٔ روسی) خویش آنرا همان

اسکندریهٔ مصر دانسته است که قبول چنین امری محال است .

ص ۶۰ س ۷ ــ درمتن اصلی نوشته شده است El Soldan de Babylonia (یعنی سلطان بابل) که ناصرالدین فرج ازممالیك برجی(۱۳۹۳م. تا ۱۴۰۵م. / (۸۰۱هـ. تا ۸۰۸) باشد . قاهره را فرنگیهای آن زمان عموماً بابل می‌دانستند . این اشتباه ازآنجا ناشی شده که درجنوب قاهره رومیان دژی بنام بابل ساخته بودند که با این شهر چندان فاصله‌ای نداشت‌و هنوز هم بقایا و آثار دیوار های آن بجاست . بنابرین بزعم کلاویخو معمولا بابل با مصر مترادف است . اما همیشه هم اینطور نیست . زیرا که چون وی ذکری از « Babylonia y Baldas » (یعنی بین‌النهرین و بغداد . م.) می‌کند ، مقصودش بابل واقع در بین‌النهرین است .

تیمور پس از غارت دمشق در ۱۴۰۱م./(۸۰۳هـ.) به‌آناطولی لشکر کشید . برسر راه خویش بغداد را مسخر ساخت . پس از جنگ آنقره در ۱۴۰۳م./(۸۰۴هـ.) باسلطان بایزید که اورا به خیل ملتزمین رکاب خویش افزوده بود به طرف سمرقند راند . قصد آن داشت که سفری جنگی به چین کند . ازآنجا که سلطان عثمانی و مملوك مصر هردو ازمتابعان و خراجگذاران او شده بودند ، دیگر نیازی باین نبود که بمصرلشکربکشد.

ص ۶۴ س ۱۴ ــ New Palatia همانا ملطیهٔ روزگار باستانست که پولس رسول زمانی بآنجا رفته بود (اعمال رسولان ۲۰ : ۱۵) هیئت سفارتی ازین شهر به سمرقند بدیدار تیمور رفت که ذکر آن خواهد آمد .

ص ۶۵ س ۸ــ « El Forno » شاید همان فارماکوسا (Pharmakussa) باشد که در جانب شرقی لروس است یاآنکه فارین (Pharin) باشد که درشمال پاتموس (Patmos) است .

ص ۶۷ س ۲۲ ـ دماغهٔ سن‌ماری اینك بنام بابابورون معروف ودرگوشهٔ شمالی خاك اصلی میتیلن واقعست . این جزیره که همان «لسبوس» (Lesbos) روزگار باستانست، نام خودرا از پایتختش که معمولا «کاسترو» (Kastro) نامیده میشود و درتنگهٔ طرف مقابل خاك اصلیست گرفته است . میتیلن بنام «استالیمن» (Stalimene) که کلاویخو آنرا (Estalimene) و گاهی «اسکالینز» (Escalines) می‌نویسد معروفست .

ص ۶۸ س ۵ ــوی خواهر امپراطور ژان پالئولوگــوس (Palaeologus) پدر امپراطور مانوئل بود . به شجره نسب آنها در ص ۳۲۹ نگاه کنید . «خاندان شاهان بیزنتینه» (Familiea Augustus Byzantinae) تألیف‌دوکانژ (Ducange) چاپ پاریس

سال ۱٦۸۰ ص ۲۳۹ بنگرید .

ص ٦۸س١٦ ــ بهشجرهٔ نسب درص ۳۲۹ بنگرید .

ص٦۸س۲۳ــ درمتن اصلی نوشته است « El Turco Murat» (مراد ترك) .

ص ٦۸ س ۲٤ــ Gallipoli از ۱۳٥۸م./ (۷٦۰هـ.) بدست ترکان افتاد . دراینجا سلطان مراد و بایزید ناوگانی بنگهبانی گذاشتند تا تنگهٔ هلسپونت را حراست کند و هرگاه که ارادهٔ ترکان برآن قرارگرفت راه قسطنطنیه را مسدود سازند .

ص ۷۳ س ۱٥ ــ درمتن نوشته شده است « ellos visten Siliconegro » که باید « Cilicio » خوانده شود .

ص ۷٤ س ٤ ــ درحقیقت پهنای آن از سه میل تجاوز نمیکند .

ص ۷٤ س ۱۱ــ «cabo de los Caminos» که اینك قوم قلعه خوانده میشود .

ص۷٤س۱۹ ــ Xetea که اینك سدالبحر یا مانع دریا خوانده میشود .

ص ۷٥ س ٦ ــ پس ازشکست ترکان درآنقره که منجر بهاسارت و مرگ سلطان بایزید شد ، پسران اوعلیه یك دیگر بجنگ برخاستند . از ۱٤۰۳ تا ۱٤۱۰ سلیمان که غالباً بلقب مسلمان چلبی (لفظ اخیر معادل «آقا» است) معروف بود و بااینکه برادر دیگرش یعنی عیسی که ازاو سابقاً کلاویخو سخن‌راند ، گروهی پیرووتابع داشت ، بازدر نظر عموم جانشین سلطان تلقی میشد .

فصل سوم

ص۷۷ س۷ــ ازکاخ بلاکرنه « Blachernae » حتی یك دیوار استوار بجای نمانده است . اما محل آن تقریباً معلوم است و آن برفراز تپه‌ای درمحلهٔ شمال قسطنطنیه است که برشهر و دماغهٔ زرین مشرف است . (به‌کتاب قسطنطنیهٔ بیزنتینه و دیوار های آن) (Byzantine Constantinople; the Walls) تألیف وان میلینگن (Van Millingen) ص ۸۰ بنگرید .

ص ۷۷ س آخر ــ دوکانژ (Ducange) درکتاب خانوادهٔ سلطنتی بیزنیته (Familiae Augustae Byzantinae) ص ۲٤۲ مینیاتوری که در چوب کنده شده درنسخهٔ خطی دیونیزیوس ارئوپاگیت (Dionysius the Areopagite) درج کرده است که در طرف چپ آن تصویر امپراطور مانوئل است ودرسمت راست ازآن امپراطوریس ایرن (بجای‌هلن)

و زیر تصویر آنان تصویر سه پسر آنان است که ژان متونْد سال ۱۳۹۰م./ (۷۹۳هـ.) تقریباً با این سن که کلاویخو بیان میکند منطبق است . برای شناختن مسرایلاریودوریا (Messer Ilario Doria) داماد امپراطور به اثر دوکاژ که دربالا ازآن نام بردیم ص ۲۴۵ مراجعه کنید .

ص ۷۸ ـ س ۱۲ ـ از کلیسیای سن ژان باپتیست (St. John the Baptist) پترا هیچ اثری بجای نمانده است . اما درجای آن بنایی ساخته شده بود که درآن نمایندهٔ ملداوی در دربار باب عالی مسکن داشت و بنام بغدان سرای (Bogdanseria) مشهور بوده است . پترا نام صخره‌ای است که درآن حوالی قراردارد و در نزد ترکان بنام کسمه قایا (Kesmeh Kaya) (صخرهٔ نشکن) معروفست. رجوع کنید به‌کتاب «کلیسیاهای بیزنتیه» (Byzantine Churches) اثر وان میلینگن .

ص ۷۸ س ۱۶ ـ لغتی که در متن اصلی درین مورد و غالب موارد مشابه بکاررفته « Chapitel » است . این لغت درفرهنگ آکادمی اسپانیائی تنها «سرستون» معنی‌شده است . البته این مفهوم قدیمی این لغتست . کلاویخو ازین لغت ، قصد معنی قبه یا گنبد کرده است . این مطلب ازتوضیحی که از کلیسیای سن سوفی یا ایاصوفیه کرده است (نگاه کنید به ص ۸۱ این کتاب) آنجا که به سقف بزرگ واقع برفراز شبستان اشاره میکند به عبارت «Un chapitel redendo e muy alto» مبرهن میشود . نقشه و طرح کلی کلیسیای سن‌ژان باپتیست پترا (که هیچ اثری ازآن‌بجای نمانده‌است) شبیه‌است به‌نقشهٔ کلیسیای استودیون (Studion) (نگاه‌کنید به نقشهٔ برابر ص ۷۷) . همه کلیسیاهایی که کلاویخو توصیف کرده است ، بشکل مستطیل هستند‌که درانتهای آن شبستانی بیضوی یا مربع دارند . درانتهای شرقی آن محراب کلیسیا واقع است . این معنی را کلاویخو با عبارت « Quadra redonda » بیان کرده است . ازین‌گذشته کلاویخو از «سه شبستان» سخن بمیان آورده است و آن باید در هشتی مجاور و واقع در دوسوی راهرو منتهی به شبستان اصلی باشد . با درنظرگرفتن موقعیت کلیسیاهای سن‌سوفی وسن‌ژان استودیون، می‌توان نتیجه گرفت که کلیسیاهای قسطنطنیه درست درجانب جنوب شرقی این شهر بوده است .

ص ۸۰ س ۱۵ ـ کلیسیای «مریم قدیس مورد تحسین همهٔ بینندگان» (St. Mary Peribleptos) کاملا نابوده شده است . در محل آن اینك کلیسیای «سن ژرژ» ارمنیان قراردارد . این کلیسیا درنزد ترکان بنام «سولوموناستر» (دیرمرطوب

یا آبدار) معروفست . رجوع کنید به کتاب «کلیسیای بیزنتیه» .

ص ۸۱ س ۱۲ — در متن اصلی نوشته است «نود» اما ظاهراً این باید غلط باشد و cc را در متن اصلی حروفچین xc خوانده است .

ص ۸۱ س ۱۴ — ابرسولت (G. Ebersolt) در کتاب «قسطنطنیهٔ بیزنتیه» ص ۱۳۶ میگوید که این آرامگاه امپراطور «نیسفورس سوم بوتونیاس» (از ۱۰۷۸ تا ۱۰۸۱ م.) است . این امپراطور (۱۰۲۸ تا ۱۰۳۸) کسی بود که ساختمان کلیسیا را تجدید کرد و بآن افزود .

ص ۸۴ س ۵ — ازجمله کلیسیاهایی که مورد بازدید کلاویخو قرار گرفت ، تنها کلیسیایی که باستثنای سن‌سوفی (ایاصوفیه) برپاست همانا این کلیسیای سن‌ژان‌دیر استودیون است . این کلیسیا البته به مسجد مبدل گشته است ودر نزد ترکان بنام مسجد میرآخور (یامیرآخور جامع‌سی) مشهور است . این مسجد تا دروازهٔ زرین شهر فاصله‌ای ندارد و در داخل حصار شهر واقع شده است . این کلیسیای سابق که مستطیل شکل بود ، یکی از چند ساختمانی است که از ایاصوفیه کهن‌ترست . تاریخ بنای آن ۴۶۲ م. است و بانی آن استودیون (Studion) بوده است . (به کتاب کلیسیاهای وان میلینگن رجوع کنید ص ۳۵ و ۳۶) . نکتهٔ قابل ملاحظه آنکه نقشهٔ فعلی این مسجد با آنچه کلاویخو توصیف می‌کند ، متفاوتست . اینك در آن فقط ۱۸ستون موجوداست (به نقشهٔ مقابل ص ۸۴ بنگرید) .

ص ۸۵ س ۴ — درمتن اصلی نوشته شده‌است « Otrodia » یعنی فرداکه مصادف می‌شود با چهارشنبه . اما این امر غلط بنظر می‌رسد . زیرا که روز یکشنبهٔ بیست‌وهشتم اکتبر بحضور امپراطور مشرف شدند . روز دوشنبهٔ بیست و نهم امپراطور فرستاده‌ای به نزد آنان گسیل داشت تا پاسخهای خودرا بسفیران مزبور ابلاغ کند . سه شنبهٔ سی‌ام به تماشای مناظر پرداختند . چهارشنبه سی ویکم چنانکه سه فصل بعد بیاید (واین امر منطقی بنظر می‌رسد) در پرا ماندند . پنجشنبهٔ اول نوامبر باز به تماشای مناظر شهر پرداختند . اما ظاهراً در روز سه شنبهٔ سی‌ام اکتبر باید بطرز معجزآسایی موفق بدیدار این همه کلیسیا گشته باشند . اما احتمال دارد که درهفتهٔ اول فقط به تماشای سطحی وکلی مناظر پرداخته باشند و سپس درطی پنج ماه اقامت در پرا جزئیات ضروری را ازنتیجهٔ بازدیدهای بعدی به توصیفات خویش افزوده باشند .

ص ۸۵ س ۲۱ — هیپودروم . بیزنتینه همان‌میدانی‌است که ترکان‌بنام «آت‌میدانی» (یعنی میدان اسب) میخوانند . اما مساحت هیپودروم سابق دوبرابر مساحت میدان فعلی

بوده است .

ص ۸۵ س ۲۲ ــ ابلیسك (Obelisque) را بفرمان «تئودسیوس بزرگ» (که نوشتهٔ یونانی که کلاویخو ازخواندن آن عاجز بود باو اشاره میکند) ازمصر آورده شد. این ابلیسك ٦۰ پا بلندی دارد برپایه‌ای ازچهارمکعب است و برنوك آن سرماری است ، اساساً از معبد دلفی آورده شد ودرسال غلبهٔ یونانیان برخشایارشا (٤۷۹ق.م.) این ستون ساخته شده بود . بفرمان امپراطور کنستانتین بزرگ این ستون را در هیپودروم برپا داشتند .

ص ۸۸ س ۱۱ــ این ستون و مجسمه‌ای که برفراز آن بود ، دراثر رعد وبرقی که در ۱٤۹۲ یعنی چهل سال بعدازآنکه قسطنطنیه بدست ترکان گشاده شد ، نابود گشت . یك طرح کلی ازین ستون و تندیس آن درنسخ خطی کتابخانهٔ سراگلیو (Seraglio) قسطنطنیه موجودست . ازین تصویر مردتمن (Mordtman) یك کپی برداشته است که در کتاب «قسطنطنیهٔ بیزنتینه» تألیف ابرسولت(Ebersolt)ص ۳۰ موجودست . و نیز درص ۱۸۰ کتاب «کلیسیای سن‌سوفـی» (The Church of Sancta Sophia) تألیف لتابـی W. R. Lethaby وسوینسون (W. Swainson)یك کپی ازآن هست .

ص ۸۸ س ۲۱ ــ ازین دوازده ستون چهارگوش ، چهارتای عمدهٔ آنها گنبد وسط را نگاه میدارند وازچهارستون کوچکتر دوتا زیر نیم‌گنبد شرقی دوتای دیگر زیرگنبد غربی است وازچهارستون کوچك دیگرهم دوتا درجانب دیوار شمالی است و دوتا در جانب دیوار جنوبی ، مجاور دالانهاست . این ستونها قرینهٔ چهارستون کوچك وسطی است که ازآن سخن گفتیم .

ص ۹۰ س ۸ ــ این منبر سرسکویی قراردارد که برآن سکو با پله بالا می‌روند و پلکانهای آن یکی ازجانب مشرقست و یکی ازسمت مغرب . به‌تصویر ۷ کتاب لتابی و سوینسون (Lethaby and Swainson) ص ٥٤ نگاه کنید .

ص ۹۰ س ۲۱ ــ آرگوت دمولینا درمتن خود چنین چاپ‌کرده است‌که «نودگام» (Noventa Pasos) . اما درنسخهٔ خطی موجود در مادرید (ص ۲۷ ج ۲ جانب راست) نوشته است «هشتاد» (Ochenta) . درنسخهٔ اخیر درخط بالاتر نوشته‌است «این پرستشگاه کوچك» (El altar menor) که آرگوت آنرا تصحیح کرده و «بزرگ» (Mayor) نوشته است . اما راجع به ۹۰ گام (یاچنانکه درنسخهٔ خطی است ۸۰گام) سرزنوسکی (درص ٤۲۱) اشاره می‌کند که این باید اشتباه باشد و او می‌گوید باید «بیست» (Veint) باشدکه

ما درترجمه آنرا آوردیم .

فصل چهارم

ص ۹۳ س٤ ـ مانگانا (Mangana) جباخانه یا انبار اسلحه ومهمات قسطنطنیه بود که کارگاههای کشتی سازی وانبار جنگی هم درآنجا قرار داشت . ازکلیسیای سن ژرژ اینك هیچ اثری باقی نیست . زیراکه این نواحی همه درزیر بنای سراگلیو (Seraglio) است . محل کلیسیای مزبور چنانکه معلومست بین کلیسیای سن‌سوفی و نقطهٔ سراگلیو (Seraglio Point) درمجاورت ساحل دریا بوده است . به‌کتاب «دیوارها» (Walls) اثر وان میلینگن ص ۲۵۰ و ۲۵۱ بنگرید .

ص ۹٤ س ۱ ـ بنابگفتهٔ سرزنوسکی (ص ٤٤) این امپراطریس زن‌کستانتین دهم مونوماکوس (Monomachos, Constantine X)(۱۰٤۲ تا ۱۰٥٤) بانی این کلیسیا بود .

ص ۹٤ س ٤ ـ دروازهٔ کینگوس (Kynegos) (یعنی شکارچی) واقع درکنارشاخ زرین شاید همان پطری قاپوسی (یعنی درپطرم.) باشد کـه درکنار آن دیرزنان بنام پطریون (Petrion) واقع بود . واین دیررا کلاویخو درچند سطر بعد بنام اومنیپوتان (Omnipotens) یا پانتوکراتور (Pantocrator) (یعنی قادرمتعال یاپروردگار همه چیز.م.) مینامد . محلی بود که خانمهای اشراف که دراثرحوادث سیاسی به وضع دشواری میافتادند به‌آنجا فرستاده میشدند تا زنده بگور شوند . ازین ساختمان بعضی آثار مانده است . به‌کتاب دیوارها اثر وان میلینگن ص ۲۰۰ تا ۲۰۲ و ۲۰۷ نگاه کنید . و نیز به جلد چهارم کتاب «مسیحیت‌درقسطنطنیه» (Constantinopolis Christiana) اثردوکانژص۸۱ رجوع کنید .

ص ۹٥ س ٦ ـ به ص ٦۸ این‌کتاب نگاه‌کنید .

ص ۹٥ س ۷ ـ درمتن اصلی نوشته است (Santa Maria de la Cherne) که کلمهٔ اخیر بدون شك محرف (Blacherne) است . ایـن کلیسیای معروف «تئوتوکـوس» (Teotokos) (یعنی مادرخدا) بود . ودرآنجا کمربند مریم باکره حراست و نگهداری میشد . معلوم است که محل این‌کلیسیا درکوی بلاکرنه بوده است ، اما ازآن هیچ اثری موجود نیست قسمت اعظم دژی که درجوار آن واقع بوده است و همانا زندان دولتی بوده و برج آنماس (Anemas) نام داشته ، هنوز استوار و برپاست . به‌کتاب دیوارها

اثر وان میلینگن . ص ۱۵۲ و ۱٦۲ و ۱٦٤ و۲۹۷ وکلیسیاها اثرهمین نویسنده ص ۱۹۲ بنگرید .

ص ۹۹ س ۱۱ ــ ازکلیسیای Hodegetria یا St. Marie la Dessetria (یعنی‌مریم قدیس راهنما) هیچ اثری بجای نمانده‌است . این‌کلیسیا درنزدیکی‌ساحل دریا درجانب مشرق ایاصوفیه واقع گشته بود . از جمله تصاویر نقاشیهایی‌که درجشن آن می‌بردند یکی همین نقاشی بود که اثر حضرت لوقاست و دیگری شمایل تئوتوکوس(Theotokos) به‌کتاب «کلیسیاها» ص ۲۲۷ و «دیوارها» ص ۲۵۷ اثر وان میلینگن بنگریم .

ص ۱۰۰ س ۱۷ ــ به ص۱٦ دیباچه وشجرهٔ نسب ص۳۲۹ بنگرید . چنانکه ملاحظه می‌فرمایید کلاویخو در سراسر این‌گفتار از بردن نام امپراطور و دیگران خودداری کرده‌است Chiromanoli مذکوردرینجاهمانا Kyr است که بمعنی آقا ومولاست ومانوئل.

ص ۱۰۲ س ۱ ــ این پسر اندرونیکوس‌که کلاویخو ازو سخن می‌دارد و اورا دیمتریوس می‌نامد . همانست که بنام «امپراطورجوان» درسایر موارد ازویاد کرده‌است. غالباً اورا بنام ژان می‌شناسند . به‌کتاب «تنزل‌وانحطاط» اثرگیبون ازنشریات بری Bury ج ۷ ص ٤۱ مراجعه کنید .

ص ۱۰۲ س ۱٤ ــ آب انبار مذکور (ازآنجا که قسطنطنیه آب انبارهای بسیار داشت) معلوم نیست کدام بوده و با اطمینان نمی‌توان تعیین کرد . اما محتملست که این همان آب انبار فیلوکسنوس (Philoxenus) باشد که درهمسایگی هیپودروم قرارداشت و اینك بنام بین بیردیرك یعنی «هزارویك‌ستون» معروفست . اینکه محمد مزبور که بوده معلوم نیست .

ص ۱۰۳ س ۱۱ ــ کلیسیای بزرگ حواریون مقدس بدست سلطان محمد فاتح ویران شد و مصالح آن بصرف بنای مسجدی رسید (که بنام همان سلطان معروفست) . این مسجد درمحل کلیسیای مزبور بناگشته است . این محل مجاورکانال‌والنس(Valens) است (که هنوز استوارست) . این کانال آب به قسطنطنیه می‌آورد . کلیسیای نامبرده بواسطهٔ عظمت خویش و سقف آن که پوشیده ازکاشیهای برنزی بود معروف و مشهور گردید . به‌کتاب «دیوارها» اثر وان‌میلینگن ص ۳۵ و ٤۱ بنگرید .

ص ۱۰٤ س ٤ ــ این دلیل برآن است که اقلا نیم قرن قبل از تسلط ترکان ، یونانیان شهر خویش را «استرانپولیس» میخواندند که ترکان آنرا به استامبول تبدیل کرده‌اند .

ص ۱۰٤ س ۱۲ ـ این همان برج معروف مردم ژن است که بنام گالاتا معروف است ودر۱۳٤۸ م . / (۷٤۹هـ) ساخته شده . اکنون ازین برج برا ی‌دیده‌بانی و کشف آتش سوزی استفاده میشود . درقرون وسطی آنرا بنام برج مسیح میشناختند . البته این برج نباید با برج گالاتا که درکنار ساحل واقع است ، وهمانجایی‌است‌که زنجیری بزرگ به‌آن بسته میشد ، اشتباه شود . این زنجیر ازین برج گذشته ودردریا غوطه میخورد تا میرسید به ساحل جنوبی استانبول و شاخ طلایی را درمیان خویش میگرفت . به کتاب «دیوارها» اثروان میلینگن ص ۲۲۸ نگاه کنید .

ص ۱۰۵ س ۱۸ ـ پس‌ازآنکه قسطنطنیه ازتصرف‌لاتینیها در ۱۲٦۱م. / (٦٦۰هـ) بیرون آمد . امپراطور میشل پالئولوگوس پرارا همچون یکی از متصرفات امپراطوری به تیول مردم ژن داد . مردم ژن با دردست داشتن این شهر تجارت دریای سیاه را بدست خویش گرفتند .

ص ۱۰۷ س آخر ـ این آرامگاه فیلیپ کنت دارتوا **(D'Artois)** شحنهٔ فرانسوی بود که بدست بایزید درجنگ نیکوپولیس **(Nicopolis)** اسیرشد ودر ژوئن ۱۳۹۸م./ (۸۰۰هـ) درگذشت (به‌کتاب مسیحیان قسطنطنیه اثر دوکاتژ ص ۱۲۳ بنگرید) . دیر فرانسوی قدیس دیگر وجود ندارد و بجای آن مسجد سلطان والده که برمبنای آن در ۱٦٥۹/ (۱۰٦۳هـ) بنیان نهاده شد دیده می‌شود . این مسجد درپایین برج‌گالاتا ونزدیك منتهای شمالی پل خارجی جدید قراردارد .

فصل پنجم

ص ۱۰۹ س ۱٥ ـ درمتن اصلی نوشته شده‌است **a hora de tercia** و **tierce** میشود ساعت نه صبح پنجشنبه یعنی روز بعد . این باید اشتباه باشد و با بقیهٔ مطالب کتاب هم نمیخواند . ازین‌گذشته ترابیا **(Therapia)** ده میل از راه دریا با قسطنطنیه فاصله دارد. قسطنطنیه را درنیمروز چهارشنبه ترك گفتند و بدشواری میتوان پذیرفت که با بودن باد مساعد یك کشتی سبك بادی درعرض بیست ویکساعت چنین مسافت کوتاهی پیموده باشد. شاید بتوان بجای **tercia** بخوانیم **nona** که میشود سه بعدازظهر همان چهارشنبه .

ص ۱۱۰ ـ ٤ ـ درمتن اصلی نوشته است **El Guirol de la Grecia y le Guirol de la Turguia** ویرانه‌های دژ هایی که بعدها ساخته شده است ، هنوز برمدخل بسفرقرار دارد و ازآن نگهبانی میکند . **Guirol** ظاهراً همان «قراول» است که لغتی است

ترکی بمعنی پاسدار یا نگهبان و بیشتر به‌آدمی اطلاق می‌کنند تا به دژ .

ص ۱۱۱ س ۱۴ ـ Finogia جزیرهٔ «کیرپن» (Kirpen) است که‌درخلیج «کفکن» (Kefken) واقعست و بندرکیرپن که همان «کالپ» (Calpe) باشد و «گزنوفون» ازآن توصیف کرده است ، درآن قرار دارد .

ص ۱۱۸ س ۱۲ ـ این باید ناشی از سوء تفاهم باشد . درصورتی‌که Ponto بمعنی «بندر» باشد که لفظی است فارسی و درترکی هم بسیار استعمال میشود و اگر «راکیا» همان «ارگلی» و هراکلیا باشد دیگر نام اخیر متعلق بهیچ امپراطوری نمی‌شود .

ص ۱۲۲ س ۸ ـ نام لئونا (Leona) گویا اشتباهی ازجانب نساخ باشد برای نام پولیمان Pullman که نام فعلی دهکده‌ای ترك نشین است و جایگزین نام باستانی پولمونیوم Polemonium شده است .

فصل ششم

ص ۱۲۴ س ۴ ـ امپراطوری طرابوزان درنتیجهٔ تسخیر قسطنطنیه بدست لاتینیها در ۱۲۰۴ م. / (۶۰۱هـ.) ایجاد شد . این‌امپراطوری همزمان بازگشت مجدد امپراطوری پالئولوگی (Palaeologi) پس از ۱۲۶۱ م . / (۶۶۰هـ.) قدرت یافت و هشت سال پس‌از سقوط قسطنطنیه در ۱۴۵۳ یعنی در ۱۴۶۱ بدست سلطان محمد فاتح سقوط کرد . درزمان ورود کلاویخو ، امپراطور آنجا «مانوئل دوم» (کمننی) بود . البته وی طبیعهٔ دشمن ترکان و اینك خراجگذار تیمور بود . قلمرو او باریکه‌ای درموازات ساحل بود که از اندکی ازجانب غربی تره‌بولی شروع میشد و به‌گوشهٔ جنوب شرقی دریای سیاه پایان می پذیرفت .

ص ۱۳۴ س ۹ـ Guadamacir، Guadamacil (که با املاهای مختلف نوشته شده‌است) نامی است که به‌اسپانیایی برنطعهای قرطبی اطلاق میکنند . این سفره های چرمین از مراکش آمده است و اصلا آنهارا قدمسی (Ghadamsi) می‌خوانند . چون نخست آنهارا درقدمس (Ghadames) می‌ساختند . ازین چرم درحماسهٔ «سید» (Cid) قرن دوازدهم میلادی ذکری شده است . رجوع کنید به مجموعهٔ لغات اسپانیایی که ازغربی گرفته‌شده است (Glossarie des mots Espagnoles dérivés de l'Arabe) تـألیف دوزی وانگلمان (Dozy , Engleman) تحت لغت Guadamaci . سفره واژه‌ای است فارسی بمعنی

رومیزی که هنوز هم مورد استعمال عام دارد نان غیرمخمری که درینجا ازآن یادکرده هنوزهم درسراسر ایران خورده می شود .

ص ۱۳٤ س آخر ـ جغتای (که درحواشی فصل اول ص ۳٤٦ ازآن یاد کردیم) نام پسرسوم چنگیزخان بود . تیمور از بازماندگان بزرگی ازبزرگان مغول بود که وزیر جغتای بشمار میرفت . درسراسر این سفرنامه (چنانکه‌گفته است) همه جاکلاویخو جغتای را مترادف مغول و یا تاتار بکار برده است که عبارت باشد ازبزرگی ازخاندان یا قبیلهٔ تیمور یا ایلچی دولت یا پیك رسمی آن .

ص ۱۳۵ س ۲۲ ـ درمتن اصلی نوشته است **Sutimi azul** یعنی (ابریشم) زیتونی آبی که ابریشمی است منسوب بشهر زیتون چین بشهری که اینهمه مورد اشاره و توصیف مارکوپولو و دیگر جغرافیون عرب بوده است . به سفرنامهٔ مارکوپولو چاپ یول **(Yule)** بسال ۱۸۷٤ ج ۲۲٤ و نزهت‌القلوب حمدالله مستوفی ۳۵۵ بنگرید . تصور می‌رود که لغت **Satin** درفرانسه یا انگلیسی از همین نام زیتون یا **Setuni** اخذ شده باشد .

ص ۱۳۷ س آخر ـ درمتن اصلی این نام با املای **Xevali** آمده است که باید همان شاه علی باشد . شرف‌الدین علی یزدی گویا اشاره‌ای باین موضوع نمیکند .

فصل هفتم

ص ۱٤۱ س ۱۹ ـ آنچه بنام ریال **(Real)** سیم مشهورست معادل هفت پنس بود. اما **Real de a ocho (reales)** یعنی سکه هشت رآلی ، دلاری بود معادل چهار شیلینگ. طبق گفتهٔ پگولوتی **(Pegolotti)** آسپرنیم کراون (یعنی دوشیلینگ ونیم . م.) بپول ما ارزش داشته‌است . به‌کتاب «چین» **(Cathay)** تألیف یول **(Yule)** چاپ ۱۸٦٦ص۲۹۷ نگاه کنید .

ص ۱٤۷ س ٦ ـ درمتن اصلی نوشته است **el conde Lazaro** اما پادشاه مترادف است ـ با لغت سربی **Kral** جنگ **Kossovo** در ۱۳۷۹ م ./ (۷۹۲هـ.) رخ داد در آن سلطان مراد مقاومت مردم سربی و متحدین ایشان‌را بکلی درهم شکست . امادرحقیقت قاتل سلطان مراد ایلعازر نبود . بلکه یکی از جنگجویان سربی بنام میلوش کوپیلویچ **(Milosh Kopilovich)** بودکه از تل اجساد مردگان برخاست وسلطان را درحالی که میدان جنگ را تماشا میکرد با دشنه زد . زخم برمعدهٔ سلطان وارد شد و فردای آنروز درگذشت . ایلعازر بفرمان سلطان محتضر کشته شد . سلطان بایزید به پسرش استفان‌امان

داد و بعد ها مستمری بگیر ترکان گشت .

ص ۱۴۹ س ۱۱ ــ پارتیر جوان همان قلعه‌است که اینك بنام حسن قلعه خوانده میشود و دلیلرکنت همان ده فعلی دلی باباست . کشیش واژهٔ فارسی است برای کاهن مسیحی که اینجا برای درویش بکار رفته است . (البته اصلا کلمهٔ کشیش ازیونانی بفارسی درآمده است . در یونانی این کلمه بمعنی پیر یا شیخ است . م.)

ص ۱۵۰ س ۱۸ ــ کلاویخو ازجملهٔ افراد معدودی‌است‌که توصیفی ازسورماری بدست میدهند . این شهر درقرون وسطی بسیار مهم محسوب میشد . اینك آنچه ازین‌شهر بجای مانده بنام سورمالو (Surmalu) معروف است که ده بی‌اهمیت و ناچیز ترك نشین است . این ده درجانب راست و جنوب مسیر ارس و درده میلی محلی‌که آرپاچای به‌ارس میریزد و چهل میلی مغرب ایروا ن‌کوه آرارات (به نقشهٔ موجود درمجلد اول «سیرو مطالعــه درارمنستان» (Armenia Travels and Studies) تــألیف هـ . ف . ب . لینچ (E. F. B. Lynch)نگاه کنید .) واقع است . سورماری (Surmali) و سولماری (Sulmari) یا سورمالی (Surmali) همانا سورب ماری (Surb Mari) ارمنی است که بمعنی مریم قدیس است ، مورخان ارمنی بآن مکرراً اشاره کرده‌اند (به مجلد دوم «یادداشتهای مربوط به‌ارمنستان»(Memoire Sur l'Arménie)تألیف ژ . سن مارتن(J. Saint-Martin) ص۱۰۱و۲۲۶وکتاب«تاریخ‌استفانوس‌دربارهٔ‌ارمنستان» (Histoire Stephanus Orbelian) ص ۲۲۶ و کتاب «توصیف ارمنستان باستان» (Description of Ancient Armenia) تألیف انژیژان (Injijean) ص ٤٤٤ مراجعه کنید) . برطبق‌گفتهٔ ابن‌اثیر (مجلد دهم چاپ تورنبرگ (Tornberg ص ۲۵) سوماری بسال ۱۰۶۹ م : / (٤٦۲ هـ.) مورد حملهٔ الپ درسلان واقع گشت و ویران شد . در ۱۳۲۹ این شهر دوچار سرنوشت مشابه آنچه از دست آلپ ارسلان کشیده بود شد . منتها این بار مغلان آنرا ویران ساختند (به کتاب Kirakos de Gontzac تألیف بروسه (M. F. Brosset) ص ۱۲۹ رجوع کنید) . بارسوم بدست تیموردر (۱۳۷۷م./(۷۸۹هـ.) ویران‌شد (به‌کتاب تیموربیك(Timur Bec) ص ٤۱۲ رجوع کنید .) موقعیت دهکدهٔ نوبنیاد سورمالو که در دره‌ای سنگلاخی واقع است توسط دوبوادومونتیپرو (Dubois de Montipereux) درکتاب «سیر وسیاحت در پیرامون قفقاز» (Voyage autour du Caucase) مجلد سوم ص ٤۱۹ و ٤٤٦ توصیف شده است . ابن اثیر درقرن یازدهم میگوید که این آبادی دارای «یك دژ خوب بود که با باغها و جویبار های بسیار احاطه شده بود» . کلاویخونامی از کالمارین(Calmarin)

میبرد . باید درنظر داشت که این همان‌محلی‌نیست که ویلیام روبروك(William of Rubruck) به‌آنجا رفت است ودرپای کوه آرارات واقع است و نام آنرا Cemanum که عربی آن میشود ثمانین یعنی شهر «هشتاد» مینویسد . ازاین گذشته کلاویخو از نوجویه(Naujua) (که شاید نوجوی باشد) نام میبرد . این نام را نمیتوان با نخجوان که روبروك آن را Naxua مینویسد و نام عربی آن نشوادست یکی دانست . شهر نخجوان درسمت چپ‌شمال مسیر ارس واقع است و جغرافیون مسلمان ازآن دقیقاً و مفصلا توصیف‌کرده‌اند .

ص ۱۵۱ س ۹ ــ طغتمش که در ۱۴۰۶ م / (۸۰۹هـ.) درگذشت . خان قبیلهٔ زرین قبچاق و رقیب تیمور بود که سرانجام از تیمور شکست یافت . متن اصلی دراینجا نوشته است «هشتاد سال اما تاریخ حملهٔ طغتمش به ارمنستان و آذربایجان در واقع ۷۸۷ هـ. یا ۱۳۸۶ م. است .

ص ۱۵۳ س ۵ ــ به نزهةالقلوب ص ۸۹ تحت نام مرند نگاه کنید .

ص ۱۵۳ س ۸ــ آثار مزبور گویا از ویرانه های شهر باستانی Autaxita باشد.

ص ۱۵٤ س ۸ ــ نام Nur-ad Din که بمفهوم «روشنی آئین (اسلام) »است، برای یك مسیحی شگفت‌انگیز بنظر می‌رسد . بدون تردید این نام را تیمور برین مرد تحمیل کرده است . همچنانکه بعد ها همین عمل را درمورد پسر این‌حاکم رواداشت .

ص ۱۵٦ س ٤ ــ چون تیمور نوهٔ خویش عمرمیرزا را به نیابت سلطنت ووالیگری ایران فرستاد ، امیر جهانشاه را فرستاد تا مراقب آن شاهزادهٔ جوان باشد . چه تیموراورا مسئول همهٔ حرکات عمر میرزا می‌دانست . رجوع کنید به شجرهٔ نسب ص ۳۲۹ وحاشیهٔ ص ۳٤ س ۱٤ درص ۳۳۷ وکتاب «تیموربیك» ج ٤ ص ۱٤۷ .

ص ۱۵٦ س ۲۰ ــ بهنگام بازگشت گذار سفیران مزبور به ماکو نیفتاد .

ص ۱۵۷ س ۱۱ ــ بهنگام ۱۸۳٤م./ (۸۷٦هـ.) نخستین حملهٔ تیمور به مغرب ایران این قسمت مرکب بود ازکردستان و بین‌النهرین سفلی (بغداد) تحت فرمان و حکومت سلطان احمد ایلخانی که تاب حملهٔ تاتار را نیاورد و به پناه سلطان برقوق بـه قاهره گریخت سرانجام کامیاب گردیدکه در۱٤۰۵م./ (۸۰۸هـ.) پس ازمرگ تیمور حکومت خودرا بهنگامی که امور حکومت تیمور گسسته شد ، تشکیل دهد و کسب قدرت کند .

فصل هشتم

ص ۱۶۰ س ۱۷ ــ در متن اصلی نوشته است Caza که تقریباً با اطمینان میتوان گفت Taza بایــد همان طسوج (یا Taza را اشتباهاً چنین خوانده‌اند و Taruj طروج) باشد ، که یکی از شهرهای مشهور این حدودست . (به نزهةالقلوب ص ۸۳ بنگرید .) نام کوزکنان که منزل بعدی کلاویخوست (نزهةالقلوب ص ۸۲) بمعنی «کوزه‌گر»ست . ازآنجاکه بهنگام چاپ از روی متن خطی اصلی و غالباً قابل تبدیل هستند ، لذا چند سطر پائینتر Corami بجای Toctamix یا Toktamish نوشته است .

ص ۱۶۳ س ۷ ــ سلطان اویس جلایر که در ۱۳۷٤ م . (۷۷٦ هـ) درگذشت ، پدر سلطان احمدست که درحاشیهٔ ص ۱۵۷ س ۱۱ در ص‌ازویاد شد .

ص ۱۶٦ س ۹ ــ به دیباچه ص ۲٤ نگاه کنید .

ص ۱۶۷ س ۱٤ ــ درمتن اصلی نوشته است Camocan که کنایه از زربفت است. رجوع کنید به کتاب «هابسون جانسون» (Hobson Johnson) تألیف یول چاپ ۱۸۸٦ ص ۳٦۸ وکتاب «چین» (Cathay)ازهمان نویسنده چاپ ۱۸٦٦ ص ۲۹۵ و فهرست (Glossaire)دوزی وانگلمان ۲٤٦ .

ص۱٦۸س۱ــ هندکوچك ازنظر کلاویخو ومعاصران اوکشوری بود بین ایران و هند (بزرگ) یعنی افغانستان و بلوچستان . اما آنچه کلاویخو نوشته است ، دقیق نیست . چه ازافواه باو رسیده است .

ص ۱٦۸ س ۱۹ ــ (یسن باید همانا یزد باشد .م.)

ص ۱٦۹ س ۱۱ ــ این داستانیست مشهور که پیوسته برای بیان علت بکار نبردن آهن درساختمان کشتیهایی که درشرق می‌ساختند ، اظهار میکنند . رجوع کنید به‌کتاب «چین» اثریول (چاپ ۱۸٦٦) ص ۵۷ و ۲۱۷ .

ص ۱۷۱س۷ ــ این همان‌گنبد سبز بزرگیست‌که هنوز برجسته‌ترین بنای‌سلطانیه بشمارست . این ساختمان را سلطان مغول الجایتوکه از بازماندگان چنگیز و متوفی در ۱۳۱٦ م./ (۷۱٦ هـ .) است ، اصلا برای آرامگاه خود بناکرد . شاید میرانشاه جنازهٔ او را ازگور بیرون‌کشیده باشد . صدسال بعد ، این مسجد بزرگ را شاه محمد خدابنده (پدر شاه‌عباس بزرگ) مرمت‌کرد و هنوز هم‌گنبدآن باآنکه بسیار ویران و خرابه است ، در میان دشت سلطانیه جلب نظر می‌کند . رجوع‌کنید به‌کتاب «یکسال درمیان

ایرانیان» (A Year Amongst Persians) تألیف پرفسور براون (E. Browne) ص ۷۵ و کتاب «یك دیپلمات درایران» (A Diplomat in Persia) تألیف ایست ویك (Eastwick (E. B. ص ۲۰۸ .

ص ۱۷۲س۲۱ ــ کارهای دیوانه‌وار میرانشاه و عزل او از حکومت قسمت مغرب ایران در سال ۱۳۹۹ م./ (۸۰۲ هـ .) روی داد و ازآن تاریخ ببعد دربغداد مستقر شد. علت‌آنکه وی بهنگام‌آمدن کلاویخو به سلطانیه درآن شهر بود ، بدون شك این است‌که او به پیشواز پدرش تیمورآمده بودکه چند هفتهٔ پیش ضمن عبور ازایران به سلطانیه رسیده بود . (به‌کتاب «تیموربیك» (Timur Bec) مجلد سوم ص ۱۸۹ تا ۱۹۸ و۲۰۷ رجوع‌کنید .) خانزاده بیگم برادرزادهٔ خوارزم سلطان ابتدا زن جهانگیر پسر ارشد تیمور شد . پس ازمرگ او این شاهزاده خانم زن میرانشاه برادر شوهر متوفای خویش شد ، کـلاویخو چنانکه بیایـد ، در سمرقند در ضیافتی مهمان او شد . به‌کتاب «تیموربیك» مجلد اول ص ۲٤٤ و شجرهٔ نسب مندرج در حاشیهٔ ص ۲٤ س آخر دیباچه در ص ۳٤٤ رجوع‌کنید .

فصل نهم

ص ۱۷۵س۳ ــ در متن اصلی Xaharcan و سپس Xaharica ثبت کرده است . روشن و معلوم نیست‌که مقصود ازآن‌کدام‌آبادی است و برروی نقشه نامی‌که نظیر این یا خیلی شبیه این باشد نیست . این نمیتواندآن محل تقاطع مهم جاده‌ها یعنی «سومیقان» (که چندبار در نزهت‌القلوب ازآن یاد شده) باشد . چون این محل در جانب غرب سگزی‌آباد است . اما xaharcan باید «سنقرآباد» باشدکه این نیز در نزهت‌القلوب‌آمده است و باید در همان حدودی باشدکه‌کلاویخو ازآن یاد میکند . درفارسی دوپساوند آباد وآن درمورد اسامی مکان بسیارآمده است . کلاویخو این دوپساوند را باهم اشتباه میکند وگاهی غلط مینویسد . مثلا Ceguesana باید همان Sagzlabad باشد . n آخر را همچنانکه درتلفظ اسپانیائی بسیار معمول است انداخته و حـذف‌کرده (حال‌آنکه n که‌بجای n اشتباهاً ثبت شده است وخود n هم مبدل شده b است). کمااینکه زنجان‌شده است Sanga بدینطریق Xaharcan با c همان «شهرآباد» باشدکـه نامی است بسیار معمول (بمعنی شهرکوچك) و در حقیقت برروی نقشه شهرآبادی هم هست . درمورد

سومیقان Sumiqan و مشتقات‌آن به ترجمهٔ انگلیسی نزهت‌القلوب ص ۱۶۸ و متن‌فارسی آن ص ۵۹ رجوع کنید .

ص ۱۷۶ س۱۷ ــ ری (که درکتاب توبیت (Tobit) به Rages یادشده است) پایتخت شمال ایران دردوران حکومت خلفا بشمار میرفته است . در سال ۱۲۲۰ م./ (۶۱۷ هـ .) یعنی در دوران چنگیزخان مورد نهب و غارت قرارگرفت و بدست مغول سوخته شد وتهران جای‌آنراگرفت و بعدها درزمان قاجاریه پایتخت ایران شد . (کتاب توبیت قسمتی از تورية است و خود او جهودی از قبیلهٔ نفتالی بودکه بعلت حس ترحمی که داشت ، شهرت یافت . در پیری‌کور شد و بنابرراهنمایی فرشتهٔ رفائیل بوسیلهٔ پسر خود شفا یافت . م ا .)

ص ۱۷۷ س‌آخر ــ این نام در متن اصلی بطرق مختلفی املاء شده است . اورا معمولا بنام امیر سلیمان شاه می‌شناسند . درین حدود وی حاکم استان ری شد . رجوع کنید به‌کتاب تیموربیك ج۳ص۱۷۰ .

ص۱۷۸ س۳ ــ در متن اصلی نوشته است Car . این دره ورودخانهٔ معروفیست در جنوب کوه دماوند . سلطان احمد میرزاکه ازو درینجا یاد می‌کند ، جوانی بود هفده ساله و نوهٔ تیمور از عمر شیخ میرزا پسر دومش. رجوع‌کنید بهج۲ کتاب‌تیموربیك ص ۱۷۰ و ۳۰۲

ص ۱۸۰ س۱ ــ نگاه‌کنید بهج٤ تیموربیك ص۱٤۷ و۱۵۵ .

ص ۱۸۱ س۳ ــ نام‌آبادی مزبور درکتاب نیامده است . اما دهکدهٔ‌آهوان (که درآنجاآثار ویرانه‌های شهر باستانی قرار دارد) برسرجادهٔ‌کوهستانی واقعست‌که بدشت میرسد . نگاه‌کنید به ج ۳ کتاب «یك دیپلمات درایران» تألیف ایست‌ویك ص ۱۵۰ .

ص ۱۸۷ س۱۳ ــ رجوع‌کنید به ص ۱٤۲ این‌کتاب .

ص ۱۸۷ س۲۳ ــ اسفراین شهر عمدهٔ شهرستان اسفراین بودکه نیمی از شمال‌دشت جوین‌که از جاجرم تا نشابور ادامه دارد درآن است . این محل قبل از یورش مغول و جنگهای بعد ازآن اهمیت بسیار داشت . در نقشه اثری ازین شهر نیست و اینك بکلی ناپدید شده است . نام‌آنرا غالباً اسبراین (Asbarayn) تلفظ میکرده‌اندکه‌کلاویخو هم آنرا بغلط Zabrain نوشته است . این شهر در نیمراه جاجرم و نشابور واقع است و از هریك ازدوشهر سی وشش ساعت راه فاصله دارد . فاصلهٔ جاجرم ونشابور ۱۸۰میل است . سرزنوسکی بغلط میگوید که Zabrain همانا Zafrain فعلی است‌که در چهل

میلی مغرب نشابور برسرراه پایین‌تر چاپار واقع است . به «سرزمینهای خلافت شرقی» (Lands of the Eastern Caliphate) ص ۳۸۱ و ۳۹۳ ونیز شرح تقریباً همزمانی‌که حمدالله مستوفی در نزهت‌القلوب ص ۱٤۸ از جغرافیای‌آنزمان میدهد رجوع کنید .

ص ۱۹۰ س‌آخر ــ درین زمان ودوران بعدازآن یعنی دوران شاهان صفوی ، استان خراسان همهٔآنچه را اکنون افغانستان غربی شناخته می‌شود ، با پایتخت‌آن یعنی هرات‌که شاهرخ پسرکهترین تیمور درآنجا نایب‌السلطنه یا ولایتعهد پـدر بود نیز شامل می‌شد .

فصل دهم

ص ۱۹۳ س٤ ــ نامهای بعضی جاها درین قسمت ازمتن ، چنان تحریف شده‌است‌که بازشناختن‌آنها ممکن نیست. نمی‌توان گفت‌که Okhakhan یا Asegur یا Ferrio کدام شهر بوده‌اند . کلاویخو می‌گوید ایالت خراسان ، از خراسان‌که نام خاص و شخصی امام رضا (ع) بوده است مشتق شده . این قول بدون شك مردودست . مرقد حضرت رضا در مشهد هنوز هم بزرگترین ومهمترین محل زیارتی ایرانست‌که مؤمنین شیعی بزیارت آن می‌آیند .

این شهر ازلحاظ اهمیت پس از کربلاکه درکنار فرات واقعست و درآنجا نیای امام‌رضا یعنی امام حسین (نوهٔ پیغمبر) بشهادت رسیده و مدفونست ، قرار دارد . پس از نیم‌روز راه‌پیمایی از مشهد به شهر Buelo که باید همان طوس باشد می‌رسد . نام این شهررا جغرافیون عرب باسامی‌گوناگون برحسب تغییر ساکنان‌آن طبران وسناباد خوانده‌اند .

ص ۱۹۳ س۱۷ ــ رود تجنداب یا رود مشهدکه ازآن شهر بسوی هرات (جنوب شرقی) جریان دارد ، در نیمراه مشهد وهرات بارود هرات‌که ازآن شهر می‌آید ، می‌پیوندند . پس ازآمیختن بسوی شمال یا سرخس می‌رود . کلاویخو از نزدیك سرخس ازین رودگذشته است . این رود اندکی شمالتر ازسرخس تجند درریگزارها فرومی‌رود.

ص ۱۹۵ س۱۳ ــ لغت اسپانیائی‌که در متن اصلی Alfareme (از ریشهٔ عربی) است،که دوزی وانگلمان (درفهرست Glossaire ص۱۰۹) آنرا به «نوعی سرپوش» (une sorte de coiffure) تعریف می‌کنند ، درعبارت دیگری ازکلاویخو معلوم می‌شود که مقصودکلاه مردان یادستارست .

ص ۱۹۹ س۱۹ــ مسیر رودخانهٔ مرغاب تقریباً با تجند از آن نقطه‌ای که رود اخیر با رود هرات می‌پیوندد ، موازیست . هردو اینها از کوههای افغانستان از جانب شرقی ایران سرچشمه می‌گیرند . رود مرغاب درقسمت اول مسیر خویش بسوی مغرب جاری می‌شود وآنگاه با زاویهٔ قائمه بسوی شمال می‌گردد و سرانجام به واحهٔ مرو می‌رسد و بلافاصله درریگهای بیابان در شمال مرو فرو می‌رود . بین مرغاب و تجند در جانب مشرق ، بیابان شنزار بی‌آب وعلف قراقوم قرار داردکه پهنای آن ۸۰ میلست . کلاویخو و همراهانش که از تجند در نزدیك سرخس گذشتند ، بایستی به مرغاب در فاصلهٔ یکروز راه به مرو یا شایدیولتان (Yuletan) رسیده باشند : درزمان کلاویخو ازشهر بزرگ مرو که در زمان عباسیان بسیار مشهور بود ، بایستی هیچ بنایی نمانده باشد . این شهر از نهب و ویرانی بسیارکه بدست تاتاران چنگیزخان در قرن سیزدهم میلادی تحمل کرد بکلی ویران شد . برای توصیف بیابان میان سرخس و مرو وآنسوی جیحون به کتاب «مناظری از زندگی‌وآداب در ایران»(Glimpses of Life and Manners in Persia) تألیف لیدی شیل (Lady Sheil) چاپ ۱۸۵٦ ص ۳٦۰ که‌درآن سرویلیام تیلور(Taylour) مرحوم سفر خودرا ازتهران تاخیوه در ۱۸٤۲ شرح داده است ، نگاه کنید .

ص ۲۰۱ س۲۰ ــ در متن اصلی نوشته است« Tagiguinia » (بفصل اول ص۰٤ نگاه کنید.) یعنی سرزمین ایران دربرابر توران .

ص ۲۰۳ س۱۳ ــ شاید این همان شبورخان باشدکه بین اندخود و بلخ قراردارد. رجوع کنید به «سرزمینهای خلافت‌شرقی» ص ٤۲٦ . این شهر درتاخت وتاز مغول سخت آسیب دید و ویران شد .

ص ۲۰٤ س۷ ــ ویرانه‌های بلخ «مادرشهرها یاام‌القراء» در نزدیك آرامگاه مزار شریف که بگمان ترکمانان آرامگاه علی (ع) خلیفه (وداماد پیغمبر) است دیده می‌شود. اما درواقع علی (ع) درکوفهٔ بین‌النهرین بخاك سپرده شده است . به کتاب «سیاحت درآسیای میانــه» (Travels in Central Asia) تألیف وامبری(Vambery) ص ۲۳۲ نگاه کنید .

ص ۲۰٤ س۲۳ ــ ایرانیان جیحون‌راآمویا یاآمویه می‌خواندند . نام یونانی Oxus از نام قسمت علیای این رودخانه که وخش است گرفته شده‌آب‌آمو یاآمودریا عموماً به جیحون اطلاق می‌شودکه بمعنی رودخانه است . مسئلهٔ اینکه درقرون وسطی جیحون بدریای خزر می‌ریخته است یاهیچگاه نمی‌ریخته ، امریست قابل بحث وتحقیق . جیحون

و سیحون اینك به‌آرال می‌ریزند . آنچه‌کلاویخو نوشته است ، البته از افواه‌گرفته . اما ضمناً سخن جغرافی‌دان ایرانی حافظ ابروراکه در ۱۴۱۷ م . (۸۲۰ ﻫ .) صریحاً نوشته است‌که جیحون به‌دریای خزر می‌ریزد ، تأیید می‌کند . برای تحقیق بیشتری دربن‌باره به «سرزمینهای خلافت شرقی» ص ٤٥٥ و ٤٥٨ بنگرید .

فصل یازدهم

ص ۲۰۷ س۹ ــ این مغولی نیست بلکه ترکی جغتایی است . فارسی البته بخط عربی اندکی تعدیل شده نوشته می‌شود . ترکی جغتایی خطی جداگانه داردکه اینك بنام اویغوری خوانده می‌شود .

تیمور بترکی سخن می‌گفت وفارسی هم درمی‌یافت ، اما ظاهراً از مغولی هیچ بهره‌ای نداشت .

ص ۲۱۰س۱۵ ــ این‌درآهنین معروف‌را نخستین‌بار زائربودائی بنام هون‌تسانگ (Hwen Thesang) که ازآنجا بسال ۶۲۹ م . وقتی‌که ازچین به‌هند میرفت توصیف میکند (به‌کتاب جیحون (The Oxns) تألیف وود(J. Wood) و به ص شصت و نه مقدمه‌ای‌که سرهنری یول Yule برآن نوشته است بنگرید) . درآهنین مزبور را جغرافیون عرب و ایرانی قرون وسطی بنامهای عربی باب‌الحدید و فارسی دربندآهنین بسیار ذکر کرده‌اند . برای توصیف وضع فعلی آن به مقالهٔ میف (Mayef) مجلهٔ جغرافیائی (Geographical Magazine) سال ۱۸۷۶ ص ۳۲۸ نگاه‌کنید . درآهنین نزدیك دریای خزر در جانب شرقی رشته‌کوههای قفقاز ونزدیك شهر دربند واقعست واعراب‌آنرا «باب‌الابواب» یعنی‌دردرها می‌نامند. به«سرزمینهای‌خلافت‌شرقی» ص ۱۸۰ مراجعه‌کنید.

ص ۲۱۱ س ۱۵ ــ شهرکش در اواخر قرن پانزدهم (قرن هشتم هجری) بنام شهر سبز معروف‌گشته بود . ازین شهر دومحل مسکونی «کتاب» و «شهر» بجای مانده است . رجوع‌کنید به «بابرنامهٔ انگلیسی» *(Babur Nama in English)* تألیف بوریج (A.S. Beveridge) ص ۸۳ و «ترکستان» تألیف شویلر(Schuyler)ج ۲ ص ٦٤ .

ص ۲۱۳ س۲۲ ــ این سه‌گردی‌کوچك‌که درتقاطع اضلاع مثلثی نامرئی واقع‌شده است ، بربسیاری ازسکه های سیم ضرب شدهٔ بفرمان تیموریافت میشود . به‌لوح اول شمارهٔ ۳۶ وص۱۶ متن ج ۷ کاتالوگ سکه‌های شرقی موزه بریتانیا *Catalogue of*

Oriental Coins in the British Museum نگاه کنید. اینکه نشان‌شیروخورشیدنشان مخصوص سلطان سابق سمرقند بوده ، روشن نیست . خورشید نشان برج اسد ، عالیترین نشانی است که برسکه های سلجوقیان روم (آسیای صغیر) قرن دوازدهم (قرن هفتم هجری) نقش شده است . حتی درسکه های غازان والجایتووابوسعید ، ایلخانان مغول ایران که درسالهای ۱۲۹۵ م . / (۶۹۵ هـ.) و ۱۳۳۵ م . (۷۳۶ هـ.) ضرب شده است‌این نقش دیده می‌شود . به‌کتاب مارکوپولو چاپ یول (سال ۱۸۷۵) ج ۱ ص ۳۴۳ بنگرید.

ص ۲۱۶ س ٤ ــ خان یا سلطان سمرقندی‌که درینجا بآن اشاره شده است شاید امیرحسین باشد که از ۱۳۶۰ م. / (۷۶۲ هـ.) تا ۱۳۶۹ م. / (۷۷۱ هـ.) برماوراءالنهر و خراسان فرمان میراند .

بهنگام مرگ چنگیز در۱۲۲۷م ./ (۶۱۵هـ.) قلمرو پهناورش میان چهارپسرش بخش شد و پس از جغتای صاحب ماوراءالنهر که درآن بخارا و سمرقند پایتخت وی بشمار میآمدند . در طی یك قرن و نیم گروهی بسیار ازاخلاف وی فرمان راندند و چه بساکه موقتاً خانهای دودمانهای شاهان محلی سلطنت را ازآنان گرفتند . بدینگونه از ۱۳٤۲ م. / (۷٤۳هـ.) تا ۱۳٤٦ م./ (۷٤۷هـ.) «غازان» **(Kazan)** جغتای خان شد و بجای وی «قزغن» **(Kazagan)** ازبزرگان محلی نشست‌که نوهٔ اوحسین‌خان بود . پایتخت اصلی وی بلخ بود وازآنجا بر سمرقند که درشمال بود و هرات که در جنوب بود فرمانروایی میکرد . حسین خان خواهر خودرا به تیمورکه درآغاز کار یار و متفق او بود، بزنی‌داد . بعدها میان آنان نزاع درگرفت و سر انجام بمرگ حسین‌خان در ۱۳۶۹ م./ (۷۷۱هـ.) ماجرا پایان یافت . (به‌کتاب تیموربیك مجلد اول ص ۱ و۱۸ و ۱۹۲ بنگرید) . دربارهٔ عمر طبان **(Toban)** که درمتن ازآن یادی شده به مجلد سوم کتاب «تاریخ اسلام» **(Mohammedan History)** تألیف پرایس **(Price)** ص ۱۹۱ نگاه کنید .

ص۲۱۷س۱۸ــ زن بزرگ تیمور یعنی خانم بزرگ یا مادرشاهرخ بنام «سرای ملك مهربان» دخترغازان خان جغتای (که درحاشیهٔ پیش ازویاد کردیم) بود و اورادر حرم حسین‌خان بهنگام شکست اویعنی در۱۳۵۹. (۷۷۱هـ.) یافتند و ظاهراً زن‌حسینخان نشده بود . درینجا اشتباهی‌که کلاویخو می‌کند ، باید ناشی ازین نکته باشد که خواهر این خان زن تیمور شده بود (رجوع‌کنید بحاشیهٔ پیش) به‌کتاب «تیمور بیك» ج ۱ ص ۱۹۳ و ۲۹۰ نگاه کنید .

ص ۲۱۷ س ۲۳ ــ رجــوع شود به حاشیهٔ فصل سوم . دربارهٔ چاوکــو پدر

جهانشاه رجوع کنید به ج ۳ «تاریخ اسلام» تألیف پرایس (Price) ص ٤۰٤

ص ۲۱۸ س ۸ ـ درمتن اصلی نوشته است .que es llamada (llamado) Dorgancho که پنداری Dorgancho (که همان چنگیز باشد) همان La Ciudad شهر مسقط‌الرأس او بوده . نامهای سه تن از چهار پسر چنگیز بغلط نوشته شده است ، بجای تولی Gabuy و بجای اکتای Esbeque و بجای جوجی Charcas

ص ۲۲۰ س۱۹ ـ این نام درمتن اصلی Cabet درج شده‌است. این املاء ممکن است ، نمایندهٔ «قلبه» (Qulbeh) که مرغزاریست بسیار مشهور درنزدیك سمرقند باشد ، یادره‌ای باشد که درنزدیك این شهر واقعست . (رجوع کنید به‌کتاب «بابرنامهٔ انگلیسی» (Babur Nama in English) تألیف بوریج ص ۸۰.) درصورتی که Calbet نمایندهٔ «خلوت» (چنانکه مادرترجمه‌نوشته‌ایم) باشداین‌بمعنی‌جایگاهست‌خالی‌ازاغیار (گاردن Garden) اما اینکه تالیسیه به‌چه معنی است ، هیچ روشن نیست .

فصل دوازدهم

ص ۲۲۵ س ۱ ـ درین هنگام تیمور هفتاد ساله بود .

ص ۲۲۷ س ۲ـ در ۱۲۲۷م./(۶۲۵هـ.) بهنگام مرگ چنگیز بزرگ «تولی» زمام امور قبایل اصلی مغول را بدست‌گرفت ودرقراقوم روم مستقر شد . پسرش قوبیلای که بجای تولی یعنی خان بزرگ (یاقاآن) نشست (از ۱۲۵۷م./(۶۵۵هـ.) تا ۱۲۹٤م./(۶۹٤هـ.) چین را شکست داد ودرپکن مستقر شد و مارکوپولو بخدمت وی‌مشغول گشت. چون وی خان بزرگ شد بازماندگان جغتای مقیم سمرقند نیز باو خراج می‌دادند . اولاد قوبیلای فاسد شدند ودر ۱۳۷۰م./(۷۷۲هـ.) سلسلهٔ مغولی چین که چینیان آنرا یوئن (Yuen) می‌خوانند ازمیان رفت وجای آنرا سلسلهٔ مینگ (Ming) گرفت . بنیان گذار این سلسله امپراطور هونگ‌وو (Hong Wou) بود که در ۱۳۹۹م./(۸۰۲هـ.) درگذشت و پس از یك رشته وقایع پرآشوب وفترت پسرش «چینگتسو» (Chingtsu) با لقب امپراطور «یونگلو» (Yungio) بتخت نشست و از ۱٤۰۳م./(۸۰۶هـ.) تا ۱٤۲۵م./(۸۲۹هـ.) سلطنت کرد . وی همان پادشاهی‌است که کلاویخو بنام چیس خان یا تنگوز خان می‌نامد . شرف‌الدین علی یزدی هم اورا بهمین نا مـتنگوزخان می‌خواند . اوبیهوده تلاش کرد تا تیمور را وادارد که خراج مقرری سابق را بپردازد .

روابط بین تیمور و چین وخیم شد وسرانجام در۱۴۰۵تیمور برآن شد تاچین‌را هم به قلمرو خود بیفزاید که بهنگام گذشتن ازسیحون دراترار درگذشت. «تنگوز» (Tanguz) یا «تونگوز» (Tunguz) و «دنگوز» (Donguz) بزبان ترکی جغتای بمعنی خوك است. «چیس‌خان» (Chayscan) یا چویس‌خان (Chuyscan) ممکن است ناشی ازاشتباه املایی باشد که اصل آن Chuycon است. واصل این نام درچینی «چینگتسو» (Chingtsu) است که نام شخص امپراطور مزبوربوده است. رجوع کنید به‌کتاب‌تیمورییك مجلددوم ص۴۲۸ وتاریخ چین (History of China) تألیف‌بولگر (D.C. Boulger)مجلد اول (چاپ ۱۶۹۸) ص ۳۵۶ و ۴۳۱ و ۴۴۱.

ص ۲۲۷ س ۷ ــ دربارهٔ چرم قرطبه (Guadameci) رجوع کنید به‌حاشیهٔ فصل ششم.

ص ۲۲۹ س ۱۶ــ شرف‌الدین علی یزدی ازین پذیرائی ازسفیران مصر واسپانیا توصیفی بدست می دهد. اما البته وی درآن توصیف سفیران مسلمان را بر دیگران برتری می نهد.

باید بخاطر داشت‌که چون کلاویخو به‌خوی رسید، سفیر مصررا در آنجا یافت که زرافه‌ای با شش شترمرغ برای پیشکش به تیمور همراه دارد. شرف‌الدین علی یزدی نام سفیر مصررا «منقلی بوقای» (Manghali Bugay) که رئیس تشریفات سلطان مملوك «برقوق» مرحوم بود، ذکر میکند. عدهٔ شترمرغها‌که شش تا یا نه تا بودند معلوم نیست. اما روشنست که آنهارا برشتر آوردند و زرافه هم همهٔ راه ازقاهره تاسمرقند را پیاده پیمودکه مسافتی است برابر سه هزار میل. رجوع‌کنید به‌کتاب تیمورییك ج ۴ ص ۱۸۰ و ۱۸۴ و ۱۹۴.

ص ۲۳۰ س ۹ ــ از باغ دلگشا و باغ چنار بابر امپراطور هند دراواخر قرن پانزدهم توصیفی بدست میدهد. باغ دلگشا درجانب مشرق دروازهٔ فیروزه بوده است. رجوع‌کنید به‌کتاب بابرنامه تألیف بوریج ج ۱ ص ۷۸.

ص ۲۳۳س۳ــ باسپانیایی Alhania از ریشهٔ عربی است. درین باره به‌فهرست Glossario دوزی وانگلمان ص ۱۴۵ بنگرید.

ص ۲۳۲ س ۲۲ــ تنگه یاتنکه سکهٔ رایج درسراسرسرزمین تاتار بود. کلاویخو جای دیگر می‌گوید این سکه دوریال نقرهٔ اسپانیا، ارزش داشت‌که برابر می‌شود بابیش‌از يك شیلینگ پول انگلیس.

فصل سیزدهم

ص ۲۴۰ س ۱۴ ــ دربارهٔ این غرفه های عظیم و چادرها و پوشها که بشکل کابیتکا(Kabitka) است رجوع شود به‌کتاب «سفرنامهٔ مارکوپولو» (چاپ ۱۸۷۵) ج ۱ ص ۲۴۴ و ۳۹۰و۳۹۴ ونیزبکتاب «ویلیام روبروك»(William of Rubruck)ازانتشارات انجمن هکلویت ص ۵۴ .

۲۴۱ س ۸ ــ سراپرده (Sarapardeh) بفارسی بمفهوم پرده یا پوش است اما ازلحاظ لغوی حصاریست (یامحوطهٔ محصوریست) که درآن پادشاه می‌نشیند یا محلی که درآن زنهای پادشاه ازانظار عموم پوشیده هستند . شرف‌الدین علی یزدی آنرا بمعنی اخیر بکار برده است . نگاه‌کنید به‌کتاب تیموربیك ج ٤ ص ۱۸۳ .

ص ۲۴۳ س ۱۰ ــ چنانکه درفصل بعد مفصلا خواهد آمد ، درین هنگام تیمور هشت زن داشت . این عده دوبرابر شماریست که شرایع اسلام جایز دانسته است . اما این امریست که بی شك ازجانب شخص تیمور روااداشته شده‌بود . همچنانکه درمورد میگساری هم درامور شرعی تسامح روا می‌داشت . این دوخانم عبارت بودند از زن بزرگ تیمور و خانم کوچك که برادرزادهٔ خانم بزرگ و دختر امیرموسی بود . پدرامیر موسی غازان خان ، سلطان سابق سمرقند بود . رجوع کنید به‌کتاب تیمور بیك ج ۱ ص ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۲۹۵ .

۲۴۵ س ٤ ــ به حاشیهٔ فصل هشتم نگاه کنید . خانزاده خانم اینك درسمرقند دور از شوهر خویش ودرجوار پدر شوهرش بسر می‌برد .

ص ۲۴۸ س ۹ ــ بگفتهٔ شرف‌الدین علی یزدی این جشنها و سورها که درآنها فرستادگان پادشاه اسپانیا نیز شرکت می‌کردند ، بفرمان تیمور بافتخار جشن عروسی شش تن از نوه هایش بپا می‌گشت . اینان عبارت بودند از الغ بیك و ابراهیم سلطان ، پسران شاهرخ میرزا و شاهزادهٔ «آی‌دگل» پسرمیرانشاه واحمد میرزا وسیداحمدوبکراه که هرسه پسران عمر شیخ میرزای مرحوم بودند (رجوع کنید به‌کتاب تیمور بیك ج ٤ ص ۱۸۹) . تاریخ این جشن‌که درمتن پنجشنبه نهم اکتبر ذکر شده‌است ، باید تاریخ همان سوری باشد که خانزاده خانم ترتیب داده بود و چنانکه از متن برمی‌آید ، سور مزبور روز پیش بوده است . بنابراین سور بزرگ تیمور شاید در روز جمعهٔ دهم اکتبر برپا گشته باشد . این درصورتیست که قبول‌کنیم و حاضر شده باشد ، سور را در روز

جمعه یعنی روزی بپاکند که درآن روز بایستی بمسجد می‌رفت .

ص ۲۴۹ س ۸ ــ دربارهٔ این نمایشها به‌توصیفی که شرف‌الدین علی یزدی بیان کرده است مراجعه کنید . و نیز رجوع کنید به‌کتاب تیموربیك ج ٤ ص ۱۸۶ تا ۱۸۹.

ص ۲۵۰ س ٦ ــ نگاه کنید به ص ۲۲۷ و ۳۱۷ . این اسم با املاهای گوناگون آمده است ، Burodo ، Borundo و Butudo وی خواهرزادهٔ تیمور بود .

ص ۲۵۲ س ٦ ــ دربارهٔ زیتون به حاشیهٔ فصل ششم بنگرید .

ص ۲۵٤ س ۲۱ ــ این موضوع باید از بعضی روایات‌که دربارهٔ پرسترجان Prester John برسرزبانها بود ، سرچشمه گرفته‌باشد . (پرسترجان نام پادشاه موهومی است که بعقیدهٔ عیسویان قرون وسطی درختا و شرق اقصی سلطنت میکرده است وظاهراً این توهم از وجود «اونك‌خان» پادشاه قوم عیسوی «کرائیت» که ازاقوام تاتار بودند پیدا آمده است . م . ا .)

فصل چهاردهم

ص ۲۶۱ س ۸ ــ اگر همانگونه که سرزنوسکی اظهارنظر می‌کند ، جوهر آغا تلفظ صحیح املای (Yauguaga) باشد ، این کلمه بمعنی «خانم جواهر»ست . زنهای پنجم و ششم و هفتم نامهای تاتار دارند که به‌املای کلاویخو ، خواندن صحیح آن‌ممکن نمی‌شود . ازچلپان ملك خانم و تکل خانم هردوشرف‌الدین علی یزدی نام می‌برد . تیمور برای خاطر دومی بود که باغ دلگشا را ساخت . ازسفیران اسپانیا نخستین بار درآنجا پذیرایی کردند . دربارهٔ خانم بزرگ وخانم کوچك سابقاً توضیحی‌دادیم (رجوع کنید به حاشیهٔ فصل سیزدهم ص ۳۵۸) . کلاویخو آنجاکه می‌گوید ، پدر خانم‌کوچك «تومان‌آقا» بود ، دچاراشتباه‌گشته است . زیرا نام پدر او امیرموسی بوده و تومان آغا نام خود او بوده است (رجوع‌کنید به‌کتاب تیمور بیك ج ۱ ص ۱۲۵ و ۱۹۸ و ج ۲)

ص ۲۶۸ س ٦ ــ تیمور چون بلافاصله پس از فتح آنقره به شهر بروصه دست یافت ، آنجارا غارت‌کرد . این شهر درآنزمان پایتخت حکومت عثمانی بود ، این‌درها بایستی اصلا از قسطنطنیه به بروصه آورده شده باشد . یا آنکه پیش ازآنکه بدست ترکان بیفتد ، یونانیان آنهارا ساخته ودرساختمانهای بروصه کار گذاشته باشند .

ص ۲۶۹ س ٦ ــ شاید این ، سنگ یشم سبز شفاف بوده است . زیراکه بدشواری

می‌توان زمردی بدین بزرگی ودرشتی سراغ کرد .

ص ۲۷۳ س ۱۰ ــ آق اوی معلوم نشد کجاست .

ص ۲۷۳ س ۲۱ ــ محمد سلطان اززخمی کشنده درقره حصاراندکی پس‌ازجنگ آنقره در ۱٤۰۲ م. (۸۰۵) درگذشت . وی فرزند ارشد تیمور جهانگیر بود که در ۱۳۷۵م./(۷۷۸هـ) درگذشت . مادر وی نیز خانزاده بود که بعدها بامیرانشاه یعنی بابر برادر شوهر خویش عروسی کرد . رجوع کنید به‌کتاب تیمور بیك ج ٤ ص ٦۸ و ۸۲ و ۳۰۱ .

فصل پانزدهم

ص ۲۸۲ س ۳ ــ خبرمرگ تیمور درین تاریخ نابهنگام بود . وی ازبستربیماری برخاست و دسامبر.و ژانویهٔ سال بعد را هم صرف تهیهٔ وسایل حملهٔ بچین کرد .

ص۲۸٤س۲۰ ــ **Semiz-kent** - توجیهیست‌مردم‌پسند . به‌کتاب «تحقیقات‌مربوط به **قرون وسطی»(Medieval Research)** (چاپ ۱۸۸۸) اثر برتشنایدر **(E. Bretschneider)** ج ۱ پاورقیهای ص ۸٦ و ۷۸ نگاه کنید .

ص ۲۸۵ س ۱٤ ــ باید مقصود فتیله برای آن باشد .

ص ۲۸۸ س ۱۲ ــ بحاشیهٔ فصل دوازدهم بنگرید . بعلت همین امور تیمور تهدیدکرد که به چین حمله‌ور شود و فقط دراثر مرگ ناگهانی اوکه دراتراراتفاق‌افتاد چین ازاینکه باردیگر گرفتار همان نهب و غارت وویرانی دوران قوبیلای قاآن شود ، برکنار ماند .

ص ۲۸۸ س ۱٦ــ خان بالغ یا **Cambaluc** یعنی «شهرخان (بزرگ)» که بدست قوبیلای قاآن بنیادگذاری شد و مارکوپولو ازآن توصیف کرده است و اینك بنام پکن معروفست که بمعنی «پایتخت شمالی» است . رجوع کنید به نزهةالقلوب حاشیهٔ ص ۲۵۰ .

ص ۲۸۹ س ۱۷ ــ یقین است که هرگز امپراطور چین مسیحی نشده بود واین مطلب بی‌شك‌انعکاسی است ازافسانهٔ پرسترجان .

ص۲۹۰س۱۱ــ دربارهٔآمازونهارجوع کنیدبه«هزارویکشب **(Arabian Nights)** ترجمهٔ این فصل بیست وپنجم پاورقی ۲۳ وسفرنامهٔ مارکوپولو (چاپ۱۸۷٤) ج ۲ ص

۳۹۷ . حمدالله مستوفی (درنزهةالقلوب ص ۲٦٦) از شهری یاد می‌کند که از آن زنان ودر دیار مغربست .

ص ۲۹۲ س ۷ ـ رجوع کنید به فصل یازدهم و حاشیهٔ فصل‌دوازدهم‌ص ۳۵۷

ص ۲۹۲ س ۱۹ ـ نام طغتمش ، خان قبیلهٔ زرین و صاحب دشت قبچاق که در پیرامون سواحل شمال دریای خزر واقعست و بسوی‌مغرب دریا کشیده شده ، چندباردرین کتاب آمده است . وی خویشتن را ازبازماندگان جوجی میدانست که پسر ارشدچنگیز بود و ریاست قبایل آبی و سفید را که در ۱۳۸۷ م. / (۷۸۰هـ.) با قبیلهٔ زرین یکی شدند بارث برد . درگذشته طغتمش خان بسیار مورد مهر و محبت تیمور بود . اما اخیراً با او رقیب و دشمن شد . طغتمش در دوجنگ در ۱۳۹۱ م. / (۷۹٤هـ.) م./(۷۹۸هـ.) شکست یافت . جنگ اخیررا درکنار ترک (Terek)رودخانه‌ای که در ۱۲۰ میلی شمال دربند به دریای خزر می‌ریزد کرد . این همان جنگی است که کلاویخو آن را توصیف می‌کند . درحقیقت طغتمش در ۱۳۸۵م./(۷۸۷هـ.) ارمنستان و آذربایجان راگرفت و این هیچ بستگی با شکست درکنار ترک که بسال ۱۳۹۵م./(۷۹۸هـ.) واقع شد ، ندارد. پس ازین واقعهٔ هول‌انگیز همهٔ قدرت واقعی درقبیلهٔ زرین به ایدیکورسید که رئیس تاتاران «نوقای»(Nogay)بود و پشت سرهم خانهای دست نشاندهٔ خودرا رسماً ریاست می‌داد و معزول می‌کرد . این ایدیکو درگذشته درسپاه تیمور سرهنگ بود وکلاویخو شرح زندگی اورا می‌دهد .

طغتمش خان تا ۱٤۰٦م./(۸۰۹هـ.) یعنی یکسال بعدازمرگ تیمور زنده بود و گاه بگاه بدربار تیمور پناه می‌جست ودرآنجا ازو خوب پذیرایی می‌کردند . (رجوع کنید به‌کتاب تیموربیك چ ۲ ص ۳٤۲) .

ص ۲۹۳ س ۲ ـ نگاه‌کنید به ص ۱۵۰ این کتاب .

ص ۲۹٦ س ۱۷ ـ نگاه کنید به ص ۲۱۲ این کتاب .

فصل شانزدهم

ص۲۹۸س۹ـ Altologot شاید همان شهری باشد که التوبوسکو(Altobosco) نامیده میشد ودرقرون وسطی بین افسس و اسمیرنه قرارداشت وگفته‌اند که مقرکولوفون (Colophon)بود . به فرهنگ بین‌المللی (Universal Lexicon) تألیف زدلر (J. H. Zedler)

چاپ ۱۷۳۳ ج ۱ ص ۱۵۹۵ نگاه کنید .

ص ۳۰۰ س ۲۰ ــ باورد که اینك ابیورد خوانده می‌شود ، شهری است که پس‌ازین کلاویخو آنرا بنام خبوشان می‌خواند واکنون بنام قوچان نامیده می‌شود . ودر دشتی است درکنار رودخانهٔ مشهد .

ص ۳۰۲ س ۷ ــ حمدالله مستوفی در ص ۷۲۱ نزهةالقلوب بهمین امر اشاره می‌کند .

ص ۳۰۸ س ۱۱ ــ راه پائینتر که از دشت می‌گذرد ، همان راهیست که اینك از آن ازتهران به مشهد می‌روند و از سمنان می‌گذرد .

ص ۳۰۶ س ۱٤ــ درمتن اصلی نوشته است **Alafa** که همان «العفیه» باشد که بدینگونه داخل زبان اسپانیایی گشته است . اصولا این لغت درزبان عرب بمعنی«سودیست که بکسی تخصیص داده باشند یا عطیه‌ایست» (بفهرست **Glossaire** دوزی وانگلمان ص ۵۳ تحت لغت **Alafia** بنگرید) . این زمستانگاه یا قشلاق معروف قراباغ در محل بهم پیوستن دورود کروارس قرارگرفته است ومرکز قراباغ «بیلقان» است . در پایان نوامبر سال گذشته که سفیران ازسمرقند براه افتادند ، اگر بخاطر داشته باشید با تیمور ملاقاتی دست نداد ، زیراکه حال وی وخیم و مشرف بموت بود . چنانکه پیشخدمتهای خاص او می‌ترسیدند . چنانکه گفتیم تیمور ازین بیماری بهبود یافت ودردسامبرسرگرم گردآوری سپاه برای حمله بچین شد ودرژانویه روانهٔ چین شد که ازآسیای مرکــزی بگذرد . دراوایل فوریه ازسیحون که یخ بسته بود گذشت و به اترار رسید . امابار دیگر بیماری گریبانگیر او شد واین بار ناخوشی او کشنده بود . درهفدهم هما نماه (۱۷ شعبان ۸۰۷ه.) درگذشت . بروزاختلاف و پیکار برای تخت و تاج و جانشینی اوغیرقابل پرهیز بود . از سمرقند تا قراباغ ازکوتاهترین راه سه هزار میل راهست که چاپاران تاتار (چنانکه کلاویخو درفصل گذشته ص ۱۷٤ ازآن توصیف می‌کند) شاید درمدت بیست روز آنرا می‌پیمودند . با این حساب کلاویخو و یارانش را در هفتم مارس متوقف ساختند و به تبریز بازگرداندند و علت این نیز همانا اخبار نامساعدی بود که تازه آنجا رسیده بود . برای دریافت و فهم وضع درهم و پیچیدهٔ بقیهٔ این ماجرا به شجرهٔ نسب درحواشی دیباچه ص ۳۳۲ وشرح مختصر مندرج درص ۳٤ دربارهٔ اتفاقاتی که پس‌ازمرگ تیمور رخ داد ، مراجعه کنید .

ص ۳۰۸ س ۷ ــ شهر بیلقان بفرمان تیمور تجدید ساختمان شد و مرکز

ولایت قراباغ گشت . این شهر باترعه‌ای به‌رود کر که درشمال آن واقعست مربوط می‌شد . (رجوع کنید به‌کتاب تیموربیك ج ٤ ص ۱۱۸) .

ص ۳۱۰ س ۱۸ ــ درمتن بغلط نوشته است «که درحصار سمرقند درگذشت» ,quo murio en la ciudad de Samarcante,

ص ۳۱۱ س ٦ ــ دربارهٔ این اشخاص و وقایع بهترست رجوع کنید به شجرهٔ نسب ص ۳۳۲ و مطالب ص ۳۵ دیباچه .

فصل هفدهم

ص۳۱۸س۱٦ ــ شگفت‌آنکه ازین تاخت و تازگرجیها درارمنستان وآذربایجان درتاریخهای معاصر ارمنی ودیگر تاریخهای مسیحیان سخنی نرفته است . سرزنوسکی می‌گوید که شاید کلاویخوگرگین پادشاه گرجستان را با قرایوسف اشتباه کرده است . قرایوسف رئیس ترکمانان بود و اینك درمرزها دست به دزدی و چپاول زده بود . به حاشیهٔ بعد نگاه کنید .

ص۳۲۳س ۲۳ ــ درمتن‌اصلی به‌غلط نوشته‌است قراعثمان Caraotoman این قرایوسف رئیس ترکمانان قراقویونلو (سیاه‌گوسفندان) بودکه موقتاً برهمهٔ‌ایران چیره شد . درآوریل ۱٤۰۷م./(۸۱۰هـ.) (یکسال پس‌ازبازگشت کلاویخو به‌اسپانیا) عمر میرزا ازین ترکمانان درجنگی بزرگ شکست یافت ودراثر زخمی‌کاری درگذشت . در عرض سال بعد قرایوسف برسپاه میرانشاه وپسرش ابوبکر پیروز شد . ابوبکر بسلامت ازمیدان جنگ گریخت ، اما پدرش کشته شد و ابوبکر پس ازآنکه به‌کرمان پناه برد در عملیات جنگی دسامبرسال ۱٤۰۸ (برابر با ۸۱۱هـ.) کشته شد . به کتاب «تاریخ‌مسلمانان» (Mohammedan History) تألیف پرایس (D. Price) ص ٤۹۷ و ۵۰۵ و ۵۰۹ نگاه‌کنید.

ص ۳۲۵ س ۹ ــ Alashkert محل صحیح و دقیق‌الشکرت معلوم نیست . حمدالله مستوفی ۱۳۳۰ م./(۷۳۱هـ.) آنرا چنین توصیف میکند که حصاری است با شهری کوچك‌و خراجی‌که به حکومت میپردازند هفتهزار دینار زر نوشته است . او نام این شهر را «ولاسجرد» مینویسد و یاقوت (یك قرن پیش‌ازو) میگوید که این محل از «اخلاط» پایتخت ناحیهٔ دریاچهٔ وان چندان فاصله‌ای ندارد . الشکرت باید درعلیای فرات شرقی اندکی درسوی شمال شرقی «مینزکرت» (Minazkert) باشد . به‌نزهةالقلوب

ص ۱۰۱ نگاه کنید .

ص ۳۲٦ س ۹ ــ مورخان ارمنی هیچ سخن ازین سه پسر نگفته واشاره‌ای با نها نکرده‌اند . اما می‌توان بحدس و گمان گفت که نظر کلاویخو به «لئون پنجم» بازپسین شاه سلسلـهٔ «روبنی» (Rubenian) بـوده است . رجـوع کنید به تاریـخ ارمنستان (History of Armenia) اثر گریگور (N.Y. Gregor) ص ۱۸۲ .

ص ۳۲٦ س۱۹ ــ آنی که یونانیان آنرا آنیون (Anion) می‌خوانند (و کلاویخو Aumian می‌نویسد) . پایتخت باستانی ارمنستان بوده است ودرساحل شمالی ارس در شمال الشکرت قراردارد . بنابراین باید گفت که کلاویخو از نزدیکی «دلیلارکنت» که درعزیمت بسمرقند ازآن گذشته است ، عبور میکرده .

ص ۳۲٦ س ۲۲ ــ نگاه کنید به فصل هفتم این کتاب وکتاب تیموربیك ج ٤ ص ۱۵۱ . دولادای بیك (Duladay Beg) یکی ازمقربان درگاه تیمور بود .

ص۳۲۷ س ۱۷ ــ تارتوم (Tartum) (که محل دقیق آن معلوم نیست) درمرز گرجستان واقعست و شرف‌الدین علی یزدی ازآن سخن گفته وتفصیل شهربندان آنجارا بیان کرده است . رجوع کنید به ج ۳ کتاب تیموربیك ص ۴۰۹ .

ص ۳۳۹ س ١٤ ــ شگفت آن که درهردوجا تاریخ بغلط ثبت شده‌است . درمتن اصلی نوشته‌است Domingo primero dia de Marzo (یکشنبه‌روز اول مارس) . مصادف با دوشنبه بوده است . آنگاه تاریخ ورود بهقلعهٔ خنارس را چنین نوشته است Lunes viento y quatro dias del Marzo (دوشنبهٔ بیست وچهار روز ازمارس) اما بیست وچهارم مارس به چهارشنبه افتاده است . بند بعد که با سپاس خدایرا آغاز می‌شود ، اختتامیه‌ای است که درچاپ آرگوت دمولینا مندرج است ودرنسخه‌ای که از روی آن رونویس شده‌است نیست .

فهرست نام کسان

ت

ج

چ

ح

خ

فهرست نام کتابها و مجله‌ها

فرست نام جایها

س